

اَسْؤَالُهُ وَ اَجْوَابُهُ رَشِيدَانِي

خواجه رشيدالدين فضل الله همداني

جلد اول

به كوشش
دكتور رضا شعباني



مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

اسلام آباد - پاکستان

۱۳۷۱ ش - ۱۹۹۳ م

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ



آسئله و آجوبه



رشیدی

خواجہ رشیدالدین فضل اللہ ہمدانی

جلد اول



ہدایہ

به کوشش
دکتر رضا شعبانی



مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان
اسلام آباد - پاکستان

مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

اسلام آباد - پاکستان

۱۳۷۱ ش

۱۹۹۳ م

133015

شناسنامه کتاب

نام :	اسئله و اجوبه رشیدی (جلد اول)
تألیف :	خواجه رشید الدین فضل الله همدانی
به کوشش :	دکتر رضا شعبانی
سخن مدیر :	مدیر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان
ناشر :	مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ، اسلام آباد
تعداد :	۵۰۰ نسخه
شماره ردیف :	۱۳۶
قطع :	۱۸×۲۴ سانتیمتر
چاپ :	منزلا پرنشنگ پریس کارپوریشن ، اسلام آباد
تاریخ بخش :	۱۳۷۱ خ / ۱۴۱۳ هـ . ق / ۱۹۹۳ م
بها :	۴۰۰ روپیه

حق چاپ برای مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان محفوظ است

انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان



شماره ردیف

۱۳۶

گنجینه تاریخ و فلسفه

تأسیس بر مبنای موافقتنامه مورخ آبان ماه ۱۳۵۰ مصوب دولتین ایران و پاکستان

فهرست مطالب

شماره ردیف	مطلب	صفحه
	سخن مدیر.....	يك - سیزده
۱ -	رساله در اثبات حشر اجساد.....	۳
۲ -	اسئله عالی شاه ابرقوهی.....	۲۱
۳ -	اسئله حکیم فرنکی.....	۲۸
۴ -	سؤال مولانا نور الدین کوه کیلوئی.....	۵۱
۵ -	سؤال مولانا عماد مطرزی.....	۵۴
۶ -	اعتذار.....	۵۸
۷ -	سؤال مولانا عضد مطرزی.....	۶۳
۸ -	سؤال مولانا زاکانی.....	۶۵
۹ -	سؤال امیر یحیی.....	۶۹
۱۰ -	سؤال قاضی سیواس.....	۷۱
۱۱ -	اسئله مولانا جوهری سمنانی.....	۷۳
۱۲ -	ذکر جمیل باذشاه : مباحث مقام فراهان.....	۹۲
۱۳ -	رساله سوالات علما.....	۱۰۰
۱۴ -	تفسیر آیه ولوشننا لاتینا.....	۱۱۰
۱۵ -	تفسیر آیه ولو علم الله.....	۱۲۲
۱۶ -	تفسیر لیلۃ القدر.....	۱۲۶
۱۷ -	رساله در فایده زیارت.....	۱۳۰
۱۸ -	شرح حدیث انا مدینه العلم و علی بابها.....	۱۳۴
۱۹ -	شرح رساله در علوم.....	۱۳۸

شماره	ردیف	مطلب	صفحه
۲۰	۱۴۱	ذیل رساله لطایف طبی	۱۴۱
۲۱	۱۴۵	رساله در علم هیئت	۱۴۵
۲۲	۱۸۳	رساله در تفسیر آیت قل لوکان البحر مداداً	۱۸۳
۲۳	۲۱۳	رساله در اثبات اشرفیت عقلا از علما	۲۱۳
۲۴	۲۶۲	سوالات مرتضی معظم نظام الدین	۲۶۲
۲۵	۲۶۳	سوالات مولانا ابن الخوام	۲۶۳

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سخن مدیر

درمیان مجموعه های پر ارزش نسخ خطی کتابخانه کنج بخش مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ، نسخه ممتازی از مصنفات خواجه رشید الدین فضل الله همدانی وزیر مشهور غازان خان و برادر او سلطان محمد الجایتو ملقب به خدا بنده محفوظ است که به قیاس شواهد موجود منحصر به فرد است و به یقین که می تواند از هر حیث درخور استفاده پژوهشگران قرار گیرد. با این که تاکنون در ایران و جهان آثار متعددی از خواجه شناخته و چاپ شده است ، باز هم تردیدی نیست که هر ورق از منشآت و تألیفات این وزیر دانشمند و پرکار و در همان حال عاقبت نامحمود دولت ایلخانی دفتری است از معرفت اجتماعی که به کار اهل تحقیق می آید و بر وسعت اطلاعات دانشمندان می افزاید چه که مؤلف صرف نظر از مقام سیاسی و دیوانی مهمی که داشت و قریب یک ربع قرن وزارت اعلای دو سلطان ایلخانی را در کفهای با کفایت خویش حفظ می کرد ، در عرصه های مختلف علمی آن روز اعم از علوم دینی و فلسفی و تاریخی و پزشکی و نجومی و ادبی به مرحله بالائی رسیده بود ، و به استناد کتب چاپ شده و همین رساله ها برسد برجسته ترین صاحب نظران روزگار خود محسوب می شود ، شکی نیست که محتویات به جا مانده از وی هم در هر زمینه معرف پایگاه بلند علمی خواجه است ، نه همان صورت جایگاه برجسته دانشهای عصر را نیز به نمایش می گذارد.

فضیل و فهیم و کافی بودن ، البته از شرائط احراز شعل مهمی بود که خواجه بدان تمایز داشت و پیش و پس از او نیز به سده ها در این ملک نامهای مردان بزرگی چون فضل و جعفر بر مکی ، ابوالفضل بلعمی ، عمید الملک کندری ، خواجه نظام الملک طوسی ، برادران

جوینی (خواجه شمس الدین و عطا ملک)، امیر علی شیر نوائی، محمد علی بیگ، میرزا مهدی خان استرآبادی، قائم مقام فراہانی، میرزا تقی خان امیر کبیر و دیگران بدانها اتصاف یافتہ بودند و نامہای گرامیشان ہم در صفحات تاریخ محفوظ مانده است۔ بسیاری از این بزرگان نیز آثاری از خود باقی نہادہ اند کہ صرف نظر از نمود ادبی و نشان علمی جایگاہ والائی ہم در معرفی زبان ہا و فرہنگ ایرانی دارند، بہ اضافہ کہ اسناد معتبر تاریخی ملت ایران را رقم می زنند و برای درک حقیقی اوضاع عصر خودشان از مدارک مطمئن و ثقہ بہ شمار می آیند۔

بہ نگاہی دیگر نیز سزاوار بررسی است کہ در ادوار متعدد تاریخی ایران پس از اسلام، بسیاری از شخصیتہای برجستہ ای کہ مقامات مہم دیوانی کشور را در دست داشتہ اند بہ همان مصیبتی مبتلا شدہ اند کہ برای خواجه نامدار رشید الدین فضل اللہ ہمدانی پیش آمدہ و در نہایت اندوہ و اسف سرانجامی تلخ و دردناک را بر آنان رقم زدہ است۔ بی شبہہ این مصیبت بیش از ہر چیز ناشی از دوگانگی اہداف و آمالی بودہ است کہ برای حکام ذوی الاقتدار و عمدتاً غیر ایرانی از یک سو و صدر اعظمہای متشخص و ایرانی تبار آنان کہ دلہستہ بہ کشور و مردم بودہ اند از سوی دیگر پیش می آمدہ است۔ بدین معنی کہ صاحبان سیف، فقط بہ منافع محتوم شخصی و دودمانی و قبیلہ ای خود می اندیشیدند و حفظ و حمایت از امتیازات مکتسب را ہم علت مبقیہ و واسطہ تام تلاشہایشان تلقی می کردند و بر خلاف آنها اہل قلم و اعضای سازمان دیوانی، بقای ملک و ملت را نہمت استوار و مسئولیت برقرار خویش می دانستند و بہ تبع، جہدشان را ہم مصروف دفع ہجوم و رفع غموم آحاد رعیت می فرمودند۔

و اما نسخہ « اسئلہ و اجوبہ » کنونی کہ در دسترس عموم علاقہ مندان بہ تاریخ و ادب و معرفت شناسی اجتماعی و علوم متداول حوزہ پہناورفرہنگ و تمدن اسلامی ایران قرار می گیرد، بہ اقرب احتمال همان نسخہ وزارتتی اصیلی است کہ در زمان خواجه نامدار رشید الدین فضل اللہ ہمدانی تألیف و تدوین شدہ و بہ ہمت اسلاف این ضعیف در شمل

مجموعه نسخ خطی نفیس کتابخانه گنج بخش مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ثبت شده است . مشخصات نسخه را چنین می توان رقم زد : X

کتابت : در حدود اوائل قرن هشتم هجری قمری .

اندازه ها : بیرونی . ۳×۳۷×۵ س م . درونی : ۲۶/۵×۳۶ س م ۲۹ س .

اوراق : ۱۳۴ ورق ۲۶۸ صفحه . که متأسفانه اوراق اول و آخر آن مفقود شده است . کاغذ :

ضخیم نخودی رنگ خان بالغ ، آب رسیده ، اوراق آغاز و انجام تا حدودی پوسیده ، اندکی کرم خورده ، وصالی شده که تجلید اصلی نداشته و دیگر بار تجلید شده است . به واسطه آسفتگی اصل نسخه و جا به جایی اوراق ، بار دیگر تنظیم و با پارچه گالینگوری سیاه ، تجلید شده است .

خط نسخه :

نسخ قرن هشتم (تحریر دیوانی) خوش و زیبا و دلپذیر ، روشن و خوانا ، عنوانها و سر-فصلها و جدولها دو خطی شنگرف است و برخی از الفاظ نیز به رنگ های ابی (نیلگون) و زرین و سیمین کتابت شده . آیه مبارکه « بسم الله الرحمن الرحيم » و آیات دیگر قرآنی و گاه احادیث به خط ریحان و محقق نوشته شده است .

بدین گونه و به طوری که ملاحظه می شود این نسخه دست کم با شش رنگ زیبا

نوشته شده است :

۱ - رنگ سیاه که سراسر متن بدانست .

۲ - رنگ نیلی یا آبی که اشعار و سرفصلهای سخن نظیر « جواب » و « کونیه » و امثال آن را به نمایش می گذارد .

۳ - سیمین یا نقره ای که خاص نام « پادشاه اسلام » (الجایتو) است .

۴ - زرین که فرامین و بیانات « پادشاه اسلام » الجایتو با آن نوشته شده است .

۵ - شنگرف (سرخ = قرمز) که احادیث و اقوال مشایخ و مشهورات امثال و سیر جدولهای دو خطی کناره صفحات با آن متمایز گشته است .

X - توضیحات کتابشناسی را مدیون رحمت آقای دکتر محمد حسین نسیم ، کتابدار نا سنده مراد تحقیقات فارسی ایران و پاکستان است .

۶ - ترکیبی از سرخ و سیاه که به روشنی در متن بر جستگی و جلوه یافته است و خاص آیات مبارکات است .

متأسفانه باید گفت که به واسطه مشکلات و مضایق چاپی ، امکان آن که از نسخه شش بار عکس تهیه شود تا همه رنگهای نفیس موجود در آن به صورت حقیقی و لازم هویدا گردد ، وجود نداشت و ناچار به همان دو رنگ سیاه و شنگرف بسنده شد .

کاتب : ندارد و تاریخ کتابت هم ندارد . چون از آغاز و انجام افتادگی دارد و لیکن محرز است که نسخه وزارتت است و در عهد مؤلف یا مصنف این رسائل را گردآوری کرده و به دست کاتب وزارتت یا دبیر وزارتت سپرده اند چه معلوم است که با کاغذ و مرکب های گوناگون (سیاه و شنگرف و نیلی و زرین و سیمین) و با دقت بسیار در همان زمان کتابت از روی خط مؤلف یا مصنف نسخه برداری شده و بعضی از اشخاص گفتارها زنده بوده اند . بنابراین می توان گفت که تاریخ کتابت باید در دهه اول قرن هشتم باشد . زیرا تاریخ ۷۰۹ هـ ق ، اوایل جمادی الاولی سنة تسع و سبعمائة در ورق های ۵۹ و ۶۱ آمده و در اوراق دیگری نیز مکرر ذکر تاریخ شده است .

اختصاصات نگارشی مزبور همراه با شش صفحه نا نوشته که در میان برگهاست و جای های خالی کلمات و اسامی اشخاص که به یقین در نظر بوده بعدها تکمیل شود بالمآل دلایل دیگری برای اثبات اصالت نسخه حاضر است .

مؤلف یا مصنف : « فضل الله بن ابی الخیر ابن عالی المشتهر بالرشید الطیب » مرگ تقریباً در سن هشتاد سالگی (۶۳۸ تا ۷۴۵ - ۷۱۸ هـ ق / ۱۲۴۰ تا ۱۲۴۱ - ۱۳۱۸ م) و لفظ « طاب ثراه » ، ماده تاریخی است که جلال الدین عقیقی گفته :

رشید ملت و دین چون برفت از عالم

نوشت منشی تاریخ او که : « طاب ثراه »

مصنف شاید بارها و به تکرار به همین ترتیب نام و لقب و کنیت خود و پدر خود را در لابلای اوراق کتاب آورده باشد ، مانند : « اما بعد چنین گوید محرر این رساله (بداهتاً محرر با کاتب فرق دارد) ضعیف ترین بندگان حق تعالی و محتاج ترین به رحمت و مغفرت او عز و علا فضل الله بن ابی الخیر بن عالی المشتهر بالرشید الطیب ختم

اللہ بالحسنی کہ در تاریخ اوایل جمادی الاولی سنۃ تسع و سبعمائه در حدود ہمدان یکی از اکابر افاضل عصر در مرّ الطریق سؤال کرد کہ حقّ تعالیٰ در قرآن مجید در حقّ کفار فرمود....»

آغاز : آغاز نسخہ ظاہراً سه ورق افتادگی دارد (مطابق شماره اوراق) ، ورق چهارم ہم پوسیدہ و یک سوم آن از بین رفتہ است و از ورق پنجم بہ بعد، اوراق درست است اما بعضی از الفاظ سخت خواندہ می شود و حتی محو شدہ است ، لذا بر سبیل اسناد بیاید گفت کہ از همان ورق پوسیدہ اینگونہ آغاز می گردد : « و ما یذکر الا ... مفسران از شروع تفسیر آن کردہ و ہر آینہ نیکو و پسندیدہ بود لکن چون ترکیب الفاظ این ... در ضمن مبانی دقیق ذہن خویش در باب توضیح آن معانی آنچه روی و می گوید اول بیاید دانستن کہ فرق میان مطلق علم و حکمت آن است کہ مطلق علم دانستن حقیقت و ماہیت آن است ... چیزہاست از ذوات و صفات و احوال آن چنانکہ باشد علی الاطلاق و حکمت دانستن فواید و خصایص ہر چیزی باشد بر ... نفع و مضار و غیر ہما کماہی و معرفت تدبیر در کار آوردن آن فواید و خصایص»

انجام : انجام نیز افتادگی دارد و سه ورق پوسیدہ و یک سوم آن از بین رفتہ است. موضوع این اوراق درباره عشق و دوستی و جان و جسم است و چنین پایان می یابد :
 « ... و تا کذام جان باشد کہ آن باذ بطریق مجاری تنفس بدو رسد و چون جان در زمین صفتی یابد کہ از موصوفی آمدہ باشد بر همان موجب کہ او آمد و در حال بطریق تعارف با آن بوی بہم دوست و مؤتلف گردد چہ از دنیا ہیچ چیز دیگر با جان ان نباشد ...»
 بعد از آخرین ورق پوسیدہ ، یک ورق دیگر ہم ہست کہ ظاہراً مربوط بہ پایان نسخہ کنونی است و تنہا متن سؤال ابن الحوام و آغاز سخن را با خود دارد.

کیفیت نسخہ :

این نسخہ در سال ۱۳۶۵ هـ ش بہ کتابخانہ کنج بخش وارد شدہ و بہ شماره ۱۳۷۸۹ ثبت و محفوظ است. برخی از مختصات تحریری آن بدین شرح است :

۱- مطابق املا و کتابت روز ، حرف «ب» بہ جای «پ» ، «ج» بہ جای «چ» ، «د» بہ جای «د» (در بعضی کلمات) ، «ک» بہ جای «گ» بہ کار رفتہ است. مانند : بس ، گفتن ، ہیج ، نتواند بود : «بس در گفتن ان با ایشان ہیج فایده نتواند بود» (ورق ۶۶

نسخہ ، سطر ۱۹)۔

۲- کوشش شدہ کہ جملات و کلمات عربی و فارسی مشکل ، مغرب (با فتحہ و ضمہ و کسرہ و تشدید و مد) کتابت شود۔

۳- در بسیاری الفاظ از نقطہ گذاری خودداری شدہ ، مثلاً : تقریری ، التفات ... » .

۴- تقسیم مطالب نسخہ بدین گونه است :

- ہر موضوع تقسیم شدہ و در داخل موضوع نیز تقسیمات دیگری بہ عمل آمدہ است .

مثلاً : فایده ، قسم ، مقدمہ ، طایفہ ، اول ، دوم ، سؤال ، جواب ، گوئیم ، اسؤلہ ... دیگر ، مسئلہ ، کی : کہ .

سئوالہا بہ صورت ذیل تنظیم شدہ است :

اول - در بطلان تناسخ و اثبات حشر اجساد .

دوم « اسئلہ مرتضیٰ معظم سید مجدالملہ والدین عالیشان الأبرقوہی دامت سیادتہ کہ از مصنف کردہ است » .

« السؤالات الدینیہ » و « السؤالات الدنیویہ » .

جمعاً چہار سؤال کردہ و بہ ہر چہار سؤال پاسخ نوشتہ شدہ است .

سوم : حکیم فرنگی .

اسئلہ ملک الحکماء والاطبأ حکیم فرنگی کی از مصنف کتاب اعز اللہ انصار دولتہ کردہ است « (جمعاً ہفت مسئلہ را دربارہ وضع جسمانی انسان مطرح کردہ است) .

چہارم : نور الدین کوه کیلوئی .

« سؤال مولانا معظم ملک الافاضل نور الدین کوه کیلوئی دام فضلہ کی از مصنف عز نصرہ کردہ است » موضوع سؤال مجهول مطلق است و رشید الدین فضل اللہ بدان پاسخ دادہ است .

پنجم : عماد الدین المطرزی

سؤال مولانا معظم افضل علماء الأمم عماد الملہ والدین المطرزی دامت فضائلہ کی از مصنف کتاب عزت انصارہ کردہ « موضوع سؤال « مرگ » است کہ پاسخ دادہ-

شده است.

ششم : درباره مصنف (رشید الدین فضل الله طیب)

می گوید:

« و موضوع آن عمارات و باغ و زراعت ».

در حقیقت پاسخ به مردم زمان و منتقدان معاصر خود خواجه و نوعی پش شکوی است . این رباعی بیان حال او است :

با خود بینی خاک نیرزد نیکی دانستن بد به خود به از صد نیکی
می کوش بدانکه بد نگوئی کس را گریز باشی و بد نکویی نیکی

هفتم : عضد الدین المطرزی

سؤال مولانا معظم عضدالملة والدین المطرزی دام فضلته که از مصنف کتاب عز نصره کرده است . درباره « سخن راست و دروغ » و پاسخ داده است .

هشتم : شهاب الدین زاکانی

« سؤال مولانا معظم شهاب الملة والدین الزاکانی دامت فضائمه کی از مصنف کتاب عزت انصاره کرده است . »

در موضوع: « باری تعالی قادر مختار است یا موجب بالذات » و پاسخ داده است بر اساس قاعده حکما و فلاسفه .

نهم : ملك الوزرا ناصر الدین امیر یحیی

« سؤال صاحب معظم ملك الوزرا و الامرا ناصر الدین امیر یحیی د . معظما ده از مصنف کتاب عزت انصاره کرده » در موضوع « قتل انبیا » و پاسخ داده است بر اساس مفسران تفسیر ».

دهم : شرف الدین قاضی سیواس

« سؤال مولانا معظم شرف الملة والدین قاضی سیواس دامت فضائله که از مصنف کتاب عزت انصاره کرده است » در موضوع تأویل احادیث و علت و معلول و مباحث مترتب بر آنها و پاسخ خواجه بر اساس عقاید حکماء و فلاسفه .

یازدهم : شمس الدین محمد بن جوهری سمنانی اسؤله مولانا معظم ملک الافاضل شمس الملة والدین الجوهری السمنانی دامت فضائله کی از مصنف این کتاب عزت نصره کرده است .

در موضوع « علت و تسلسل علت در نزد حکما » و پاسخ نوشته است بر « چهار سؤال » و در « چهار جواب » .

دوازدهم : تقریر رشید الدین فضل الله در سن شصت و دو سالگی در حضور پادشاه اسلام (سلطان محمد اولجایتو) .

درباره نیکی و بدی و عقل و علم و

مخاطب : پادشاه اسلام

مقرر : رشید الدین فضل الله .

سیزدهم : تقریر رشید الدین فضل الله در شب های آخر ربیع الآخر سنه (۷۰۹)

تسع و سبعمائه در حضور علما و فحول ادبا و افاضل در منزل او در شهر سلطانیه .

بحث اول : آنان که شاگردی علما نکرده اند .

بحث دوم : التوحید اسقاط الاضافات .

بحث سوم : خوش آوازی به سعی حاصل نشود .

بحث چهارم : تخلقوا باخلاق الله .

چهاردهم : تفسیر آیه « ولو شئنا الاثینا کل نفس هدیها ... »

از قرآن کریم که « دوستی عزیز صادق » از خواجه رشید الدین فضل الله خواسته و او تفسیر کرده و مطالبی نیز از امام فخر الدین رازی (به عربی و فارسی) نقل کرده است .

پانزدهم : تفسیر آیه « ولو علم الله فیهم خیراً لاسمعهم »

یکی از اکابر افاضل عصر در مَرّ الطریق در حوالی همدان در تاریخ اوایل جمادی الاولی سال ۷۰۹ (سنه تسع و سبعمائنه) خواسته و « او » تفسیر کرده است و از تفسیر کبیر امام فخر الدین رازی مثال آورده . (عربی و فارسی) .

شانزدهم : تفسیر « لیلۃ القدر » بر اساس قرآن کریم و سورة القدر (در شبی از شبهای زمستان در منزل کاوباری در حضور بعضی از علما و افاضل روزگار ...) .

هفدهم : دیدار مدائن و زیارت قبر سلمان فارسی

در حضور « پادشاه اسلام اولجایتو سلطان محمد » و به همراهی جمال الدین ابن مطهر الحلی « در خاصیت زیارت قبور و پاسخ به آن در تاریخ اوایل رجب سال ۷۰۹ هـ ق » .
هیجدهم : تفسیر حدیث « انا مدینه العلم و علی بابها » در مسجد جامع ، در حضور پادشاه اسلام اولجایتو سلطان محمد

توصیف « امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام » .

عنوان سؤال : مذکر روی منبر .

سؤال کننده : علاء الدین مذکر خراسانی .

خواهنده تفسیر حدیث : پادشاه اسلام اولجایتو سلطان محمد .

تفسیر کننده : خواجه رشید الدین فضل الله همدانی .

نوزدهم : تقریر درباره « علوم معقول و منقول » به جهت کتابی که یکی از دوستان عزیز به او داده بود و « دیباجه » آنرا در حضور علما و افاضل و حاضران خوانده بود .

بیستم : ذیل رسایل لطایف طبی

سؤال « شمس نفیس » یعنی « ابوالمنی بن ابی المحاسن المعروف به شمس نفیس » در دهه دوم جمادی الآخر سال ۷۱۰ هـ ق درباره آن که : « اب بر طبیب عرض کنند » چگونه باشد یعنی « احوال قاروره » . پاسخ دهند : خواجه رشید الدین فضل الله طبیب بر اساس تجربه طبای قدیم .

بیست و یکم : تقریر « زمین ، مدور است یا مسطح » درباره آنچه حکما

گفته اند و خواجه رشید الدین فضل الله بیان کرده است .

خواجه رشید الدین فضل الله بر پایه آیات قرآن کریم و احادیث نبوی و اقوال حکما و افکار علمی و شخصی خود « تدویر زمین » را تفسیر و تقریر کرده و مورد پسند علماء راسخ اولوالالباب واقع شده است .

خواجه می فرماید که : « حالیا بیان و تقریر این معانی آنچه این رساله احتمال آن داشت کرده آمد بر سبیل ایجاز و اختصار اگر زیادت از این خواهند رساله که در جبر و قدر ساخته ام و در کتاب مفتاح التفاسیر مندرج است و رساله که در باب خیر و شر ساخته ام و آن رساله که در باب جزاء اعمال و ثواب و عقاب ساخته ام و در کتاب مفتاح التفاسیر مندرج است مطالعه باید کرد چه امید واثق است که از مطالعه آن روشنائی دیگر به اندرون دل رسد و این معانی از آنجا روشن تر گردد ان شاء الله تعالی . »

بیست و دوم : سؤال « قاضی القضاة برهان الدین مقتدای ایران و قاضی مرو » درباره آیه « قل لوکان البحر مداداً » و پاسخ مکتوب: خواجه رشید الدین فضل الله .

در اواسط ماه شعبان در سال ۷۰۶ هـ ق .

قاضی برهان الدین حکم یا « یرلیغ » قاضی القضاة اردوی پادشاه اسلام اولجایتو سلطان محمد را دارا بود . این قاضی از قول « امیر مسعود بیگ که وزیر ممالک ترکستان و ماوراء النهر بود و راه وزارت قانان اروغ چنگیز خان داشت » سؤال کرده است. در آن وقت این قاضی جوان بوده و در بخارا می زیسته و در هنگام سؤال آن وزیر « امیر مسعود بیگ » در گذشته است .

بیست و سوم : تفسیر آیه « فَمَنْ يَرِدِ اللّٰهَ اَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْاِسْلَامِ » بر حسب سؤال « اولجایتو سلطان محمد » : « پادشاه اسلام » .

تفسیر کننده : خواجه رشید الدین فضل الله همدانی المشتهر بالطیب

در این تفسیر ، « پادشاه اسلام » = « پادشاه عادل » همواره سؤال می کند و « خواجه » پاسخ می دهد و همه این تفسیر بر اساس فکر « خواجه امام حجة الاسلام محمد غزالی » است . کلیة بر پایه عرفان و تصوف اسلامی مستقر است و اصولاً « عقل و علم » را تشریح و تفسیر می کند .

بیست و چهارم : نظام الدین ابن سید مهدی

از سؤالاتی که مرتضی معظم نظام الدین بن سید مهدی درباره : « و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین » کرده و خواجه خلیلی کوتاه پاسخ نوشته است.

بیست و پنجم : سؤالات مولانا معظم عماد الدین ابن الخوام

« سؤالات مولانا معظم قدوة افاضل الامم عماد الله والدین ابن الخوام زیدت فضائله کی از خدمت مصنف کتاب عزت انصاره کرده » .

آنچه که ملاحظه افتاد، به حقیقت اندکی از بسیار دانشهای خواجه است که در مجموعه رسائل حاضر یا « اسوله و اجوبه » او صورت تبیین به خود پذیرفته . اهمیت این منشآت بیش از همه در اتسالت آنهاست که خود منبع مناسبی برای بررسیهای کوناگون اهل تحقیق تواند بود. همان گونه که فضلالی کرام واقفند از خواجه آثار متعدد دیگری نیز برجای مانده که تاکنون بسیاری از آنها به حلیت طبع آراسته شده است و فی الجمله می توان از کتب ذیل نام برد :

۱- سوانح الافکار رشیدی ، مشتمل بر پنجاه و چهار مکتوب و رساله مختلف ، به کوشش محمد تقی دانش پژوه ، انتشارات کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران (شماره ۲۸) ، تهران ، ۱۳۵۸ .

۲- مکاتبات رشیدی یا مجموع رسائلی که خواجه به پسران و عمال و دوستان و دیگران نوشته و مولانا محمد ابرقوهی آنها را جمع اوری کرده است . به سعی و اهتمام ، تصحیح پروفیسور محمد شفیع ، منطبعة لاهور پنجاب ، به سال ۱۳۶۷ هـ . مطابق سنه ۱۹۴۷ م .

کتاب « سوانح الافکار رشیدی » و « مکاتبات رشیدی » هر دو در دسترس هر یک از دو مصحح محترم از متونی که در دست داشته بهره بر گرفته است . به ویژه آن که اسناد دانش پژوه در حین تصحیح ، کتاب چاپ شده آقای پروفیسور شفیع را هم در اختیار

داشته اند.

۳- لطائف الحقایق ، جلد های اول و دوم ، به کوشش غلامرضا طاهر ، انتشارات کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران، تهران ۱۳۵۷.

۴- تاریخ افرنگ از جامع التواریخ (فارسی) مصحح اول کارل یان ، مصحح دوم دکتر محمد دبیر سیاقی ، ۸۹ ص، انتشارات کتاب فروشی فروغی تهران ، چاپخانه کیهان، ۱۳۳۹ .

۵- تاریخ غزنویان و سامانیان و آل بویه از جامع التواریخ (فارسی) مصحح اول احمد آتش، مصحح دوم ، دکتر محمد دبیر سیاقی ۱۹۹ ص . انتشارات کتاب فروشی فروغی ، تهران ، چاپخانه کیهان ، ۱۳۳۸ .

۶- تاریخ مبارک غازانی (فارسی ، هرتفورد، انگلستان)، مصحح ، کارل یان ، ۴۳۱ ص، چاپخانه استفن اوستین انتشارات مؤسسه اوقاف گیب و شرکت لوزاک ، لندن ، ۱۳۵۸ ه ق .

۷- جامع التواریخ رشیدی (فارسی) (ج ۱ ، ۸۱۲ ص و ج ۲ ، ۶۷۸ ص) به کوشش و تصحیح و مقدمه دکتر بهمن کریمی ، انتشارات شرکت نسبی حاج محمد حسین اقبال و شرکاء تهران، ۱۳۳۸ خورشیدی.

بخشهایی از این کتاب نیز در چاپخانه تابش و چاپهای دیگری که به قرار ذیل می توان از آنها نام برد، منتشر شده است :

- چاپخانه منشی ارادت خان ۱۸۳۶ م (هندوستان) ۴۱۲ ص.

- چاپ لکهنو ، چاپخانه منشی نولکشور ، ۱۸۷۴ م ، ۲۹۵ ص.

- چاپخانه بانک ملی ایران ، به کوشش محمد تقی دانش پژوه (بخش تاریخ ایران ، فاطمیان ، داعیان ، نزاریان ، اسماعیلیان) ، ۲۴ ص ، ۱۳۳۸ ه ش .

- چاپ مسکو ، گروه مصححین، تاریخ ایران ، تاریخ دوره فرمانروایی چنگیز خان ، با مقدمه به زبان روسی ، ۵۷۲ ص ، ۱۹۶۸ م .

۸- طب اهل ختا (= تنکسوق نامه) ۵۳۲ ص، به تصحیح مجتبی مینوی ، تهران ، بهمن ماه ، ۱۳۵۰ ه ش .

۹- وقفنامه ربع رشیدی ، به کوشش مجتبی مینوی و ایرج افشار، ۴۰۶ ص.

انتشارات انجمن آثار ملی ایران ، تهران ، ۱۳۵۰ خورشیدی.

و سخن آخر این که مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان در صدد است که ان شاء الله برای تسهیل مطالعه متن حاضر، بازنویسی کاملی از آن به عمل آورد و با اضافه کردن توضیحات و حواشی لازم به صورت جلد دوم کتاب در اختیار محققان محترم قرار دهد. امید است که این اقدام مرضی بارگاه الهی واقع شود و خدمت ناچیزی به عرصه های پژوهشی تمدن و فرهنگ غنی اسلامی ایران قلمداد گردد. و السلام علی من اتبع الهدی.

رضا شعبانی

مدیر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

آسئله و آجوبه رشیدی

باشند دیگر آنکه انبیا علیهم السلام بعضی منسل و بعضی اول العزم و بعضی غیر منسلطیات بسیارند اگر چه راسخ می داندیم بطول می شناسند و مدارا
 باب کمالی علی وجه ساخته ایم که میخ است سلطانیته و شرح آن داده حجتان دین قسم نیاوردیم جهان سه طائیفه مذکور طائیفه اول
 چنانکه ایشان بنیاد بر امور و قضا یا معتقولهند و ایشان بر دو قسم باشند
 جماعت متکلمان که ایشان حکما را اسلام اند
 و معتقوله مناسب منقول گویند چنانکه در نقل یادید نیاید بلکه مقتوی آن باشند
 جماعتی از مسلمانان که تتبع کتب حکما
 فلا سفید کرده و علوم از آن کتب موخته و بیان بسبب آن قواعد شده و بعضی از آن باشند که مخالف شرح باشند طائیفه دوم
 علما و فقها اند که ایشان معتقولات خوانند و بنام موخته باشند و بنام برین خصوص مندرجند **طائیفه سوم** جماعت عوام که ایشان
 مقابله و عوامه بصورت ندانند و در آن شرح نمکند و عقول دین اسلام باشند و بتقلید از کسان دین قبول کرده و موطا امر از برای یک نقل و شرح
 نگاه دارند اگر چیزی از آن با سبب متنوعه اندیشان فوت شود خود را مقصود دانند و ایشان را بواسطه بخار معتقوله دین ترددی
 و شکی نباشد و بمنحصر بواسطه خصوص تشابه که متناقض نماید بین دینشان شبهه و ترددی مانده است چرا که بنام از آنند ایشان افرغ
 باشند تا بر دین در آن چه رسد و بیان واسطه در ایمان بقول ظاهر ای ایشان هیچ خلل نبود و در آن شک نیست که آن دو طائیفه اولین
 از این طائیفه مؤمنین مذکور اشرف باشند و معتبران و پیشوایان و خواص مردم علی خلاف طبقاتهم اسان و االسان توانند بود و
 ایشان مرد و طائیفه برجی از وجود احکام شرعی ترددی داشته باشند مثلا اختلاف حکایتی که تتبع کلام فلا سفید کرده باشند یا آن
 باشد که بخش اجساد اعتقاد نداشته باشند و گویند که عالم قدیم است و بعضی از ایشان من عقول تاسخ باشند یا از آن هر سه و دیگر امر
 که امثال آنست ترددی داشته باشند و حکما متکلم من جملة اعتقاد ایشان من جملة مناسبت احکام مخصوص باشند لکن چون معتقولات در عقول
 پس وقت که معتقوله بخاطر ایشان بگذرد حکم حدیث نبوی که فرموده

۵
۶
۱۰
۱۵

لا شکم و بیش ترددی بخاطر ایشان راه باید و موجب بطلان اطمینان ایشان
 کرد و چرا همان قلبی ایشان خلیلها بادید آید و هر چند ایشان استغفار کنند لکن همواره آن رجعت دهد و وقت باشد که اثر تمام کند و
 و مقتوی این تفسیر بیستی است که بنایه گفته **جو علم امر حق را بر صورتی که در شب جو زرقی با جراح آید که برید برود کا لا**
 حدیث این قلبی خلیل بادید آید من جملة استغفار کنند و زبان چیزی دیگر گویند چنانچه حدیث نبوی که فرموده **ان الله لا یغفر الذنوب الا لمن**
والی اعلمکم و لکن لا فلوکم و نیا تم آنچه بنیان گوید و در عمل نیز آوردن زیادت فایده ندهد مخصوصا کسانی که زبان
 و فعل ایشان از طایفه شرعی تجاوز نماید و بلیت تقریر طایفه ایشان از باجمالی تر باشد و مصدق لوقی حدیث نبوی است که فرموده **زلة**
العالم بسبعین و دیگر فرموده که **ویل للبا اهل مره و للعالم** و دیگر فرموده که **البلاءه ادنی الی الغلام من فطانی**
 و حکیم بنایه گفته **علم کن تو ترا بنساید** چرا از آن علم بر تو خداید و آن حجت است که در اسلام امور حسن حکمت می کرد آید
 و حکما بنده کنن شرط بسیار کرده اند که حکمت هر کس بیاموزد الا کسانی که نیکو نفس و پاک زندگانی و نیکو دهن باشد و در آخر شفا
 حق جماعیه که پیشه بفلا سفید کرده اند و آن علوم نیازند است گفته که **الذین هم الذل الخلق** و علما که ایشان را طائیفه دوم **ماذیم**
 چون مطلقا سازد بر خصوص فهاذه باشد و در آن محملیه مناسبت حکم معین و آتی دیگر حکمی که مخالف آن نماید ندانند که کدام یک را عقول
 بایز بودن و من جملة آنرا تا ویر یادید کنند لکن اگر آن تا ویر یادید نباشد عقول ایشان با قبول نکند یا از آن ترددی باشد که مقابله
 و موازنه نکند و توفیق آن با سبب دیگر دهند اشک بر ایشان مشبه شود و ایشان از تردید یادید آید و بعضی از ایشان اعتقاد دیگری نمانند
 خلل بین ویمان ایشان بود و بی از آن چه باتان که خواص قوم را یا اعتقاد فاسد کرده یا در آن خلیل یادید آید و کسانی که اعتقاد ایشان

۲۰
۲۵
۳۰

در آیات قرآن قائل گردید یا تردیدی در آن بادیدن آیه از معنی کذب آیات آمده باشد و بعضی منکر روز موعود و حشر کشته باشند
 آیات قرآن در دو بخش مجزا باشد و هر کس که خواهم آنکه در اسلام جهاد کند بصرف جوادگی و معتدترین تقوی که درین اسلام را که تا آن
 که سبب نمایند و بر همین معتول و منقول گویند بروجهی که آن طوائف حواص اسلام را که شرح داده شد از اعتقادات و باطلات
 که در ایمان قلبی ایشان با سبب مذکور بادیستی آید منافع کردان تا ایشان از ان اعتقادات و تردقات خلاص گردند با سبب مردم
 عوام دانین که ایشان را از قسم قوم نجاتیم و گفتیم که استان را ایمان بعللی ظاهری حریست باشد و از همانا آن و ماوت مذکور
 این من گمراه نکند جحافل مردم که معتلا و بشوای قوم باشد از عوام بسیار از متابعت ایشان کنند و عقاید سخن ایشان شود لاجرم
 همضال بوده باشند و هم مضل و ازین جهت گفته اند که زلة العالم زلة العالم و صدق ان بقرا آیه که در حدیث نبوی آمده است
 ان الله یغنی الهم اترا عایتی عنده ولكن یغنی بعض العیال حتی اذا لم یبق لهم الا ذلک من اهل البیت و اهل البیت هم فضل الیوم و اولوا
 حق تعالی میفرماید به ضلوا من قبل و اضلوا کثیرا و ضلوا عن سواء السبیل و مدار کثیرین حلال معطم و علاج مانندان مضی می رسد
 آنکه تقریباً همین راه الآن بروجهی باتن که قطعاً اکنون و من بواجب هر قرینه و عهدی ان طوائف حواص اسلام را سران برینند
 مساوی خاطر ایشان راه نیاید و یکی از این کردند و آن است بنایه ابراهیم عقیل و نعلی بروجهی که بیان مردم کرده است
 و نیزه قدما که این جن موافقاً معظم این سوالات از ضعیف کرده فرصت سمیت شمرده می بیند تا ان مطلوب عبادت
 دست درازان است بطنخیره عرق دارد که حرا بن آن بروجهی کند که چون حکما و علماء اولوا الالباب حرا نظر و تامل فرمایند معلوم کند
 آن غرض و مطلوب از ان حاصل است تا اکنون و من بعد خواص اهل اسلام را موجهی که یاد کرد و متذکران فواید که کتب خاصیت
 و خاطر ایشان بر اهل جمعی علی ظلمین کرد و اعتقادات فاسد و تردقات که حرا با یاداندک باشد یکی از مکرر در آن است

العزیز و جود از بقیه فاع شایم شروع کنیم در جواب

کویتیم وباللہ التوفیق
 فی نفس الامر مطلقاً و محلاً لای با حشر و ما نص است منصب اهل الباب و بدعت اهل اتباع و فلا سئد سما السلحه با ان
 شایع است اثبات حشر اجساد بنامه و آن جزا از مباح انتقاس از مضعات این ضعیف است و جواب آن طوائف در بطان است
 دعای ایشان با دلو بر همین نعلی و عقیل شرح و بسط گفته و در ایرادی و اعتراضی که ایشان از روی نمرد و مریع کرد اینان و در
 ما ایشان تقریر کرده و استانرا منم کرده این و جهت تا کید آن ایام دیگر بی دلیل ملاحظه که نام آن لغالی از انکار است و همین
 در جواب سوال که موافقاً معظم علامه العالم یکا له و مشهور بر این بود المبله و اللب که کیم انب ضعیف کرد و و هم درین مجموعی است
 شرح و بسط بر همین نعلی و عقیل مذاب و دعای ایشان یاد کرده و اثبات حشر اجساد بران وجه لایق و فواید مشرفی
 دین اسلامت مبین و مثبت گردانید جا بکام عاقله اعتراض فرستاد و تهمتی و تردیدی مارک مکتوب است و اولاد ان
 ایشان واضح کرد و از خاطر مطالبه کتله مخرج معانی و برهانی در احتجاج نلالیم است این در مجموع است مردم که اسلام
 نام که باره فاسد خود حسب میلان خاطر خود را در معنی آنان آورده اند از من است الترتیب و لایق فقلد لغیر ان کرون تا که

حق تعالی در حق ایشان میفرماید اللین لقروا اولاد بوا یا اتنا اولاد اصحاب النار هم

فما خالدون و معنی که غیر منطقی است و بی جهت که این مطلوب است که در این است و این است
 که خود ساخته تا همچنانکه همضال باشند معطل کردند و بعضی مسلمانان را که نام عقیل و علم باشد ان امر باشد و در اسلام
 پس جنس خود که دانند دعوی انسان آن باشد که ما با حکام و آیات قرآن کار کنیم تا ان خود احداث باشد و این است

کند که علاج آن و ساویں هم از قرآن و آیات آن کند و معنی که ایشان تصور کرده و بران آفات بسته بروی فقر کنند که نزد ایشان حقیقت
 کرد که آن باطل است و دست افزان ایشان را می شاید تا بیک دست ازان بشویند و بدان تعلق نتواند ساخت و تمسک بدان تواند
 پس بدان مشغول شده گویند در آن شکی نیست که طریق بحث در علم است که اید که طریق را معارضه کنند هر کدام که رایح آید حکم آنرا بود
 و چون از قاعده مقرر است عجیب میداند که این معنی تصور کرده اند و ازان عاقلند که ایشان دست افزاری مانده که در قرآن با صفا
 آن آیات صریح بل حکام هشتیان و درون خیان منرا کشته و جهت هر یک حکم تعیین کرده و بنیاد بران میهند و اللغات بدان میگویند
 آیت مختصر را دستور خود ساخته که معنی آن فهم کرده و بارای باطل خود تفسیری معنی مبهم که مخالف عمل و نقل است بادی کرده و بنیاد
 بران میهند تا حکم آنان آمده که من فسر القرآن برانه فقد کفر بل حکم آنان که حق تعالی در شان ایشان فرموده که

آیه انما جاء ان معنی که ایشان بران میهند بسیار است و در میان اینها در حدیث آمده است
 بر ما خجسته اگر چنین بودی دیگر آیات بسیار صریح را که در آن باب آمده اعتبار فرما ده با آن معارضه کن که در کتابی وارد شده که مبهم بران بنسبت
 و اکنون واجب میگردد که بروی بیان آن مجلیه کنیم و با ایشان روشن گردانیم که در میان ایشان از نگاران و سلسله و هدایای آنان در حق
 کردند و اول بطریق اجمال آیات که در باب هشتیان بعضی محمل و بعضی مفصل بعضی صریح و بعضی بطریق مثال آمده میگویند و بعضی

بانی و تفسیر باطل که ایشان بر بعضی آیات بسته اند باید که واضح باطل گردانیم ان شاء الله العزیز **اول کلام**
 با هر کتاب خصوصاً بذهب مسلمانان که مذاهب اهل کتاب بدان نام گشته و ختم شده و اعتماد کل برانست و دیگر با حکم و الهی
 زیرا اولین در اکثر کلیات امور مشاهد آن خصوصاً در حقیه حشر که بحث از آن است در کلیات امران دیگران با آن معنی آید و در
 در باب حشر آیات بسیار آمده و در حکام آن تفاوت است و در لاجب خیان ایشان که هست که بدان میماند که هر طایفه را از یکو کرد
 و بگذرد از حکم است که مناسب است که ایشان باشند تا لایق عدل باشد و الا صفتی عدل مقدر باید لاجرم بر سبیل اصلاح است
 حکم فرموده جلجله آیات بینات در هر موضع بدان یطلق است در احکام آن تفاوتها چنانچه در هر طایفه حکم فرموده که مشیت است
 بلکه آن آیات و احکام نیز در بعضی مردم مشتمله میماند جهت آنست که برایت هشتیان تصور کرده اند و بنیاد شده که هشتیان هر یک
 اند و هر جهت یک حکم باشند و درون خیان همچین و چنین است در هر معنی است که لاجرم ثواب و عقاب و عوارض کافات حشر
 و بر سبب مناسب هر یک از آن آیات جلیخ مثال حق تعالی حکم و فی انفسکم افلا تبصرون در احوال مردم خصوصاً احوال پادشاهان
 که ایشان سایر افراد نگارند و خلیفه حق تعالی اند در زمین و پیش صفات خود ایشان را مخصوص گردانیده بودند و لخت و عا
 در حق ندگان و خلعت دادن ایشان خصوصاً در وقتی که در امور کئی مملکت می فرموده باشند که در احوال وسیع و در شان
 نزدیک باشند چنانکه در جماعت هر کس را که یک ملک کشند مناسب حال ایشان خلعت نماید تا بر سبیل اجمال که در حکم کرده و برایت شکر
 بر سبیل کلی معلوم شده و حاجت نباشد که یک یک را علی الانفرادی حکم فرماید و همچنین در وقت بقصیرات ایشان عقوبت متنوع فرماید
 که روی لاجریک ملک کشند و هر کس را که و کروی را ده و بیست و سی و علی ملا و کروی را ده و بیست و سی و اندازند و بند و زندان نیز
 متنوع و مختلف متنوع بود و کروی را شکنجه و عذاب فرماید و آن متنوع و مختلف بود و کروی را کشتن فرماید و صورت کشتن نیز
 متنوع بود همچنین حق تعالی جهت هشتیان بحسب اعمال هر کس را در حق فرموده و جهت درون خیان همین سبب و لاشک
 در آن تفاوت باشد و چنان باین تا هوچی کرد که در فتنه بیچاده عدالت بوده باشد و چون مقرر شد که عذاب درون خیان متنوع تو
 بود اگر نه عذاب باشد فرمودی بحسب تنوع آن مقنود بودی و شاید لاجرم بعضی آنست که عذاب ایشان با آتش باشد و آنرا

مولد زری در حدیث انصاف است
 الذی یطهر روح مسنون مانسا به
 باطل الاله

عقوبت ما زانرا

10

20

25

مات بسیار توان بود مثلا جلخه کناه کاری را بخار است اذاب فحسب عذاب دهند و بعضی از حرارت خاها گرم که در آن اش بسیار آرد
 باشد و در زمین باشد از آن متاثری کردند یا آنکه در جام آب سخت گرم باشد بریشان ریزند جلخه از آن متاثری کردند یا آنکه کلاه
 بر جوی بندند و از دور مانند آنکه مرغ کباب کند میگرداند یا آنکه در آتش می اندازند و بیش از آنکه بپزد بیرون می آید و باز در آتش
 اندازند و سخت تر از آن باز آنکه حق تعالی فرموده کما نصبت جلودهم بلناهم جلودا غیرها لیک و قوا العذاب و سخت تر از آن آنکه سوخته
 کردند و خاکستر شوند و یکبار زنده کردند و دیگر بار سوخته کردند تا جگر تکرر حیوة نبودی تکرر مردن در صورت نیست و درین صورت
 اگر تکرر حیوة و عذاب نبودی بعد از یک نوبت عذاب که سوخته شود متصویر نبودی و آن یک لحظه باشد پس عذاب بدی متصور کردیم

ضرورت شود که جهت عقاب ایشان با آنکه سوخته گشته باشند زنده شوند و بعد از آن بپزند و دیگر بار زنده شوند تا عذاب تمام
 متصور بود و معتقد این معنی که اعلیٰ **کما نصبت جلودهم بلناهم جلودا غیرها لیک و قوا**

العذاب و جمل کناه بیشتر بود باید که عذاب زیادت از آن بود بموجب مذکور وجود این قاعده مقرر شد و لاجب دیدیم که بر آیه که

ایشان دستور ساخته اند و بر بالا نوشته شد آنکه مظنه ایشانست و آنرا باطل معنی واتی اندیشید و جوی گوئیم که ظن بکلی مرتفع شود
 و آن معنی باطل از دماغ ایشان پاک گردد نه بشیوه آنکه تفسیر آیات کنیم چه بسرا از علماء اسلام جلخه می باید کرده باشد و آن کلی بود بل
 بر سبیل لطیفه کلی بحث عرض و مطلوب مذکور یاد کنیم و کسایه که خوانند که تفسیر آن آیات بدانند از تفسیر که علماء ساخته اند و باطل است

چیز بی وضع عرض و مطلوب همان قدر است که او همام آن جماعت مرتفع گردانیم و سخن گوئیم که جواب دعوی باطل ایشان باشد و می گوید
 آیات که اهل تنازع دست او بر خود ساخته اند همه آنست که جهت دوزخ آن من لکنته و یک جواب عبرت از آن است که مقرر و مبرهن

است که خبر بدی است بر شش اجرم جماعت خیر زیادت باشد از شریر لکن حکم خداست و اعمال صالحه و آخر دنیا اعمال نیک و سیئات ناهم
 اینجه باشد و حکم آیات من جاء بالحسنة فله عشر مثالا و من جاء بالسيئة فلا يجزي الامثلة و یکبارت مثل الذن منقون احوالهم
 فی سبیل الله کما کثر حبه انبت جمع شابل فی کل سنبلة ما یتجه و الله یضاعف لمن یشا و آیت اما یوفی الصابرون اجورهم غیر حساب

و در مورد حکم و نفع الموائن التسط لیس القیم حساب ایشان کرد و حکم ان الحنات یذهب المسات سیات ایشان بخسافات
 ایشان وضع شود آنچه از سیات ایشان باز ماند باشد بدانچه خود کردند و بقیه تقریر دوزخ آن موید کثرت از ایشان باشد و که

تقریر یافته که همچنانکه آن آیات جهت دوزخ آنست که ایشان متمسک ساخته اند و بنا داشته که آن دلالت میکند بر تنازع در احوال ایشان
 نیز مانند آن آیات که آن دلالت کند بر تنازع بودنی بل باضعاف آن نیست و چون چنین باشد لازم آید که آیات که بر تنازع دلالت
 کند چه اگر خان تصور کنند دلالت میکند با ضرور باینست که همه اهل ایشان باقی که دلالت کند بر تنازع بودنی و نیست جهت

و تکرار بدو خان مخصوص نیست اجرم آن آیات مذکور بر تنازع دلالت کردیم باشد و هر جملاتی بیان و تقریر و ادله که یاد کردیم
 همه ما اجرم و محقق میشود که آن آیات که اهل تنازع بدان متمسک میکنند و دلیل دعوی فاسد و اراد باطله خود ساخته اند که دعوی
 و متمسک ایشان بدان باطل است و مسلمان زمان که بسخن ایشان گمراه شده اند و بنا داشته که تقریر ایشان ادیله دارد از حضور عقل

نی استدلالی ایشانست مع منا جت ففیم کما رد دعوی فاسد و اراد باطله ایشان و تقییه و شبهه که در دلایک آن می اندازند
 و هم بدان گمراه میکنند چیر آیت ان الذ لیاحل تمک و مظنه دعوی باطل ایشانست آنرا جوی گوئیم بر وجهی که امکان باشد
 نامن بعد بر سر آن متمسک و دعوی باطل ایشان بلویله تفسیر آن آیات زیادت شرعی فی روذ الابدان علی

کله جده که عرض و مطلوب مذکور تقریر خواهد کردن و تفسیر آن آیات نهایت نیکو است و تفسیر آن تلمذ اسلام و هم الله اعلم
 و تفسیر آن آیات نهایت نیکو است و تفسیر آن تلمذ اسلام و هم الله اعلم

نفسیران همه آیات با این موضع نقل عظیم بسیار شود و آن آیات مذکور اینست که یاد کرده میشود همچو که در بیان آمده و ما آنرا مفرد مفرد
 نوشته جوانی که دفع شبت و دعاوی باطل ایشان از نسخ و مسح و مسح و ریخ که بواسطه آیات حدیث باغ ننگار گرفته ایشان را نسخ
 کشته ندوده که در دو و مجروح شود و تحقیق بدانکه در قرآن قطعاً آیه نیست که دلیل یا تکرار بر تالیخ اولی که نوشته قول تعالی
كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بِدَلْمِهَا تُرْجَمُ بِهَا لَسَانُهُمْ جُلُودُهُمْ خَالِدَةٌ عَلَيْهِمْ أَلَّا يُصَلُّوا أَلَّا يَكْفُرُوا بِاللَّهِ
كَانَ عَذَابُهُمْ خَالِدًا عَلَيْهِمْ گوئیم که در آن آیه نیست که گوییم که در دو و ریخ محال باشد عذاب ایشان باید که مموله باشد
 چه در دو و ریخ عذاب تصور نبود و همچو که در سابق یاد کرده شد عذاب باید که متفاوت و مختلف بود و از جمله عذابها یکی تکرار
 و اگر تصور کند که کسی در آتش سوخته گردد و عذاب آن یک لحظه بوده باشد تا وقت مرگ و چون خواهد که گناه کالی را بگویند
 کند نکند آنرا بلکه روزی که تا عقوبت زیادت توان کردن و چون خواهد که عقوبت گناه کار کمتر کند او را زود بکشد تا بکشد
 معروفست که کسی را که بشمارش تن بکشد عذاب کمتر باشد از آنچه بشمارش کند بکشد و چون همان عذاب شخص زیاد بود و در آن
 باشد عذاب الیم تر تواند بود و همچنین تکرار مرگ جنانکه بیشتر زندگ شونده در عذاب توقف ایشان زیادت باشد و بعد از آن
 میرند و باز زندگ شوند و همچنین عذابها اندک شوند و میرند عذاب زیادت تصور باشد و اگر چنین بود دوام حاد و عذاب در آن
 تصور نبود چه وقتی که زود سوخته گردند و خاکستر شوند و باز زندگ نشوند و احساس آلام نکند عذاب آن همان قدر تصور بود
 در شخصی را بکشد و بسوزاند و بسوزاند و خاکستر شود و آلام آن فارغ گردد و خاکستر آن مانند دیگر خاکستر باشد که هیچ آیه در این
 نبود و در بعضی بدان راضی بود که زود خاکستر شود تا آن عذاب بکشد و مصداق این معنی قول تعالی و یقولوا لک افریقین کنت
 بر آن اجرم من اجماع است تعذیب کسانی که در دو و ریخ محال باشد و گناهان ایشان عذابها مختلف فرموده و تکرار بر آنکه
 عذابها مختلف فرموده و تکرار بر آنکه عذابها مختلف فرموده و تکرار بر آنکه عذابها مختلف فرموده و تکرار بر آنکه عذابها مختلف فرموده
 و آن عذابها در سابق بقررت که از جمله عذابها در دو و ریخ معظمترین عذابی آن توانک بود گوئیم آن تکرار حیات
 و عذاب هم از دو و ریخ است نه در دنیا چه اگر جان بودی که آن تکرار در دنیا بودی باینکه که حجت بهشتیان نیز آیات تکرار حیات
 و عذاب آمده بودی و بیامد حجت آنکه تکرار حیات و عذاب نبی عذاب تصور نیست و آن مناسبت بهشتیان نبود و اگر کسی بطور
 محال تصور کند که آن حالت مناسب حال بهشتیان تواند بود و چون در قرآن طلب کند مانند آن آیه حجت بهشتیان نامند بل محال
 آن طلب تا و عذاب حجت بهشتیان این آیه بر سبیل بیانات فرموده که لا یندقون فیها الموت الا الموت الا الموت و اگر این
 جلوه بلین عمل کند که ایشان زود بمیرند و بویست نخته یا سوخته ایشان که بواسطه سوخته شدن و نخته شدن حتی آن نایل
 کشته باشند و بیک بار مبدل گردد با بویست ایشان را حتی با دیدن آمدن باشند تا احساس عذاب کنند چه عجز و معین است که
 بسیار صورت که گوشت و پوست مردم بسبب فساد رخسار گردد و آلام احساس نکند و بواسطه نخی خری عذاب آن نکند و حکم
 تعذیب ایشان آن پوست ایشان مبدل میفرماید تا عذاب آن فهم کنند و حق تعالی درین آیه تعلیل و سبب بتدلای خود صریح
 میفرماید که لیدن و قوا العذاب چه حاجت باشد که کسی از آن قطع نظر کند و تعبیه دیگر که عقلا و نقلای بران دلالت نکند بر
 بران نلدن و بلین بقر معلوم شد که تمسک اهل تالیخ بدان باطل است و لطیفه دیگر درین آیه در خاطر آید یاد کنیم و آن
 آنست که در آخر آیه فرموده که ان الله کان عزیزاً حکیمادان حکمت است که این صفات فرموده و فرموده که ان الله قادر
 یا صیغه دیگر یاد فرموده ان صفات مذکور بنی موضع چه مناسبت دارد گوئیم حجت آنکه از صفت عزیزی آن نید که عزیز را

اشد واضعف توانا بود تکتی یا مرتب از آن که اضافت شوق طبیعت دیگر کرد و آنرا یکی دیگر توانا بود بخلاف غیر مثلاً ما نماندله جود و به
سهل ترکیب کنند چون ستمونیا و تریب و شحم جنظل یا هم یک کشته ها سهال ایجاد کرد اسه ناسد و علی دیگر کند و اگر زخیل اضافت منبر کند
دستونیا در آن باشد ستمونیا عمل نیادت کند و چون زکریا او هم یا میند نکسیا می اران یا دیا آید و اگر یاد دیگر چیزها یا میند نماند
هل از آن صاحب حاصل نمود و اما لان بسیار است همچنین تکرر که آن صفتی مذکور است یا هر سینه که محظوظ کرد در صورتی و خاصیت دیگر
مذکور کرد خلاف غیر و اینها نگاه کردن صورت که کبر اضافت آیات شده طبیعی و خاصیت دیگر کرد که چرا او آن نیست که عالم پروردگار حکم آن
فرموده چنانچه لایق مناسب آن حالات و صفات بود که چون آن همه و صفات ما هم اضافت شد چون جزایبها یا آن کلام عدا
فرموده و کیفیت سر یک شرح یا ذکیم و چون در آن حالت که تکلیف است که آن صفت را اشکلی بر فور روی مود و حقا
که همند نماند بیشتر از آنان کرده با سر سخت و بیای و جواب و الاقلین بود و لا اشکالات که اولی قولی گویند که حق
قرآن چه روز موعود و غیره باشد **یَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ لَطْفًا لِلَّهِ لَكِنَّا اَوَّلُ**
خَلْقِ بَعِيْدَةٍ و دیگر فرموده لوم تبتدئ الارض على الارض والسموات و ذکر فرموده که اذا السماء انشطت و اذا الكواكب انتثر
و اذا البحار نجرت و اذا الصُّور بعثت و حشر بهور سر به انکس میشود و حشر از همه ما سنا نلحه فرموده که لا انفتح لهم ابواب السماء
و چون در آن وقت حکم آیات مذکور است آسمان باشد کشود و زنا کشود درها آن حشر به صورت بود گویند همچنین است و لائل
در پشت این آسمان باشد و درها آن کشود و اگر کشود سبب شد بود لکن جزا را امکنه آن که حشر با فدا و مشاهده است که انسان بهر
در دنیا از دست تکرر خود در عذاب باشد و آن عذاب در آن عود و در دنیا بود که در حشر بهر صورت روزی انسان باشد و حشر
میکرد و بهر صورت مردم از ایشان بخت و انسان از مردم و از حکم آن است و ساق الفنا لان بر سر عذابان بجاوم برین بود بر اسطریکت
که بتلک است آیات زیادت کشد اینان را و عقوبت زیادت میشود که انلا و عقوبت بر ما نماند و بد و علی بعضی جانکه بهر چه در عذاب
باشد و هم در عقیقی تا ایشان را دنیا بوده باشد و بهر معنی اما آنچه در دنیا بوده باشد عدا بهر جماعت انسان که گفته شد و هم در عذاب
فرموده لا انفتح لهم ابواب السماء که آن مخصوص مسکینان اما آنچه در عقیقی باشد آنچه فرموده و ما یخلون لجنه حتی یلج النار ثم یخاط
و ان عقوبت مشترک است میان مسکینان و کفار که انسان تکرر بجا آید که در دنیا باشد و اشرف المانی بران و چه باشد که من بعد یا دعوا هم کرد
و بر روی آن که عقوبت اولی که لا انفتح لهم ابواب السماء مخصوص است مسکینان و آن در دنیا متصور توانا بود آنکه محقق است که در
مسکینان بتوان از عذاب خود در عذاب باشد چه در عذاب و حق مردم و بعضی باشد اما این و آن است و در انوار این دو
و مسجد در عقیقی عذاب و بنا را ایشان باشد چنانچه موجب مذکور در دنیا در عذاب است و در عقیقی آن آسمان نخواهد بود و در عقیقی
جزا و مکافات در دنیا عا جلا و عقیقی آنرا خواهد بود پس در صورت آنکه این آیه معلوم میشود از اجزالت با این دنیا است
و آسمان آن دنیا و اگر حکم آیات دیگر تصور کنند که اگر در عقیقی آسمانی دیگر باشد آن آسمان باشد و ما نماند این آسمان و بطایب القیت
لیمال لجنه حوالت آن با آسمان دنیا فرموده جلوه و بر چه وجاست گویند که ان کل یسئل لیسوال این عالم لول و فساد آن با آسمان
و آثار کواکب تعلق دارند و طالع نیک و بد مردم که از اعتقاد نام هست و بهر صورت و این از عیاش است و عبادت و شقاوت مردم و
اتصالات کواکب مستطال هم بهر یک از ایشان بعد از ما بدین معنی کس حکم پس بطایب است که لذت است با النجوم نیک و منها لول و عا بل
تعلق دارند یکی آنکه مثلاً اگر شخصی که بعالی در آن عظیم بسیار بود بسیار او را بل در ذل از نواب بعد از ما در دنیا و آن
باشد که درها آسمان بر وی بسته جاز غایت بود الدیرات او نظر او کب و ملاجرا او از آن بود و لجنه در عذاب است او از این بود لکن

ص
۵
۱
ص
۱۵
۲
ص
۲۵

درجه عظیم صلب زیادت اثری نبود بجز در بیخ دانند آنرا بلبلان کار نمودن و قطعاً بران نهند تا آن تیغ را بریان نبرد همچنین
 جن سورال تغییرات شخص عظیم باشند او مستغنی باشند از آنچه فحوش است لکن کواکب بلدان اثری یا مخفی بود و از جمله عیالیه علم البرجم
 و منها یک دیگر که هم مقوی و مناسب این معنی است آنکه بسیار مردم باشند که صورت طالع ایشان بهمیکر نزدیک باشد و بائستی که انما بقضای
 کواکب همه متساوی بودی و فی باشد و آن از جهت اختلاف محل است همچو که مثالی تیغ بود از شرح طایفه که با وجود آنکه آن
 تیغ تین و بنده باشند لکن حسب نری و سختی چیزی از انواع عمیوها و جویها و جواهر و سنگها که ان عظیم بسیار و مختلف از اجزای بود
 در هر یک اثری دیگر داشته باشند لطاف غیر و هر چند از آن بود و بر دیگر آن تفاوت نبود لکن حسب محل تفاوت داشته باشد بخیر
 اگر کوی سعید طالع باشد نظریه فواید بسیار متنوع از آن باشد شاه رسد و اگر بکلی داشته باشد که آن کلام طالع آن
 با شاه باشد و لاشک بواسطه هم طالع نظر کواکب بخود را با هر دو طالع نظر متساوی بود لکن فایده که از آن بدان کلام است نسبت
 با فایده که با شاه سید باشد عظیم خیر تواند بود همچنین اگر شخصی معتبر متکبر بود و سورال دیرات بواسطه آن تکی که از او در
 آمدن باشد و طالع او مناسب کلامی باشد و آن فواید است که از طالع نیک بدان کلام است بدان متکبر باشد از سرانجه او
 هم مردم باشد و شوی آن تکی با نام شده باشد و طالع نیک بلدان اثر نبود با او در مردم محبوب گردانند تا آنکه از دل تکی
 نایل کرد از آن خطبه که قسیم که از خواص نفس شوم او باشد و در طبیعت او مرکوز و گفته اند و در التور لیس له دو آه و آن مانند
 است که هر چند جن خوش بوی بلطاست یا مین زند تا باشد که بلطاست بلخوش بوی گردان خوش بوی نشود خصوصاً که بلطاست غالب
 بود و اگر بلطاست غالب بود آن بوی خوش را نیز هم بوی خود گردانند و مثال دیگر بدان باب است که اگر تصور کنیم که دو شخص را
 صورت طالع بهم عظیم مناسب و مقارن بود و اتفاق افتاد که یکی ایشان شخصی بی گناه یا بکشند و آن دیگر شخصی را از حال اظلام
 دهان و هر چند از آن حالت نظر کوی سعید طالع ایشان سرد و متساوی بود لکن کشته را حکم بگشتن کند و آن دیگر را حکم بخوا
 و طبیعت و اگر قایل کوی که طالع ایشان سرد و به دیگر مقاب و متساوی بود و نظر موجود از حالت طالع ایشان متساوی
 با اینکه از نظر بعد از آنکه از آن نشان جان کاهما مستبعد وجود آید کویم گفته اند بسر الخیر که بلطاسته محبت که ماند
 این قضیه و امثال آن بسیار واقع میشود و هر چند طالع ایشان هم دیگر عظیم متساوی باشد و تاطلی است که بسیار دیده و شنیده
 توابع آمده که در و با شاه که طالع ایشان هم دیگر عظیم مقارن بوده و در حالت حرب ایشان با هم یکی منصور و یکی منصور کشته
 تمام متاصل کشته شده و با وجود آنکه مرتبه با شاهان هم نزدیک باشد از جهت تفاوت عظیم فاحش واقع میگردد و نظر کواکب
 معادری که می باشد و در دیگری می باشد گفت کسی که مرتبه ایشان تفاوت بسیار بود و محرب و مشاهد است که التا سباب آن
 از عجب و تکی می باشد چنانچه در عموم مردم مشهور است که در وقت عزیمت حرب سخنان عجب نشاید گفتن که آن تکی است و این
 معنی نیز در مغولان مشهور و محرب و با وجود آنکه ایشان کافر بوده اند از قدام باز تا اکنون در آن باب اختیاط عظیم کرده اند و لکن
 رعایتان کنند که شرط کرده گفته اند که وقتی که بر عزیمت حرب سفر کنند باید که سخن بلند نگویند و بای سخت بر زمین نهند و از آوا
 غرض نه آنست که بانگ نشاید داشت بلکه سخنی که در دل خوشی را بلند نماند و خود بینی در آن باشد نیاید گفتن و بای از خیر بر
 نباید نهاد بلکه مواضع باید بودن و غافل نشاند از آنچه از سر تکی بای حساب موجب دیگر اوقات بر زمین نهی و از خطای باید
 و همیکه خود را خشوع و خضوع با و داده تا او بواسطه آنکه شکستگان و متواضعان را دوست دارد و در رحمت برویان کشاید خصوصاً
 که آن دیگر که در مقابل او محرب آید خلاف آن اندیشند باشد در رحمتها بر بسته شده باشد که آن اشانت با ابواب السما اجمی حضرت

۵
 ۱۰
 ۱۵
 ۲۰
 ۲۵
 ۳۰

متر اضعافا بوزنه باشند و نکت متکبر متجبر را که سخنان بلند گفته و اندیشید تا مقهور و مغلوب و ضایع ظاهر شدن باشند و در چهار اسماء
 روسته شده بوجی که حق تعالی در قرآن مجید فرموده که لا یفخ لهم ابواب السماء و الخه بلفظ جمع فرموده که ابواب السماء بجهت آنست که انا و کوا که
 و اتمامات مختلفه ایشان سر یک یا مانند جری است که انا را از ان صادر شود و سر کوکی را اسمانی دیگر و حکم انا را ان که مخصوص است بهر که
 مانند جری باشند بجمع لفظ جمع ابواب السماء فرموده و از جمله سواد الابرار شخص نیز صفتی تکرار است که هم من خطاب مفض باشد و هم من
 خلق بوجی که یاد کرده شد و شرح آن در رساله مذکور رسودا گفته شد و در جمله شخصی من بسیار داشته باشد چون تکرار آن اضافت شود
 سه را بنیان برد و توابع بعکس آن بهترین خصلتست و از جهت خاتم النبیین راعی الصلوة و التمس بدان مدح فرموده و گفته که و انک
 لعل خلق عظیم و نذکی دین چه گفته که **شعر** چه دانم کبریفه بر ساهی : جو خوشه سر مکتب کز - **بیت**
 صمدق این بقدر آنکه حق تعالی در حق متکبران و ذمت ایشان در قرآن مجید آیات بسیار فرموده و محبت است که عاقبت هیچ متکبری در دنیا
 محمود نبوده تا بعضی رسد که کفر و تکذیب آیات با ان یار شده باشد لاجرم جوی ایشان بشخص میسر باید که الفخ لهم ابواب السماء کز
 دنیا تعلق دارد که در وقت حیات عجلان عقوبت در دنیا بدیشان مخصوص بود و اگر نه دنیا بدیشان می رسد خالفه جراته مذکور
 باز فرموده و اگر بعضی دیگر کنندان بعبها ایشان نیز خطا و خلق مشکور نبوده و بخواه انداز خلاف مواضعان باشد بوجه که یاد کرده شد
 و اگر اندک نظر کوکی بعد با مواضع باشد او را از ان معادیت بسیار رسد و مانند ان نظر ما در متکبران از کجا کند و بجهت کفیم شرح داده
 که از جمله مکافات و جوار طائفه مذکور که آیت مذکور در شان ایشان منزل کشه یک آنست که در دنیا واقف میگرد و حوالت آن با آسمان فرموده
 و قدرت که این آسمان این بنا تواند بود جهت آنکه محبت و مشاهد و همین است که بعضی کما مان مردم نهانی می باشد که سرس بران و کف
 نتوانند شد و بعضی آنکه زیادت خلاق از ان کیس عاید نبوده حان کما باشد که خلاقان **بیت** ما غیر لکن انک متکبر باشد تکر خود را
 بهمان توان داشت و نیز از ان همواره بخش خاطر دیگران رسد و مردم از ان بر خلد و بتلادن لغول شد قصدان مگر کند و هر
 جین باشد تا شکر جز آن عجلاد در دنیا بدیشان رسد شود و لاجرم از اندکی که بدیشان مخصوص است بعضی در دنیا یافته باشد و بعضی
 در عینی خالفه شرح عذاب ذنبا که با آسمان دنیا حوالت است در سابق گفته شد و بجهت تعلق دارد تعاقب کویم و وجود دیگر است
 که بعد در قرآن مجید جای دیگر آتی منرا کشه که آن مالک میکند را که در عینی آسمان و زمین خواهد بود از قول سبحانه و تعالی
 و اما آذین سعادت و فنی الجنة خلاق فیها مادامت السموات و الارض اما ما شاء ربک عطاء غیر محدود و قوله سبحانه و تعالی و اما الذین شعوا
 فی النار لهم فیها فیروزه شقی خلاق فیها مادامت السموات و الارض اما ما شاء ربک ان تکفرا لعل الیامین و یفتران دین آیت منفر
 اند که مراد از ان مادامت السموات و الارض آسمان و زمین مشت و دروغ است و از این معنی منفران عظیم نیکو گفته اند و همچنین است
 و اگر قایل کویم که میان این آیات و آیات مذکور که فرموده که یوم نطوی السماء کطی النجم للکباب و ذی آیات که در ان باب آمد
 تا قیامت کویم تا قیامت نیست چه فرموده که آسمان و زمین بجز و با چیز کردند و آیت دیگر فرموده که یوم تبدل الارض غیر الارض
 و السموات و چیز که تبدل شود لا شک جایان چیزی دیگر باشد تا بتلک صورت نماند و محض و مستور کند و آنچه فرموده که غیر اگر
 و السموات دین حکم هم زمین و هم آسمان خطا اندجه و او و السموات عطف است پس باید که در از ان سر یک عینی باشد که ان هم
 و آسمان مشت و دروغ نبوده و آنچه حق تعالی فرموده که چیزی من تحتها الا ما ارسلنا من فیها ان افاز من نه ان افاز باشد اما تبدل
 کشته افاز دیگر باشد لایق مشت و دروغ و سر جمله حکم کلیتیه ما لک الا بعینه و روعود سه مالک شدن باشند و مدوم استبدل
 و هر دیگر بهر موجودی که در ان بوجی دیگر از ان که نوده باشد بطریق نماید ما غلظه اخادک بله دیگر بود و محله خواهد بود در ضمت

ان بقوله تعالیٰ وللاخرة خیر لکم من الاولیٰ وین یترجم لفتح لم ابواب السماء هم ردیام تصور بود و هم در عین اجرم فرموده که در ماه
آسمان بریشان بیسته باشند و بعد از آن میفرماید که ولایا یخلون الجنة حتی یط لیل فی تم الحیاط وان عقوبتها خیر انست که گفته بودیم که آن
مشرکت میان تکذیب آیات و میان متکبران که با تکذیب آیات تکبر اضافت کشته باشند چنانکه من بعد کیفیت اشراک آنرا بیان خواهیم کرد
و بیایا اتفاق حسنه که درین حالت که این کلمات معنی نوشت اتفاق افاد و سعادت عظیمی که نگاه روی نمود و آن اجماع عجزات خاتم النبیین
علیه من الصلوات افضلها ومن الحیات اکملها که برکت نوشتن این کلمات که آن در بطلان تباخ است و اثبات جسد بقدری بود و آن
و آن اتفاق حسنه آن بود که شب رجب سنه اظرف عشره و سبع مائه مقام محول بعد از هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد
همیش آورد و ساخته تا ملائکه هر کجا حضرت توانا بود و شب در لجا باشد تا از خشتی گذشته در لجا نوشته این کلمات در قلمی آورد و بعد
موضع که ایوال سعادت نختینند کواکب سعادت و کیفیت ایوال آن می نوشت در آن حالت با دوشاه اسلام خلد و ملا از صوا آمدن
بلند خانه می گذشت و ایوال آن کترین برسیان که در خانه است یا نه و نگذاشت که خبر کند در حال از اسب فرو آمدن مانند آفتاب که عالم را
کرد اندک و روح که کالبد را نیک کرد مبارک از دیبا ز آمد و بنده موند و بقیرون کرده نشسته بود خود را در درجه مبارکین انداخت و
و معنی بیایان فرمود و چون این طول نوشته بخافاده بود از آن قصه فرموده برسیان بنده عرض داشت که بکرات صدمات تجرید افاده
با دوشاه اسلام خلد بلکه صاحب کرامات است چرا تا نوشتن و شرح داد آن که حقیقت بسته شلنگ در راه آسمان و کشاده تزلزل
جلوتی باشند و کیفیت آنرا کواکب سعادت در طالع متکبران و مواضع آن بر چه وجه توانا بود و ایوال و آثار آن چگونه و چون در آن حالت
با دوشاه اسلام مانند آفتاب تابان نگاه از درنده خانه باز آمدن حقیقت آن معلوم شد و معین دانستم که حق تعالی بکرم و رحمت
حق در این خود در ماه آسمان بی . گفاد تا این فتوح عظیمی بدین کرامت فرمود و حقیقت آنکه سبب آن سعادت همین برکت نوشتن
این سبب بود که بتوفیق ایزدی در بطلان دعاوی فائده اهل تباخ کوشید و متقل در جواب مدعی ایشان کشته تا دفع باطل ایشان
کرد تا این کرامت سعادت عظیمی دست داد و بنده عرض داشت و بنده دیده داشته فرمود تا آن ورق که در آن حالت بنوشین آن مشغول بود
تواند میخواند چون بلالجا سیدم که تیغ بود از تیغ حسیب محلی مختلف در حین و در جواب اشراک اثری مختلف خالچ چون جواب نم باشند
در آن اثر زیادت کرد از لجه خوب بخت باشند و چون حل بخت باشند مانند سنگها سخت در آن اثر نکند بل تیغ را بر زبان برد با دوشاه
خلد و فرمود که ای دستور از تو سخن برسم اگر جواب کوی بنکو باشند و آن لقب دستور فرودن هم این سبب یافت فرمود که اگر چیزی
باشند که آن تن ترا ز کار دما باشند آن چگونه باشند این سنده یکس بر فوران دیشه و ضمیر مبارک با دوشاه اسلام در یافته عرض داد
که آن نفوس کامله مقدسه باشند مانند نفوس انبیا و اولیا و پادشاهان صالح قرآن و آن پادشاهان مانند جلیلی کوشما چنگیز خان
و فرزندان او با دوشاه اسلام خلد بلکه کواکب سعادت نفوس کامله ایشان اثری نبوده است و ازین سبب است که مانند این
نفوس مقدسه اختیار نجوم و حکام آن کرده اند و بذات القیات نموده و مقرر معین است که بعضی نفوس کاملان از افلاک کامله و مشرب
رعزت ایشان حضرت حق تعالی تا بجایه برسد که نفوس بعضی کاملان چرا فلاله و کواکب اثر توالت کردن و آنکه کاملترین نوع انسان بود
که از خاتم النبیین است علیه من الصلوات افضلها ومن الحیات اکملها باثباتی از ان و انشاق قمر واقع کشته و پادشاهان صاحب قران را
نفوس آن باشند که مدها ملوک براد ایشان باشند و هر چه در عمل ایشان واقع کرد مناسب مراد ایشان اتفاقات حسنه باشند و هر
شک نیست که اگر آن سبب ظالم بودی سرکن توافسته بودن که مدها ملوک کواکب نفس را نظر بطالع ایشان بل آنکه اکترین باشند آنرا
اثری در طالع ایشان نتوانا بود و چون سبب مذکور مقرر شد که اجیان آثار کواکب یا در نفس بعضی کاملان اثری نباشد و بناد نفوس

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

کلاماً از انکوا کب اشری باشند پس اشارتی که با دشاہ اسلام بطریق رمز فرمود که اگر یک تن ترا زکار داشت ان چگونه بود این
یعنی است که یاد کرده شد و غرض از ان اشارات ان مطلوب و بغایت نیکو و معنوی فرمود **دیگر** فرمود که چون عزت است که در
موجود حق است و همه زند شوند و همه را حساب کنند و بهشتان در بهشت و دوزخیان در دوزخ محال باشند و همه بر ان قرار
و تغییر و تبدل و ذوالنوبه پس افرینش باطل شده باشد و هر یک از مخلوقات چون مانند که موی را خواهند بلوذن ایشان را واجب که در عبادت
حق کردن و از صفات حق تعالی یک با دشاہ است که با دشاہ همه با دشاہانت و حکم **السلطان ظل الله فی الارض** با دشاہان
مطلق بنایه و شبه صفات با دشاہ او عز و علا اند و با دشاہ یعنی با سر و نهی و حکم میانیکن و زنده که در دنیا کن نتواند نبود و چون از ان
میج واقع نگردد و فیض یکسان منقطع شود حق تعالی با دشاہ چه و که کند اکثر ترایان می باید کرد که چگونه نتواند نبود بر وجهی که معقول
دلیل پذیر بود ان سده کینه عصبه داشت که حقیقت آنست که ان حواله وارد و غرب و مشکل است و لا شک جواب ان گفتن هم مشکل
باشد چنانچه آنکه در خطرات آن عرضه دارم و ان خافت که البته بوجهی که با دشاہ اسلام خلاقه میفرماید فیض بی نظیر
و فاض نه یعنی نتواند نبود لاجرم باید که همواره ان حق تعالی فیض صادر کرد و هر چه حدیث نبوی است که فرموده **فرغ الله**
من الخلق و الخلق فالرزق و الاجل و حق تعالی فرموده خلق السموات و الارض فی سته ایام ثم استوی علی العرش و عبارت از سبب بند
عظمتی که از کار و باغ شدن باشد لکن حکم کل یوم موی فی شان باید که موی در هر درات بطریق فیض از صادر کرد و ان بند کفایت
بسی شرح و بی نظیر در ساله فیض و فاض که در کتاب لطائف که از صفات ان ضعیف است یاد کرده چون خواهند که حقیقت ان سبب
ان لجام مطالع کنند تا ان حلقی با فریاد دیگر از لجام معلوم گردد و بوجهی که گفته اند که **فیض کسنت و نه فاض خیل** هر کس تا نداند که
فیض منقطع شود تا موی در حکم کل یوم موی فی شان هم در دنیا و هم در عقیه صادرات بطریق فیض از صادر کرد تا با دشاہ حقیقت ان معقول
و شرح فیان آن بنی وجهی که یاد کرده میشود اما در دنیا برین وجه است که شامله و محسوس است - **سعی هر کس فهم و اگر انکسار جسد**
جینها دیگر ان حق تعالی فاض و صادر کرد که عمل و موسم موی آدم بدان نرسد و الا کلام جنین باید تا صادرات او تعالی و تقدس تمام است
بوزه باشد اما صادرات که بطریق فیض در عقیه واقع گردد ان باشد که در ان وقت تمام حقایق که با دشاہ و انان مختلفه وجود آید
و مرده باشد و در ان وقت زنده شده تمام حساب کردن و چون حساب ایشان عظیم متناوت باشد فطاص ایشان از در ان ختم
متناوت و عدد ایشان عظیم بسیار بود لکن حساب ایشان عظیم بسیار بود و مختلف و مدت بسیار باید تا کلیه کطاص ایشان از
دردن ممکن باشد از ان فطاص باشد **دیگر** موی که ان ضعیف برین گردانند که بعد از عارف بلف بشمار ارقام معتبر است و در
مشکل که فرط عالم را بعکس ان موی نقصان و حرکات مانع الی ما لایتمایه جظود عبارت از ان توان نبود و اگر کسی خواهد که با انکه
کمال در عقیه چگونه متصور بود شرح ان بسیار است و در هر ساله مراجع فی علیہ القلوب و التلم که کتاب توضیح ان از صفات ان ضعیف است
شرح داده ایم از لجام مطالع باید کردن تا آن احوال با فریاد دیگر از لجام معلوم شود حال انکه در ان وقت موی دست خود از با زمین آید
و ان آنست که حکم آیت **وان منکم الا وادعاسه و انکذب و رذخ** است و الا ان ان عظیم متناوت و لجه دعی مایه که از ان فطاص
یا بند و بعضی بن افسار بسیار و چون جنین باشد چه و کایا بالاتر از ان چگونه متصور بود که کسی را از در رخ بهشت برسد و ان الا
نه در ان موی خواهند بلوذن بعکس ان باید که باشد تا ضد و نقیض بهشتان نتواند نبود و با آنکه مردم ایسان را در ان ایدت بود
و مستعد کرد تا ملاحظه در ان متصور بود و ظود بلف وجه تصور باید کردن تا اشکالات که گفته اند واقع گردد و بلف ان وقت
تعالی لایزال بدان مشغول باشد چه ان مراتب در حد و تالی است و آیت کل یوم موی فی شان **دین صورت ظاهر است** باید ان

کمیتر از آنچه ما معلوم است یا شدک ایم بسیار چیزها دیگر باشند که حق تعالی بران حکم کند که ما آنرا ندانیم بلکه بشباید که باشند تا افعال و احوال
 وضع باری تعالی نامتایب بوده باشند چون آن معینه عرض داشت برسد که حضرت بسندین آمدن فرمود که باید که بدانند که مرگ و زندگی خدا
 نوع است و تفاوت و کیفیت از چگونه و باید که آنرا و آنچه ارواح همه متساوی است یا نه و آنچه چون قمر است که ادعی بعقل شریف است
 چگونه است که بعضی عقلا بندگان شخصی می شوند که عقل او از ایشان قاصر باشد با نیستی که اگر نیاید بر زیادتی عقل بودی غافلان از همه بزرگتر
 بودند یکی و بعضی خلاف آن می باشد و باید که تودرن باب علی حده رساله نویسی و حضرت ما آوری تابع ما را این روی نماید بران اضافت
 کنیم سر بر زمین نهاده عرض داشتیم که همچنان کنم بعد از آن مبارک روانه شدن و این بند با سر نوشتن تمه سوال و جواب مذکور رفت و آن
 تا اجماع این بود که میان کردیم که عقوبت که آن مشت است میان تکذیب آیات و میان تکبر که با تکذیب آیات اضافت شده باشد و آن است که
 فرموده و باید که حنون لجت حجت علی الجمله فی تم الخیاط و بعد از آن بران وجه است که چون حق تعالی جهت مکذبان آیات هجرت
 ثبت کشنده منزل فرموده و حکم ایشان بخورد و در رخ کرده و همچنین جهت شرکان بخورد و حکم فرموده و در آخر فرموده

۵
ص
۱۰

و دین الاما شا الله امین می توان داشت و حرایت
 دیگر که جهت مکذبان و متکبران منزل کردانند و مطلق فرموده که و باید که حنون لجت حجت علی الجمله فی تم الخیاط و بعد از آن مبارک روانه شدن و این بند با سر نوشتن تمه سوال و جواب مذکور رفت و آن
 تا اجماع این بود که میان کردیم که عقوبت که آن مشت است میان تکذیب آیات و میان تکبر که با تکذیب آیات اضافت شده باشد و آن است که
 فرموده و باید که حنون لجت حجت علی الجمله فی تم الخیاط و بعد از آن بران وجه است که چون حق تعالی جهت مکذبان آیات هجرت
 ثبت کشنده منزل فرموده و حکم ایشان بخورد و در رخ کرده و همچنین جهت شرکان بخورد و حکم فرموده و در آخر فرموده

۱۰
۱۵
ص

باید که جهت صفت تکبر باشد که با آن اضافت شده باشد و حتی علی الجمله فی تم الخیاط جهت مبالغه و یا یکد تا بیکل امید منتطع باشد از خود
 و جهت هر چه کس استوان ندارد که خلاص ایشان از دروغ توانا بودن چه تصور آنکه شران سوزن بر طرف بود عظیم حال آنها
 بود و ازین شیوه قرآن مجید حکم ان الله لا یستجی از یضرب مثالا بعبود فافوقا مثالات فرموده و آنچه فرموده فما فوقها مرتبه توانا بود
 که از آن ناقص تر بود و مرتبه ناقص بر از پشه مرتبه همان کرم مذکور باشد که همان فلان از حیوانیت دارد که حرکت داشته باشد لاجرم جهت
 تا یکد و مبالغه تا بحال بنارند بدن موجب مثل زده و بعضی مثل بطریق شرط و جزا فرموده که توله تعالی فان اسفر مکانه فموف ترایه در حال
 باز فرموده که قرآن نکرته چه با وجود حلی قرآن حال بود و مقوی و مصدق این تقریرات که حجاب متکبران ذکر کرده شده آیات بسیار
 جهت و عید متکبران منزل کشنده اکثر آنرا از قرآن انتخاب کرده همین موضع نوشته میشود و تک عداد عجل و آیات

۱۵
ص
۲۰

و در سوره ابرهیم و اسفند و احاطت کل جان عیند من و لا به جهنم و یسعی من بار صلیب تجرعه و لا یکاد یسیغه و یا تیه الموت من کل مکان
 و ماهومیت و من و رایه عذاب علیظ و جزا و عید و استکبر من و وجوده فبند نامم فی التیم فانظر کیف کان عاقبه الظالمین
 و هم یریدون ان قالون کان من قوم موسی فی علیهم لیا قوله تعالی فحسنا به و بدان الارض فاما کان لای فی قیه ینصرون من
 دون الله و ما کان من المنصرین و جزا و عید و یوم القیمه روی الذل کذبوا علی الله صوبهم تسوده الیس فی جهنم فی
 اللذین هم من و رایه عذاب علیظ و جزا و عید و استکبر من و وجوده فبند نامم فی التیم فانظر کیف کان عاقبه الظالمین

۲۵

اولم و ان الله الذي خلقهم من عدم نور

في آيات الله بغير سلطان امام كبرهتاً عند الله وعندا الذين آمنوا كذلك يطبع الله على كل قلب متكبر جبار وهم در سورة المؤمنين
 واذ تجولون في النار فقولوا الصعفا للذين استكبروا انا كنا لكم تبعا فهل انتم مغنون عنا نصيبا من النار قال الذين استكبروا انا كل فينا ان الله
 قد حكيم بين العباد وهم در سورة المؤمنين وقال انكم ادعونا فنجيبكم ان الذين يستكبرون عن عبادتي سيدخلون جهنم داخرين
 هم در سورة المؤمنين ادخلوا ابواب جهنم خالدين فيها فليس مثوى المتكبرين در سورة التوبة فاما عادادفا
 في الارض غير الخلق فقالوا من اشد منا قوة وكانوا باياتنا يخجلون فان سلنا عليهم يتخاصر صرا في ايام فحسات للديهم عذاب
 في الحياة الدنيا ولعذاب الاخرة احرى وهم لا ينصرون . و ان فجوى ان آيات معلوم ميشود كه متكبران عظيم مغفوض اند و نیز انكه عذاب
 ايشان حوالت با ان دنيا و بعضى باعقبه است و نه تخم آيت ادخلوا ابواب جهنم خالدين فيها فليس مثوى المتكبرين معلوم ميشود كه
 دوزخ را درها بسيار است و انكه ايشان در دوزخ محلد باشند و انكه جاهى متكبران تيراز ديگر دوزخيان باشند و ان مصدق تفررتي
 كه ان ضعيف كرده . و كسانى كه ايشان تواضع كنند بخلافان باشند چنانچه حق تعالى در حق ايشان ان آيات فرموده در سورت المائيات
 يا ايها الذين آمنوا من بينكم عن دينه فسوف يلقى الله بقوم جهم وحبونه اذله على المؤمنين اعترق على الكافرين . و در سورة نبي سرتي
 و اخفض لهما جناح الذل من الرحمة وهم در سورة لقن الذين اتوا العلم من قبله اذا يتلى عليهم يخرون للاذقان سجدا ويقولون
 سبحان ربنا ان كان وعد ربنا لمفعولا و يخرون للاذقان يكونون و انهم خشعاً و در سورة الحج و اخفض خيلكم للمؤمنين
 و در سورة الشعرا و اخفض خيلكم لمن اتبعك من المؤمنين و در سورة النحل و جادلهم بالتي هي احسن و در سورة مريم
 و با ابوالدبر ولم يكن جبارا عظيماً و در سورة هود و با ابوالدبر و لم يجعلني جبارا شقيماً و در سورة طه فتقواله قولنا
 لعن آله يتلونها و تحشى و در سورة انبيا و نكباء اذ نادى رب ربنا ان لا تدعني فرجا و انت خير الوارثين فاجننا له و وهبنا لحيي
 و اصلنا له نذجه انهم كانوا اعوز في الحيراب و دعونا ربنا و ربنا وكانوا الذخا سير . و در سورة المؤمنون قد افلح المؤمنون
 الذين هم في صلاتهم خاشعون و در سورة الفرقان و قالوا ما هذا الرسول باكا الطعام و يشي في الاسواق و فرود و ما اسئلنا
 بقلك من المولى الا انهم لا ياكلون الطعام و يمشون في الاسواق و در سورة قمر و قمره عباد الرحمن الذين هم في صلاتهم خاشعون
 هونا و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما و در سورة قمر و انصرم خذوا الناس و لا تمسروا الارض من اجل ان الله لا يحب
 مجالس الجور و افساد في مشكل و اغضض من صوتك ان لك الاصوات لصوت الجهم و در سورة الاعراف فرود ان الذين هم في صلاتهم
 لا يتكبرون عن عبادته و يسجدون و له يسجدون و ان جمله مدحها كه حق تعالى نبي راعليه القلوب و السلم فرود و بكالت في عباده و انك لعيا
 خلق عظيم و ان بعض التواضع الاعرا و ان بعض الكبر الاذل و بعض حيايت بيوت با ان يطلع ك فرود
 من تواضع الله لغيره و ان بعض الكبر الاذل و ان التواضع ان يدال الله و ان بعض الكبر الاذل و ان التواضع ان يدال الله
 على الله التمس فرود . سائله الحبر با ان بعض الكبر الاذل و ان التواضع ان يدال الله و ان بعض الكبر الاذل و ان التواضع ان يدال الله
 دين تحت و جواب آن مذعان كه اعتقاد فاسد ميش كرفته انلكا است و ان بعض ان آيات ما كورك و ان بعض ان آيات ما كورك
 در ان و سوال و جواب اذانت بقران عظيم معلوم ميشود كه دعوى ايشان فاسد و متكلمان باطل است ان جمله متكلمان باطل
 عادت باشند كه انكاجس نيز كند الكون در جمل اياته كه بفواعدا امر ساج كوزيم و جنانسه مراب آدمي بسبب و ان بعض
 بعضي بالخطا و نقصان هذا و يتدبج و تكرار و تدل ابدان تلخ من سدا كه كريت شود و بعضي كه فرود ان باشند و ان آيات
 باشد و ان بعضي بقران آيات ساج نفعي كرده باشند كه بعضي از ايمان بدبداخ و باطل ايمان لا بد است و ان سوال

بعد از آن بجهت بتدلیج و تبدل ابدان بجای رسد که کسی بخواند که سوزنی تواند رفتن که آن مرتبه نازلتر از حیوانی
 است چه اگر از آن مرتبه نازلتر شود باشد باطوار بسیار روزگار ابدان مرتبه رسد که لایق آن شود که بدن آدمی جلوه کند تصور آنکه جان
 آدمی در هشت شود نتواند بود خصوصاً که باید که آدمی یکو بود چه هر آدمی نیز لایق هشت نتواند بود بل آدمی باید که اعمال احسنه او بر سینه
 او راجع بود پس آنچه موقوف علیه کردیم که کویک بود و آن مرتبه ادنی حیوانی است مخالف دعوی اصل تاسخ بوده باشد چه قواعد و تدبیر
 ایشان آنست که همچنانکه از مرتبه اعلی بواسطه سوء التذکیرات روی در نقصان می افتد و بتدلیج بمرتبه ادنی می رسد همچنین جزد
 از مرتبه ادنی روی بمرتبه اعلی افتد بتدلیج باطوار و تکرار بسیار ابدان رسد که کویک نتواند بود و بی کمال در هشت رسیدن عجاظ خصوصاً اثر
 که مادی که جان کویک که غایت مایه الباب آن باشند که یک نوبت که مکرر شود بشه شود که آنرا بعضی آلات و جراح می باشند و بدین
 قدر و چگونه شاید که حکم کنند بر آنکه آن مرتبه هشت بود و بدین آنکه از غایت بی خطر ایشان بدان دعوی فاسد تعلق است که از
 قواعد خرد غافلشان اند، تلخیص دلیل متاقض محال آنیکه گفته اند و از آن بقرین بیان و برهان جلیوم و محسوس که سخن آن طایفه
 محالست و بنیاد بر محال تواند بود و الله اعلم و بحکم

آیه دیگر قوله تعالی و اما من اولی کتابه
شماله فقول بالنبی امر اول کتابیه و امر آخر ما حسابیه یا لیتها کانت القاضیه
ما اغنی مالیه هلاک عنی سلطانیه خذوه و فعاوه ثم الحیم صلوه ثم فی سلسله
در عها سبغون ذرا عا فاسلوه انه کان لا یؤمن بالله العظیم

در سابق یاد کرده شد که جهت هر کلامی در اغلب تفاوتی مست جهت آن کلام نیز این تفاوتی در عذاب میسر یابد و آنچه اصل
 تاسخ در در عا تصور آن کرده اند که هفتاد و یک نقل کردیم و در تاقیاس است زنجیر به بند چه تعلق دارد و آن مثل که بطریق
 انکار رزده اند که این عینه بسرخ
 این نوسن ایجاد در صورت واقع است که زنجیر را نسبت بندهایان عظیم مناسب است
 اکثر صورتها و زندان با هم باشند و هر و مشاهده که سر زندانی را که بندهای کشد نشان نیاید که کلاه و عقوبت ایشان بود و خصوصاً
 بندهای زنجیر هفتاد و یک نفری که آن در میان باز میماند که لغت عرب و غیر عرب زنجیر کلامی صطلح است یا از جمله الفاظ مشترکه است
 هر دو وجه بلنی نتوان کرد چه درین موضع مسابقت ندارد چه از زنجیری سیاق سخن از آینه عقل می فهم آن بند و زندانست که آن از
 جمله عاها دوزخ باشند خصوصاً که مقرر است که عذابها دوزخ بسیار و متنوع و مختلف تواند بود بحسب اختلاف کلاه و شدت و بلا شدت
 آن و آن قابل باشد و اضعف است

آیه دیگر قوله تعالی انطلقوا الی ما لکم به تلذیون انطلقوا
الی ظلمه ذی ثلاث شعب لاطلیل و لا یغنی من الالباب

شأن که کسی کلامی را عقوبتی مانند آن باشد درین موضع جهت مانند آن دوزخها را عقوبت آن خفیف تر بنماید سبب آنکه کلاه ایشان
 خفیفتر است چه میسر یابد انطلقوا الی ما لکم به تلذیون یعنی باورنی داشتند و از جمله عذابها دوزخها را بطلمات و نایب کلمات
 و یکی سوختن و جرات میباید که ایشان را در آن تاریکی که یکبارگی ظلمات باشند برند الی ظلمه ذی ثلاث شعب لاطلیل و سایر انواع
 نرغها بطلمات باشند چنانچه می بینیم که سایه شخصی که در اقباب ایستاده باشد تاریکی آن اندک باشد و سایه که بواسطه ابر باشد
 نیادت اندک و سایه شب نیادت اندک لکن در شب نیادت اراکم و بیش جری توان دیدن خارج اگر پراه روند جامه و آنها
 و مواضع خطرناک که چون در آن باشد در عذاب انطلقوا دیدن و فهم کرد لکن اگر در شب با سایه ظلمه دیگر بران افزوده شد
 باشد که آن ظلمه را میسر بود و اگر با آن هم میسر بود ظلمه دیگر همچین با آن اضافه شد باشد که سر کس که چایک روز جاه و آب و همچین

از یکدیگر باز نتوان و بدان سبب هر جا که روند حرکت کنند در مواضع افند و سر بلایه که آیند دفع آن نتوان کردن و آن جسم را لذت و عذایه نبود در موضع زیادت از سطل غلب فرموده و ظلمات ایکی ازان وضع فرموده و دلیل برین معنی آنکه فرموده

لاظلیل و یایغی من اللهب و یغی اش و سوختن ان همان قید بوده باشد که ازان مستغی نبوده باشد یعنی سوختن مایه بوده باشد تا از دایره مخطود و دوزخ خارج نیفتاده باشد و مصدق آن حدیث نبوی است که فرموده **علاقتی فی روق الملک العادل انوشروا** و گمانی بجمله بداس من کتاب و چون با وجود کفر عادل بوده عذابها بسیار از او مرتفع گشته لکن چون از کفر خارج نبوده از دوزخ نین خارج نبوده و عذاب او همان قلد بوده که اش با ای اوریدک اکنون بایغی عن سم ان احتمال دارد و سم آنکه بعضی انا بدان دیگر او بدان مخصوص بود و سم آنکه هموار حرارت بمجوع ابدان او رساند جریان وجه که ازان در عذاب بود لکن تمام سوخته نگردد و آن حسب کما هر یک توانند بود چنان قابل باشد و اضعفت است **آیه دیگر قوله تعالی و قالوا ایذا کنا عظاما ورفاتا انما لمبعوثون خلقا جدیدا کف لو نوا حجارة افر جدیدا او خلقا تمایلی بر صدوق لم فسیقولون من یعیدنا قل الذی فطرکم اول مره** گوئیم ایشان کونوا حجارة اویچیدا او خلقا تمایلی بر صدوقم که ازان تو تم کرده اند که ادی سنگ با امن شود جزوی گویند که او خلقا تمایلی بر صدوقم روشن می شود که بر سبیل امکان قفاس میگویند و آنکفیه او خلقا و هذا اذ ان من قول توانند کردن گوئیم همچی که یاد کرده شد در زخیان که مخلد باشند و همه عذابها نصیبه ایشان آمد با انا باشد و امن و همه چیزها دیگر شوند و منور روزگار ایشان و فائکند بلخه با جزها دیگر شوند و عذاب آن نریکشند جخطود بدن وجه متصور بود جزو باید که ان عمل کنند بر لجه ان معنی در دنیا باشد و لجه فرموده **قل الذی فطرکم اول مره** اهل تباخ چون دلیل از آیات قران الکیان

آیه دیگر قوله تعالی و لقد علمتم الذین اعندوا منکم فی السبب فقلنا لهم لو نوا قریة خلیفین گوئیم محتوی است که این حکم جهت بد قوم و یککاه معین فرموده در دنیا جمع و کسانیه که منلیل از قلن آوند باید که معتقد تمامت احکام و آیات ان باشند نه آنکه من بعضی و لطف بعضی پس باید که حجرات انبیا را که ان حرف عادتست معتقد باشد جلیفه در دنیا مرده فند کرد اند و جلیفه عصا با انا کرده و امثالان بسیار است و ناچطی که سحران بعضی ازان قاجزند و مسهور که سحران ادی با حیوان کنند فی لجه ان حجرات بی آن بود که ان قوام مذکور را بطریق اعجاز با بوزینه گردانند تا دیگران ازان عبرت گزینند و لجه فرموده **کونوا و نکف که داروا فرده ان جهت آنست که معین است سوجه تعالی و باید که سائ** بطلق کن فیکون یا باشد و جهت لجان و لخصا لاجت نبود که گویند بود و مانای از اختصار در آن عجز بسیار است **آیه دیگر قوله تعالی قل هذا انبیکم لشر منی لکم ثوبه عند الله و غضب علیه و جعل منهم لفکره و الخنازیر** گوئیم همچنانکه در سابق یاد کرده شد که جهت سرکلمت عقوبت و در باید جهت از این جماعت با وجود آنکه در دوزخ باشند فرموده که ایشان در دوزخ با بونیه و خول باشند و از بخالانم نباید در دنیا باشد جسمه عذابها با او با دوزخ است و کفتم که در دوزخ باید که انواع عذابها باشد و عیب هر کما این عذاب تناوت بود و لجه فرموده **منهم لعیب منی** طایفه که نگاه ایشان بکتر باشد بوزینه کردند و با راه ایشان عظیم تر شود و لجه فرموده **و عبدوا لظلمات من انما فتنوا** با ان طایفه کرده مصدق ان بقدر استایغی سر چند عیب الطاعت در مواضع دیگر حکم عذاب ایشان فرموده **انکم فرط بدان** این معنی

عنايت ايشانرا باشد آية ديگر قوله تعالى **الَّذِي خَلَقَكَ فَسَوَّاكَ فَعَدَلَكَ فِي آيَاتِهِ وَمَا شَاءَ لَكَ** نظرناظر قدرت خود مي نمايد يعني با وجود آنکه آدمي از ان روی که همه بهم را بگردانند است لکن مع شخصي را

بصورتی دیگر که او خواسته مخصوص کرده اند چه اگر هر یک را بصورتی دیگر بنا فرماید نشان عجز بودی و آنچه ما را اشیاء مختلف باز بسته
 و بنا احوال و صفات او را تعالی و تقدس مشابه تصور کرده و نشانید و البته نامتساوی باید و آن بر وجهی متصور بود که در وجهی من کل الوجوه
 بهم مانند نبود خلیفه واقع و مبهم است تا وحدت حقیقی در ممکنات نبوده باشد و دخل حقیقی او بوده باشد و پس و نیز در ممکن را
 من کل الوجوه نامانند یک نبود تا همه از مثل و مانند که منزه نبوده باشد تا مثل و مانند او باشد تعالی و تقدس و پس و نیز در ممکن را

عظیم روشن و صمد است و این آیت اشارت بدان و هیچ تاویل دیگر احتیاج ندارد آية ديگر قوله تعالى **لَقَدْ**

خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ این جمله اشارت است بآنکه
 تا حقیقت قل کل من عند الله بظهور بیوسته باشد و بدانند که حق تعالی در آید و بخلق و تقدس خلقنا انسان في احسن تقویم
 و حکم آیت و تقدس که مانی آدم ممتاز و نیکو آفریده و ایشا ترا مكرم کردمانند و هر یکی که ایشان صاحب نشود و حکم ما اصابك من حسنة فمن الله
 و ما اصابك من سيئة فمن نفسك من نیکی که باشد از حق دانند و بدی از نفس خود که بعد از ان واقع میشود و چون بدی کند تا الهت
 امر حق نماید حق تعالی قار باشد بر آنکه مخالف انسانا و جزا دهد و ایشا ترا آفریده و محسن قار باشد بر آنکه ایشا را بواسطه اعما
 سینه و مخالفت امر حق با سفل السافلین فرود برد و حق تعالی هرگز صورت ظلم بخود حواله نکند و اگر تصور کنیم که کیست ظالم باشد ظالم بخود
 حواله نکند بلکه عاقل باشد این معنی صورت عدل و قهر و عقربت و اعمال سنیه ادمیان است که حق تعالی بخود حواله نفرموده و اگر باطل
 گوید که جماعت حجات و کمال ایشان درین آیت خود حواله نکرده گویم حجت آنست که فرموده لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ
 فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ این معنی نرسد هیچ و نیز هیچ عبادتی نکرده باشد بر آن هر که حق ایشان گرامتی کرده باشد بالقرآن
 حیات عبادت و خیرات کند و مخالفت امر او نکند بطریق او بود که حق ایشان کم زیادت از گذشته فرماید و این معنی ضمنا حق
 است حجت آنکه بناؤا که تصور کنند که دیگری قار است بر خلاص مخالفان امر حق باغیری جزا و حکم است میفرماید ثم رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ
 سَافِلِينَ تا این معنی نیز در عموم خود کزرد و برکاهان مباحث نمایند اگر کتاب کرده باشد حکم لا تقصوا من حجرا من حجرات الله توبه کرده
 رجوع باحضرت او کند و بدانند که آن گناه ایشان بوده که حق تعالی فرموده که از ان اجتناب نمایند و خلاف او کرده و سبب کما ایشا
 نفس اماره ایشان بوده باشد که خلاف حق کرده باشد و سزا و جزا دهند او تعالی و تقدس نه غیر و صدق این تقریر و بیان
 ما بعلمان که فرموده **إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ فَمَا يُكَذِّبُكَ بِلَا إِلَهٍ إِلَّا اللَّهُ بِالْحُكْمِ الْحَكِيمِ**
 و در سینه گفته که از او حیات الزمان ابوالبرکات نقل میکند آن رموز و اشارات باشد و چون باقل و باعدان حکم
 معلوم نیست آنرا بیان نتوان کردن امّا آنچه سبب آلام که بگویند کان و هائی می رسد نسبت میکند بآنچه سبب ان کیفیت حیات
 و قوال باشد و گفته اند و مثل مشهور است که ثبت العرش ثم انقش علیه انسان که ان معنی گویند باید که مشرب بر همین عقل و نقلی
 تا سخن ثابت کنند بعد از ان این تقریر که چون ما مطلقا حرا بطلان آن مذهب و مذهب فلاسفه بر همین قاطعه گفته و هم بقواعد اشار
 ایشا ترا مضموم کردمانند و این آیت نیز که بعضی فرودان آن طایفه خواسته که بخت مردم مسلمان را بر زبان از راه برند و جهت در آن
 دلیل باطل خود ساخته و بآدمین موضع آن ادله و ایه ایشا ترا باطل کردمانند و بیکه منافع و برتن کشتن اشکال مذکور در آن
 اعتباری ندارد اینست بجز جواب سوال مذکور بر فرور خطاب آمدن ان تا الله بسندید علماء و حکماء اولوا الالباب

۵

۶

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

باشند و بضا حق مقرون آنہ ہوا العزیز و اتفاق جان افنا کہ جن جالت کہ مولانا معظم انی سوال کردہ و انی ضعیف بخواب
 آن مشغول شدہ در قلم می آورد مولانا معظم علامۃ العالم مقدا و یکانہ ابران فخر الدین نفتا زلفی مدرس شایع مدرسہ مستنصر بعد از
 سوال حد کردہ نوذہ و از الجملہ یکے بان بخش تعلق داشت و چون ما ازین جواب و سوال کہ بنوشتن آن مشغولیم فارغ شویم بتوفیق
 ایزدی در جواب آن من کلمہ چند خواہیم نوشتن بر وجهی کہ آن من مقوی این باشند و ہم درین مجموعہ علی الواد در جملہ خواہاں بنویسن
 تا سرد و بہدیک متصل باشند و چون مطالعہ کنند فوایدی کہ در آن باشند کہ جن نباشند و فوایدی کہ درین باشند کہ در آن نباشند
 در مطالعہ آنہ و از فحوی سرد و غرض و مطلوب حاصل کردہ ان شا اللہ العزیز و الحمد لله علی کمال و القلوب
 و التلم علی محمد وآلہ خیرآل و صبحہ المنجین الخیار م و سلم تسلیما کثیرا

سُئِلَ عَنْ تَفْصِيلِ مُعْظَمِ سُنَنِ مُحَمَّدٍ الْمَلْتِ وَالَّذِينَ عَالِمِ الشَّاهِ الْأَبْرَقُوهِ دَامَتْ سَارَتُهُمْ يَا أَرْصَفَ كِتَابِ عَن تَضَرُّكَهَ اسْت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ

شکریا فرمتطام روحانی غایت رفایت قیوم مطلق را کہ قیام موجودات علی اختلاف الطبقات لغت و ارات و است و کمره جوار
 و ابرص عالم موقوف مشیت و حکمت او و انسان کہ فایده صحیفہ آفرینش و کداسه دانش و دانش است از لوح المنویط لطیفیت
 روح کہ اسبن حضرت صمدیت است عالم ابلیت او فرستاد و سابقان و نزدیکان این نوع در منزلت نبوت و جاہ و کرامت حلت
 اختصاص و امتان او داد و وجود مبارکی مثال ساق غایات و صاحب آیات خاتم انبیا و صلوات ان اصداغهم مصیطہ و اصلوات اللہ
 علی ذاتہ القلیبشہ و میائتہ الانسیۃ و علی آلہ الطین و اصحابہ الطامین علت وجود موجودات و کرد انید کہ او را خلافت
 الافلاک و بعد از حکام دین مین و اقام ادا اوص رسالتی المثلین لانم و محکم کرد مقتضی آیات کتاب کہ ایم زبور
 خطاب مستقیم کہ در هر وقت و زمان مع اختلاف للذامب و جود اللجنان قایدی از مہ ہنر و کمال ان آمانت کاملہ و مرکزہ تر
 باشند چنانکہ فرمودہ یا قوم ادخ لوالارض المقدسۃ الیہ کتب اللہ لکم و یوم بعدہ اذ اناس با ما ہر جہات عزت جلوت قدسہ
 و عظمت سلطنتہ عالم و دانا و واقف و بینا بودہ کہ در وای طبایع مردم متنوع نوا ملوذ و بواعث حرکات و ارادہ مختلفہ طائر و طبلہ
 لذات جسمانی و مرادات نفسانی ساعی و مجتہد بانند و کروی بر اصاص بناصب و کسب مراتب و عواید قائم بہ ہر ذوق و ذوق
 مشکلات مسایل علی و معصلات و قایع و غیر متحر و متفکر و بعضی سبب اخلاقی و مہامب و اقا و انظار و اعتد نام و اول افاضل
 سرودت و زمان عاصر و حیر ان و اگر نفلد و تفویض امور بر ملک مہمور بودہ فی قواعد تعاون و قانون مدنی خراع انسان ہر
 و عین نشانی بس ضرورت و لزوم سائسی و سروری باید از مشحور و سایل بلغمی خویش و جوار شایع شاکر و دانہ کرد با
 و سرمدی و ظلم را از تصرف حقوق غیب و ادب کردہ و ان نوع بدین سیاست را با مطلقا اسوس آنہ و احوال
 خوانندہ جیث قال ان اللہ یا مہربا العزیز و الاحسان اس من آفرینندہ
 جل جلالہ و عم نوالہ خواست کہ مسکنان برودان میدان تربیت و سیاست و طبیک و اواران فضاحتیہ و کمال ہر ذوق و کمال

و شیداییانی اسلام درین اعجاز و معجزه و داعی باشد و فرموده و نموده ایشان خراب دولت و امان طوعاً و کرهاً مقبول و موثر است از
 بر تامت بنی آدم بلر سائر ترجیح و تفوق فدا و اصحاب عدالت و سیاست بافق بقول که کرامت عبدیت مخصوص است ممتاز فرموده که
ان الله اعلم بدينكم و دیگر اعدا و هوا قرب للفقوی و ارباب فضل و فضایل را بنشیند هر دستوی ازین
 یعلمون و الذین لا یعلمون و الذین اتوا العلم حجات سزاوار و برخوردارونی نیان ذکر دایند و از واردان مشاعر نبوی و نوافل
 اخبار مصطفوی مطابق این معانی مثل **ساعة خير من عبادة ستين سنة** و فضل العالم علی غیره لفضلی علی سائر الناس
 بسیار منقول منقول ماثور و خلاصه مصنوعات و نفاذ مخلوقات که عماره و اشارت از ان عقل است که بالعلم لولا العقل بیان عقاید
 مذکور کواه و افاضل و اعظم عالم برین واقف و آگاه بس که در اطراف جهان نگاه و نایبوسان علی طریق التواضع ذاتی ظاهر معجز
 شود که با اتفاق اهل وفاق و نفاق جامع این مناقب علیه و مجتمع این مراتب نیه کشته باشند لا بس علی الحق والیقین بلاشک و تخمین
 او خلاصه موجودات از عصر و نفاذ مصنوعات آن زبان توانا بود و لاجل الحصول این جزئیات زیادتی نظر الهی و غایت عنایت
 سبحانی و تخصیص و تکوین خضره لایزالی او پیش و همیا نبوده باشد و چون بکرات و عمارت کوشش هوش ساکنان اقطار و افاق
 که عطا و افاضل جهان با اتفاق اجماع کرده و مشفق شده و سر یک علی حسب القدره و الاستطاعه دست بردی فرموده و تصانیف ساخته
 و سائر بر دلخته که درین عهد و زمان قالی که در وی اتق و در عین موجود است حقیقه نبجانی و سر ری جزئیات جهان بنام محرم جهان
 و جهانیان اصف عهد و زمان ولی مالک الفضل و العدل و الاخسان عفت بوش غمشت کنار عبرت بین عمرت دوست المحرم
 بعنايه رب العالمين **يشاء الحق والتمسوا للدين اعتم الله انصاره واعلم على القلادة اقدان** **شعر**

لحل زمان و احای قتلدی و صنانان لا شکانت و لجا ذابست که بحقیقت لب و زنت خست لطنت بنا از زلی
 صائب و ظن ثاقب اوست و اهل اعلا مال با ای امن و امان چردان استقامت و سلامت بخش رعایت و عنایت و غایت شمع
 صرحت وی کشیک و احزاب البشر و علی الخلاف الطبقات انخوف عدل و قیام با حق و سیاست خدام خیره مشهور بکرمیان عطالت
 و عترت سرفرو برد و خلیفه ابواب غدر و جور و حیف وریف یکی بر عالم و عالمیان بسته شده و ساکنان بالاد اسلام عموم و مستوطنان
 دلا الملک یزد و خطه ابرق و خصوصاً که القلیم باز با انواع محنت و بلا و جناس جور و اعتساف و عزب و مبتلا بودند و اکثر از
 غایت جور و عیله غلالت و نهایت ظلم و ظالمی و ستمکاری چرا اقطار عالم بخار و آواران کشته نودند ان تباشیر نظر رحمت و آثار
 یعدلت و شفقت حضرت کیوان چشمت تامت بر غبت و ارادت باز وطن با لوف و مسکن معهود آملند و قرار کردند و ثواب تاملار
 حضرت کنی کمان مثل ایشان در بر امن جهان هیچ آفرید ندیده و از کس نظیرشان نشدند روزگاری بامی و در قاضیت و آیای
 با شقامت و نالعت می گذرانند و بنده کینه از خاطر بر اکن و در شکسته بحسب قدرت گفته **شعر**

نعدلت شری تا اثر است این : **ظلمت مکتاسما کشت فاجر** : ندای تو یکی نور و صافه تر با بان : **فضل تو یک بهر و صافه تر با بان**
 زنی کشته با امت و لای و بدلت : **فلک دست و خور تیره و خیر غایب** : شد ان گفته کلک عنبر فثانت : **شم نیست و دین منج و فتنه عاقر**
 فلک را شای تو لطفی الفرائض : **ملک داهواء تو لطفی الضمائر** : **مفضل جحایل مکرل فضا یاب** : **موا شمایک مهذب عنا صر**
 بی لک عین بکلا تو معجور : **یخهی باغ دولت بعد تو ممر** : **شاه منبت قهر سپهر ندور** : **زادراک قهر علو تو قاصد**
 صافقن کردون نظیرت ندیده : **برینند که کزین تا قرآ احمد** : **آن وجود است که طسعت مزاج سر قومی که از قانون عدالت انفراد**
 یافته بود ندیس صواب بخال اعتلال بان آورده و با فاصله علی السلام بیجهت بیان و محققان زانرا از جلد مشکلات مسایل و مخطلا

133015

چقائوق و دلایل بعضی معتبرانک با اذلال و انکشاف آن ایشانرا هدایت و در صناعی کرده و میگردانند که با از قرن اینها زمین و آسمان
 طامین در افاده سرزدانی که مستجمع این اوصاف بنامیده بوده کس ندیده و نشنیده چه باری سخانه و تعالی این سرور عدل کسرا
 انکالم شمائل و طایل فضایل آفریده و اولخلق خوب و عاقبت و جلالت عقل و عملت طبع و ذهن باکیاست و علم با اسیاست
 باهبات و عنو با قدرت و تعظیم اولعرق و نظرها حق خلق از قامت خلق سرافراز و ممتاز کرده اند که بخانه مرکز صحنه عواصر
 کشتگان و سرزدان بسطری ان ماثرو صوخ نکشته و حجت ندان اصول و مقران فصول بتصدیق ان دعوی و حجت
 ان قضیه جلد دلیل ساطع و برماز قاطع دارد انکه کجیلط و مخالف چاسد انکا بان اوصاف نکند اول انکه با وجود
 جن جنه و منزلت و مالانت حضرت سلطنت که مجال و ساوس شیطان فیح تر باشد میدان مولج نفسانی وسیع تر ان قامت
 محصورات و یکی نامی دست ملاشته و ملایب و ملامی با پشت بای زده تا برکت ان بازا وجود و غفور و مین و فوکر گرفته و متابع و غیره

کسادی سرجه نامتربذرفته و لاشک امر و کبریا و دعایا فرمان اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اوله

الفریضه مطاعت نموده و بمقتضی الناس علی دین ملوکهم روی بعد و انصاف آورده و پشت بر جود و اعتقاد
 کرده و خود نفس شریف و ذات میمون با انمخت و در سر و تصانیف در فنون علوم گشته و هدامن العجایب و انما در حقا
 دوام انکه استماع سخن مظلومان جهان طبیعت حاکم و کشته و روزگار مستغرق تربیت اعظم و اصلاح لجهال بعیت کرده
 و راه مطالبان ناموجه و عوارض و بنا و جبرها لک بسته و دست محرران بی راه و سارقان بر سر راه فریسته سوم انکه خلا
 انکه سرکن کیه دیده و یا ان با و جلا د شینک نداء ساوی غلظت کل علیک اهل الافاق در اقطار عالم علی الاطلاق در داده تا اگر
 ایشانرا علی النوع من العالوم مشکلی افند بر روی مباله وی عرضه داشته بخواب ثباتی و خشت کای مفرک شده بخیط و فر مخصوص کرده اند
 لاجرم ثابرا ان اباب فضایل و حقائق و طالبان راه و مستفیضان طرق دین لام که ذکر اند و در و نزدیک و تک و تبارک
 بمقتضی طلب العلم العلم فریضه و التفریق و طلب الرزق فریضه بعد الفریضه شیاعی الهامه علی القلم و حلا نایابند و نو
 نسانند تا انجا که بخار زخار و شکار تمار تربیت و مرجعانی یکانه رود و روزگار است بهم منهدین و دنیا کرده اند بندگترند
 جوئمه ان اوصاف حشمت و فضیلت حضرتش شمه بموجب و انم کن منهم من فقراهم و ان الفقیر له بالافضال
 مهاجرت اوطان و مفارقت بویا و لغوان که حق تعالی شانه و بلیه آن مقابل قلم افاده که ان اقلوا النعم او اخرجوا من ديارکم
 و غیرت علی الله علیه و آله الطامین که ان قامت خلائق علم و قود تر و در عظام شما یاد از اهل عالم صورتی بوده اند فر فریضت
 بجلت اعوذ بالله من و عا السفر فریضه اختیار کرده و ما از شرف دستبوس میارک انرا امری می گوانند و دانسته و بی طرد
 و ترتیب که داشته روی حضرت سعادت بخش توفیق جنای مجدم جهان بهمانیان بناء و ملذذ عالم و عالمان که کعبه آمال از طیباً
 و قبله اقبال امری بجات آورده و امید فراوان شفت و مرجع که ایا بد آمد و نقول

شعر

یا قبله الحاجات بل یا کعبه : دلی الیه المطلق فی آما له : یا من عناد الی الملوک کبیرهم : متحذرون بعبده صفا له
 یا من فحول الفاضلین یا هم : مه ارجو الخاله و جلا له : منار شی الخی و الذی الذی : فاق الامام بجهده و بیضا له
 فهو الذی فی ذاته متوجک : اذ لیس فی الانسان امثاله : الله سواد عن طایع اتو قیعد : و الملک طواعی عدما انما له
 شهد البریه کلم بکا له : والله تعمله بفیض حلا له : اللذی و اللذیوان ن بلیر : فی روفک لاهلک لما له
 الملک مفریستک ما به : و اللذی منظم بصدق تعالیه : اننا لیدرست لک فکوة نافعاً : ان کلامه و الحمد و اعلا له

اللہ قدس امره و نفاذه : من قبل خلق الخلق آنا له : یارب ابد و عرز نصر : بالمصطفیٰ خیر الانام و آله :
 باعتبار اصناف الطاف و انواع العظام و اعطاف کہ ان حضرت آسمان لغت رحمت علیہا ان عہود و متعارفت ان بساط و جسامت
 نمونہ و ازان منبع عدل و احسان و منشا فضل و فضایل بی با بیان جملہ مسلمہ دینی و دنیوی بطریق اسنتا برسینہ و بران عہودیتہ و
 بنسبکی نوشتہ مامول و متوقع انکہ بجواب شایع و تربیت تمام و ایضاً یک ملتوج و کمال فرمایند تا وی را بل انساب و عقاب اورا الی
 یوم القیامۃ مفاخرت و مباهات بر ممکنان سک ع

اما السؤالات الدینیة

ذات باری تعالیٰ مع قطع النظر عن الصفات ذاتی تام کامل من کل الوجوه دایم یا نہ کہ خیرین بود وجود و علم صفات بتساوی بود و اگر
 نہ ذاتی بود ناقص و بغیری تام و کامل کشتہ و مذاظا امر الفساد بوجہی کہ موجب ازالت شہادت کردہ بیان فرمایند تا عرض بیچشمیت
 توانا نبود دیگر دوم سؤالیہ اذ خلق الله العالم اھوی فی العالم ام العالم فیہ اولاھنا و لاداک و اگر قسم آخرین باشند بطریق
 متصور بود دیگر ان اھل سلوک منقولست کہ سیر در راہ خطای تعالیٰ بسہ طریق توانا بود السیر الی اللہ و فی اللہ
 وباللہ بیان فرمایند کہ مراد از سیر چیست و سیر کیگونہ توانا بود تا عرض بیچشمیت الی اللہ کردہ ان مثالہ دیگر
 حق تعالیٰ فرمودہ **کفروا الذین قالوا ان للہ ثالث ثلثہ** چون باجماع قدامان ثلاثہ گذرانم شود
 باجماع قدام سابعہ و ای توانا بود تا رای علم ارای محکم چنانچہ دین چہ فرمایند ع

اما السؤالات الدینیة

عن حرافاق سردی بود کہ بیچشمیت ملاذ و بساہ علماء و افاضل جوان و مستحکان و محتاجان عالم باشند و توانا کنی نقصان
 و خرج مایہ مقامات مستحکان طالب ہم پیر اشارت مابکر آورد تا مالم فر او ان جمع متعبان و پیکان بدعا دولت و شاکر فرمایند
 و ثواب ان بروز کار مبارک متصل کردہ بر متقاضی تعالیٰ و نواعیل البر و التقویٰ شرعاً و عقلاً و عرفاً ان اشارت فرمودن بروی لازم باشد
 یا نہ بیان فرمایند دیگر انکہ چون در شہری باستحقاق و استعداد شخصی بنجد شغل معین بود و دیگری را استعداد
 نبود و با سہ کس شریک باشند بان شغل کہ با و لائق و معین بود از حضرت مخدوم ممالک عنصر حکم برسد انکہ چہ شغل باید کرد و کس باشد
 تنبیہ حکم ویرا ان مستحق مستعد را بحت انکہ اخراجات و افرنا شہد باشند ممنوع دانند و ایشان را منہج خطا خود بکامانہ انیشان
 بسلیک بود یا نہ و چون امروز حضرت ان مخدوم کہ دایم کامران جوان باذ بکوائیہ فاضلترین علماء وقت و زمان و عادلترین حکام
 جوان کہ حاضر باشند و اعلام حکام ان شہر با تمامت اکابر و رعایا کہ حاضر اند و غایت صورت حال بر وجه مسطور ثبوت توانا دانند
 بر ذمت امت این مخدوم عادل صاحب دولت ترب و بتدارک حال ان مخدوم مخدوم بموجب من اعان اھل سرفا مالک فی اوم الفیہ
 لازم کردہ شرعاً و عقلاً و عرفاً یا نہ دیگر چون در شہری از ثواب مخدوم چنانچہ ان عنصر حیال کجای بود و جہد
 سالہ جزان شروع فرمودہ و باخلاق سادیکہ و اوصاف کنیز مشہور شد و از دست و زبان و قدم و قلم و ہوی خلایق الخا جراسی و اسنتا
 و از طبع بقلل و کثیر دود و از تعصب و بغتت با سہ کس بغایت نفور و تاملت ماکان و مستوطنان بوجودش مستظہر و خرم و شاکر و را
 الا فلایا مہم بعض تغیر تدبیر حکم کردن و دیگری کہ عکس مطلق مستوی بود و حال فرمودن ان جن حضرت با عملت شرعاً
 و عقلاً و حکماً و ابا باشند یا نہ تطویل و اطبات در ہر باب از حد اعتدال گذشت و با وجود ادب و فرمودہ حضرت کہ در عالم شایع جہد
 و جہارت انظیر و ن . مذکور کہ نین العابدین عالم است زیادت از نسبت سالہ تا از تردد و لخللاط تمامت خلایق کمان گرفتہ

منزوی کشف و بیان موجب مولی عظام که ذکرشان لفته گواه و آگاه بدعا کوی دولت و ثنا کتری حضرت مشغول مراسم خدمت و دعا
 بادای رساند و حضرت عصبه میدارند که چون نفس بخندم اعظم افاضت تربت عالم بمشابت اذاب جهان تابست امید وارم که فرزندانم
 که ملائم در کاهمه ازان محرم فی بهر نامند تا جرثا کوی افزایم حاشا که ان یلی برعل امل لوب الی اوظانه وهو خایب
 ازان کترین بندگانت هانا هو المنتطور اما ازان بلازم که بد ولت حضرت از هنر فی بهر نیست و بشرف دستبوس رسیدت
 جواسالت تا بدیر مشاق بلاناشته و بامید محبت و شفقت خدمت آمانه و جلال آنت که محقر یکله دارد که شصت دینار راجع بقالتو
 حق دیوانت و چون خذ عمارت نیه توانا چیزی زیادت بوی فی رسد و ان کفاف لابتابان مانده اگر در حق وی سبیل مسلیحه
 یا خنغی که مستحکم باشد ذکر بی و تربتی فریاد و آن بند بی محبت را ان بلا فراق وی خلاص بخشان فی دولت و ثواب که حضرت
 جهان بناه عاید کرد سایه مبارک بر سر اهل عالم بایده باذ یحمد و آله الطاهرین علیهم السلام الله رب العالمین و کتب ذلك
 علی بن علی بن الحسن الحسینی العریضی البرقوی سنة الف و اربع مائة و ثمان و عشرين و سبع مائة فی مدینه السلطانیة عمرة الله
 تعلق مخلوق بطلنہ باینها بحمد و آله الطاهرین لجمعین و الیتم

جواب سوال اول

مرتضی معظم سید مجتهدین علیشاه ابرقوی دامت یادنه که کریم و کفیه
 ذات بالی تعالی مع قطع النظر عن الصفات ذاتی تام کامل من کل الوجوه
 دائم یا نه اگر چنین بود و وجود و عدم صفات متساوی بود و اگر نه ذاتی بود
 ناقص و بغیر تام و کامل گشته و هذا ظاهر الفساد بوجهی که مرتضی
 شبهات کرد قبیلان فریاد تا مزید حشمت و منزلت توانا بود

کویسم بالله التوفیق ذات بالی تعالی مع قطع النظر عن الصفات تصور می محال بود چه مبرهن که فیض
 در قیاض و ذیالهن فی فیض نتواند بود و سرجه از مثال محسوسات که جهت معتقات کویند جلینده حق آن باشد بنهم کر
 نیک و بعضی بوجهی دیگر جمله کند اگر بوجهی که حق تعالی فرموده که **ان الله لا یستحق ان یضرب**
مثلاً ما یعوضة فما فوقها و نیز فرموده و فی النسم افلا تبصرون جهت مثال کویم که انسان فی صفات و
 انسان فی انسان محسوس نیست بلکه هیچ چیز از حیوانات و نباتات و معادن فی صفات و صفات هر چیزی از آن حیوانات
 نبوی و جعلی مبرور است که صفت تابع موصوف و معاوله تابع علت و ما در تابع مصدری توانا بود به آفرینشها شبه آن ذات صفات
 توانا بود و تابع آن و سرجه از جمله اشرف بود و در ساطع ال کسرت حضرت آورد کسرت عظیم القدر تر توانا بود و چون
 آدم خلم و لنگد کسرت بنای آدم شریف و عظیم است و بنی عبد العلون و السلم جنس ما را داده و فرموده که **خلق الله آدم علی صورۃ**
الرجل معنای دیگر **علی صورۃ** و نیز حکما مقررانکه کاتب اسد لا کند ارجعوا لعلت و کاتب ان علما و یوا و الی
 باشد که اشک لا ان جعلوا لعلت کنند چه سر کسرت مبره بلان فرمود که از علت اسد ان العاقل کذا چه در مسهور است
 پایه پایه باشد و مقررانکه پایه ما یما از زیر در مان بر بالان عدد از نه مان فرموده ان آمدن کرکسانی که اسرار این بیع اجناسی
 بود و از علم بدیهی اینا مراحلی تام باشد لکن مرند اینا باشد و آن قابل انده و اضعف توانا بود تلطحات بعد از ان

محتاج نبود کہ آن مرتبہ خاتم النبیین علیہ من القلوات انھما ومن القحاحات اکملہا بقیہ بودہ و بعلم مکتبہ ایحتاج نہا سئدہ
 و دیگر بنا با بکم و پیش بعلم مکتبہ ایحتاج بودہ و جماعتی دیگر کہ از مرتبہ نبوت فروتر باشد ہم ایحتاج باشند بعلم مکتبہ و استدلال ان معلول
 بعلمت کنند و یا یہ از نزد بان ہیے تام بہ بالا روند و آنجہ حکیم سلیے فرمودہ کہ **شعر**
 نہا جان توان انا بچراہ فرزد و نہہ : بمعنی کی سزا دہم تا کردہ بر اسمائے اشانت بدین معنی و سزا نہ فرشتہ کہ استدلال کنند
 از معلول بعلمت و ہیے جزئی نباشد کہ آن بی صفت و معلول بود و ہیے صفتی نباشد کہ آن بی موصوف و مصدر و علت بود لاجرم
 ذات باری تعالیٰ مع قطع النظر عن الصفات تصدیقاً بچرا بود و بنیاد بر حال فاذا و حکم آن کردن حال علی الحال باشد و دریا
 شک نیست کہ انسان مجموعہ است از اجزایین علوی و سفلی و هر چند سیکایان ایہ و صفتی دارد لکن ہیے یکدا از ان انسان
 نتوان گفتن و سیکایان صفتی باشد انسانی و صفات متصور نبود و ہیے تعالیٰ انرا بحکم حدیث نبوی کہ فرمودہ کہ
 خلق اللہ آدم علی صورۃ و بروایت دیگر علی صورۃ الرحمن آفریدہ و بان از ان مجموعہ بعض اجزاء آلیا آفریدہ و بعضی متشابہ
 تا از سیکایان استدلال توان کرد بخالق و مخلوق جہ متشابہ الاجزاء آن باشد کہ اگر آنرا بمانند زبان بکنند همان اسم اولین
 بود مطلق باشد مانند ہوی و استخوان و امثال آن خلاف آلیا کہ چون آنرا بجزا کنند اسم اولین از وساطت ککرد
 تبارک اللہ احسن الخالقین ۵

جواب سوال دوم

مر تفضی عظم سید مجلال الدین عالی شاہ ابرقوی دامت سیادتہ کہ کردہ و گفته
 لظاہر تہ العالم اہو العالم الامم العظیمہ اولیٰ ذلک و اذاکہ و اگر ہم
 لغرض باشند بچہ طریق متصور تواند بود

کوئیسم و باللہ التوفیق مکن حجیم و جان من کہ این دوست و کزوالہ فلم لب مرد و بیرون نہ سبب باشد
 کوئیسم کہ نہ خطا عالم بودہ و نہ عالم خطا بلکہ عالم از خطا بودہ و در علم او تعالیٰ و ہندس معلوم و ہندس و نہ خطا و نہ خطا
 بین نفس و معنی جہ خلق موجود نبودہ باشد تا خطا ان بودہ باشد و طوق بر ما نیے باید پس از صراحتش باشد و حوائج
 نیست کہ مر جہ از چیزی صراحت شود از ان چیز بودہ باشد ما سبب دیگر کہ در علم شخصی موجود بودہ اگر دیگر کی یکہ نیستہ از آلیا
 و اولیے کہ در ان علم حاصل شود در خارج وجود نداشته باشد تا معنی کہ بسازد موجود کردہ از علم آن نہ کہ ہیے کہ شود و اگر سبب
 در خارج موجود کردہ لکن در علم او معلوم باشد لکن سبب ما سبب آن از او علم او ہیے تمام نبودہ و چون بسازد
 از علم او صادر شد باشد پس آنچه سوال کردہ کہ بچہ طریق متصور بودہ بنیے و جہ کہ یاد کردہ شدہ واللہ اعلم و الخیر

جواب سوال سوم

مر تفضی عظم سید مجلال الدین عالی شاہ ابرقوی دامت سیادتہ کہ کردہ و گفته
 اما علی سبب کہ نہ اولیے سبب جہ از خدای تعالیٰ سبب طریقی توان بود اللہ الی اللہ
 و اللہ و باللہ بیادہ سبب کہ مر جہ از جہ ہیے سبب کی از سبب طریقی جہ توان بود
 تا من ہجاء و چشمت ان بودہ اللہ اعلم

کو بیسم و بالله انت فوق کلمه فرموده التبری لا الله جن خلاصه انسان نفس با طقت اوست و آن سه صفت دارد
عزاسمه و از صا و وائل کس بحکم کلا شریرجع الی اصله فرموده یا ایها النفس للطمینه ارجع الی ربک راضیه مرضیه و اذ
فی عبادی و اذ حی حنی و همچنین فرموده الیه مرجعکم جمیعاً و نیز فرموده که کل الینار لاجعون و نیز فرموده الا الی الله تصیر الامور
و حدیث نبوی که تبتیر رجوع الی اصله و میل طبیعت عناصر هر یک به مرکز خود شمی است از این تقریبی بود و اینجا گفتند
بسیر کفر باشد همیشه جنبش بخدا و حق تعالی قرآن مجید میفرماید **وَلَئِنْ سَأَلْتُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ
وَ الْأَرْضِ لَيَقُولَنَّ اللَّهُ** و چون چنین باشد انسان را بله مخلوقات را بس لله باشد مانند آنچه تمامت کار و ای
و جاب بیان و ریختها که بران بار کرده باشد سرایشان بجانب بغداد باشد و بر عزیمت بغداد و بیرون بغداد تا کدام آخرا
و کدام در راه با سبب متنوعه بازماند تا کوم سرجان نزد جانان کبرد و این سری عام باشد که شامل همه تواند بود
اما سری که فی الله باشد آن مخصوص بود کسانی که داخل شده باشند مانند آنچه بغداد رسیده باشند و در بغداد می کنند
و این را خواصند که احوال بغداد و تفرجهای آن در باند و معاملات کند و فوایدی بایان از آن بکنند اما سری که بالله
باشد مخصوص بود کسانی که واصل شده باشند و موطن گشته و از صور و لحظه یافته و مانند کبوتر بری که در لحظه از برج پرواز کند
و برزد و تفرجهای کرده فواید گیرد و با نبارج بود و سجا که روز برج و آشیانه و پنجهان و بیضه که در آن فهازه باشد یا داشته باشد
و گوید **مغرف یافت انجام کم میت خویش شد فراموش** و اشک سیر او از هر جا که باشد از برج بود
باشد و مانند آن شخص بغداد رسیده و متغیر بغداد بود و پس کرده باشد تا بر تمامت محلات آن واقف گشته و در آن راهها و
و بناها و املاک متنوع ساخته و اموال و نعمتها حاصل کرده و منتهای عمارات آن املاک و عقار هر وقت از بنیاد سیر کرده و در هر
و در آن مهمات ساخته کند تا چیزی در عمارت و محمول آن افزاید و خیرنداشته باشد و بعد باز پس آید و یک لحظه حوله سیر
و خواه در سکون از موس بغداد و آنچه در آن ساخته خالی نباشد و هر چه شنوند بدوشنوند و هر چه گویند باز گویند و هر چه
بدویند چنانکه رسول علیه الصلوٰة و التلمین فرماید که فی بصره و سمع و بصره یطلق و در عشق آن محوشد باشد و هر چه
که کند مذوق تواند کرد و خود را و غیر را در میان نه بیند و سرایشان بخایت رسیده باشد که یک لحظه از ملک بملک و از مسجد حرام
اقصی بود و از آن زیادت نبرد مانند آنچه فرموده که **بمع الله وقت لا یسجن فدا یقریب** و این در میان
و روشن اندک است و بعد بیان کرده از قسمت عقلی جامع و افراجه سیر مطلق از سر خطی از آن نبود یا آنکه سیر کرد
بمقصد یا آنکه سیر کرد به مقصد ما آنکه سیر کرد از مقصد آن الجهد متصل سیر کرد التبری لا الله است اما آنچه بتصل سیر کرد
لتبری لا الله است اما سیر او به مقصد است التبری لا الله است اما سیر او به مقصد است التبری لا الله است اما سیر او به مقصد است
جواب که کلمه التبری لا الله در این معنی است و الله احد است و الله لا یقوت الله بود باشد و هر چند به سها
بدو باشد لکن این معنی عزیمت بود و او را نبود و در این معنی است التبری لا الله است اما سیر او به مقصد است التبری لا الله است اما سیر او به مقصد است
و در این معنی است التبری لا الله است اما سیر او به مقصد است التبری لا الله است اما سیر او به مقصد است التبری لا الله است اما سیر او به مقصد است
دوران ما خیل باشد و آن وجه که گفت اند **لین و یقرین ابغایت اغبات** و در صورتی که در میان بر دینند
و الله اعلم و ایحلم ع

حق حاصل شود و جهت قوم خود دلتی اندوخته باشد

واما سؤالات اینست

سئله اول آدمی تا مادام که در حیوة است خواه صحیح و خواه مریض در عروق او خون می باشد و هر چند در امراض متطا و لهیف شده باشد و بسبب غلظت و تخلیلات بسیار فوک ایشان گشته و با وجود آن اتفاق می افتد که بعضی را عاف یابد می آید و خون بسیار از ایشان تفرغ میشود و مع هذا اگر تصور کنند که پیری را فضا کشته یا نخعی بر ایشان نهد البته خون ایشان جاری شود و این معنی بس ظاهر و عجیب جلین در اجزای حیوان مشاهد طبعیت که بعضی که گویند از رنجور شود و خواصند که گشته نامردان نشود چون خلق آن برنده خون از بطاری شود و اگر این را بداند که با ایشان حکم کنند که هنوز روح از وفاتت نکرده و چنان شاعر حکم بی طایب آن میکند و اگر در وقت خلق بر این آن بنامند که قبلا و چون از جالب می شود حکم میکند که روح از وفاتت کرده و حرام می زند چگونه تصور کنیم که گویند خون حیوان مطلقا در کفایتی که حیوة متاثر است بلکه خون نیز مفقود میگردد یا نه و غیر جیت و انبهر جیت و جراب سوخت است اینها مثلا بدیدیم آن بر وجهی میقتد یا نه که جیت غنی آن معلوم شود

حراس جراب است و کمتر و بیشتر نیست و چون حراس خلقت و مشروب بعضا در اجزاء آن جراب عناصر نیز خلقت و چون حیوانات و چهار حواس چهار عناصر منسوب کرده اند یک حواس دیگر که با آنها منسوب باشند بگویم بیان فرمایند مسئله سوم مقرر است که جسم که باشد آنرا چیزی باید و بی طبعی مزاج سرد اکثر آن اگر جان در طاست بایستد که آنرا چیزی نبودی و بدان محتاج نشسته می بینیم که حیوانات بلف استجه و قوی بجان در بلف جسمی میزد پس در بلف بود و باشد و چون چیزی بود و باشد باید که جسم بود و جان جسم نیست بیان فرمایند بوجهی که این شکل مرتفع کرد تا ثواب دو جلد حاصل شود ان شاء الله

مسئله چهارم از بلف اندکی است تا حواس و در آن میشود و چون می بیند هر بار بقرار بیرون می آید مجربیت که بعضی جانش فند بوی ال بهمانیکه می ماند و چون وجه طبیعت ایشان بهمانیکه نزدیک است و می بینیم که بعضی را موی سیاه و بعضی را سرخ و بعضی را زرد بالوان محلی می باشد و ناخن همه بیاید می باشد و جهت آن چگونه توان بود بیان فرمایند مسئله پنجم

حیات که اسبالت حیران است یک حرکت است و انچه فضیلت انسان بر حیوان یکی آنکه انسان را بعضی حرکات است در بدن که حیوان را در تحت نه که پس حرکت بود و با آن تفاوت و بعضی حرکات حیوانات دیگر حرکات است و کوش آدمی نسبت و همچنان عصص خود تا نه که در بلف بدان فتوانند اینجا یاد حرکت است و آدمی نیست هم قصور است یا فضیلت و بوی و بعضی کوش نمی جنبه و بعضی جنبه میان فرماید مسئله ششم چون خطای تعالی با شاه همه با دشامه

با دشامه بی بند و رعیت و بلکه متصور نبود پیش از این پیش در آنکه آسمان زمین هر چه در دست بود و خطای تعالی با دشامه چه که کرده باشد بگویم بیان فرمایند مسئله هفتم هر تعالی اگر عالم را با اختیار و رادت خود آفرید چون او چه صفات او کم و زحمت و قدر است چیزی که مالادت آفرید جراب ملاک و فانی میگردد و فانی میگردد فانی میگردد پس قدر

نموده باشد و عز و نقصان در حوائت نتوان کرد بیان فرماید که چگونه توانند و اما در کمال رادت و رحمت عفو و اعظمی میجو و انور است که من حناری و حرات که کمینه مدکار و مدینه این آسان وزارت ایشان نمود ذریه با تمام

و مع اعراس و ما نهی و السلام

جواب سوال اول

حکیم فرنگی که کتب رسیده و گفته است که
 آدمی مادام که حیوان است خواص و خواص و عروق او خون می باشد و حیوان
 در امراض متطاوله ضعیف شدن باشد و سبب غذای مخللات بسیار خون
 ایشان کشته و با وجود آن اتفاق می افتد که بعضی را رعاف با دیداری آید
 بسیار ایشان مستغرق میشود و مع ما اگر تصور کنند که بر روی راضد کشته
 ایشان زنده البت خون ایشان جاری شود و حیوان بنظر ظاهر محسوس است
 جاننده در حیوان مشاهده است که بویق که کوی سبب می رنجور شود و خورد
 که کشته تا مردار نشود جز خلق آن بر شانه خون ایشان جاری شود و اگر این
 باشد حکیم کنند که منور روح از وفاتت که در حیات ان شارع حکم بر جلال
 آن میکند و اگر در وقت خلق بریدن آن باشد که بسیار خون از جالی که
 حکم میکند که روح از وفاتت کرده و حرام می باشد چگونه تصور کنیم که نیم خون
 حیوان مطلق است که جالی که حیوان وفاتت میکند خون می شود و میگردد یا نیم
 حیوان به خسته و عیاشی است اما بویق دانند که بویق از حیوان فرایند که حیوان

می گویند و بالله التوفیق که خون حیوان مطلق تواند بود بجز بر همان قائم است که حیوان جوی بی طاعت و خون جوی
 مملکت و زمین می بینیم که کسی را که لایق رند و یا با انواع دیگر است اغاث خون می باشد از حیوان که و حیوانی کم نمی شود و مزاج بعضی آنست که
 در وقت غلبه خون فصله کشته خفت با دیدن آن در بعضی احوال این چنین تا طایفه باشد که البته ضرورت شود که خون فصله کشته که خون
 که در بدن شخص باشد بیرون کشد تا طایفه که جوی خون با بر نفس نماند و بقا حیوان انسان بعد از آن توقع بود و بعضی در امراض حاد
 عنایت و رعایت الهی تعالی که در حق شخص بود که ان باشد که حرکت کرده بطریق رعاف چنان خون از او مستغرق کرد که در
 او زبان استفراغ خون باشد و نمایان که آن رنجور بکاه و بیاد است باشد تا با بیاد است غذای که چندان اشغال او کرده تا اول نکرده و سبب
 بی غذای و بیخ ضعیف کشته باشد و خللاط و متحلل کشته و مع هذا بویق است استفراغ خون حیوان و بویق ماند و بیاد است که در
 حیوان شخص بودی یا بیخ که بعکس آن بودی و معین است که از غلبه حیوان نقصان و بیخ و مرگ تواند بود و از غلبه حیوان و بیخ
 بلکه واقع است بس ماکلام حقیق و محال نتواند بود و اگر قایم بود که کای می بینیم که چون از شخصی بداند یک من با کای می بینیم خون
 مستغرق که در بدن میرد و بعضی آنکه فصله کشته و بداند که آنکه خون زیاد برود و او را غش نماند آنکه بسیار باشد که از آن مملکت شود
 و بعضی باشد که چون جوی خستی بدنشان رسد و واضعاً و آنچه یاد کرده شد خون ایشان مستغرق کردد و همی رند و در نهایت
 خون از بدنش این قضیه می بینیم جواب کویسیم که استنباط ان قضایا بسیار است اولی آنست که مزاج مختلف است بعضی از آن خشک
 قوی و باریق تواند بود جلغله شخصی قوی و مزاج خمر و شخصی ضعیف مزاج تر و بعضی از آن خست وقت و کثرت خون باشد چنانچه
 شخصی را خون غلبه کرده باشد و اشیا و واجب الذبح بود احوال ایشان بر آن وجه باشد که یاد کرده شد و شخصی باشد که خون او با وجود
 در کای آنکه بود و بویق باشد و شخصی باشد که خون او هم اندک بود و هم قوی و مزاج مدخله اصلاح آن کند و بعضی آنکه خون هم در بدن

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵
کویق است استفراغ خون و بعضی از آن اشیا و واجب الذبح بود

باشا و هم فاسد و عجم باشد. بلکه هم استنزاع آن کاید و هم تبایل و تقواید و ... از آن درین باشد خون آن سترخ گردد و ...
 که ... استنزاع خون و ... استنزاع خون و ... استنزاع خون و ...
 ۵ ... استنزاع خون و ... استنزاع خون و ... استنزاع خون و ...
 ۱۰ ... استنزاع خون و ... استنزاع خون و ... استنزاع خون و ...
 ۱۵ ... استنزاع خون و ... استنزاع خون و ... استنزاع خون و ...
 ۲۰ ... استنزاع خون و ... استنزاع خون و ... استنزاع خون و ...

خون از جفا شود و آن همه منی است لکن در او عین منی کت و آن منی یافته و لکن حکما گفته اند که غذا و اشبه شیء بلغمی است از جنس است
 و عین است که خون از جگر حجت بدو اما تجل از عضو منی است که در بدن رنگ آن کبره منی منیم که غذا چون تجل
 اول که کیلوس میشود چون جود عضلانی است بنیادی باشد و چون جگر سرخ است و در آن نفعی با این سرخی شود و چون اصل
 جگر گرم و تراست افضاء رنگ آن هم سرخی کرده و **بعضی** ماد مشرف فی دهنم وارضهم الکلی فی ارضهم
 بهر جا که آن غذا که حجت بلغمی است در آن است و در آنجا ملایم و مکنی یا بدست هم رنگ هم مزاج آن شود و او طبعی که در آن کفته شده
 جنس توانا بود و هر چه خلاف آن بود غیر طبعی باشد و بسیاری بخبر بد و شامه زبده که چون بعضی مردم را فصل است که سردی
 و بلغم مزاج ایشان غالب بود چون خون ایشان سردی باشد تا طبعی که دیده ایم که بعضی که وجع المفاصل بود و فصل که
 باشد لجه از رنگ ایشان بیرون آید تمام سردی بود و اگر کمالی کویست که چون بقره که یکی که رنگ هر جنسی مناسب ظرف و وعده آن
 باشد پس سبب آن دیگر ظرف آن بود باشد نه طبیعت اصل آن کویست طبیعت اصل آن ظرف و وعده آن هم مناسب طبیعت
 هر چیز تا جوی که یاد کرده شد مناسب و مطابق و ایلام طبیعت حیوان توانا بود و آن رنگ و هیات و شکل و قوام و مزاج همه
 مناسب و ایلام بهر تا اسم طبیعت جتیه بران صادق توانا بود و بدین بقره و عقاوت که گفته شد که غیر طبعی و احوال ضد و بعضی
 طبعی است هم در شکل و هیات هم در رنگ و هم در مزاج و غیر طبعی قابل است و اضعف جدا آن صفات در آن غالب بود
 لحوال اندک و غیر مختلف تر توانا بود و نهایت آن بدان شد که در خاک شود و میرد و کویست و لیس و را عبادان قریه یکبارگی یاد
 که همه ایوان آن همه وجوه مطلقا مخالفند و لقیض طبعی بود لاجرم در وقت هات رنگ خون و قوام و شکل و هیات و مزاج
 و هر چه بدان تعلق دارد در حالت ط بران صادق بود باشد خلاف آن بود دیگر چون بنزد حکما و اطباء مقرر است که غذا
 که خون از جگر است تا بدو با تجل در جود و حوت در بدن بدان باقی می توانا بود و این معنی نه است که مطلقا حوت بدو با تجل باقی
 توانا بود بلکه تعلق او بدین بدان واسطی توانا بود مانند آنکه در وقت که بچ کبوتر را از آن است و در وقت قطه یا بند که کبوتر
 بود و بر ج کبوتر کویند تا کبوتر هم چون کبوتر و قطه در جری نیابد و خراب شود در جلا هم بر ج بویانیه باشد مانند آن
 که کابلان کویند لکن بجان بود و کبوتر که از آن بر ج بر و آنکه بلکوی و بیشتر روز و لجام کن سازد و منیرها متنوع و آنها روان غیر لجه
 هر چه بوده باشد یا بند و خورد و کبوتر بر بار بود باشد لکن هر چه در ج خراب باشد کبوتر و آن کبوتر که بفرودت از بر ج جان
 باشد حسب عادت و تفاوت او شاید که بچای بر قیمت خوب در ساهاها روین ساند جلاجه ما و ای هشتان و بی تجل در شان
 می فرمایند که **أولئك لهم جنات عدن تجري من تحتها الأنهار كلون فيها من**
أساور من ذهب ويلسئون تيابا خضرا من سندس وسدر ومبلان
فيها على الأرائك لهم الثواب وحسنت مرلفقا و بعضی خلاف ایشان مواضع ناخورد

آیند جلاجه حق تعالی در شان ایشان فرموده که **و اما الذين تتوافتع المناطالدين فيها ما ذممت السموات والأرض** و چون
 بواسطه آنکه بدو با تجل باسد ما سدا که کبوتر که او را در ج کبوتره باشد و قطه داده چون شخص بدو با تجل یا بدو حوت در بدن او
 باقی باشد و چون بدو با تجل سارا در با طقه او با روح مانده روان کند و اگر سعادت باقیه باشد حکم یا آنها النفس الطیسه از ج
 الی تنک راضیه مرصته فادحی سعادت و احسن جتیه و کبوتره ما محله در و کبوتره دیگر مانند کبوتر بر جی در جری مقام کبوتر
 تا کبوتر کویند که جود آن را منیم که در جود و تجل با لوج منیم از اسنله و عفاف و عرف با وجود آنکه بدو حوت در جری

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

زندگی ماند اگر بدلتقل در همه صور ضروری بودی بایسته که مانند آن بخوردان نوزد تر مردنای کویسم در همه صور اولی سینه لام نیست چه در حالت تن درستی احتیاج بدلتقل بیشتر باشد و در خوردن کثیر جهت آنکه طبیعت بر غشغولی باشد و عجز بکتن درستان نیز که مشغول و مستغرق است در آنها و علا فراموش کند و عاشقانرا بواسطه استغراق عشق از کسیکی زیادت خبری تا و بختل کسیکی زیادت کند و عاشقان حقیق که ایشان بنکرود کدق مشغول و در آن مستغرق باشند تا بخلای رسد که چند روح خوردند و چنانکه آن استغراق زیادت باشد بختل کسیکی زیادت کند و از نا خوردن بی قوت نشود و قوت روح ایشان از ذوق حافی دقیق و لذات روحانی بود تا بخلای که انبیاء علیهم السلام تا بختل روز چیزی نخوردند و فکر و قوت ایشان زیادت نوزده و آنچه بعضی مردم بواسطه خوشایند فریه و قوی حال شوند این قیل باشد و حقیقت آنست که روح حکم و بیالوزکین الروح قل الروح من امرنفسی بی خوف بوده و بی حکم حلیش نبوی که فرموده که

روحی بدن بایه وثابت خواهد بودن اندک

مان بانفس بهم بدن بیوند در جان از لوازم نفس ناطقه است و در حالتی که روح در بدن باشد روح در بدن بی خون محال چون روح از بدن مفالقت کند خون در بدن کم و بیش جدا رونی موجود تواند بود چنانچه مشاهده و محسوس است که جوارب یا نرا که هموار می کشد گوشت ایشان بی خون می باشد و در جگر و اجشا و عروق آن کم و بیش خون می باشد و چنان خون به بود طالع روح موجود شده باشد پس تا آن توان گفت که روح بی خون نتواند بودن و خون بی روح نتواند بودن و آن در صورتی که صدادق بود و تا آن توان گفتن که خون بی روح نتواند بود و روح بی خون نتواند بود و آن در صورت اولین صدادق بود و این معنی مانداقیست است که گویند که سر جاکه مرغ ای و مایه و حیوانات آبی باشند آب باشد و هر جاکه آب باشد لانه نیاید که الله حیوانات آبی بر باشد و اگر حیوانی آبی نباشد لانه نیاید که مع حیوانی آبی آب زند نامند و علی الدلله و بعضی قضیه آن باشد که معانعا باشد چنانچه مع آتش سوزان نبود که صفت احراق و نور در نبود و هیچ نوری ناری نبود که نابا آن بهم نبود همچین در حالتی که روح در بدن بی خون و خون بی روح محال بود و آنچه بعضی مردم که ایشانرا سکتی باشد و بنیاد آنکه ایشان مرده اند و طبیب چاقق آنرا مشاهده کند فرماید تا رگها و بنها خون بیرون آید که آنرا عظیم بسیار بیرون آید و با موش اینها را چنانکه باشد که آن شخص مرده است لکن حیوة او هنوز بایه بوده باشد و از کثرت خون ماندا که جراغ از کثرت روشن گشته آید و باشد نور جراغ باطل کرده باشد و عظیم اندکی از آن مانده است با آنکه مع روشن گشته اند لکن چون هنوز نایت بهمی کفایت کرد بایه اگر چه نماید تا آن روغن بر براند بر فوق ازان با کم کند و ازان در در کداند و کما به آن اش محقر بار باره و مشغول شود و در سکتی و رگ بدن وجه باشد اما آب خون در بدن مرده منقود میگردد با آب آن است که تقریر کرد و سکتی و سبب آید در مقرر است که خون جهت بدلتقل است و طبیعتا راجع مصالح بدن بقدم امکان محافظت نماید تا در بطاعت هم در حالتی که هم در بجات مرض استعمال کند و حیوة را بدان تا ایام در چه جمله گفته شد که حیوة در بدن بی وجود خون نتواند بودن مردهی که بدن بواسطه امراض متطا و اعظم صعب و یخف کشته طبیعت کم و بیش چون جسم محافظت حیوة کوش داشته و نکلا نکلا این حالی نوزد و هر چند بدن مان عظیم محتاج نوزد و طاله آن طلعت نکلا نوزد که بکار که عروق ازان طلی شود ما را نکلا نوزد و مرده ای عقلمشون بایه سوال جهت نوزد ازان نوزد قوت مرده دارد و معوضا در وقت که نقطه و سکتی نوزد و هر چند آن بادشاه و محسوس را اعمال و نندگان و متعلقان بسیار باشد که مع حواسه در جمیع باشد و قوت به خواست بال

باشند لکن چون امین و مشفق باشند بر خود واجب گردانند که پیشتر هر آنچه در اندک قوت با دشمن بود و جان ایشان باقی ماندند کاردارند
و دیگر اگر از اجزای ندهند و اگر در اندک وقت تا حجت با دشمن ماند و اگر با دشمن را بنوعی در خیل رسانند با یکی از قوتی نبوده باشد
تا اگر کام آن امانت کوش داشته باشند لکن چون با دشمن بیسبب در گذرد آنچه از معتد کوش داشته باشند آن جماعت بسیار گشته بخانه
بیک خطره تاراج کند و آن مشفق معتد را خوف بود و وجود و قوت و استظهار او با دشمن بوده باشد و با او هم هلاک خواهد شد
در آن حالت بنحلی با دشمن کجا مجال و فرصت آن تدبیر مانده باشد خصوصاً که معانیا با او هم همراه خواهد شد و قوی که با دشمن
مهره شده باشد آن مشظران که سینه بیک طرفه العین همه را تاراج کند و هر چند ایشان و احوال ایشان نیز بعد از با دشمن بیک استغیر
و متبدل شود لکن از غایت احتیاج و کمینیک دم نقد را آن فعل ایشان صا در شود همچنان چون اعضا آن شخص بخورد غذا نیافته
و محتاج بدک احتیاج بوده باشد و سبب عند بخوردی عضوی که رنج بدان مخصوص بوده باشد و استیلا مرض و عجز طبیعت محال است
باشند الا آنکه غذا بدیشان نرسیدن و ضعف و عاجز گشته و ایشان را یعنی دیگر اعضا سلیم را احتیاج تمام بقیا و بدک احتیاج بود در آن حالت
که طبیعت انکار باز ماند و بالضرورت از سر عجز صلاح مذکور که جهت حیوة کوش داشته مهمل ماند و محقق کرد که حال شخص بنیاست
از بریدن جماعت خدمت و متعلقان و وراثت آن هر چند جهت صعوبت مرض و وفات او بریشان و در دستک باشد چون دانند که جان نیست
و حکم کل شیء بذائقه الموت و کل شیء به مالک الا وجهه اجل خواهد بود پس صرف در علاج خود در آن حال که حال حاضر بیا از متروک
و بخیر می برسد و پنهان کنند و تدبیر خلیل از مال و اجناس از تدبیر فن کردن و عزاداشن او مقدم و ضرورت ترکان و صریح
انگوشه لب بینه و دانند که جلا موجود است بشیوه تاراج بقدا مکان برسد و پنهان کند چنانکه بیک لحظه از کار بکوشد و او متوجه
در خیانت باشند و چون وفات آنها را بکوش کرده باشد خصوصاً که آن شخص را ندانند چیزی مانده و نقد و سبک باشد بیک لحظه
توان کردن چنانکه از آن صحتی هلاک چه اگر شخصی را اموال بسیار باشد شاید که به بتواند بردن و بجا آنکه از خارج این فعل آن
و متعلقان شخص در بردن مال و انداخته شخص صا در شود در داخل بدن او از اعضا او بین صورت و حال صا در کرد و
که یاد کرده شد در جلا احوال آن اعضا نیز به متعاقبان بخالد و فساد خواهد بود اما اینها لکن ایشان را بر فور هنوز خبر تمام از احوال
نفاقت حیوة نبوده و بر بال خود و قوف نیافته باشد چون فرصت یابند که کدخدای بدن عاجز شدن و احوال بدن مهمل کید باشد
فرصت بغنیمت شمرند و مانند آنکه کمالاتشان بوقت فرصت و عینیت او کوشند در بیازد که گمان کسی برده اعضا آن مقدار خون
در عروق مانده باشد بیک طرفه العین سه در بیازد و خود کشند خصوصاً در آن حالت که حیوة در منافق کردن باشد فکیت که تمام مفاد
کرده باشد اجرم محوی که محسوس و عجیب و متشابه است چون گلو حیوانات برسد که بیمار باشد خون بظن بیازد و اگر تا
باشند کمتر و کمباری صعب باشد که شرف هلاکت رسیده باشد اندک خوف از بخلق او بیازد و اگر مرده باشد خون نباید و فرق آنکه
آن حیوان تمام مرده نبوده باشد آنکه خوف از کلو او بیازد و آنچه هنوز حیوة او باقی بود باشد آنکه بکم و پیش خونی از کلو او بیازد و آنچه
بقدرت جلا احوال مانده که مرض ایشان منقطع و نبوده باشد و خون ایشان عظیم اند که مانده کشته شد کسی که ایشان بقوت بوده
باشند و رنجی نداشته و ناکاه با سیاب مجتله میرند و اعضا و عروق ایشان از خون منقطع بوده باشد تا شک بماند که میان آن تفاوتی باشد
مان صورتیست که گفته شد که خون محسوس متعین نبوده باشد و بهینه ذمال او بر کسی از متعلقان و ظم او پنهان کند و برسد لکن شاید که
بعضی سبب بیانی آن باشند همچنان در جلا اعضا منقطع باشد لکن در هیچ وقت نمی باشد که اعضا سداً بایستد احتیاج نداشته باشد
و چون طبیعت بمقدار و میزان معین بقدرت خود در آن حالت که فرصت یافته باشد که طبیعت انکار باز ماند و اعضا بقوت باشند بقیه و قوت

۵

۶

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

۳۰

غایت ندادت داشته باشد در اعضا ضعیف که بواسطه بی غذایی ضعیف گشته باشد در آن حالت فرصتی که مرکز ایشان را یعنی اعضا را داد
 ندادده باشد وی ادن و اجابت و اسماط طبیعت چیزی نیادت نداشته باشد بدان **حران** حالتی که خبر باشد که شخص
 متوجه میگردد و حال ایشان نیز بفساد خواهد انجامید از سر حوص بدان فرصت مذکور خون بخود گشتا بموجبی که یاد کرده شد
 و اگر بعضی بانهانند بموجبی که در سابق یاد کرده شد که مرکب و اجوال آن ضد و نقیض حیوة و امثال آنست و نک و قوام و شکل و میا
 و اجوال آن متبلیکدند و از عین آنها در بدن انسان و حیوانات نیست بلکه اجوال اشجار و نباتات از عین موجود است **ح**
 معین است که رخت آب از پیشه میکند و پیشه از زمین و آبی که در زمین باشد و مجرب و مشاهد است که چون رخت برشد
 یا برهه آب که از زمین میگردد باطل شود شاخ و برگ آن بدانند که اگر آب بقرار بسیار خواهد کشید آن نود از آبی بهره خواهد
 ماند و هم خلا و خواهد شد از سزی خیزی آبی که همواره از ساق و پیشه رخت می کشند و شاخ و رخت بدان واسطه
 زود تر خشک شود و بخاران که رخت جهت آلات و پوشیدن خاها برینا تجربه کرده باشد و شاخ و برگ آن نود فرو نکند تا بوقت
 کشیدن آب بالا و آنکه حرارت آفتاب نیز اضافه شود و زود تر خشک گردد و اگر شاخها و برگ آن بیلازند در تر خشک شود و اگر
 کسی خواهد که رخت بزرگ بر کشد و باز نشاند و بگیرد از جمله تدبیرها آن یکی از باشد که پیش از کشیدن یا چال که بگذراند تمامت
 شاخها آن برزد و بعد از آن بانهانند چون شاخها آن از بدن و پیشه آن کمتر کشند خشک نشود و بگیرد و اگر شاخها آن نیز چون
 بدن رخت بی شاخها بسیار باشد و بیخ آن در زمین متمکن شده و قوت آن بلاشه باشد که آن قلد آب مغذی از زمین بکشند که
 تمامت بدن و شاخها آنرا کفاف بود اکثران باشد که خشک شود و نکیرد و از این جهت است که رخت چندانکه کوتاه تر و کوچکتر باشد
 بهتر نکیرد و چون اسباب مرگ متنوع است و در یکم و کیفیت خون در بدن مردم متفاوت است باید که در هر حلقه از قوت
 تفاوتی باشد و خون در بدن انسان زیاد از بقیه اسباب مذکور بکلی در وقت مردن معقد ماند و حقیقت آنکه چنین است
 و هر چند سر کلام را که فها کند یا کلبوسر ناخون ایشان بیرون نیاید لکن اگر تصور کنند که اعضا ایشان باه کرد و غلظت کافرا در
 بعضی خون بیرون آید و در اسان نیز خون باشد و سیکر از آن بیاید باشد و غیر آن بجز در قسمت اول **ح**
 سطره میرند چون خون ایشان در جاله حیوة در وضع سطره در اندون ایشان خون روان شده در این بدن جمع شود و در سطره
 غلیظ شده مرد کردد یا آن باشد که خون ایشان عظیم متورم بود و زیادت از آنکه اعضا بود که در این بدن با آن خون
 فاسد و کم باشد و ایق بدلی یا تحمل نبود ماها آنرا بموجبی که یاد کرده شد بخود کشند و ما از آن خونهای زیادت با آن باشد بود
 شک و شکل و میات آن از آن بگردد بعضی بانهانند باشد که اگر تصور کنند که اعضا جان که آن برینا با آنکه ایشان در شکله
 در آن مانده باشد و هر چند بوقت کلبوسر بدن و فصل کردن بجالی نشود و جان که اسانرا جود و در این بدن و حیوان در سطره
 عموق که در میان گوشت باشد کم و بیش خون باشد و انسان که بجهت این از کشید باشد و در این اشان عظیم باشد و بموجبی
 یاد کرده شد آن قدر نیز خون در اعضا ایشان نباشد با اگر باشد عظیم باشد از آن بجهت سطره و معنی یاد کرده شد
 که مردگانرا فصد کنند خون ایشان جالی گردد و بیجا باشد که در آن لکن در سطره بی سطره و در خاطر آمد یاد کنیم که
 بموجبی که مقرر است گفته اند که لیکر و لیکر و متعاشتاوی **ح** در وقت قریب بواصله حیوة در بدن باشد آن وقت در وقت
 خون در بدن قائم و جاری دارد هر چند که در اجابت سرد و زائل گردد آن معلول این نیز باطل دارد و وقت که در وقت
 که هوا سردی باشد آفتاب رخت خشک شده اجال آن است و در وقت سردی در بدن و در وقت سردی در بدن و در وقت سردی در بدن

نکروف واران چهاربسر باشد و در آراب می کسه آبان جاه برون نیاید و چون هوای گرم شود بواسطه حرارت آن در بدن رسیده و چون آب
 که مستان بعروق عین فرودفته باریس دهد و همچنین آب که در زمان و نهار در لجام اندازد و در لجام بسته و عبور نماید و سرد شود
 چون آن رسیده خشک شود و لویس باشد و آنرا آب نهند در اوت از خشک نشود بسیار که آنرا بوقت که از زمین بارش دهد
 و در اعدا لاکوف بود و پیش مزدوعات بخورد با وجود هوای گرم بدن و جماعت و نفوت ترن آن و آنرا کبیر که بید و با چون
 سرد شود قهامت آنها روی زمین روی بانندون نما و در زمین غوص کند و مجربست که چون حلوا سازند تا مادام که طول و طول
 باشد روغن باز پس دهد و با اسطوا بایستد و چون از جوش باز ایستد و سرد شود باز روغن بدان فرودد و در اسطوا
 سازی کردد و بایستد شود همچین خون در بدن مادام که بواسطه حیوة کم باشد عروق ایستاده و جاری بود و خصوصاً در اوفا
 که خون کم تر شود مجربست که غلیان آن عظمت می باشد و همچنانکه در یکی که روغن در آن باشد و آتش در زیر آن بسیار بهینه عرق
 آن پیش از بود و بسبب سردی که در آن است و همچنین در اوقات شدت حرارت در امراض حطه اگر خون بسیار که در بدن باشد
 غلیان آن بسیار میشود و کما به بطریق رعاف مستفیع میگردد و کما به اسهال خون بادید می آید و کما به که مجربست که توانا شود
 بصحت مالا میکند و فصل که فرموده اند هر چند بیند که امتلا تمام در آن حاصل نیست چون اندیشه کنند که تا آنکه تا این
 آن کردن خلیل بادید آید فصل فرودن از سخت است و از همه احوال در وقت توانانند که حیوة باقی است و چون حیوة از بدن
 مفارقت کند نه حرارت غریزی در بدن و نه حرارت غریب و سردی هر که که سرد ترن و زشت ترن حالاتست و تن ضد و بعضی
 حیوة بادید آید و حرارتها که روی نماید و غلبه کند مانند آن آنها که در هر با زمین فروری بود و باز پس می آید و آن روغن که
 با اجزاء اطوار فروری بود و ناباید میگردد خون با اجزاء اسان غوص کرده فروری بود و ناباید میگردد و الله اعلم بحکم
 اینست آنچه در جواب سوال مدبر فرود در خاطر آمدن ان شا الله پسندیدند علما و حکما اولوا الالباب باشد و از روی
 کرم و حسن خلق اگر کسی باند ذیل عنق پوشانیده اصلاح فرماید تا ثواب یابند ان شا الله العزیز

جواب سوئله

که حکم فزک مذکور کرده و گفته که
 حواس جراحی است و کثر و بیشتر است و چون حواس نجست و منسوب به عناصر
 از آن حواس منسوب نیست و چون حواس است و حواس جراحی عناصر منسوب
 که در آن یک کس در کمر که مانده چجه منسوب باشد حکم بیان فرماید

کوئیم و بالله التوفیق اولی آنچه سوال گفته که حواس جراحی است و کثر و بیشتر نیست کوئیم جهت آنکه آن
 سرخ در ایستاست که یکی از آن کم بودی احوال بدن بدان خلیل آمدنی و اگر کی نیادت بودی تقریر بایند کردن و باز فرود
 تا کدام جز در ایست است که آن قاصر آمدن بر وجهی که آن محوی معتقد و دلپذیر باشد تا از قبول افد و آنرا ان سوال وارد شد
 چگفته اند شعر من جبر که متان خان باید و ان چیز که از خان فیه بایستد دیگر شعر
 بگوئی از آن کم نباندی و کما شد اقرون نشاند می اما الف حواس نجست و عناصر جراحی کوئیم جهت آنکه منسوب
 ان سخ می باید و ان حواس و ان نام نیاید که همه چیزها متساوی می باشد و بر همان آنکه حواس جراحی است و کثر و بیشتر نیست و اجام

سغلی من کبه ضرورت که از هر چهار عنصر مرکب باشند و از کثر آن نشاید بشرح و بسط هر سه فیض و قیاض که در کتاب لطائف که از مضافات
 این ضعیف ملحق است بیان کرده شد از انجا مطالعه کنند تا معلوم گردد اما آنچه در این چهار خواص خواص عناصر منسوب است که بحث از آن
 نیاحت می آید نسبت آن چه کنیم گوئیم درین عالم کون و فساد که در آن هزارین ماهست و همه منسوب به عناصر نه بطریق مساوی
 در عدد بلکه بطریق اختلاف مثلا آنچه در خارج عنصری منسوب باشد و بعضی دیگر در داخل و بعضی دیگر باطن و علی هذا و شایسته
 که در بعضیها بعد از زیادت بعضی منسوب باشد در بعضی دیگر خلاف آن اکثر چیزها بآن موضع منسوب باشد بعضی دیگر مثلا بدانکه
 جنس ما که در ریاض و آما بود نسبت آن عنصری زیادت بود و علی هذا و بدین تقریر جبرانشاید که از خواص در بعضی منسوب
 باشد و در بعضی منسوب است که در بعضی من کل الوجود بهمانند نبود لکن با اکثر وجوه مانند که واقعت آن در حینه که اکثر وجوه
 بهمانند بود و در منسوب به در بعضی جانی واقع است که در بعضی در بعضی احوال با هم مانند کیست لاجرم آن در
 منسوبست و این معنی را خواجہ امام محمد الدین رحمہ اللہ در کتاب مباحث مشرقی گفته و نقلی از شیخ مبارک که در بعضی
 غلیظ تر مقادیرت او با محسوس زیادت باشد و آثار و اوزان بیشتر باشد لاجرم اجزا که او فوق تر بود و در چند لطیفتر مقادیرت او با
 محسوس کمتر باشد و آثار و اوزان بیشتر لاجرم اجزا که او معتد تر باشد مثلا چشم چون ادراک او بواسطه نور است و آن بنا را شہ است
 که لطف عناصر است لاجرم مالم و التذاذ و بمبصرات ملایم و غیر ملایم عظیم را کست و سمع و ستم که بواسطه هواست که حاصل صوت
 و ریخ است و آن از انش بر یک طبعه نالتر است و غلیظ تر لاجرم التذاذ او و مالم او زیاد است و قوت ذائقه چون ادراک او بواسطه
 مائیت که نجای است و آن از انش و هو غلیظ تر است لاجرم لذت و الم آن عظیم تر و اجزا که لایمیت و منافرت در بر ظاهر جز
 لس چون اجزا او بواسطه اجزاء عصبانی است که ارضیت بر و غالب است الم و لذت او جزایه قوت است و این تقریر بیان مناسب
 آنست که ما تقریر کردیم واللہ اعلم و بحکم ع

۵
۱۰
۱۵

جواب سوال سوم

حکیم فرنگی مذکور که کرده و گفته که
 مفر است که در جسم که باشد از آن اجزای بود و بسط بخیر محتاج نبود اکنون اگر
 جان بیط است باینکه آن اجزای بودی و بدان محتاج نکشید و می بینیم که
 آن بدست چه وقت که جان در بدن نیستی میرد پس چندان بود با آن اجزا
 چیزی بود باید که جسم باشد و جان جسم نیست بیان فرماید بر وجهی که این
 اشکال مرتفع گردد تا توابع جانی حاصل شوند ان شاء اللہ ع

۲۰
۲۵

گوئیم و بالله التوفیق که جان فی نفس الامر موجود و قائم است و جمیع بدلیج خیزن قائم بودند و بدلت
 کجنان قائم است که بی آن متلاشی شود و جان بنفس هم ایقی و ثابت باشد و بی بدن در آن خلل پیدا نیاید و لازم نیاید که در
 باشد بدان محتاج بوده باشد یا بی آن توان نبود مثلا مالم بلکه در حقیقت در آن خانه بدو منسوب باشد و در خانه ملکها و بود
 و نه او ملک خانه و چون اللذ خانه بیرون رود ساینکه بواسطه خورشید و نور و در سردی و آتشی و تفریحی تان و بمنزله مختلف
 و غیر مختلف مقام کند خصوصا اگر آن خانه در زمان بوده باشد و گفته شعر

دانا کی حرف نماند فرمایند و آنچنین یک روز با فتنه ای بزرگ در میان ایشان افتاد و از حضرت حق تعالی ندا آید که
 یا ایها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی و آنکه رنجور باشند که سفر نتوانند کردند
 و ناصحت یافتن سفر برود سخوار و از زوال بود چه بیم هلاکت باشد و در حرکت و منزلها مختلف عذاب یابد اگر او را بگذرانند
 نماند که صحت یابد بهتر بود و اگر نماند و صحت نیافت سفر کند هلاک شود مانند گناه کاران که بدن محتاج تر باشد تا با
 که پیش از سفر صحت یابد و توشه سفر حاصل کرده روانه شوند مانند
 و مادام که آن
 شخص در آن خانه بوده باشد عمارات خانه کرده باشد بعد از آن خانه خالی ماند و چون عمارت کند نباشد لاشک
 با سبب متنوعه و بر آن بگردد و آن شخص بواسطه خرابی آن خانه و بر آن نکرده همچو که یاد کرده شد معین جان و نفس
 بهم آمد و با هم باز نکرده و پیش رفته و بستر خوابانند تا وقتی که دیگر باره باین آید و بدن بدینجا میماند که پیش ازین
 نند و قائم بود نند و قائم کرد ان شاء الله و چه العزیز

جواب سوال چهارم

کلامی که در کتاب مذکور کرده مکنه که
 از لجه بر بدن آدمی است باخ و موی سرد در آن میشود و چون می برسد بکوه
 بقدر بیرون می آید و مجرب است که چون برایش فتنه بود آن بهم دیگر مانده
 وجه طبیعت ایشان بهم نزدیک است و می بینیم که بعضی موی سیاه تر و بعضی
 سرخ و بعضی را زرد بالوان مختلف می باشد و ناخوش به بیداری باشد
 سبب آن چگونه تواند بود بیان فرمایند

کوبیم و بالله التوفیق کلام باشد که اگر در وجه را طبیعت هم مانند باشد من کل الوجوه بهم مانند بود بلکه
 مانند آن من کل الوجوه محال بود و سبب اختلافات و اشکال بسیار ازین جهت است که این اشکال وقتی وارد بودی که طبیعت
 آن مرد و بهم عظیم متغایر بودی که تفاوت آن نامحسوس بودی و نیست و نیز لازم نیاید که تفاوت هم در لون
 باشد چه اکثر تفاوت در شکل و هیات متغایر است چنانچه تفاوت در اشکال است که تفاوت بالوان کمتر از تفاوت هیات و شکل
 است ناچسب مردم را تفاوتی که مستحکم است می باشد در رنگ چنانکه استخوان مردم همه بیداری باشد و از اجزای بدن آنچه در رنگ
 به دیگر مانند است خواه طبیعت ایشان بهم عظیم متفاوت و خواه غیر متفاوت بسیار است مانند استخوان که گفته شد که بیداری
 است و گوشت همه سرخ رنگ و ناخن که همه بیداری است و دندان و میله چشم و شش و سینه و اعصاب ماورده و دیگر آلات
 و جوارح که از آن ابدان مردم همه رنگماند و چنانچه است که در رنگ آن اختلاف می باشد و سبب آن خلقت و طبیعت آن چیز
 باشد که در آن آن خاصیت باشد که سبب آن خاصیت مراجع اصل آن چنان باشد که بر آن وجه آفریده شد و اکنون سوال کرد
 مانندی سوال بسیار چیزها در بکسر وارد تواند بود و جواب آنکه گفته شد
 والله اعلم و یخبرکم

جواب سوال
حکیم فرنگی کہد کورکے ککرده وگفته کی
 حوا انجملہ فیصلت حیوانہ است کہ حرکت است تا در جملہ فیصلت انصار حوا
 الہ انشاء بعض حرکت است در وہلہ و ارادہ سے بہا رس حرکت فیصلہ
 ہوئے اندازہ سے دور رفتن ہی کہ کون حیوانات دیکر حرکت است
 آدمی ایستہ بعض حیوانات بالادستان حیوانانہ جیسا نیک حرکت
 راہ سے ہم راستہ فیصلت ہوئے را نہیں کوشنہ جلد و دستہ جلد

کوئیسم وباللہ التوفیق کہ چیزکہ حوا انجملہ فیصلت آفرینہ را ہمہ بی نیاہ جزلہ یا فرینہ ہیونانہ حکیم
 ان حرکت وگفته را کلا فیصلہ الطبع حوا حیوانانہ بالادستانہ است مادفع ادبہ کون و نشہ از کوش و رہا ر وحوایا ان کہ کد
 آراوش ودر جملہ انانہ وارہ طہ دفع ان کد و کجہ دستہ تا کہ از عصب متحرکہ استہ آن حجت اہ معانیہ مگوراستہ
 اہی ایستہ است حوا انجملہ فیصلت حوا حیوانانہ است و کجہ دستہ تا کہ از عصب متحرکہ استہ آن حجت اہ معانیہ مگوراستہ
 ایستہ است حوا انجملہ فیصلت حوا حیوانانہ است و کجہ دستہ تا کہ از عصب متحرکہ استہ آن حجت اہ معانیہ مگوراستہ
 ایستہ است حوا انجملہ فیصلت حوا حیوانانہ است و کجہ دستہ تا کہ از عصب متحرکہ استہ آن حجت اہ معانیہ مگوراستہ
 ایستہ است حوا انجملہ فیصلت حوا حیوانانہ است و کجہ دستہ تا کہ از عصب متحرکہ استہ آن حجت اہ معانیہ مگوراستہ

۵
۷

۱۰
۱۵

جواب سوال
حکیم فرنگی کہد کورکے ککرده وگفته کی
 حوا خدای تعالیٰ بادشاہہ بادشاہانہ است تا در جملہ فیصلت انصار حوا
 متصرف بودہ است تا فریشہ ہا کہ اسمان و زمین و ہر جہہ دروش ہوئے
 خدای تعالیٰ باہذا کجہ کہہ کردہ باشد کہ ہمہ اینہ ہا یارہ

کوئیسم وباللہ التوفیق ہر مہوم اصناف عالم ہیونانہ ہست کہ ذات و صفات ہا ہی تمام ایوانہ و ہر کجہ
 ہر مہوم اصناف عالم ہیونانہ ہست کہ ذات و صفات ہا ہی تمام ایوانہ و ہر کجہ
 ہر مہوم اصناف عالم ہیونانہ ہست کہ ذات و صفات ہا ہی تمام ایوانہ و ہر کجہ
 ہر مہوم اصناف عالم ہیونانہ ہست کہ ذات و صفات ہا ہی تمام ایوانہ و ہر کجہ
 ہر مہوم اصناف عالم ہیونانہ ہست کہ ذات و صفات ہا ہی تمام ایوانہ و ہر کجہ
 ہر مہوم اصناف عالم ہیونانہ ہست کہ ذات و صفات ہا ہی تمام ایوانہ و ہر کجہ
 ہر مہوم اصناف عالم ہیونانہ ہست کہ ذات و صفات ہا ہی تمام ایوانہ و ہر کجہ
 ہر مہوم اصناف عالم ہیونانہ ہست کہ ذات و صفات ہا ہی تمام ایوانہ و ہر کجہ
 ہر مہوم اصناف عالم ہیونانہ ہست کہ ذات و صفات ہا ہی تمام ایوانہ و ہر کجہ
 ہر مہوم اصناف عالم ہیونانہ ہست کہ ذات و صفات ہا ہی تمام ایوانہ و ہر کجہ
 ہر مہوم اصناف عالم ہیونانہ ہست کہ ذات و صفات ہا ہی تمام ایوانہ و ہر کجہ
 ہر مہوم اصناف عالم ہیونانہ ہست کہ ذات و صفات ہا ہی تمام ایوانہ و ہر کجہ

۲
۲۵

ما فیہا و محلات این دنیا محبت کشفه فایز کرده و از تو دنیا ما دیگر که بنین دنیا مانده باشند آفرین چقدرت کرده بحین آنچه بیشتر ازین دنیا بوده باشند فیہ دانلیکیه کافرا جز نام است متبدل کشفه و خانی شده و این دنیا زانی و مکانی بین وجه که موجود است و محسوس و محکرات و صلاحات که دروست و بهما دیگر مربوط و متعلق آفرین شده و بنین بتر هرگز نبوده و خواها نبود که حق تعالی از ماک فبند خلیا ماند یا در باد شایع و عظمت و کمال و نقصانی لاه یا با نچه او عز و علا از عیب و عجز و خلل و نقصان منز و معرا و مبتراست

سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُقُولُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا و اگر قایل کویس که بعضی حکما ذات را بر صفت متذکره فاده اند و صفت آن حدیث نبوی که فرموده **كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُن مَعَهُ شَيْءٌ** و همچنین فرموده

جواب کویسیم باید چه معلوم است که ذات بی صفات نتواند بود لکن تا ذات متصور کرد صفت آن متصور نبود و هر چند ذات و صفات معا بالانقلاصیم و تا جنس بود باشد و چون چنین باشد در تصور ذات بر صفت مقدم بوده باشد چه صفت بذات قائم است نه ذات بصفت و صفت تابع موصوفت نه موصوفت تابع صفت و تقدیم هر چهار وجه متصور وجه اول تقدیم حسب زمان وجه دوم تقدیم حسب مکان وجه سوم تقدیم حسب مراتب وجه چهارم تقدیم حسب ذهن اما تقدیم حسب زمان خارج جزئی از چیزی دیگر بمقتلای آن زمان بیشتر در وجود آمده باشد اما تقدیم حسب مکان خارج جزئی از چیزی دیگر بمقتلای آن مکان بیشتر بود اما تقدیم حسب مراتب مانند آنچه کمال و فضلت جزئی از چیزی لیادت بود اما تقدیم حسب ذهن و تصور مانند آنچه گفته شد که تا ذات متصور نشود صفت را تصور نکند لکن چون کسی در ذات و صفات برای تعالی تقدیم حسب زمان و مکان تصور کرده باشد آن تصور بحال بود چه ذات و صفات و تعالی و تعالی آن منز و مبترا و معراست و اگر تقدیم حسب ذهن و تصور فضیلت و کمال کرده باشد در آن شکل نیست که موجه که یاد کرده شد تا ذات نکند تصور صفات نیز و در تصور صفات موقوف نیست بر تصور ذات و تصور ذات موقوف نیست بر تصور صفات و صفت تابع موصوفت نه موصوفت تابع صفت و بنین تقریر ذات بر صفات در حق تعالی و فضیلت و کمال و تقدیم بوده باشد بنی بنین آخرین دعوی حکما مذکور درین قصه مذکور صادق بوده باشد و تا در وجه اولین غیر هادی اما بیان آنچه بی علی الصلوة و السلم فرموده و باز داده که **وَلَمْ يَكُن مَعَهُ شَيْءٌ** کویسیم غرض از آن همینست که در وجه آخرین بوده که یاد کرده شد دیگر آنکه الله با صفات بهم متصور است خصوصا بنزد موحطان که همه را با وحدت برسد و جز او را نه باشد و نمانند و همه را نفعی کند و کویسیم **شعر**

که همه اوست می خد هست یقین جان بجان و دلیر و دلورین و چون چنین باشد بطریق اولی بود که الله را با صفات او بهم تصور کرده باشد و آنچه فرموده که **كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُن مَعَهُ شَيْءٌ** ذات و صفات او را بر همه موجودات قایل شده و برهان قایل است که مصداق اولیه اشیا اوست لاجرم او بوده باشد و هیچ چیز دیگر نه تا علت و مصدر او بود محقو بوده باشد و الا اولیت او ثابت نتوانست باشد و چون او تعالی و تدلیس اول الاوالبین است باینکه هیچ چیز بیشتر از او نبوده باشد لاجرم آنچه بی علی الصلوة و السلم فرموده عین صدق و حقیقت دانیم و کویسیم **صدق الله العظيم و صدق قوله الكريم و نخر على ذلك من الشاهدين**

و چون جواب این قایل گفته شد اما هم با سر بحث جواب سوال اولی که گفته که حق تعالی بیش از آنکه دنیا آفرین باد شاه که وجه بود کویسیم جواب آن است که در سابق شرح داده شد و هر چنان تصور باید کرد که کما در آن است و فیوض است و برهان قایلیم که فیاض بی فیض نتواند بود حکم آیت **اِنَّمَا اَصْرُهُ اِذَا اُرَادَ شَيْءٌ اَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ** آن صادران که ان غیره ای و مکانی بوده که ما آنرا ندانیم که چه بوده که در وجود آمده باشد و چون چنین بوده باشد ملک و باد شایع او بر تقدیم او بر عدالت همولر جالی و سیم

ص

ه

۱۰

ص

۱۵

۲۰

ص

۲۵

یوزہ وصفت وخواہد بود که **هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ**
 اینست آنچه در جواب سوال مذکور بر فور خاطر آید ان شاء الله بسندین علماء و حکماء اولوا الالباب
 حضرت علامه و رضاحق تعالی مقرون انه هو الغفور الرحیم والیتم

جواب سوال
حکیم منک مذکور کرده وگفته که

حق تعالی اگر عالم را با اختیار و ارادت خود آفرید چون انجمله صفات او کم
 و بخت و قدرتست چینی که با ارادت آفرید جبراملاک و قایم کرد ازین و اگر
 کویم نسی استیاضانی میکرد تا که بس قوت خود بوده باشد و عجز و نقصان مذکور
 در آن کرد بیان فرمایا که چگونه تواند بود * ه

گویند و بالله التوفیق تا ارادت و خشیت باری تعالی باشد هیچ چیز نتواند بود چه بعد از اولیه و مملکت و مملکت
 است و هر چینی ارادت او بود عیب باشد و عیب محال و معتقد است بقوله تعالی **وَمَا تَسْقُطُ مِنَ**
الْأَفْئِدَةِ لَأَبْغِلُهَا وَلَا يَجِدُ فِي ظِلْمَاتِ الْأَرْضِ وَلَا رِطْبِ وَلَا يَابِسِ
الْأَفْئِدَةِ ثَابِتٌ مُبِينٌ و بزرگ حدیث قلدی که فرموده گستاخا حقیقا فاحشیتان اعرف خلقت الخلق لا تعرف

مخلوقات را محبت آفرید و این حدیث قلدی را چون در مواضع دیگر شرح تمام کرد درین موضع که در آن احتیاج ندارد سوان بنیاد
 که این بیت گفته **شعر** که عشق نبودی و غم عشق نبودی * جلدین سخن از غم که گفتی که نبودی

فرماید نبودی که من از او ذکی * احسان بعشوق و عاشق که شوقی که اشارت بشه و فوذا را ان کرده اما بسبب آنکه جبر الخلق کل
 چیزها را که از وجه مخلوقات خود را قانی و ملاک میکردانند گویند چون صفات باری تعالی متنوع است نشاید که یک در کار و یک کار
 باشد کسانی که ایشان با خبر باشند و روانه توانا کردند و در میان آن حالت اصفیه کردن و کسانی که از این مقابله و روانه ناراضی

در حیرت سرگردانی مانده توفیق آن احکام بر وجهی که واقع و محض حکمت بود احکام آنرا نتوانا کردند و مانند آن شخص گفته **شعر**
 ترکیب یاله که در هم پیوسته * بشکستن آن روانه در دست چسبای رفای ازین از سردست * این بیت قلدی است

و اما آنکه از جمله صفات از صفات میباید که با توحی باشد و بعضی و مناسب بدقت آن صفت بعضی از او باشد و در این صفت
 او نه خائنه بلکه جنای میباید و لا شکست ازین سرگشتگی و خاصیت این است که در آثار از مثال اجزا و صفات تفریق دارد
 که در یکجا آن خاصیت بود و در وقت غیر آنکه بسبب آنکه در هر وجهی که تمام در زمانه طارده تارده و در کرد ترکیب کرده

مانند عصی و افیون که در هر است که همچین نظر در فیه فیکت کرده مانده و غیره صفات هر چه عملی است ترکیب کرد و مانند
 لطیف و کم و صفت و دیگر ادویه قالد و غیره و این و سایر آنکه در آن ترکیب کرده و در هر صفت بدان بود و در غیر ایشان
 با وجود خاصیت در باقی که در دست قوت نشود در و عظیم قیمت آنکه تا در وجود در دیگر ادویه مذکور را در و باقی باقی بود
 و اعنا بسا که در آن ترکیب کرده مانده و باقی در بعضی ماسر خسته را در حلالان هر صفت مانده و چون این است ادویه مذکور را باقی
 می بود از عین و ترکیب آن و باید دیگر جامه بیشتر بنیادی القواند صفات آن که اگر بی اران کم باشد یا در میان و چون از آن

تقصانی اندک آن خاصیت که در تریاق فاروق باشد که میزان بافت ساخته باشند بود و آنچه گفته اند

کندین ملک جوطاوس بکار است مگر شبیه و نموداری است از این معنی و اجزای مفردات تریاق و خاصیت تریاق و مفردات آن
افعال و حرکات و آنچه از آن مرکب گردد همه شبه و مثال مفردات آثار صفات باک او چون او با آن بهم جمع شود مجموع از آن تریاق
باشد که آن به محض حکمت و شفا و علاج مریکس و هر چیز باشد بحسب مزاج مریکس و هر چیز جالب نم کرم باریک و نریش شعر

یک موی ازین کم بنایه می : فکر باشد افروز نشایه می : می چینی که هشت آنجان می یازد : و آن چیزی که از جان نمی یازد
و چون مقرر شد که خلق را بارادت و محبت آفرین ارادت متبوع تواند بود مثلاً مانند آنکه محی بهوس آسبه تازی نخورد و مموله آنرا خدمت
میکنند و جوی دهد و کاینه بر پائگاه کم جوت دفع سوا و کاینه بر پائگاه دفع کرم نگاه می دارد و آب صلیبی بویوت می دهد و جلاله بنوشانند

بعضی نرم باز دارند تا بناذا که آسبه بدور ماند و آنرا فریاد کرده اند و در آن وقت مختلف اولی در شکار یا در سفر یا در جریب بر نشاندند و در کما
در مواضع صعب بدوانند و شاید که لنگ و پیش شود و آب و علف پاره ها تا بناذا که رنجور شود اگر تصور کنیم که آن اجزای محسوس بودی
و مردم از آن ارادت متنوعه و علت غایی مریکس از آن حرکات و اوقاف بودند که اینها عظیم عجب و نامناسب نمودی و معذور
نداشدند که اینها ایشان مشکل و نامرتب و نامعقول بودی و همچنین شفت طیبت بریما که بعضی را شربت ها معطر دهد و بعضی را داغ
کند و بعضی را دندان بر کند و بعضی را زنگ کند که آن شفت و عین علاج است بلک شاید که تا یک شجر رنجور را بحسب مزاج و اجزای

سردوز او همان علاج مختلفا و کند که یاد کرده شد و همچنین اگر کسی واقف بودی که نفس الامر مشفق و معالج است و بر تصور
که مزاج میماند که آن خلق خلیا باشد و سخن او شنیدنی است و کرمی و آن همه انواع تصرفات عین علاج تواند بود باشد بران
افعال و حرکات و عملیات متنوعه مختلف که یاد کرده شد انکار کردندی و نیز در ایشان مشکل و ناموافق نمودی و چون از جمله صفات
باک باری تعالی یک قللت است لاشک باریک که قللت همه و چون تمام باشند در غایت کمال ظهور میونند و قللت تمام منحصر است در
وجه اول چیزی که نبوده باشد با باع کند و چه دو مع آنچه با باع کرده بر فدا و هلاک آن قادر بود و هلاک و فانی کردار با با صفت
با آن همه ظهور بیوست باشد و چه سوّم آنکه دیگران آنرا که هلاک کرده باشند باز پس تواند آورد و بحکم آیت **وَالْآخِرَةُ**

خَيْرٌ مِنَ الْأُولَى بر وجهی که بهتر و زیادت تر از اولین باشد تا هم قللت زیادت و هم صفت رحمت و کم و صفت
فضل با آن همه ظهور بیوست باشد و آن اضعاف اجزای بیشتر که آن هشت جا و یک فند تواند بود و مطلق این بقدر قول تعالی
خلقکم ثم میتکم ثم نحیکم ثم الیه ترجعون و اگر تصور کنند که کعبه دو بیت یا سه سال بریسی جان عاجر شدی که اولی احسن و حرکت
مانندی و دیگران بر اندستی عاجر شدی و هر کای که حاضر کرده باطل گشته و چون بران وجه نیافرید آن نیز صفت
و شفقتی دیگر است و اگر قایل گوید که چون حق تعالی قادر است بر آنکه جان آفریندی که بدن روزی که من وضعف تقدیری بود
گویم که در سابق یاد کردیم که بعضی انسان مناسب دیناری و حکایت آفرین و در هر دو روی خود مانی و ولایت و کاینه بر گفته اند

کزن کنبد خضر جان توان بودن : که افضاضاهاء کنبد خضر است این معنی است که قسم عظیم از کم و رحمت و فضل و شفقت
وقتی تصور بود که صیجی که یاد کرده شد بیشتر بصفت قللت چیزی می کرده باشد تا بعد از آن موجب بر کور صفت رحمت و کم
بر وجه عادت ظهور بیاید آن کرامت با ظهور است و آنرا درین اشعار و دعوات و اس و نهی حکم **وَمَا أَرْسَلْنَاكَ**

بِحُجْرَةٍ إِلَّا لِنَعْلَمَ لَكُمْ آيَاتٍ وَمَا نُرِيدُ إِلَّا مَا فِي السِّبْطِ لِيُنذِرَ بَأْسًا شَدِيدًا لِّمَنْ كَفَرَ
معموعین رحمت و میراثی است و اما عادت که چون در کاینه عین رحمت چه و فی کجری
معموعین انکبه لسانا بصورت نشاید که از آن در رحمت باشد اولی از آن خلاص دهان در عوض آن چیزها عظیم با فایده و در بعضی اضعاف

و شفقتی دیگر است و اگر قایل گوید که چون حق تعالی قادر است بر آنکه جان آفریندی که بدن روزی که من وضعف تقدیری بود
گویم که در سابق یاد کردیم که بعضی انسان مناسب دیناری و حکایت آفرین و در هر دو روی خود مانی و ولایت و کاینه بر گفته اند
کزن کنبد خضر جان توان بودن : که افضاضاهاء کنبد خضر است این معنی است که قسم عظیم از کم و رحمت و فضل و شفقت
وقتی تصور بود که صیجی که یاد کرده شد بیشتر بصفت قللت چیزی می کرده باشد تا بعد از آن موجب بر کور صفت رحمت و کم
بر وجه عادت ظهور بیاید آن کرامت با ظهور است و آنرا درین اشعار و دعوات و اس و نهی حکم **وَمَا أَرْسَلْنَاكَ**

بِحُجْرَةٍ إِلَّا لِنَعْلَمَ لَكُمْ آيَاتٍ وَمَا نُرِيدُ إِلَّا مَا فِي السِّبْطِ لِيُنذِرَ بَأْسًا شَدِيدًا لِّمَنْ كَفَرَ
معموعین رحمت و میراثی است و اما عادت که چون در کاینه عین رحمت چه و فی کجری
معموعین انکبه لسانا بصورت نشاید که از آن در رحمت باشد اولی از آن خلاص دهان در عوض آن چیزها عظیم با فایده و در بعضی اضعاف

معموعین انکبه لسانا بصورت نشاید که از آن در رحمت باشد اولی از آن خلاص دهان در عوض آن چیزها عظیم با فایده و در بعضی اضعاف

اضعاف آن بلکہ نامتاسمی بود بدو دھلما نمان شقی و رحقی و کرم و دیگر تواریخ بود و آن است کہ آدمی خوب سردار روی بخت و کرم بار
 و مشیت اسر قدرت اولاً با فریب جناحہ بایست و اورا بعتل و داتش منت کہ ہا یزد تا کلمات بنان حاصل ہوا بدکن در را فضی
 و شرف و کرمی و رحقی و قلدتی دیگر ت مادر شان ا و آیت و لقا کہ منایہ آدم و عملنا ہم فی البر و البحر و وسد تمام من الطیب
 و فضلنا ہم علی کثر متن خلقتنا تفضیلاً و ارد کشتہ و اورا عمر از بسیار حیوانات زیادت دادہ تا بدان کلمات حاصل تواریخ کردن و آن
 نیز کرمی و رحمتی و لطفی دیگر است و بعد از ان اہرا الحیل بعین دادہ ما سب ان دیانہانی و مکانیہ نامم مناسب آن بودہ باشد کہ
 امام قلدت نام موجی کہ جسمانی یاد کردہ شان با ظاہر رسانند با شانہ و اجاطیعی بمقلاری معین دادہ تا کمال در ان منصور بودہ نجیب
 اگر بسیار از ان زکندہ و احوال او منعکس شود جملہ اجوال او مشاہد و محسوس است کہ کسانی کہ بسیار عمر می یابند و توت و عقل
 و فی مین می شود جملہ مشہور و مروی است کہ در ادوار اقبل عمر آدمی در ان ترنہ اسناد ادوار بر ذہ و اکنون مشاہد و محسوس است
 کہ بمرج مرویاتی کہ زانی و کوتاہی عمر اہل آن ولایت جرقوت و اقوت و اشکال الوان و طبیعت ایشان تفاوت است و در
 شک نیست کہ معتاد و معین است کہ حمت یک صحت مصالح بسیار یکی را باطلای توان کرد بلکہ حمت مصلحتی کلی ترک یا جزئیات باید کرد
 و کتبہ مشہور است و گفته اند بادشاہان انی یک مصلحت خود کتہ ان معنی است جز وضع دنیا زانی و مکانیہ بروجی کہ مناسب
 ہدیہ است فادہ وہم بر یکدیگر مرتب کردہ آفریدہ شان کہ آن صفت عدالت اگر بعضی از ان بگرداند نامناسب بود و صفت عدالت
 فقود کردہ جہت انکہ تا قلدت نام با نمودہ باشد فرمودہ کہ العظیم انما خلقتنا کم عشا و انکم الی الایام یومون نادر دادہ و غیر
 کہ یا ایہا النسر المطینہ اجمی الی نیک داضیہ مرضیہ فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی و چون عقبی و حرا نند شدن و عمل اکثر
 بروجی کہ مرض و زحمتی کہ درین عالم کون و فساد است نبودہ لاشک کرمی و رحقی باشد با تعداد ان و ان کفہ دسترا زوفوت ترنہ
 باشد بلکہ ان زندگی جاودانی بود و آن قلدتی عظیم باشد با فضل بر جہ تمام و انجہ از دیشہ کند کہ مرہن و نما و مالک و اختیار
 حق باشد یا صورت ظلم داشته باشد بنی تقریرات کہ کردہ شان عین بخت و کرم و شفقت و فضل و عدالت نام بودہ باشد و اگر
 قائل گویند کہ ما را زندہ گردانیدن و بہشت جاودانہ رسانیدن تخیس و ترقد است و ہر چند با اعتقاد قبول کردہ ایم لکن بطریق معتول
 و محسوس معلوم نکردہ جواب کرمی ما جریان و حقیق ان سالہ در جہت اجساد و باطلات تاخ سلنتہ ایم و در کتاب منافع النفا
 کہ از مضنات ان ضعیف است مدیح کردہ این معنی در الجا مادہ و بر این نقلی و عقلی ثابت کردہ اینکہ ان الجام مطالعہ کتاب تالیف
 آن الجا معلوم کردہ و خاطر ایشان مطمئن شود ان شا اللہ و ہر و چون از نوشتن این جواب سوال کردہ فراموشی
 معظم ملک العما و الافاضل متلی و یکانہ ایران نظام انار و الازر النبی ہامی مطالعہ حاضر بود و در مطالعہ آن در ان
 مذاقت تا جنف قضاہ ترقد و فخر دام و آن مطالعہ است و گفتار عیلا و حکما کہ ان نشان سوال نہ مختل و ان ان باب
 کلمہ جالب فرمایہ از فواید لطی بود و آن آد ۔ کہ چون آفریدہ وہ اوستقلا و تقدس ہر اے استعد و در ان غیر
 مستعد آفریدہ تا ان بہ تھا و کما کہ کئی سی و مذکرا شاہ و کئی عا ان ہر جا ہا و انہ و ان و کئی در ان عمر و کئی کہ شاہ عمر
 می باشد و بار خواست بصر و کما حہ را ارہ ہی مانند و چون ان ہوا ات ہوا و ان ان ہوا متکلمات و در ان
 ما جن ابواب زلمات ساختہ ام و در صفا حہ و ہر کردہ ان و انہ ان سالہ ۔ کہ در کتاب منافع النفا سرور کتاب
 ان ضعیف مدیح کشتہ و اجوال و کینت ان ادلہ و بر امر نعلی و عیلم نامہ کہ ان از الجام مطالعہ کردہ و ان سالہ ہر و قدر
 کہ ہمہ کتاب منافع النفا سیرا مضنات ان ضعیف مدیح حہ و انہ کہ ہدیہ ہا انی ہا و در ان بعضی ان معلوم کردہ

۵
۱
۵
۱۵
۲
۲۵

آن سخاوت و برابری منقول و معقول ثابت گردانید ایم و چون تقریباً از معانی باده و برابری بسیار محتاج است و در
 رسالت مذکور بشرح و بسط یاد کرده درین موضع درین باب مطلقاً نوشتیم حالت بالفکریم تا از این ملاحظه کنی که در این
 شروع و بسط نوشته شد که هر یک از این مسائل به عظم است بانفراد و غیر از مسئله است که ما بخواهیم آن مشغولیم و هر چند
 یک تا آنکه جواب این مسائل در ضمن این تقریرات که کرده ایم بیاید و مع هذا در باب این معانی بر سبیل اجمال کلمه چند و چیز
 در خطرات آن خواست که مهمکماند و نیز تا رجوع با آن رسالت مذکور کردن جایلی خوانندگان را بر فور بنیوی بود فایده روی نماید
 بدان سبب این مختصر در قلمی آرد و می گوید که نزد ما متی حکما متکلم و غیر متکلم مقرر و مبهر است که اولاً اولین و اخیراً
 و علتاً وید و ضللاً اولاً به معالوات و صلاحت است تعالی و تقدس و جمیع صفات پاک او در نهایت کمال نامتناهی است و از آن تقصیر
 و عجزت و مسترا و غیراً و هر چه از او صادر شود همه از حکمت بروی که هیچ کس را بران اعتراضی نماند و الا کمال و عدالت مفقود
 و برین همه قواعد و برابری که یاد کرده شد که از جمله بهمانند سلسله مربوط متصل است که کیسه اعتراضی نماید یا تصور کند که بمقدار
 سروی در آن تفاوتی و ظلمتی مست تصویب و باطل و خال در ضمن و حسن و دانش او بود که از دقائق حقائق آن غافل و ابله را که
 برابری آن عالی بوده باشد جمعاً را بچگونه از معانی که یاد کرده شد ایرادی و اعتراضی نیست و تردیدی نماند و بدین معنی
 این که عقلاً بر صلاحت اعتراضی نبود و دانند که از حکیم قادر عادل کریم رحیم پاکال چیزی که بخان باید نامناسب و نالایق که
 مخالف صفات پاک او بود چارچند و صادر کردند و اگر نزد بعضی مردم بعضی صلاحت و ناموافق و نامناسب نماید از اجتناب باشد که مقابله
 و موازنه احوال و صفات و صلاحت او توان کردند و چون چنین باشد البته نشاید که عقلاً منکر صلاحت او تعالی و تقدس کردند
 یا اندیشه کنند که بعضی از آن نامناسب است و باید که از روی حقیقت نه بطریق تقلید بقواعد و ادله و برابری مذکور معتقد صلاحت
 او باشد و برهه یکبار صلاحت او انکار و تردید خود راه ندهند و بعد از آن اگر در چیزی از آن تردیدی داشته باشند تبعیث
 و حقیقت آن کنند و موازنه کیفیت تفاوت و اختلاف که او را روی نموده باشد کند تا بدانند که آن تفاوت و اختلاف که او را روی
 نموده از کدام وجه و چگونه است و محض نبرد او محقق باشد که چون در مقامه مقرر شد که احوال صفات صلاحت آن نامتناسب
 است اگر همه چیزها و مراتب و کمالات مردم و اعمار ایشان متساوی بودی از آن لازم آمدی که احوال صفات و صلاحت آن
 نامتناسب است و نشانیست چه احوال حقیقت نامتناسب مفقودمانندی و نشانیست و ضرورت آنکه صلاحت او عظیم بسیار جلالت
 که یکی یکی با شاه و یکی کتا و یکی از عمر و یکی کوتاه عمر و هر یک از آن قابل باشد و اضعف تفاوت و اختلاف تا جایی است که
 مطلقاً نشاید که در همه چیز من کل الوجوه بهمانند بود تا هر یک ما افراد مفردی و بطلانی با آن نامتناسب و عدالت که آن
 شبه و چلت حق است همه اشیا صادق بوده باشد و در این صفات نامتناسب او تعالی و تقدس بظهور بیرون و صفات
 قللت و عظمت و نامتناسب مانندی و جهت آنکه مردم را باید که در مرتبه و عمر متساوی و هم بزرگ باشد که اگر
 بخان بودی همه راضی نبودند که خواستندی که همه را شوی و اگر فرض کنیم که ایشان را این داعیه بود یکی را رخ شدن
 نبودی صفت غیرت مفقودمانندی و هیچ کس در تصدیق کمالات می و کوشش کردی و عبادات حق نیز بخود واجب نشد
 و بدان التفات نمودند و حق تعالی آسان از اینک و ما خلقت الحق و الا نس الی العینون آفرید و قهاحت ضوابط افریت
 که همه آن جانست که می باید اگرین وجه بودی که یاد کرده شد خلل آمدی که وجود آن نبودی چه زمان قابل است خلقت
 بی مناسبت محال بود و برینکه اگر بطریق محال کیسه تصور کرد که صفات او تعالی و تقدس و صلاحت آن ثانیست که تناسیب بودی

۵
 ۱۰
 ۱۵
 ۲۰
 ۲۵

انکلیات آن معاینه که در ضمن آن مندرجست متنبه کرد ند و با سرشته چنانق آن افند و آن چند روز کلی وقاعد معتبر است.

اول آنکه بدانند که حکم قل کل من عند الله مه از بالای تعالی است چنانچ هم بیخ و هم دواء آن اوی فرستند و تعالی بر وجهی که هم درین موضع من بعد یاد خواهیم کرد **دیگر** آنکه بدانند که اگر تعالی و تقدس بدان باضیه بوزی که درین رنجور شوند و بدان مبتلا گردند و در آن عذاب بمانند مایه اولا که شود در حقیقت بله آن با هم دو نفر تازی **دیگر** آنکه چون رنجور شوند حکم آیت لا تقطوا من رحمة الله نا امید نشوند و بدانند که در آن هست چه نماید تا در آن حاصل گردانند و بدانند تدریس کنند و دلخیز حق آنست نباشد از دعوت حق تعالی نومیان نشک باشد شاید که برکت و خاصیت آنکه از دعوت حق نومیان نشک باشد حق تعالی رحمتی دیگر فرستد **دیگر** آنکه بدانند که رنج و درمان آن بر بران وجه آفرین شده که روح که جهت سر کالبدی معین آفریده شده و معین فاذه و موجود است تا هر که سو ال میبری کند بدو فرواید چه آن نه صفتی است طبعی مرکوز در آدمی بلکه صفتی است غیر طبعی عارضی خلقند و آنکه محسوس است یعنی نیم که در صورتها موجود است و در آن زمان که من با ذر بند و بوییکه کرد و باز دیگر باه بروید همچین رنج نیز خلق محسوس نیست وجود آن بران وجه معتقد است و مطلقا اعتراض نرسد که چون محسوس نیست موجود نباشد و آن وجودی است ذهنی بخارجی جهالتش و هو که موجودان نام مرتب است شاید که آن برین وجه باشد و اگر نیز تصور کنند که وجودی است ذهنی هم اسم وجود داشته باشد و منرا که دانند ان خاز است که رنجیر جهت دیوانگان و جوی هم جهت ایشان و جهت کسانی که گنایه کنند مرتب و معین فاذه باشد تا هر که حرکتی باه کند مقدار اجرام او بدان ادب یا بد و آن دیوانگی و بی ادبی با جهل و ابطر شخص است با هم ادب کردن واجب داشته اند و حق تعالی جهت آدمی آفریده صحت است که طبعی اوست و حواس و قوی بی آن نتواند بود و علم کما بت و عقل از صفات خاص انسان است که بدان از دیگر حیوانات ممتاز است و در خلاف صحت است که شخص را مضرت است و نقیض و آن مرد و بطریق الضمان بالجموعا بهم جمع نشوند و سنا بی گفته چون برین وقت از تو دیوانه که از آن برتر است چون برین شد چنانکه از آنکه از آن مرد است و هر چند گوییم که ممکنات بی ضد و نقیض نتواند بود لکن تبعیت حاصل شده نه آنکه از لوازم آن باشد چه فرست میان لازم و تبعیج لازم مانع عرض باشد و تبعیت مانع ضد و نقیض **دیگر** آنکه بدانند که چون رنجوری هست و همچو گفته شد که حق تعالی بدان باضیه نه که در آن عذاب بمانند و در با آن بهم فرستاده و در جلد حکم قل کل من عند الله سه ممکنات را بعد از اوست لکن درین قضیه و سابط در میان می باشد که آن بخواهد سبب و الیبرات مردم بیاد میگرد و آفریندن دو جهت است علیا از او ابلاغ کرده و آفریندن تا حقیقت حکم آیت ما اصابتک من حسنہ فر الله و ما اصابتک من سئئہ من نفسک باظها لیسک باشد چنانچه که سر کالی که حالیکه بدست خرد بلند مخصوص تر باشد بعد از او از لجه بناه را بفرماید تا بکند و بیعها را آنچه خرد کند و آنچه فرموده باشد سرد و منسوب باشد بنا خفه او کرده است و حکم مسکر نتواند باشد که او فرموده و نکرده زان بدین باینکه قابل باشد بنا خ حکم او را فرموده و حکم او کرده چه اگر خود منسوب باشد که با عظیم بود خصوصاً چیزی که به مردم میخسرت خود دست کند و چیزی که غیر مستحسن نماید خود را از آن دور کند و حکم نسبت کند فلک ان حیرا و کرده باشد و هر چه بیند و داند که حکم کاروی بند فواید و او بدان موجب پیش گیرد و او را معذور دانند و بدان بدو عاید گردانند و از او بازخواست نکند لکن آنچه حکم معین بند را گفته باشد که البته ننگ و سرچندان کار بند نیست و سرچند بدان منسوب بود بدان حکم منسوب بود و به از آن او باشد لکن چون بند را فرموده باشد که نکرده و بناه خلاف آن امر کرده بدان اقلام نماید و بکند بهانه بیحکام نتواند فاذن که توفیر خودی و نکر

ص
۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

تا وارد شلمان که از کبر، غیبه مذکفتم که چون من ندانم توام و کارا زان توجت تو کردم و یا با امر تو کردم چنان عهد نامسموع و نوحی
 بود بلکه او را بدان کناه الهیه بازخواست بود و بچسب عدل کناه هر یک از ایشان ایشانرا عقوبت فرمایند و اگر کناه نیایدت کرده باشند
 بکشند و سیاست با دشامان که آن عدل محض است عبارت از آن معافی است که بقررت و چون با دشامان سایه آفرینکار عز و علا
 اند از معنی بلایشان مخصوصتر و بچنانکه سایه شبه بلك است این سیاست که با دشامان مخصوص است شبه صفات باره تعالیالت
 از لجه هر کس نرسد با جرم اسم و لقب خلقت در زمین و سایه آفرینکار هم در زمین بافته و آنچه در زمین مقدر فرموده جهت آنست
 که با دشامان و سایه نرسد بر زمین مخصوص است همچین با وجود آنکه حق تعالی در قرآن مجید بجا بوضع فرموده که اسراف نکنند

كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا يَسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ و آیت ولا تبذر

تبدیرا ان المبدن كانوا الخوان الشياطين وكان الشيطان لربه كفورا و همچنین فرموده که ولا تلذوا با ایدیم لیه التفلک
 و مجزیت و محسوس که هر که بسیار بخورد و آشامد بخورد شود و صر که بسیار بخورد و آشامد بنادر بخورد شود و مثل مشهورست که

نم خوردن کیه را تب نگیرد . ز بر خوردن بروزی ضلیمیرد و نیز علیه الصلوة و التسلم که فرموده حکم و ما ینطق عن الهوى

ان هو الا و می بفرمان حق عزاسمه جنت تحت علمیان خیر از داده و فرموده که الموعود بیت ذریه و الجمیة راس کل ذریه
 کسانی که این او امر و نصایح مذکور مسموع نمانند و بسیار بخورند بجا مختلف از ان یاد آید که صبح یکمین کل الوجوه هم در یک زمانه
 نبوده هم امر حق پوشیده باشند و هم خورد را بستم خورد بخورد که هر چه ایثار را بگذرد نه غیری و بموجب استله مذکور بهانه بر دیگری
 نتوان نهاد و اگر نهد و گویند بحسب اشراف خوردم بگیر از من کمتر زید . . . یا با از خورد و باستان و آید برید و استبقا
 بالی هیچ بهانه حضرت افرید کار عز و علا نتوان نهاد بحسب که یاد کرده شد و حکم با اصناف من سینه من نفسکم محقق باشند

دیگر

انکه بدانند که چون حق تعالی صحت افرید که جوارخ افرید و کیفیت افریدن آن برجه و جاست تا احوال و اسیر
 صلاحیت واقف گردند و در حدیث مذکورین بطریق سخن و اشارات و تلمیح فرموده که چون عقلا آنها بشنوند با سرشته ان فزادند
 که آن قیل و جبت چیست متعلق بکدام کیفیت فرمان دارد و آن است که بلفظ معیه فرید کرده و فرموده که انو بر عودا

الذی خلق الارواح کما تم تثبت الارض و من انفسهم و قال یعلمون

وان ضد و نقیض معا صلا تواند گشت بلا تقدیم و باخیر چه ما شریقتور کنند خیر منتظر بود و تاخیر تصور کنند خیر تصور
 و تا روز تصور کنند شب تصور نبود و علی البذل بس علوم میشود که ضد و معیه مع جنتی بود و با حیا و عفت و عبادت
 و اگر قلیل گویند که این معانی خود برهن میرود . . . لکن چون حق تعالی قادر است بر افریدن این استقامت به الممکات بدانند
 افرید که محتاج نبود که آنرا خلقی و بعضی با سزا که یکم حکمات و وجهی از ریه اول رسیدن ایمان باشد که در هیچ
 و خود اسم حکمات دلالت میکند بر آنکه هر که در کسبت هر وقوع با ممکن محال بود و داد بر همه اعمال و با عملی با عملی تصور کرد
 اعتدلی باطل و خطا و کما ابوالنور و غیره حمله از بقضه الله تا فرو نماند میان طالب و مجتهد و تفاوت بهمت

دیگر

بعت حکم او زیادت است از قهر و تصدق آن عین سبقت یعنی فضی و قوله تعالی **مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ**
أَمْثَلُهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى الْأَمْثَلُهَا و همچنین مثل الذنوب یفتنون اموالهم فی سبیل الله

جبهه انبنت سبع سنابل فی کل سنبله ما یبجته والله یضاعف لمن یشا والله واسع علیم وقررو بیان آن بران وجه است که آدمی
بیش که نبود و هیچ عیب و عیب دینی نکرده او را بیاد کند و آن یعنی است عظیم و بعد از آن که سخن نماند گفتن و هیچ فهم نکند
تدبیر او را زبان گویا از حرف دانا بیش از آنکه او عیب دینی دانند کردن با راست و بعد از آن او را با نوعی رسانند تا این که
شود که از نسل با دیدن آید و بعد از آن توفیق بخشند تا کلمات حاصل کند سر یک با بقدر استعداد او و نیز جمیع عظیم آنکه مطلقا
آدمی را صحیح آفریند نه مریض بر وجهی که مقتضی طبیعت باشد که عین صحت است و قهر و جفا از جمله صفات اوست و البته باید
که بطور بیرونند و الا مفقود ماند فایده که در آن مقنن است باید که بطور مساوی لکن آن مثبت نکند است در دیگر که از نسبت
با دیگر آلات دیگر عظیم اندک باشد لکن در بایست باشد جنسی آن طعم دیگر خوش نباشد و اگر زیادت کشد شور شود و نشاید خورد
و شبه آن صفت است که در پادشاهان که سایه خطا از محسوس و عین است که پادشاهی بی قهر و سیاست بیشتر نشود لکن لطف حکم
و انعامات نیاست از قهر باید جناب هر کس انعام کشد و یکی را سیاست کند و در میان آن نیز عفو باید کرد چه اگر هیچ وجه
عفو نباشد هیچ کس را اعتماد نماند و کسانی که اندک جرمه ایشان در وجود آید متوهم شوند و از آن خطاها یاد آید این با جرم باید
که مجازات جای آید باشد و اگر در بعضی ایشان صفت قهر زیادت بود آن بظلم مساوی کشد و پادشاهی و ملک او خراب آید و کار
دست ندهد و همچنین معلوم که کوزد کار علم و صنعت او زدن تا ادب بیشتر کرد و در بعضی است که گفته اند که **الادب بلا یضرب و بعضی را**
نائب زیادت و بعضی را کمتر آید لکن احسانا باید نه آنکه اکثر اوقات در تادیس بر بندد و زمان او مختار نماید همچنین بفرج تادیبی
است که بهر وقت مردم بنامز هشتمه شوند و دانند که مکافات بعضی جرایم ایشانست که خرد کرده اند جناب هر کس که بخورد شوخ طبع
اسباب بگورهای و برسد و او تقریر کند که فلان چیز خوردم و فلان حرکت کردم که مرایان داشت و بنا در باشد که سبب آن نماند
و گوید هیچ عیب فهم نمی کنم و آن را از آن باشد که سبب آن سرافه و تحلیلی نبوده باشد لکن او فهم نکرده و سرخد خلیط و سوراخ
محض کرده باشد و جرم او بود لکن **هو حیة که رسول علیه الصلوة و السلام خبر از باده و فرموده که ما انزل الله داء الا و انزل**
فیه دواء آنچه بسبب تادیب و قهر از حق منزه شد باشد برین وجه که تقریر رفت بران وجه که تصور کنند کسی ان همه اسباب پنج
از حق منزه کرده و هفتاد گفته شد که حق تعالی مطلقا انسان را صحیح آفریند و اکثر اوقات صحیح است و بنا در بخورد شوخ طبعی
که بیان کرده شد و آنچه شخص بنا در معلول باشد آنرا اسباب دیگر هست که شرح آن و شرح و بیان کلی این قضیه و غنی که بیان می توانست
بطبق معقول و منقول بشرح و بسط هر دو العیر و شکر کتاب منهاج المناسبات از مصنفات از ضعیف است از جامع اطالع باید کرد
تا این عین و دیگر فواید و اشکالات که با این بحث متعلق است لطفا معلوم کند و نیز خطایا بسبب احوال بقول گفتن که آن امر نیست در
و بر نوار حکم نکند **دیگر** آنکه عملا و علما این ولد و مان عین و احوال پنج و در آن حکم بران فرموده بلان

که صلاحتا و تعالی و در این نامناسب است و هر چه ضد و نقیض آن باشد هم نامناسب نماند بود و از آن اسباب که در کیفیت و احوال
آن و نقض و تخس کنند که آن حکم وجه و وجه توان بود تا از آن بالصحو سرده و حسب گفت صلاحتا او افند و شمر آن به
و جاست که جرم حکم مطلق فرموده که **ما انزل الله داء الا و انزل** بعد دوا را که عینا در آن عیب و کز کشد و گویند که اگر چنین نوعی
باشد که بخورد بکند امید شکی و بواسطه مرضی حصول آن را فلان بار با احوال طبعا ذوق تحب کرده و هم امراض

هم داروشناخته ومانسته وازاندیشه وفکر وبتبع حقایق آن عملاً با سر نشان افند و زبان واسطه لغه نبی علیه الصلوة والسلام خیر از یاد
 معلوم کنند وحقائق کبیت صلاحات هم بران قیاس معلوم کنند چه مقیس علیه یک صورت که مناسب بود کفاف باشد وقرآن بران
 است که گوئیم امراض چند نوع معدود معین است چنانچه در کتب طب آورده و بر نوعی از آن قابل باشد و اصعب تکلفات آن عظیم
 مختلف و بسیار توان نمود چنانچه معدود و از آن من کل الوجوه باشد که مانند نبوذ مثلاً مانده که اسان یک نوع است از حیوان
 لکن معدود از ایشان من کل الوجوه باشد که مانند نتوان نمود و هر یک را شکل و طبیعت و خاصیت دوز غیر باشد سخن بر بنی از کجا
 معین مشهور مثلاً مانده طبقت که ان یکسخ است لکن اگر هزار آدمی را تب طبقت حادث شود دوازده من کل الوجوه هم
 مانده نبوذ چه برمان قائم است که دو ممکن من کل الوجوه بهمانند نتواند بود و بهجی که نبی علیه الصلوة والسلام خیر از داده اگر
 دو نبوذی علاج آن بجه کرد ندی و حقیقت آن معین جان تصور باید کرد که پیشتر بقر کرده شد که هیچ چیزی ضد و نقیض
 نیست داضد و نقیض دو است لاجرم ممکن نبوذ که هیچ رفی باشد که آنرا دوایی آفریده نشد لکن از آن دو بعضی ان باشد که بجز
 و معلوم شد و اکثر آن معلوم شد که از این بجهان که در احوال تب طبقت بقر رفت دراز آن عظیم بسیار و متفاوت بود و
 هر چند سه ادویه باشد که تب طبقت را مفید بود چنانکه هر تب را از آن تب طبقت خاصیت باشد خاص بدو و هر چند سه تب
 طبقت باشد همچین بر دارویی را خاصیت باشد مخصوص بدو و مخصوص بی طبقت دوز تب طبقت دیگر خصوصاً بحسب احوال
 انخاص نیز متفاوت گردد و هر چند تب طبقت یک نوع است از آنها لکن چنانکه یاد کرده شد تفاوت عظیم بسیار داشته باشد
 چنانکه انسان درماندیک باسد یک اشتراک بسیار داشته باشد و هر چند خلاد و پیر معین نیز در اطباق از آن تب طبقت معروف است
 و معین است لکن اکثر ادویه که ان مخصوص مانده تب طبقت مگر باه با آن برده باشد و ندانند و بعضی آن باشد که در و
 داند و در دیگر ولایات ندانند ماسب آن که در جران ولایات خود موجود نباشد ما حتمانه اگر نیز باشد راه دسر آن مرد باشد
 خصوصاً تب طبقت در ولایت نیز بحسب هوا و طبیعت آن متفاوت افند و لکن تجربه اهل هر ولایتی مقتضی طبیعت آن ولایت و دارو
 آن ولایت توان نمود چه در دیگر ولایات شاید که آن ریح نه بران وجه باشد و نه آن دارو و چون چنین باشد ممکن نبوذ که هر طبعی را
 احوال آن تبها طبقت داده که بدان مخصوص بود تمام معلوم شد که مانند تفاوت عظیم بسیار و کفیت ان با محسوس
 و نامحسوس توان نمود و مردم بر محسوسات نیز چنانچه می باید در فیهی توانند شد لکن بر غیر محسوس مثلاً چنانچه اکثر انداز می باید
 باشد با وجود آنکه مدف محسوس و مشام است از چنانچه ندانند که می باشد که بهلاف اول و اکثر ان خطا کند و مقدار که فصل است
 با وجود آنکه در دست گرفته باشد و در ان می کرد بسیار مانده که خطا کرد خصوصاً آنکه با یک باشد پس چگونه می باید
 باشد و از غایت باطنی با محسوس ترضط توان کرد و در بعضی احوال که در حقیقت آنکه اگر ضط و حصر آن ممکن بودی باید
 که مناسبی معین که جهت آن خاص آفریده شد ضط کرد و اندو در جرات آن ندانند که می باشد که آفریده تبها طبقت ادویه می باید
 و ندو مع نمی آید یا یک یا مع می آید از احوال است که ان در کمال محسوس است و ان در حال ان سخن بلطاف شد با
 کس نمی داند و بران واقف می توانند شد چه در احوال آن عظیم و حق با محسوس است و صفا و حصر آن متعسر است از اینست که
 که بهر جهت بهر آن دارو آن ریح هم مناسبت و آنچه دارو در تب طبقت مانده و در معین آید از ان بر است
 آن دارو و علاج مناسب آن ریح مانده و آن بطریق ندرت انعام اولی و در ان ولایت دارو را در ان دارو
 اگر عظیم بسیار عرمانده و هر یک از این احوال انرا در ان دارو اندک از کفایت و بدان معنی است که در ان دارو

۵

ص

۱۵

۲

ص

۲۵

طوبه و الوقوف ضیق و القضا عسر و التجربه خطر و آنچه کیمیا ساختن متعسر است و جدا نکه افاضل شیخ بران برده و برنالبه
دست دهان و اگر نزد دست دهان بطریق ندرت اتفاق افتاد و چون آنرا صاحب کیمیا بیند که یک نوبت حاصل شده اما مانند درها
حاصل می شود و تا ممکن شود هم و هوس آن عمده صایع کند تا باشد که مقدار و میزان آن بادست کند و چون مقدار و میزان
ادویه و ترکیب آن نامحسوس باشد و ضبط و چهران عظیم متعذر دست ندهان و بیشتر کردد اگر کسی بنماید که کیمیا ساختن ممکن
نیست آن ازنی و قوی تواند بود بن دقایق حقایق که یاد کرده شد چه اگر ممکن نبودی خود زود نغمه در معادن موجود بود
و لاشکبوا مطه ترکیبی و مزاجی مخصوص بدان موجود گشته که آن عظیم دقیق و نامحسوس است و از در میان معادن و فلزات در دنیا
مزاج و طبیعت همان بیله دارد که بی با تها دیگر یاد روی با داروها دیگر بوجی که یاد کرده شد که آن عظیم دموق و نامحسوس است و کلا
کیمیا و اکسیر مانند آن کیمیا بودی که کیه حیت طبیعت هر بی با نیت و داروی که حق تعالی خاص جهت آن فریده معلوم کردی تا در حال
که آنرا بدانای یار نیک شندی تفاوت اکسیر جان با اکسیر زود نغمه مانند تفاوت خاک باشد با زود نغمه لکن چون هر کس ادراک آن
جلب همی باشد توان کردن مکناد به جرم آنچه بنی علیه القلوه و التیم فرموده سر جله وجود فریده شده لکن سبب آنکه ایوا اصل آنرا
نامتای است نامناسب قلدت و عظمت و شبه صفات نامتای و بوده باشد هر کس بکن حقایق دقایق و میزان مقدار آن نزدیک
و موافق و مقابله آن نتوان کردن و سر جله آن ضعیف حساب نداشت که درین موضع این اطباء نماید لکن عن حدیث نبوی
در خاطر آمان درین موضع الحاق کرد خواست که ضمنا شرح آن بر کرده باشد و ادله و براهین و نظایر آن بحث در ضمن از مندرج
بود یاد کرده شود و مر جله شایان هر یک در غایت نیکویی شری فرموده باشد این ضعیف نیز لطیفه که در آن باب در خاطر آمان
درین موضع الحاق کرد و مناسب آن باشد که تا جهاد باشد حدیث نبوی را شرح بر وجهی کند که معتقد و پذیر و مبرهن باشد و نیز
که حدیث نبوی باشد الامبرهن و بدل جملت محض باشد و همانا اگر کسی شرحی نیکو و دلیر بنماید آن بهتر باشد که در شرح شرح
نکند و بسیار مردم آنند که در تعلیم حروف مانده اند و معنی خوب بدید بران حروف بسته می گویند اند و خطای نیست یا آن حروف
بدان متعلق است یا نیست چون معنی خوب و نیکو بدان واسطه گفته شود نیکو بود و اگر عاینه که گویند نیکو نبود خواه بر حروف بسته
و خواه بر الفاظ خواه بر الفاظ کتب الهی نالایق و ناپسندید و فخل بنما ترا عادات مست که خطی بادست گیرند و اشعار خوب معانی
با کینه بران بسته می گویند اگر آن فخل در میان باشد و اگر نه آنچه نیکو گویند نیکو باشد و اگر آن اشعار که گویند ناموزون و بی معنی
باشد خواه فخل دست گرفته و خواه کتب نیکو سخنان او ناپسندید باشد و بطریق او یابد که کیه تفسیر کلام الله یا شرح حدیث نبوی
کند بر وجهی کند که مناسب شرع و عقل باشد و دقایق حقایق حکمت که در آن باشد با ظواهر و معانی تا مردم را خصوصاً عقلاء و علما را
بسندید و دلیر باشد و در دل و جان ایشان نشیند چنانچه شیخ معلک یعه الله می گویند شعر
شعر
کلمات که گفته شد در آن باب و جهت آن گفته آمد که اگر همه مطلووها حکمتها که گفته شد ضایع مانده چنانچه از من قاعد و اشکالی
مقدار درین موضع گفته شد تا از سچیت نه از سرتقلی و عقلی احادلات و تعویذ و تقدس برین وجه آمده شوند و بدانند که
همه بران وجه است که با مان و سایرین و بعد از آن چون خواصند که دیگر حقایق هر یک از آن اشکالات و ایرادات که در همان یاز
کرده شد پس ندانان مسالات که ما بدان حالت کردیم مطالعه نمایند تا از هر یک از آن اشکالی که بدان متعلق دارد معلوم
کند ان شاء الله و چه العزیز و الیتیم

ص ۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

سؤال مولانا معظّم ملک الافاضل نورالدین کوه کیلونی دام فضله که از مصنف غرضه کراهت

پندگینه زمین حضرت علیا مخدوم اعلم اعلم خلاصه عالم نبدی بنی آدم مقصد زمین و مقصود زمان غرض و غایه دوران
المختص بغایت الرحمن رشید الخیر والذین عماد الاسلام والمسلمین ^{باعتاد} بی الله ظلّ الجلاله علیکافه الامام و ذن جملہ الدنیام
اللیلہ والایام بویسک می نماید که چون در اقطار عالم با نجات صبا منتشر گشته و باطراف و کفاف کیت معروف و مشهور شده که رای
انور مخدومی متمایز حل مشکلات علمای و کثرت معضلات حکما گشته و آنچه از فواید و شایع خاطر مخدومی بدین دربار رسیده ^{اجرا}
قلوب و نشر مسمی علوم اعجاز موسوی و دم عیسوی نماید چند خواست که بتذکی شایده از دولت بلاد بیاید و مسائلی که مدتها
تاجران تحیر دارد و نه از کتب مخفی میگردد و نه از اعجازان پدید آید کثرت میشود بر دایره جان رای عرضه میدارد تا بخل آن
انعام فریاد آید **شعر** کینا الموصول لا یبعاد و دونهما : قل الجبال و دونهن خوف
والرجل حافیہ و ہلال مرکب : و الکف صفر و الطریق مخوف از آن دولت محروم ماند و روزگار با خرافه عادت است
حجاب بگذریش آن مقصود باشد و فلک اینه کونین حکم معاداتی که با اهل فضل در صورت تعذبات بدو نمود
این چه دانند که ^{۱۰} **شعر** جله نبدی آن از مردم داناست اما بحکم بالایدک کله لوتر ککله و آنچه گفته آید
المیسور یسقط بالمعسور مسیل در قلم آرد و بخت ^{۱۰} علی علی عرض مبرساند اگر بخوابد لایعشرف کردد از دولت کجایه دانان
والاکوید با امان ستیزه و با نخت جان نیست **شعر** کتایخ امین عنواست ^{۱۰} نور کوه کیلونی تعریض
حکما گفته اند که المجرول المطلق لا ینسب الی الجرم علیه و امام فخر الدین را بنی اعتراض کرده و گفته اند که کوه کیلونی
دین قضیه اگر حکم بران می توان کرد ان کاذب باشد و اگر حکم بران نمی توان کرد ان چگونه ان حکم کردی که حکم بران
کرد و این مسئله را عبارات مختلف گفته اند اما حاصل همه این عاید است اکنون جمله این بیست چیست ^{۲۰}

جواب

کونین جمله این مسئله است که حکما از ان باب بسیار کرده اند و جواب و در ان باب بسیار کرده اند
و لجه جان نمودند بشران احویه که حکما گفته اند و اعتراضاتی که بران وارد است در علم آریم تا در کتب ^{۲۰} و در ان وقت
بعد از ان که ما را نیز روی مسایل بفرستیم **اما** آنچه حکما گفته اند اینست ^{۲۰} **شعر** لخواججه انیس
طوسی حق الله شراہ در ان غلطه در موده است است که محکم علیه را درین قضیه المجرول المطلق ^{۲۰} مع الیکم علیه دو اعتبار است
یک اعتبار ذات دوم اعتبار وصف عنوانی که تعبیر از ان ذات بان وصف کنیم پس چون چنین مع باشد خواه ان قضیه را بقیه کبریم
و خواه خالی که بر هر دو نقد بنما قرض بل نه ایم آید از جهت انچه در موده است ^{۲۰} حکم مغایر بود و امکان ^{۲۰} در ان باشد چه در امتناع

حکیم ذات موضوع است من حیث هو و ذات موضوع من حیث موجود است مطلقا و مورد امکان تمام ذات موضوع است مع القاده بالوصف الغولی
 و ذات موضوع مع اعتبار بالوصف معلوم است بوجهی از وجوه و مرجعه به او هم باشد بوجهی از وجوه حکم بر وی صحیح باشد حاصل آنکه امتناع
 حکم بر دو موضوع وارد است و در تناقض لخاص موضوع شرط است و این جای نظری است چه تقدیر آن بقدری است که ذات موضوع مجهول
 است من کل الوجوه و چیزی معلوم نتواند بود با اعتباری از اعتبارات و الیجه و مطلق مجهول مطلق نبوده باشد و المفضل خلافه
 ح **وای** که امام افضل الدین خوئی نور الله ضریحه گفته است آنست که موضوع قضیه تازه خارجی می گویند بنا برین
 کل ج ب آن باشد که مرجعه موجود است خارج و ب بر و صادق است و تا آن حقیقه می کشند
 تا یعنی کل ج ب آن باشد که مرجعه اکیافت شود خارج ج باشد اکیافت شود خارج ب باشد و در اول وجود موضوع در
 خارج شرط است و در ثانی شرط نیست اکنون کل مجهول مطلقا امتنع الحکم علیه وقتی صادق تواند بود که حقیقه موضوع بکشند
 و یعنی آن باشد که مرجعه چون بیابد مجهول مطلق باشد و چون بیابد حکم بر آن توان کرد و اینجا هیچ تناقض نیست چه
 این زمان معلوم است بوجه ما و حکم می کنیم که اگر مجهول مطلق باشد حکم بر آن توان کرد و این سخن با است و اما اگر قضیه
 کشند قطعا صادق نتواند بود چه حذره یعنی آن باشد که چیزی که خارج موجود است و مجهول است مطلقا حکم بر آن امتنع باشد
 و این صادق نیست چه صادق این بر آن موقوفست که چیزی که خارج موجود باشد و موصوف مجهول مطلق و این خارج است چه
 مرجعه خارج موجود باشد معلوم باشد بوجهی از وجوه و اگر خود بجز در آن قدر باشد که موجود است و شایسته

ج **وای** دیگر که در کشف مذکور است و آن آنکه این قضیه عرفیه عامه است یا مشروطه عامه یعنی آنکه مرجعه مجهول مطلق
 است مادام که مجهول مطلق است حکم بر آن توان کرد و این منافی نیست از آنکه در غیر این حالت بر حکم کشند چنانکه گویا خفته بیار
 نباشند چه معنی آنست که مادام که خفته است بیار نباشند و این منافی آن نیست که چنانچه بیار باشد امام افضل الدین نور الله
 ضریحه برین اعتراض کرده و گفته که بنا برین مرجعه مجهول مطلق باشد دائما حکم بر او امتنع باشد همان اعتراض وارد کرد
 ج **وای** دیگر که هم در کشف منقول است آنست که معنی این قضیه آنست که این مجهول مطلق باشد شخصی را از شخص
 بر حکم نتواند کرد و شاید که ما را معلوم باشد بر حکم کنیم یا آنکه اگر دیگری را مجهول باشد مطلقا بر حکم نتوان کرد هم امام
 بر آن اعتراض کرده و گفته که چیزی صادق باشد که مرجعه کس را مجهول مطلق هیچ کس بر آن حکم نتواند کرد و اشکال علیها کرد
 و همین بیخات و قیل و قال بسیار کرده ماند اما استصا حرازی بطول بخامنه خلاصه آن اینست که ذکر کرده شد و الله اعلم بالصواب
 و چون از او حکما و نقل کلمات و اعتراضات فایده شایسته اکنون آنچه ما را درین مسئله در خاطر آمدن یاد کنیم

ی **گوئیم** این اشکال است غیر واقع جدا و ایل این محال و مجهول بگوید اشکال روی نماید و درین قضیه جرم قابل راست
 که چیزی که نباید گفتن و محال است می گویند و اشکال محال کوی خود را ایراد میکند پس گوئیم قابل بحال و مجهول نباید گفتن
 نا اشکال واقع نکرد و تعیین که مریدان که بر محال متعالی بود و گفته اند جواب الفاسد بالفاسد و گوئیم چه واجب باشد که کسی
 جهت چیزی که نباشد محالی مادی کند یا اشکالی که آن محال بود بادی کند و بگوئیم جواب این مشغول کرد اند که چنان جواب است
 محال بود نباشد و درین صورت بهترین وجهی و جوی آنست که گویند قابل بحال و مجهول نباید گفتن و باید دانید که از تلویح
 محال و مجهول که آن جایی نمی ماند نباید از این باشد و حکایتی معروفست که در روزی با یادنا به گفت که جوی منست که از سر
 و با وجود آنکه واقع و موجود بود بسبب آنکه با شاه و هر کس از ایشان بودند و آن بگفتند و اجازت او را استواند با سزا و استیفا

ہندہ و غیرہ جملہ بادشاہ کہ جمیت کا براطراف عالم بود خجلا و شرمسار شدہ و مسراسان کشت از لجنہ بحال کوی و کراف اندیشی بنسب کوز
جان آن دیک کہ بلان ولایت فرستاد کہ اشتر مرغ لجانی باشد و جلاشتر مرغ بیاورد تا اگر بعضی راہ میرد بعضی لجانانہ و بعد از سالی
یاورد ندوم بادشاہ عرض کرد و سخن خود را ثابت کرد اینکہ بادشاہ بنسب دینہ داشت و لکن با وزیر گفت تو مرہی صاحب نامی مقبول
و معتبر ہو و متمکنی و از لغت باقی وزارت و مقام و پیشوای ارکان دولت من شدہ جبراً باید کہ مخفی کوئی کہ ہنرمردم بحال و مستعد
تا تو انان شرمسار بود نام شوقی و یک سالہ سعی تمام آنرا ثابت توانی کرد اینکہ ہنر جلد ہنرمند و جماعتی کہ اکنون ہنرمند حاضران
شد جماعتی دیگر کہ جان مجلس حاضر بودند و از اطراف ولایات آمدہ و اکنون ہوایت دور و نزدیک مرا جمیت کردہ اند انحال ہنرمندان
ثابت نکشت و اشک کہ ایشان بطرت کفہ حمت اہل آن ولایت ہنرمندان و بشیوع انکار و استبعاد با ایشان گفتہ و متابع کرد اینکہ
و ان معنی ہم نام مرا و ہم نام ترا بیان داشتہ و اکنون اصلاح آن خلجہ باید دست نہا کہ جان جماعت کہ شدہ باشند و منکر شد جمع
کردن و بدیشان نمودن متعذر توان بود و تدارک نمودن بدین گرفتہ اشک ہمہ ملازمان حضرت را نصیحت میکنم تا ہنرمندان بحالی کہ انان
باشد و مگر آنرا استوار نہا رد و اگر تین موجود و واقعہ باشد کہ کوئیک جہ ہجرتی کہ یاد کردہ شدہ آن محل و سبب بدنامی توان بود
و اکنون جہ ہجرتی مخفی کہ آن واقعہ موجود و ممکن بود بشریکر کہ آن ہمہ نعت با سرا آمدہ و عاقبت تدارک بدنامی توانست کرد
جہ و جہا بود کہ علما کہ ایشان بحال و جہا کوئی بیخ و جہہ شوق نبودہ و اگر کوئیک ناسدینہ تر بودہ چیزی کہ غیر واقعہ بحال و جہا بود
کوئیک کہ اگر ما ہما تہ بیان مشغول شوند نہ محسوس و متعذر است تا ہنرمندان کہ جہا بحال و جہا بود و ان جزئی است کہ اسم و لقب
خود باخبردارہ و دلالت بر احوال آن میکرد کہ اثبات آن بحال بودہ و اشک جان علمان بحال و جہا کوئی بنسب شوند و اگر بحال
و جہا حاصل نہ کوئیک از اولیوق بود و عبادت تہ تا جہا بحال میگوید و جہا مشغول شود و جہا او جہا کند و حکیم شایہ گفتہ کہ
شعر علم کز تو ترا بنستاند جملہ ان علم ببرد فضا بار و جہا ن و جہا ملان با نالین سخن و جہا
و جہا باد پند ترا نہا کردن و علما آنرا باید گفتہ باشند و کوئیک ہنر صورت عالی جاہل لامعینہ انیم یا ان علم بحال کوی جہا
اندیشی و ہجرتی شنیکہ ایم کہ در شہری لکری بودہ نہایت ہندی خلجہ سرچہ وضعت لکری مکن باشد کہ
بہانند او توانستہ ساخت و از عمدہ آن ہنرمند آمدہ شہر خواستہ کہ او را مقر آرد بلجہ ان ساختن بعضی جز ما اجزا مستہ
لفت و حضور جمعی با او گفت کہ تو دعوی استادی میکنی چیزی ہنرمند کہ سر ہنر آنرا ہنر گیری بدین شود کہ استادی تو کہ اللہ
گفت شاید آن شخص با ذی از من بیرون آرد و گفت ہنر من ان با باید کہ ہنر لکری لکری جواب گفت کہ شرط آنست کہ تو ہنر
آن جہا ستگیری یا ہنر سالی نامی آنرا ہنر کنیم و الا بحال لکری و جہا لکری ان سوال بقول بحال ان قہمہ کہ ان سخن نہا کہ
از لکری الماس ہنرمند بحال تراست و بہترین جہا انکہ کس بحال و جہا لکری و ہنرمندان ہنرمندان ہنرمندان ان بحال ہنرمندان
نشوند و کوئیک کہ مخفی خصیہا خورد ہشت گرفتہ بودہ و ہنرمند و فریاد می داشت کہ در سید ہنرمندان کہ بران مال واقف است
گفت ان عالی سافقت خورشتن دست از حصید باز گیر کہ ان عین علاج است ان ہنرمندان قہمہ کہ چون خود بحال و جہا لکری
مع اشکبارا ارد نہا کہ جہا لکری کوئیک وجود نہا کہ ہنرمندان ہنرمندان ہنرمندان بحال موجود کرد اند و ان بحال است و ہنرمندان
مآذل بحال توان بود و اگر کسی تصور کند کہ جہا بحال و جہا ہنرمندان کہ متسلک و مغلطہ نماید کہ ہنرمندان علم و ہنرمندان ان امر
عظیم آناست و اکثر مردم بران قادر توان بودہ بہ ہنرمندان قہمہ لکری کہ بحال و ہنرمندان یا ہنرمندان ہنرمندان ہنرمندان
نشان نشان آمدہ از کراف کوئیک و انفاق افلاکہ کہ ہنرمندان جوانی استرو لکری یا کوئیک و ہنرمندان ہنرمندان ہنرمندان ہنرمندان

۵
۶
۱
۱۵
۲
۲۵

آجا شخصه عزربسیا رهتر بندک قدر دوست دانت نام او خولحه صلواتن قروی یعه الله اوین استری بی باور داشت باهدیکر بانه
 سفته بودیم او و صفا ستر خودی کرد و من و صفا ستر خودی کردم و دران باغ جوئی تمام فراخ بود کفتم ان استر که درین باغ رها کرده بودم
 حزن خواستند که آنرا بیکرند و می دویا حریف بانه صفا ستر را بران باز جست جوی جوئی فراخ تر از ان بود که سه چهار بائی بدان
 بدان باز تواند جست استوار نداشت و در جواب گفت که بریر روز که چچه بود ان استر را بر نشسته بهیچ جامه رفقه بودم در وقت بازگشت
 ناگاه ان استر هوا گرفت و بر کینه جامع هجرت و لاست بدخانه من فرو آمد و گفت ان سخن حجت آن می گویم که تو بحال گفتن آغانا کوی
 و فکر و زبان من من از حال گفتن عاجز نیست من زین حال گفتن آغانا کردم و اگر تو زیادت از ان بحال کوی من باز بهاتر و قوی تر از ان بحال
 بادی نکت و بگویم اکنون بر بیان موجب هیچ کس از فان از حال و بحول گفتن قاصر نیست و بحالات و بحمولات بسیار بادی نتوان کرد
 مثلاً ما نالجه گویند که بار سال آینده بودی و سال آینده بار سال اصحاحات می مال بکنام سال متعلق بودی و اگر نیک عمر و بودی و عمر
 نید یکی از ایشان در بلاد مغرب بودی و یکی در بلاد مشرق سخن که ایشان باهدیکر گفتگی هر دو در یک حالت و یک موضع آن سو بودی
 بهمانا و یا بغداد و اکثر سخن اللهم اسمان گفته بودند که یا در زمین یا در آسمان یا در میان جن یا اتفاق و مشورت بهدیکر گفته بودند که
 انکدام یک اصاح شد بودی و خبر و شت آن بکنام یکا از ایشان متعلق بودی فی الجمله بحالات و بحمولات ما ندانیم بقره هر یک
 بسیار تواند اندیشیدن و تا سیه باشد عدم باید که از بحالات و بحمولات گفتن و شنیدن سخن باشد تا بحال کوی و کفان اندیشی
 مشهور نشوند و بدنام دنیا و عقبی نگردد اینست آنچه در جواب بحال کویان و بحمول اندیشان گفته شد ان شاء الله بسند
 علما و حکما را و لو الالاب باشد و بر ضاحق تعالی مقرون انه مع الغفور و الله اعلم بالصواب

سؤال مولانا معظّم افضل علماء الامم عباد الملئ والین
 المطرزی دامظایله که از مصنف کتابت انصاره کلاه

بیست بیست عالم بنوعه در علم خردم اعظم صاحب صاحب قران المخصوص بغایه الرحمن الجامع بین طریقه العبد و الایخان رشید
 الحق والنبا والذین عبادا اسلام والملمس عن الفعما والمسا لیس حلاصه للماء والظین اراسه و منین باذ شعری
 و هلا علا برذ فاته صلاح اصناف البریه شامل کتف بندکان و دعا کویان زمین بوس عرضه میدارد و می گویند که
 جینا بضاعه منجاة عنده حرقت توی لدوی کیم من بضاعت حجاجه بندک را بیدر بعد از ادا مراسم خضوع و خشوع
 و فلیهم واجب صراعت و اتها ایتها را که چون سنه بی اوقات صرف تحصیل علوم کرده و در کار خود بر کتاب معارف شرعی و نقل
 موقوف گردانید هم چون شتیت باسی باتو و حکم و خیر جلیس فی الزمان کتاب کفح و کلامه در عالم فایده اقصا
 نموده و مرکز مرآت دنیوی مطح نظر نبوده و خاطر هم از امت حضرت ارباب مناظرت کشید و بکوش هوس خود حواد که
 و از صا و وارد و غادی و لایح استماع چه افاده که رای عقد کتای محموم جوانان کید در کج اسرار و آینه عالم غیب و عام جوانان
 مشکلات کچه است و در عیال الرحمن که سعادت اخراطر سلک بندکان و ملازمان که جوان ما معصوم کشته بیوسه و ال
 از تاج طبع در بار مناسیح کلک کومر نکار بعد می استوی فرستد که باض نضک من فوقها الزمان با حیات جزئی از خیمها الامار

لمحفظا وای آن مالا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر مشاهد می افکند و بر خیمتایه که نهایت افکار حکما و غایت اذمان کلاما
 از بیایت آن قاصرات و قوف حاصل میشود یعنی منت بران مصرفست که نلافه اقبل علی و قبل تو بیده ان الانامله جلبت عن القبل
 تا بیک زند و اجرام آن کعبه آمال بند اما چه توان کرد و کیف غیر بکثر البلابا و کین بطیر مقصود الخناح و نافع روزگار و دفع
 ایام دست در بر سینه آن ایمنی هکذا و از آن دولت نافع میگردد و مقرر که بزرگبخت خراجان توانی بودن که اقسا قضا ما کین اختراست
 القصد غرض آنکه چون آن امنیت هر برده تعادمانده است فقللت از دفع آن قاصر و میله که پیوسته دغدغه خاطر در میان و از هیچ آفرید
 جوانی که نفع آنرا شاید بخواهد نمی بیوزد بهندیکه مرغوع دارد اگر جوانان مشرف گردد فلک شود بزرگ و شتری بسعادت
 پسند که بدن ابرام و تطویل فی اذنی و کساختی ذیل عفو و اعراض و تجاوز و اعراض مند و فرایند و بدن تجاوز از چنگ عیب فرمایند

عماد مطری عرفی

والمسئله هکذا جن همک بز مردم محقق است چه مموله مشاهده آن میکند و از آن حرم و مقام و متاسف می شوند
 خصوصا برادران و عزیزان خصوصا که ایشان بسا که کمتر باشند و مع ملاحظه باید از آن متنبه نگردد و بقرار بکار و احوال
 و معاملات و تحصیل مال و متاع دنیا که آن همه در معرض زوال و فنا بود مشغول باشد و حرص و غفلت بر او مستولی بود و اشکال بسیار
 و حرص طبع و جیل مطلق انسان توانا بود چه در اکثری تا بیم و چون حق تعالی جهت مطلق انسان فرموده که **وَلَقَدْ لَرَّمْنَا**
بَنِي آدَمَ وَجَعَلْنَا فِيهِمُ الْبِرَّ وَالْحِرْمَانَ وَالْخَيْرَ وَالْأَشْرَارَ وَالْقَاتِلَاتِ وَالطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَا أُمَّ
عَلِيٍّ كَثِيرًا مِّنْ خَلْقِنَا تَفْضِيلًا این غفلت و حرص مذکور که در مطلق انسان موجود و بر کون است مذموم
 شریک یا سخن که مخالف آنست که فرموده و لقل کون بنی آدم و اگر سخن است این حکمتها را نبلد بگویم بیان فرماید و السلام

سؤال بنیاد

کونکم وباللله التوفیق و غفلت و حرص مذموم توانا بود و بزرگتر مردم آنکه ان معنی او را ذکر کرد
 غفلت و حرص است و مجبور بر آنچه حق تعالی فرموده که ان انسان الخی و تجنبت متذکر الخیر و تعالی فرموده ما اصابتکم من جنه
 من الله و ما اصابتکم من عیب فمن انفسکم این غفلت و حرص از نفس انسان و شیطن او را نبلد بگویم این غفلت و حرص مذموم است
 بیک نیست که اگر قضیه را بگویم غفلت و حرص بیدار از نفس اماره و شیطن بزرگی و از ضعف و اجبار و فرموده که ان خلیف
 تصور مذکور است جنایه متعاقب با ذمه کرده و در باب آن حکما و علما انا و میمان ایشان مشهور است که غفلت و حرص مذموم است
 آنست که او را دنیا و احوال آن بدان قائم و مستظلم باشد چه اگر مردم بکلی از امر بایست کشد و از دنیا دور و ایشان را بسیار درو و ایشان را
 فراموش نکند و مموله مستظلم باشد و باوردن ما و ما فیها الفات تا بیدار است از دنیا و از دنیا منقضا و دنیا توانا بود و در
 آن جاری نرود و هر چند از فقر و معنی نیکوست و واقع لکن از ضعف است که وعده دارد حقیقت را در همه این موارد و در بعضی
 عقلا بشنوند و زبان واقف شوند با لایه و به ملاق و موافق واقع شمرند و بزرگ ایشان بجاوم و همی در دوزان معنی مذکور حکما
 اند یعنی آن فقر که خواستم کردی بالعین طامه بگذرد و آن است که کونمان قضیه مذکور آنرا مردم غایت نبلد و نمانند بکلی
 حرص است با علل آن نه غفلت بل از عین انبیا و ملائکه و حرص است با علل دنیا و مآل و غیره و در بعضی است که

له و ذخیره عجبی و آن از جمله مکرها عظمی است که حق تعالی بر حق انسان مهیض و تقدیر نماید آدم فرموده و شتران بران و جماعتی که مرا و عاقل
ازان و انبیا بدان عظم تر و عاقل تر از انست که کسی از اعطای کند یا از ان عاقل تر و انبیا و ذوقین یا برانکارا و صرار توان فرموده و البته مردم بنابر
الصفات نکند و با مورد یا مشغول باشد از قوت نفس و لطیفان یا این شمرند که آنرا جهت کرامت و عزت و شرف انسان از انبیا داشته
و جملت و طبیعت اسان مرکوز گردانید تا صفت و لذت اخلاص انسان را در احسن تقویم برایشان صادق توان بود و چون این صفت
از جمله صفات بسلیک و کمال انسانست چرا شرافت و کمالان این جهت زیادت تر توان بود و صفت این بتر قوله تعالی یا ایها النبی
المطینه ارجع الی انکما صیبه مرضیه فادخل فی عبادی و ادخل جنتی اگر نفوس انسان را مخصوصا کمالا از آن مقدار صابرت نمودی
که برافات غم پیروزه بخورند و جوعی فایز نکند بلب و خلعت نفس مطینه مشرف نشسته و حرام شک نیست که سرکه عاقل باشد صابر
برافات بیشتر کند و خاطر بدان سبب برایشان و اندوختن نکند و لبه حیرت و اندیشه عقلا گفته اند که
فارغ زهی که در وقت بچون ضمیر عاقل مناسبان تقریر است و حکما گفته اند که کسی که باشد از لذات دنیا شادمان
و فرشته نگیرد و بهیصیت از مصائب عالم عکس و اندوختن و باور نشود که اوقات کلیلانا سوا علی ما فاتکم و لا فرحوا بما آتاکم
و چون نوع انسان از ذوی العقول باشد باید که این حالتی که معروف است مجموع انسان موجود و طبیعت اسان مرکوز بود و لکن چون
که لقب صفت چرا شرافت و کمالان قوی تر و عظیم تر توان بود و خوب برایت و کمال بر یکا از ایشان مرکوز بران و خود نیز که بود چون
استالغاف تا اینک و بدان غم پیروزه بخورند و حکم کل نفس ذابیه الموت و کثیره مالک از او جهدا اند که مرکوز بران نیست و همه رفته و آید
اند و مثل مشهور است که گفته اند المصیبه اذا عمت طابت حول حرمه ان محی و واقع باشد و سرخه اندیشه مردن و باظطر مقرر کردن در شکر
لکن چارواجا چون فایز که در غم و باور آن بر برین فایز نیست که آن کبر و بتدبیر دیگر که او را ازان فایز ابدی حاصل تواند
بود مشغول کرد و نعمت عالیه بران مصروف گردانید که مقتضی الدنیا من ذمته الاخره توشه راه نخرت و ذخیره عقیق حاصل کند
و جالبه شاعر گفته که میا سالی از موخر یک لغاتی از تحصیلان بیاساید و از ان خطا و عاقل نگیرد و عظیم اعم او از کمال استیلا خلق که
سبک بکار که برای آن فریده شده مشغول شوند و این حکم مطلق که فرموده که اهل واجت است تا مع تردد بین نادران که کاری می باید که
و بی کار بودن جسم کار که شخص کند او را بدان میل و هوس باشد نه از بطالت و عطالت باشد چنانکه امیرالمومنین عریضی الله عنه فرمود
که انی لاکم ان الی حکم فارغا سبلا لا یعمل علی الدنیا و لای عملی الاخره و چارواجا خیر و تعویق نیندازد چنانکه شاعر گفته
و لا ترع فعل الصلوات الی غدا لعل غدا یاتی و انت فقیر و حشر بصری گفته یا ابن آدم ایاک والشرف فانک لیومک و لست لغدا
فان کان لک غدا فاکتب فی غداکما کالتب فی یومک و ان لم یکن لک غدا لم یکن علی ما فطرت فی یومک تا باذاک حکم فی الاخره و اوقات
جزی ازان فوت شود و عجبی عظیم توان بود چه آن با نادر صوری همین باشد که بدست توان آوردن و بواسطه ان غفلت و اهما
انیشان فوت شد و توجه دلی که رحلی خواهد بود پس قطعا چرا کتاب افعال کردن و بحزن و مصائب دنیا مشغول شدن و
تحصیل آن در نفس عین کفایتی و احوال و غفلت شخص توان بود نه آن غفلت که در کمال بر با صبر و احوال آن تصور کرده اند و چون
حقیقت **اذا جاء احکمکم لیستأخرون مساعده و لیستأخرون** معانی کرده باشد باید
که مع نمایند تا عاقل نشکد بیش از اجل که ناگاه در مسکن و مجال اعمال صالحه که آن توشه خیرت و عقیق است نبود بقدر خیرت و امکان
مع فرموده بی کار باشد تلحا تا که زود تر و پیشتر ازان استعد حاصل کرده تا هم واسطه خلاص و نجات ایشان گردد و هم قنایت عاقل
چه چنانکه چنان باب زیادت کوشند ایشان را توفیق حصول آن زیادت بود بحکم آیت و رفع بعضی فوق بعضی حیات اوقات ایشان اعلا

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

و شرف و اکمل متوقع بود و رسول عليه الصلوة و السلام با وجود کمال اخلاص و خاسته که از علم الله علوم و کمالات دم بدم نیابت او را حاصل کرد
 کرد اعتماد بچشم نکرده و فرموده و الذي نفسي بيده ما وضعت لقهة في فم فطننتان لحي حيا سبعا ليل فظلمه از فکر و ذکر خلیا بود
 و فرموده که رب زدني علما و یک زمان از تحصیل آن خالی نبوده و بنا برین مقروضات می گویم چون مردم بمولود مرکب خویش و بیگانه
 و دوستان و عزیزان مشاهد کنند الان متواتر متنبه گشته هر موردی یا خصوصا در امور می که متضمن خیر باشد گوشه و در تحصیل آن
 سعی نمایند مثبت آنکه کسی که او عزمت سفر کند و محقق دانند که بزودی بسفری باید رفتن بجاری مانی مشغول شد در آن استعجال نماید
 چنانکه اهتمام او بسفر نیابت تر و عزیمت او بند او و اطراف تر باشد کار سازی سفر چقدر و زود تر کند و اندیشد که تا که چون ناکاه همراه
 بادین آید و بی اختیار سفر باید کردن نتواند انیسان با زمانند بصورت روانه باید شد اگر کار سازی کرده باشد هم در سفر هم
 مقصدی به یک مانی نوا کرد و وظایب و خاصر مانند و اگر کار سازی کرده باشد هم در راه با توشه بود و هم امتعه نیکو که لایق آن مقصد باشد
 خرد و با خود داشته باشد هم لایق بدان کسب کند و هم ناموس و حرمت او را سود دارد و همان مقصد مشهور شود که خواجه نیکو با خلد
 کون کون بسیار و او را بدان واسطه هم شهرت و حرمت و هم کسب بسیار باشد و اگر بدان تعبیر کرده باشد قضیه برعکس آن باشد
 چو که شرح داد شد و این بیت بلوی انجمن است که گفته اند ازینا زمان کوی روایی مانی خوردن نی بشما بی
 و در زمان بلای دست و پای و در آن ایام سیاهی و ای بران کسان که بواسطه فکرهای نیکو خیس و اندیشها باطل
 بی فایده مافات که آن تدارک بند نبود و کس بر جان آن قادر نه ماند مرگ که بنده عالمیان مثل مشهور است که گویند فلان کاره کمال است
 که آنرا جان نبود دلبران فدا و بواسطه آن خود را و فکر خود را بر ایشان کردند و از او دید یکبار باز ماند و همچو که یاد کرد شد غفلت بود
 تحصیل توشه آخرت مشغول کرد و کسلی که خوانند که زندگیا و بدان شوند یکبارگی المات و اولاد دنیا نینکنند و همچو که
 شایع گفته که شعر بمسرا و سوت میش از هر که گری نند که خوا می که در پس از حین مرین هشت گشت میش از
 پیش کرد و حقیقت دانند که هر چه درین دنیا گشته باشد در آن دنیا همان بدود و مصدق آن چینه قوله که بهترین توفیق و کمالات
 بهترین و اگر نه کرامتی و یعنی عام بودی که حق تعالی ان انبیا و بیدای و لطیفان که دیگران آنرا غفلت بلا شسته همه انسان
 کرده که مرگ را زود فراموش کنیا اعمال صالحه از نشان صابر نیکو و مورد دنیا که حقیقت آن امور عقی است و حق تعالی آنرا در بیعت
 عموم نوع انسان خصوصا در جنت کمال مرکز کرد و این مشغول نشاندن و هرگز هیچ آدمی روی بهشت ندیدنی و مع مدان قضیه
 خلاف حق است هر کس نداند و الا اعمال صالحه با صواب اصعب آن از ایشان صابر شدنی و آنچه جالبه حق است و دانند
 چنانکه انسان مجموعه است و حیاتیات علوی و ارجام سبب جان که حکم حیرت نبوی که فرموده ان الله خلق خلقه
 صورة و بوايتيكم على صورة الرحمن صفت رحمانه و بسیار است و سخن حکم آن انسان این خیر صفت بیعت
 در موجود و آیت خلق انسان من مصلح العالم و خلق الخلق من اجمع من بار و هم من اشارت نیست بدانکه مان قدر انش
 شیطنت در انسان موجود است و هم فرموده خ لوط اعلم انما الخا و لخریتنا المرام هم بیدایه عملی نکرده از انبیا
 که لای علیه الصلوة و السلام فرموده که الناس نام فاظما تو انبیا و الله کسالی که در مصلح الکسانی نیادت کرده باشد
 «عنی ان ترشیا نگویند کتبنا ابصرنا و سمعنا فان جعنا نعمل صالحا و مع سواد ندارد و اگر باطل گویند
 که با مورد مشغول بودند و از آن چه فرمود که کیدانایم بود که اعمال و مصلح بود و خیرات از مصلح بود و مطلق امور کنی او هم
 همچو مطلق کفیم لکن اشارت و کما ان این بدان مشهور است و بدانند و هر چه در حکم مقرر است که معنی نیست و خیر است

و نادر کارها بود که در آن چیزی نباشد و مطلقا خیر برش راجع است و اجزای امور خواص خود مخصوص باشند و اموری که عوام بدان مشغول
 باشند چون عمل سرکار خیر و شر مقابله و روانه کنند اعمال خیر ایشان راجع آید بر اعمال شرایشان پس مطلقا با امور مشغول بودند بهتر
 از آن بود که هیچ کاری مشغول نباشند و عاقل باشند یا بکاری مشغول باشند که بهیچ وجه سابق گفته شد آنرا صحیح فایده نباشد و اما
 آنچه مثل زده اند که فلان کسی این سر دی کوپند یعنی نیادت فایده ندارد و آنچه از یک کجایه نباشد مانند آنکه بهیچ وجه سابق یاد
 کرده شد و ثابت عملا و حکما گفته اند که کسی کاری عظیم مذموم بود چه آن مخالف طبیعت است و نیز گفته اند که لا یعطل فی الطبیعه
 کیه که خلاف طبیعت خود و فرینش حق بیش که در خلقت مستحسن تواند بود و خاتم النبیین علیه السلام صلوات الله علیها من الخیات
 اکملها فرموده که خلقوا باخلاق الله و از اخلاق باری تعالی یکی آنست که کل یوم سویه شان و بدین تقریر و مقدمات معلوم
 و محقق گشت که کرامتی که حق تعالی در حق نوع انسان فرموده و اسان قدان ندانسته آنرا حمل و غفلت کرده و نیز غفلت استخوان
 کسانی بواسطه آن غلط مموله در تردد و تجرد و امیدهای بوده و باشند و در بعضی از آنکه حق تعالی در شان ایشان فرموده که

استبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر و حکم انکسان که حقیقت حال ندانسته اند و حکم بر باطل کرده و بدان بدیعت
 تعالی شان فرموده که **ان شانک هو الابر** و چون حق تعالی نوع انسان را شریفترین مخلوقات آفرید و انواع عقل
 و علم که هر مخلوقی نلایه بد و از زانی داشته و در حق او فرموده و لقل خلقنا الانسان فی احسن تقویم و بقلب و خلقت و لقل کما نین
 آدم مقلب و مشرف فرموده و آدم را مسجود ملامیکه کرد ایند چگونه شاید که چیزی که حق تعالی جهت کمال نوع انسان آفرید و آنرا
 در طبیعت و جبلت او مرکز کرد ایند و حلال غافل شده آنرا بغفلت نسبت کنند و لاشک کسافی که این اندیشه کنند که انرا نعمت کرده
 باشد و در عوض شکر نامشکوری و بعوض امید انکم او را امیدای انکم او تصور کرده و از راضی و طریق که حق تعالی بدیشان
 میخرف کشته آنچه کنند نامانند که جمیع کنند و از کجای آیند و بکجای روند و وصلی اجزای و حال مال ایشان چگونه و بر چه وجه است
 اکنون که حق تعالی در حق این بند ضعیف کرامتیه و هویتیه فرموده تا کلمه چند فهم کرده تا جواب سوال گویند اتفاق افتاد که این سوال
 کردند با جواب آن بین وجه افتاد و آنرا که این مجرای معلوم نبوده باشد که بران اطلاع یابند بالجه جواب غفلت ندانسته باشند
 و خلاف آن بوده باشد بانباه و بیاداری مبذول کرد و از سر فراغت بی تردد و تهمین و نا امیدای بخلاصه مستقیم باز آیند و با امیدای
 سجد تمام امور مشغول شوند و تاجیه باشد که با اعمال صالحه مساوت نمایند چه از یک نیکو چیزها بسیار باشد و بخار
 آن تواند بود اینست **آه جواب سوال مذکور بر فرد**

«خط آمدن و الله اعلم بالصواب
 و سلم تسلیما کثیرا»

و مینمایند که این ضعیف لملتی گذشت تا اجزای خود مولد از خلق تشویبی و مخالفی بود و همچنان حضرت
 علی بن ابی طالب و نیز مردم مقرر و معتبر و نام که بسیار عجایب و کافان کلام و از آن خجل و شرمسار لکن درین قضیه که یاد خواهم کرد در حکم آنکه گفته اند
 لعزله اندک است و نام خود را هم مذکور دانستم و اتفاق نیفتاد که بتقریر آن مشغول شوم و آن آنست که این ضعیف بعضی اوقات
 باغ و درختان مشغول بود و دست و چران باب مبالغه تمام و خوض عظیم نموده و مستغنیان و مطیعان را لجه بیش ازین کرده ام باکم
 نکرده ام بلکه چنان باب نیادت می گویم و هر چه جایز و منصفه که بتوفیق از ذی حاصل است منسنا ایند که بعضی را غیر الرضا حق منی

باشد بدان سبب برابر من عیب توان گفتن. لکن تعجب از آنکه این شخص با وجود حصول جاه و املاک و اموال و کسب تن جهان پیشه دارد که در تحصیل آن خصوصاً چیزیها جز نماز که فایده آن بجز هلاک آن که جوانان را میسر کرد و جز بدان مشغول شدن و چراغ افلاک و حویص است. بقیه این حرفی گفته و در عقب گویند و گفته و اندیشند و حرف در مقابل من گفته و نمی گویند بخواب آن مشغول توان شد و اگر من مشغول شوم با کدام یک عدلان توان گفتن جز حرف وقت آنفاق افاد که ازین ضعیفان سؤال کردند و جواب آن گفتن ضروری شد و چنانچه که یاد کرده شد بتوفیق انبوی آن جواب گفته آمد و این جواب مذکور جوی عام است چه هم عذر دیگران هم عذر این ضعیفان است و یقین که این مسئله جماعت بزرگان مطالعه کنند و یا دیگر باز گویند و حق مطلع است که در عنفوان جوانی نیز که این عبارات می کردم و انواع درختهای نشاندم همین تفکر و قضیه و اندیشه که در جواب آن سؤال گفته شد مموله نصب عین او بوده و همت و نظر بر آن داشته که با وجود آنکه بی کار نباشد تا آن فواید ماکون در ضمن آن بود فایده دیگران تصور کرده و آن آنست که ماسب اشتغال بدان فعلی دیگر که آن مذموم باشد مانند عیب مردم دانستن و گفتن و غیبت ایشان کردن و تلبس زدن دشمنان و قصداً ایشان اندیشیدن مشغول نبوده باشد چه در حال بد و اندیشه تصور نبوده یا در صدادوست یا در راه او خوشترن و مانند الخ شیخ او طالتن کرمانی که مانی بعد الله گفته که

شعر با خود بینی خال نیز ز نیکی : دانستن بد بخود یا الصداق
 می کوشد بدانکه بد نکویی کشان : کردینا شایه و بد نکویی نیکی و سچا عیوب و برکناه باشم بواسطه نسی کالی ان اندیشا مذموم نگردد باشم و گناه بر سر گناه و عیب بر عیب نیفزوده و چون بدان امر مشغول بوده باشم از آن اندیشا او فکرها که یاد کرده شد فایده و روزی بشی آورده و چون با آن افکار مذکور نبوده باشم غنیمتی و توفیقی تمام شمرده و اگر مردم تصور کنند که با وجودی کاری هر کس او را صلح دست در میان خصوصاً که در میان کارها بزرگ بوده باشد این تصور است باطل جرمی بسیار بجای باید آوردن تا یک زمان دو کعبت نماز گزارند ضمیر و فکر ایشان از وساوس شیاطین و اندیشها باطل و اساطیل ما زده بد شوری دست می دهند و بهر وجهی آن یافته که جلالتکه اشغال داشته باشد که با فکر دیگر مشغول نتواند شد خصوصاً اشغال با افعال صالحه و بند و زنی فکر کند و در خرید و برانگان می باشد و از چون فرصت مجال یابند افعال و اعمال بدان ایشان صلاح شود و مثل مشهور است که رویا باشد که زنی و یکجیل بدانند برینند که آن کدام است جواب داد که او را بیند و زنی او را و بهاران راهترین احتمالی آن باشد که چیزیها مضمر نه بیتک تلفورند و از چون حاضر باشد با نفس خود مقاومت نتواند کرد و از غایت حرص جان خود را فراموش کند و چون در این مضر باشد و سالی در عدلان معنی گفته که

مخزن نفع حریص شتی خود را علاج بدان کرده و داد نه ام که خود را بهمار : در حجت نشانک و کالیستحان مشغول نبوده که نیز دیگر با یاد من نیاید با این با تم از شر خود و از معنی در خود ساخته که التفت : التفتی بسایه و اعطانی شایسته چه معنی که یاد کرده شد از مر جلد که کتاب متواتر امری مشکل عمل باشد که تراوقات خود را ملایب تایید و حالات نوشتن مشغول داشته و می دارم و آنچه خود را استودات مای و بعد از نوشتن مشغول کرد این و بدان ستان شد که مان معنی مذکور در خاطر بوده باشد و بدان توفیق شکر حق گزارده چه از افعال حلاله شکر است خدا این نبوده و بنیتم و موله بقره رفته که اگر حفظه و طلق امان باشد تا از به مشغول مذکور خلاص مانده و در سویی خنوبت داده و حال که سر از کربان میسبب برین کرده و با شیاطین و شیاطین با او معا کتبش احصا شده و بهیچ وجه نتواند بود که

شعر انوار کبریا با طهره و انوار ان معلم

انما نحن مستهزون

نخود بر بسته و گفته شعری بق النجاج و رقت الخمر : فتشاهما فتشاكل الاخر
فكانما غملا قلع : و كانما قلع و لاخمس تا بیچتهما دیگربا آنرا بتوفیق از جنک شیاطین بیرون آورده و این معنی
اگر قضیه بوزی که بناد اتفاق افزادی تدارک آن آسان بوزی نیست چه بیطرفه العین وقوع آن نفوس کاملانرا متوقع است کف
نفوس ناقصانرا و از لغت است که حق تعالی جهت حکمت و کرامت آیات معوذتین را ارشاد و هدایت فرمود و کاملان و ناقصان هم بگویند
و از شر شیطان ایمن باشند و این قاعده است مظهری که هر که از شر شیطان ایمن باشد از شر نفس خود نیز ایمن بوده باشد چه در کدام
انند و صورتی که گویند این غرض معلوم شود و این آیات جهت آن بنفوس خود حوالت کرده و دیگرها حوالت کرده که نفس صوابت قابل
و شکلات که چون چیزی در آن اثر کند متاثر شود خواه خیر خواه شر و چنانکه ضعیف تر و شر تر از بلجران اثر زود تر و علی الدل
و چنانکه نفس قوی تر و شریفتر خیر از بلجران اثر زود تر و آسان تر بود و چون کاملان که قوی و شریف نفس باشند این آیات
مذکور خوانند که محتاج باشند مانند چون ما کسانرا مموله بخوانند و تلاوت آن باضعاف اضعافان احتیاج افزاید و شاید جهت کمال
درین معنی گفته که شعری جو علم او ختی از حرص انکه ترس کند شب : جو دردی با جراح آید که زید تری کمالا

و صدق این نص الخاصون علی خطر عظیم و چون ما کسانرا مموله یا در در خانه است یا در برابر نشسته و فرصت میطلبد و چنانچه
بوزن و مانا بطبع عسر زدن و بدان مشغول بود و لجب باشد و آن مشغول مختلف و متنوع و قابل باشد و اضعف باشد چه مشغول
بقسمت عقل بر رخ قسم تواند بود یا آنکه مشغول باشد که خیر چنان بود یا اشخص و این هر دو قسم نیز حکما متنوع است
یا مشغولی باشد که خیر آن غالب بود یا شر آن غالب و سر یکایان قسم قابل باشد و اضعف و مراتب بسیار داشته باشد
یا هر دو متساوی بود اکنون جهت باید کردن یا مشغول که شر آن غالب بود مشغول نگردد تا هم از شر شیاطین و نفس خود
ایمن بوده باشد و هم در آن مشغول باشد فایده یافته و اگر البته توفیق نداشته باشد و نتواند نگردد که بکارهای خیر
آن غالب بود مشغول شود بکارهای دیگر که شر آن تنها بنفوس او عاید گردد و نه آنکه شر آن دیگران برایت کند مشغول گردد مانند آنکه
بعضی مردم نزد بازند و بدان مشغول و درین مشغول باشند یا در حالت او از شر انگیزی و دیگران از نفس او ایمن باشند و در
صلحان بعکس آن باشند مانند آنچه ساینه گفته شعری علم که تو ترا بنیاستند : جمل الان علم بر بود صلا با د
و چون نزد باختن حرام است و در آن فایده دیگر نه الاخلال باخلال آن عاید بود با و که بکارهای حرام اقل نام نموده باشد اما بشرط آنکه
بوقت باختن با حریف جنگ و سفاقت نکند و چون حریف از جنگ و چنگل او ایمن باشد خلل آن عاید باشد با او نه با غیر لکن
حالت آن سفاقتا و ارضنا فایده بود که شرفند و خفته باشد و او از آن و غیره از او ایمن بوده باشد و همچنین کسانی که
شراب خورند بشرط آنکه عریض نکند خصوصا کسانی که نظریان داشته باشد که بواسطه آن اشغال فی خبری از شر و نفس خود ایمن
بود و همچنین از شر شیاطین حتی و انیس و در خبری روزی شی بر ذلخه شعری احوال استان و استان احوال خود که باید

الایات

برخیزم و قصدا باذنه نابکم : رخسان خود برنگ عتابکم : و غافل سینه روی لامیعی : بروی جاز زلف که خواب کن
دیگر

هر که بی رایی خردی روی افد : جلی فایض بریط و نای افد : : برخیز و یار باقا باذنه ناب : تا سکش عقل زود داری افد

دو شبی با باز بجهت مدای : قوت خود از لعل خورشیدم دادی : دوشم ز بربت مست بدوش آوردند : امشب به ان با ذمه که دوشم دادی

دیگر

ما فی که جو طوار بنات کجاست : ما غم که بلند غم جانت کجاست : آن اش غم سوز یعنی باذ : کنخ که به از اب جیات کجاست

دیگر

زهرت غم جان می ترا کم : نریا که خورم ز زمی ناید با کم :

دیگر

وقت که جان در جانا کنم : میان همه با ساغر و میانه کنم : یکجانبند نیک و بد بازم هم : هتیار شویم و عیش مستانه کنیم

دیگر

ای ما قیم ای شمع که غم سوزد کوه : وان آب که شادمانی اندوزد کوه : یعنی مخون نک که درینست که : شمع دل و جان ما برافروزد کوه

دیگر

دلبر که حسن او نبودت و نه هست : آمد بر من دوش نه میارونه : من بیخبران با ذمه او امست : او آمد در عتاب من رفت زد

دیگر

قد کل و دل با ذمه برستان فائده : نه تک لایق کردستان دانند : تو با ذمه خورد چه دایه قلند : سزیت حزن میان کستان دانند

۱۵ این تر اشانتت بدان پیخبری که چون پیخبر باشد هم از غم و اندوه و شادی و سودا این دنیا و هم از سود و زیان آن فارغ باشد

۱۰ وان که ما و حیل که بنایان که ان عقل است بارسته و هر چه که سنا یعنی کویا و ایمان و ایمان که در دست : خرومش زشتی و بی نظیر

۵ وان نه عقل باشد که چیزی کند که در دنیا و عقبی او را از ان مضرتی بود و دیگر عقلم که بنایان که ان عقل است هم نام عقل باشد انانکه

به علوم را علم کویان که بعضی نافع بود و بعضی غیر نافع عقل بعضی نافع بود و بعضی غیر نافع و عده ای غیر نافع شخص بعضی بود از علم غیر

۲ نافع چه خلدان ان قلدا باشد که گویند شجر علم که تو را نیست دانند : بجز از ان علم بود صواب

۲ لکن اگر کسی بنایان که عقل کویان میکند تا اولاد را نایه بود وان بشود که خطیعت و تلبیس نام خواب بود و راست نیاید از لبت

۲ کج او وبال سرا و کردد شعر مه دافش من و بال من آمد : و راه را سوی و طاوران : خصوصاً که ما را جبین

۲ و فی ان کسائی در وجود آید که ایشان بدوب باشد یعنی که خیم مخلصین علی خطر عظیم : انیشان آن نایبند که تربند و بشا

حج علی الاعمال

۲۰ کویان هند و بدیشان و افعال و افکار ایشان الفات کنند و خلاص بایند : چون بواسطه عیب و امثال ان خطایات : انانکه

۲۰ پیخبر باشد شاید که از روزان عقل غیر نافع او تبار لطفه بدان مشغول بود فنهار و شرورید و واقع شود و از ان ایمن نماند و لطفه برده شود

۲۰ که مستانرا هچم لیس علی الاعمال جرح آورد : بقول و هبل ایشان حکم کنند : انیشان نهنا : و انشانرا بعدوردان نا خصوصاً که سطلان

۲۰ باشد که عقل اختیار می نماند باشد و مک جلد شراب که ام لایبایت فرموده : اندر مع ملا که کویان بکمال شراب خورد بشرط آنکه شراب

۲۰ نکند و در ان موع و بدان مستغرق کردد ان قلند و فساد بایند نیاید و فسادان بلعیاں حلال آید خوردد : انانکه شراب

۲۰ دعوی عقلین کمان یک روز بفکر کرده بفته انگهن : مشغول کردد جملجه : صبح و از جبل و ملر و تلبیس و ایدمانه : وان ان برزد

دندانها انصاف را استرند و شتران و سگراں که همیشه استند بادید نیاید و از آنجست فرموده که المؤذع طبعاً یقبل شراً یا
 علی العقب و الا فیه مطبیت نبوی که من من سئة سئة فعلیه وذاها و من من علم بها لیا یدیم القیبه چه مدارکن مشکل باشد
 و خلا آن بسیار و خلل خین قضا یا بوجیه که یاد کرده شد آنرا یادت اثری نبود و بدیگران کمتر عاید کرد و اگر نماند اثری باشد و بدیگران
 عاید کرد جزو شیع شود چنان که نماند بکنند و جوی چند برزند بوجی که مهور و مشاهد و تجریت اصلاح یبند و امثال این اشغالات که گفتیم
 که شتران غالباً بود و اکثر شتران عاید بانفس شخص باشد نه باغیر و شاید که بواسطه استغراق آن از شرفس خود ایمن کرد بسیار است
 چایا جزند و قضیه باز نمود و شرح احوال آن داد اما اشغال باصوری که خبر آن باج بود و آن من قابل اشد و اضعف تواند بود
 و مراتب بسیار و اگر حق تعالی کیسه را توفیق دهد تا سعی نماید با آنچه خبره از بیشتر بود بدان مشغول بود آن نور علی نور هدی الله
 لنور من یشاء تواند بود تا هم از آن اعمال او اجری و ثوابی و فایده حاصل شود و هم آنکه فکر او بدان مستغرق باشد شیطان در
 نفس او راه زنی تواند کرد و بوجی که یاد کرده شد و بدین تقریر حکم احوال ما اصابت من حسنة من الله و ما اصابت من سئة من نفسی
 یحق کشفه باشد چه در جمل تفسیر این آیت بعضی منسراں گفته اند و لطایف که در آن باب از ضعف و امخاطرات آن بخارجی در صفت
 خود گفته خصوصاً در ساله جبر و قد لکه در کتاب مفتاح التفسیر که از مضنات آن ضعف است او اول تمامت علم یاد کرده و لفظاً
 از ضعف است در حقایق شرح و بسط و برهان بقیه و عقل یاد کرده چون خواستند که حقیقت آن معلوم کنند از لفظ مطالع که گفته
 مطول است و درین موضع تکرار احتیاج ندارد لکن درین موضع ازین تقریرات که کرده شد بعضی از لطایف حقایق آن صفا معلوم
 که تادیر آدمی در آن باب چند نوع و چگونه باشد و خلل و جرم و خطا در نفس شخص بخند وجه و چگونه باشد و حق تعالی این معانی
 در آیات صریح کرده فرموده تا اگر کسی را بواسطه لجان آیات با قبل من نفسی و بعینه و حقیقت آن ترددی باشد و آنرا معلوم نتوان
 کرد بدین آیات که جهات احوال و احکام مخلوقات بسیار فرموده ضمناً حقیقت بعینه آن آیت ما قبل ما اصابت من حسنة من الله
 و ما اصابت من سئة من نفسی معلوم کرد و آن آیات آنست که الشمس وضیها و القمر ذاتلها و النهار اذ اجلیها و اللیل اذ اظلمها
 و السماء ما بانها و الارض ما طیها و نفس ما سویها فاهمها فجورها و تقویها فذا فح من نیکها و قد خاب من دیتها کنت نمود
 بطغویها و هر کس که نفس با او تواند که ارق و سالوس کند و چنانکه باشد نماید نیاں کار باشد و قد خاب من دیتها یعنی
 این آیت و اقبل آن بن موجب گفته اند که نوشته شد و در هر مسئله ازین معانی لفظها اصولی و معنوی کرده در غایت تکویه و لفظ
 مسجد بوجیه که یاد کرده شد بعضی حقایق آن در ساله جبر و قد گفته لکن ازین تقریرات که این ضعف در سابق یاد کرده بعضی لطایف
 حقایق آن و حقیقت و نفس ما سویها فاهمها فجورها و تقویها فذا فح من نیکها و قد خاب من دیتها معلوم میشود و احتیاج شرح
 دیگر ندارد چه آنرا اسان موانه تواند کرد و نیز دانند که ازین معلوم بود و یحتمل آنکه گفته اند الکلام بجز الکلام بوجی که یاد
 کرده شد که کلمه جند که از احوال خود مناسب و مطابق و موافق این سؤا و جواب مذکور یافته بود و خواست تا دلیل آن ساخته تقریر کرد
 و تقریر میکردیم بحکم الکلام بجز الکلام خلاصه دیگر احوال و اقسام و کیفیت آن بودی فرمود آنرا یاد کرد تا هم از فایده خلیه بنوی
 و جماعت فرزندان و شیخان آنک متنبه گردند و هر یک بقدر استعداد و توفیق که حق تعالی به ایشان ارزانی داشته چندان در
 مراتب عالیته نهند و در آن شروع کرد حاصل کنند چه گفته اند فلو کنت لایستغفرتکنا : فمن اعظم الخبث فاستغرف
 و معنی سعی نماید تا آنکه کایه بوجی کند که رضا خدا و خلق بران باشد از عمر جا و ذایه آن تواند بود و عمری که بغیر آن گذرد
 بیخ کانیان شجر عمری که در رضا یزدان گذرد : آن عمر چه از دنیا کار آید باز : و هر چند این ضعف آنچه

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵
۳۰

یطلق ارشاد و نصیحت میگوید و نیست و بر عمل آن قادر نشد و اکثران بقصیر نموده لکن حکم کل میسر لخلق لهر کسر الجبهه میتر
 شود و مستعد آن بود و اورا توفیق آن باشد توان کرد استعلا دان ضعیف و توفیق او آن قدر است که یاد کرده شان و چون
 نظر در مراتب ماحت خودی کم عظیم بسیار و نیکو و بدان خرسا و شاکرم و چون در مراتب فوق خود نظر میکنم عجب و تکرر را بدان
 چه شکم و امید زیادی توفیق از باری عز و علا داشته می گویم *لعلنا یحسن الله فیما یشئ*

اکنون نیز از باری عز و علا استضع و ابتهای طلم که بر همین اشغال گذراندن اشغال و کارهای که آن را میسر بود و باشد نیز
 باشم و از حق تعالی بابت مسکن که تموان زبان او را توانایه دمک تا این آیت یاد که **بِأَنَّ قَوْلَ اللَّهِ مِنَ الْإِلَهِ**
وَعَلَّمَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْآيَاتِ فَأَطْرَأَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَنَبِي
فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوْفِيقِي مُسْتَمِلاً وَالْحَقِّي بِالصَّالِحِينَ

و در خود سازد تا باشد که او را توفیق ان سعادت
 عظمی کرامت گذر انبجوا الغفور
 والیسلم

سؤال مولانا معظمه عضد الملک الدین
المطرزی کافر فله که از مصیبت کتاب غرضه کرده است

بنده کینه عضد مطرزی دست تواضع بریم فاده و بیای خشوع و خضوع ایستاده و زبان تضرع و بینه ارشاد و بجز عرض
 که چون ای نور محمد جانان صاحب جبران بشی الله و الحق دنیا و الدین عاد اسلام و اسلام کتب الملوک و انشاء
 که پیوسته نظم آوردین و دولت و ترتیب مصالح ملک و آن استکفان از مستندی کشف مشکلات و چون بعضی کشته و غیره
 علماء و متفان حکما جل عقده مادیرینه و شفا حطها سینه الله حضرت می باید و اشکال ای را که متقدمان و متاخران از مسلمان
 و غیران مانده بلکه لغات خاطر و اشارت کل که جابجا شاعری و بر این بنیاد بقصر رباع و قلت بضاعت و روی مسئله که در کتابت
 ناعت خاطر می دهان عرض میدارد با جواب آن مشرف کرده و از ظلمت حیرت و بی معرفت سگ و یاد این و بی امنی تقاضای
 محاسنی علم و حکمت مزین کرده و او را بواسطه آن معاوضه شریفی و شهرتی حاصل شود که خزانة تاریخ از این کتابت متاریک و در
 بر این آثار و قرآن و احادیث و بیادات کزین ان جمله آن نکته است که سالی از او فایده حاصل خواهد بود و بی و بیاد
 البری و مولانا الخ الدین دسمان مولانا الدین طویل و این کوسه و بی متابعان و اما انک ایشان در جواب آن شروع کرده و در
 قلم مایه و در من جمله کرده و مصلحت حاصل در حق حاصل نشد و چیزی که خاطر بران قیاس را کرده و در حجب طمان
 باشد نکتة و معانی در حیرت الکا و عمل ابرام مانده که بعضی و معانی از معانی از جمله
 ما ان تلفت کرده و وضع عجل ان اشکال انعام فرماید
 میماند و این باشد

والثالثة هذه

شعری بخانه گرفت و می گویند که هر سخن که از جنّت خوانده می گویم دروغ است و جبران سخن نکفت و بیرون آمدن اکنون این سخن یا راستست یا دروغ اگر راست است نباید که دروغ باشد و اگر دروغ است باید که راست باشد پس هم راست باشد و هم دروغ و این بحال است

جواب سوال مذکور

کویسم دران شکل نینکه در تمامت علوم و صناعات محل ان صناعات با دیدن کتله که متعین دست و زبان و فکر خود

مان روانه گرداند و ضرورت چیزی شکل باید تا جوف بلان مکرر کرد و بلان جدا نماید جز مادیکه مانند آن باشد که تصرف او در آن آسان شود. هر چند آن چیز بعد از آن بکاری نیاید و اگر بکاری آید بهمان کار که او بلان مشغول باشد نیاید و مانند آن قضیه بیست حالتی درین موضع بقی مناسب یافت که گفته اند **شعری** هر جا که عمارتی نواغاز کنند: در بستن طاق آن خوی سازند طاق خانرا گش در خویستند: چون طاق تمام گشت خوی باز کنند

غرض از بستن هر که بر حمت و طرح بسیار بر آید چیزی دیگر بود پس بلانان خوبان زدند و خواب کردند و باز همان کار جنت همان طاق بکاری نیاید مگر بکاری دیگر بچین حکما ان مغلطه با دیدن کرده اند با امتحان مکرر بیکان کردند و همان فکر کردند و هر چند ان بخایه نرسد فی نفس الامر انان چیز فایده نبود لکن جنت فهم و چرا که معانی دقیق بکار آید مانند آنکه سگ سانه کار را تین کردانک هر چند سگ سانه در وقت کار در مخیله ندارد لکن کاره بلان تیشده باشد و علت غائی کاره و ماهیتان چیز دیگر است که سانه زلهان مع مخی نیست همچنان مانند مغلطه و اشکالات بمشابهت سگ سانه است تا فکر بلان تین و چرا که شود و مانند مغلطه جنت امتحان اذمان آید که اندک بعضی بنده و بعضی بمنزله و با نای مردم از بندگی بریدن و رسد و هر چند سخن باشد بی فایده و بی نتیجه سایر حجتها که در آنکه تین حقیقی نمی در مد جنت غرض مذکور سوال کند تا آنرا جولی و چون خوانند نام صحیحی داشته باشد نتوان گفتن و جنت خین باشد جواب آن بر سهیل و ایام متصور بود و نه بر سهیل تحقیق و واقع و هر که تصور کند

که بعضی فکر تمام جواب آن بر سهیل تحقیق گفتن بیشتر توان بود آن از نقصان علم او باشد که محال تصور کرده باشد **امتا** آنچه گفتیم که جواب آن بر سهیل تاویل گویند آنست که کویسم بسیار چیزها مستکبران و افعال و خواص مختلفه و احوال نسیه و اضایه می بایم مانند آنکه بعضی ادویه با وجود آنکه فی نفس الامر همه از اجزای عناصر مرکب باشند که آن اجزای مختلف اند لکن ترکیب دیگر ثابته و رو باشد مانند کشن و کل سرخ و ریوند عین و امثال آن که در یک حالت هم تریبند لکن و هم تخمین تریبند و جسم و نفس من وجه و جهت اینست که اطباق روان داشته اند که بر ما شرا با وجود آنکه ماده ان عظیم حاذره باشد مع طلالی مبرد کند چه ماده آرا با دماغ رد کند و لکن

باشد چون کشن تریافته از سگ درود و حمل و خاصیت متضادست که در یک حالت هم تریبند که هم تخمین آنرا اختیار کند بر ما شرا طلالی تا تمام تریبند تا کلا و هم ماده که منصب گشته چلیب آن کند و کل سرخ چون یکلشگر ساخته خورد هم تریبند و هم نفس از و صراحت و کلاب که در و ایچا پنا است و ریوند صینه که اصحاب حیات عتیقه و سله و لاده و حریب و واقع است جنت آنست که خورد

بار تریبند از آن و بجز این سخن و بعضی اطباق جولی و درود و حمل متضاد یافته اند و از آن تر عاقلند که در بعضی ادویه ترکیب ثابته می باشد لکن خاصیت آنرا بعضی گفته اند ریوند کم است و بعضی گفته اند سرد و بعضی گفته اند خندان و آن اخلاط جنت آنست که

بین من و خاصیت ملکر و واقع نگشته اند و گفته گفتیم که حسب امور سی و اضایه مختلف مان مانند آنکه سخن باشد که وجود او نیست

باشوی یا با قومی خیر و نافع بود و نسبت با غیر موذی و مضر باشد و آنچه گفت اندک نصایب قوم غلام قوم فواید این معنی است
 و همچنین بسیار قضا یا باشد که نسبت باشوی مصلحت باشد و نسبت با دیگران همان قضیه مفاسد است و این معنی همواره معشاهد می رود
 و در حالت حکایتی با خطا طرآمد که گفتن از مناسب دیدن و آن است که چون با دژ شاه جهان ملا کوخان بغداد را مقرر کرد
 خلیفه وزیر خود علی را بر سالتیش ملا کوخان فرستاد و علی حجت آنکه بیشتر خلیفه را نصیحت کرده بود که صلحی باید کردن و مطیع
 ملا کوخان و سخن او نشنیدن و از بیخیزد او را ممتهم کرد اینک تا کار با رنج و حال انجامید و خطایق بسیار کشید شد و از خلیفه ناراضی و غیر
 بود و با دژ شاه جهان ملا کوخان حال با خبر و چون سر به خلفا عظیم بود و قریباً بسیار بود تا خلافت کرده و جهت اعتقاد هیچ کس
 قضا ایشان نکرده کشتن ایشان نزد مردم مستبعد می نمود بسیار جمع با دژ شاه جهان ملا کوخان بود که ایشان را نشانید کشتن چون
 وزیر علی حضرت ملا کوخان از سوال کرد که مصلحت باشد که خلیفه را بکشیم یا نه چون علی عاقل بود و درخواست که گوید آری یا نه بران
 وجه عرض داشت که با دژ شاه مصلحت که می برسد هیچ دیگر نکفت با دژ شاه جهان ملا کوخان معلوم شد که عرض او آنست که اگر مصلحت
 خود می طلبد یا بد گفت و اگر مصلحت خلیفه نباید کشت او بسندید داشت و عقل او را معتقد تر شد و فرمود که جواب خود را فتم جا
 بتقریر دیگر نیست و چون خلیفه را کار بساخت بغداد بعلت داد ^۱ فی الجمله بهترین و صحیح جواب این سوال آنست که موجب که
 یاد کرده مثلاً جواب آن طریق تا اول گویند و این مسئله و نظایر آن را مثال ساخته گوئیم از سخن راست است من وجه و دروغ است
 من وجه به وجه دیگر خواهند که بگویند ما انسان اعذار و دلایل و نظایر آن توانست و وای تر باشد و چیزی را که بنیادی حقیقتی بنا
 نیادت این تا و این توان فاد و اگر دیگری قوی تر و بهتر و واضحتر این تا و این دلیل دارد بگوید چه از حق بیاد است نمی تواند
 گویند و شکسته را بهتر از این چرستی توان کرد و دروغ را تصحیح کردن بهتر از دست نداد و الله اعلم بالصواب

سؤال مولانا معظم شهاب الملک و الدین الزکاتی دامضایله که از مصنف کتابت نصا و کرد است

کچه که من معنی مشکل که ساختن و هر قضیه معطل که واقع کرد از مصلحت علی و عقلی مسائل دوی و در میانند و جمع توان کرد و شایسته
 دالات آن نه سارو امید توان داشت شخصی باید که از دل او در بی بعالم عبک نشاد باشد و سخن او از بی حدی قلبی عن ریح
 صادر شود و از قبیل آن در هذه الامة لمکلمین محبتین و ان عمر منهم بود و کرامت و آئینا من ملنا علما با فیه و محبت و در این
 و فضل الخطاب شرف کشته نه که علم او از جرایع نیم می و فکر معس باشد و از افاضه و اوارا در کان محبت و فضل و در این
 بحدود و حفظ حقیقت محدود منصر و بر حفظ سطر از اساطیر الاقلین شد و بعد از آن در این معنی و در این معنی
 آن کلمات جرح و عزت علی علیهم اعظم اعداء العلم جامع السماء النفسانية والكلمات الاساسية الفاضلة التي هي المعيار من الامور
 والبرهانية كاشفا لاسرار الخفية ولاء الاتار المشار اليه بالسان في حلبة السان و انسا لنبأ والمرئین مدبران المذنبین
 الاضواء لعناية رب العالمين بسد الخزي والدين عماد الاسلام وللسلمين بااذ المذلل والساطين لازل الساحة امامه انك و
 خالیه عن حشاده و اعادیه نیست تا این مقدمه کتایب کرده یک سوال شریف عرض شد که اگر جواب این احوال فرماید و در این

بلواجب بیونند و سوالف عواطف بر او دفع گردد
 سائر مرتبت باقی باقی است که درین مسئله که باری تعالی قاهر مجتاز است یا موجب بالذات مباحثه است
 که ضرب علیها الطبول و نجات علیها العقبوت و بجای آنکه رسد که خصوصیت منقطع گردد و مخدوم عنرض بر قواعد متکلمان که حکماء
 اسلام اندر آن باب رساله مشتمل بر فواید بسیار محتوی بر فریادنی شما نوشته و بنده بطالع آن شرف شده و قد وقع منه علی امره
 الغراب اکنون و جوی میخواهد که بر قواعد حکما فلاسفه مینویسد باشد ما التمام ایشان بدان ممکن کرد چه مسئله اساسی است و سایر مسائل
 قواعد ایشانست و تصحیح مسایل دینی بر آن موقوف تا موجب ثواب باشد ان شاء الله العزیز

جواب سوال

گوئیم و بالله التوفیق چون این سوال بقاعد حکماء فلاسفه کرده ضرورت افزد که جواب آن هم بقواعد حکما
 فلاسفه گوئیم تا بدان مضمون شده قبول کند و الا مگر شوند پس گوئیم بر حکما مفر است که وجودی که ان علت او ویدیه ممکنات باشد
 هست که آنرا واجب الوجود لذاته می گویند و آن موجب بالذات است و این لاجاب بالذات از لوازم ذات اوست و درین قضیه مذکور ایشان
 هیچ تردید ندارند و می گویند که استغنی است از هر صفتی مانا حیثی و علم و قدرت و ارادت و غیره و همچنین بدان قایل اند که معلول
 باید که تابع علت باشد در وجود و وجودی که ممکنات را هست از اوست و فیض او بعضی بواسطه و بعضی بی واسطه و لاشک که بنده منتهی
 و از فائض کشته باشد و هم ایشان قایل اند بدلیجه بعضی از ممکنات را صفت لاجاب بالذات ثابت است و این امر و ممکن است و آنرا
 علتی باید و در سلسله علل بواجب الوجود منتهی شود و هر اینکه صفت لاجاب بالذات باشد که او را ثابت است چه در قواعد
 ایشانست که هر چه معطی صفتی باشد باید که سبب و مناسب آن صفتا و اراد ذات خود باشد چه اگر او را با ان صفت مناسبتی و مشاب
 نباشد صدور آن صفت از وجود غیر ما ترجیح بلا مرجح باشد و آن ضروری البطلانست و خارج هر سابق یاد کرده شد ایشان بدان
 قایل که لاجاب بالذات از لوازم ذات اوست و بدین تقریر باینست که همه ممکنات را صفت لاجاب بالذات ثابت بودی و قدرت و اختیار
 در ممکنات وجود نداشته لکن حسن نیست چه بعضی از ممکنات قدرت و اختیار دارند مثل نوع انسان مذهب ایشان و مثلا قلال که
 حرکتات ببرد ایشان ارادی است و نیز هر طرف قدرت گوئیم که قدرت صفتی است ممکن و هر اینکه منتهی شود بواجب الوجود
 پس باید که واجب الوجود را ان صفت ثابت باشد و اگر قایل گوئیم که بسیار از صفات هست که بذات باری تعالی قائم می تواند
 بودن مثل حرارت و برودت و رطوبت و سوس و دیگر صفات اجسام پس این قاعده مذکور صحیح نماید جواب گوئیم که این اعتبار
 مقوی سخن است و صحیح آن قاعده مذکور چه ما کسیم که او قدرت و اختیار را دارد و هر چیز را که میخواهد فی نفسی باشد و اگر چه قاهر مجتاز
 بودی این ممکن نیست و همه در صفات معطی ایستادگی بودی و آن قاعده بر قدر علم قدرت و اختیار بر سبیل التمام فلاسفه
 کتیم و اگر چه مذهب ما آنست که او قادر بر عبادات است و همه صفات ممکنات از قدرت و اختیار او فائض **مخصر بر حتمت**
 من کبشاه الله و الفضل العظیم و اگر قایل گوئیم که آن حسب استعدادات قوا بر است گوئیم
 نقل سخن با استعدادات قوا بر کنیم و گوئیم بسیار استعدادات حلت و هر و این در جمع عرف ما بداند که بعد از آن قدرت
 و اختیار باری تعالی است آن نیز در استعداد متساوی است و فیض از موجب بالذات علم السویه است و همه در استعداد و لوازم

بتساوی بودندی و جنین نیست و اگر قایل سولای دیگر با اصل دید کرد و گوید که چون تو گفتی باینکه که لایق بالذات شامل بودی هر
 ممکنات را ما نیز قدرت که مدعی و مذهب تو است جنین کوئیم که باینکه که همه ممکنات را تا راه بودی و نیست بلکه بشر ممکنات قدرت
 نیست جواب کوئیم آن نیز جنین قدرت است چه قاهر را ضرورت پیدا که همه را علی السری عظیمه در آن جهان منافی قدرت است
 بخلاف موجب بالذات که فیض او عام باشد چه مثلاً قدرت تام با شاه آن باشد که او هم قاهر باشد بآنکه چیزی بعضی دهد و
 ندهد و قاهر باشد بللجه بللجه بعضی بهتر و بیشتر دهد و بعضی کمتر و قاهر باشد که بعضی اصلاً ندهد و قاهر باشد که بلایح
 داده باشد باز گیرد تا قدرت تام من کل الوجود بوده باشد و در خلاف آن بود نقصان قدرت و عجز باشد و ما در حقیر این
 مسئله و جمع بین المذاهب بر وجهی که طایفه عقلی و نقلی بدان قایل است و مذهب کلمه حکیم را هر دو مناسب و موافق حرکت ابطال
 که از صفات آن ضعیف است در ساله فیض و قیاض مبین گردانید و انجا عرض آن نیست بلکه اثبات قدرت و ادرام حاکم
 که نیغی آن میکنند و ابطال اجتماعه که بران مبنی و متفرع است و از آن اشتباهات و خطاها بسیار هم در عقل و هم در دین واقع با آنرا
 مرتفع گرداند و نیز در ساله بیان کرده که بالی تعالی جلا صفت همه مخلوقات داده ماند وجود و وحدت و حیوة و ارادت
 بحسب مصلح ما که حیوة را ماهیت و هویت هر چیز گفته ایم و ارادت را انضاط طبع و اسلام صفت و جلا صفت بحسب خلاق بعضی
 از مخلوقات داده و در بعضی مثل حجت و علم که با انسان داده و جلا صفت با جمیع مخلوق داده مثل اجاد مطلق و الوهیت و در آن آن بیان
 کمال قدرت و کرده تعالی و تقدس و شرح و بسط یاد کرده و الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله
 و مجد ان سوال و برهان که گفته شد در جواب آن سوال کافی است که بر وجهی که در لیل و نهار و برهان دیگر در خاطر آمد که آن موکد
 و مقوی آنست و بدان واضحی و روشن تری شود و لاجب جان دید که نکلا رذ که مملکتان و فوت شود بدان جیب در ذیل این سوال
 للاق کرده نوشته میشود و آن است که **کوئیم** آنچه حکما فلاسفه گفته اند و معتقد است است ممکنات تابع علت است و وجود
 جنب و اوقالی و تقدس وجودی است مجرد که علت وجود ممکنات و از صفات مستغنی کوئیم که چون مذهب ایشان و موجب است
 است پس بین تقدیر لایق بالذات هم صفتی توان بود خواه آنرا با مطلق صفت گویند و خواه نه و اگر گویند لایق بالذات غیر
 ذاتست کوئیم که لایق بالذات بعضی و قیاض بودی با این همه معلولات باید آمدی بجه معلوم شدی که وجودی است که آن علت
 او است بلکه اسم علت بل صفت علت بقدر ما ندی چه وفق که معلول باشد علت چگونه متصور بود و حکما قایل نیستند بللجه او
 تعالی و تقدس ذاتی است غیر موجب بالذات با گویند که بعضی وجود ممکنات ذاتی لایق بالذات است که چون تقدیر است که وجودی که
 صفات نباشد متصور نتوان بود و ذات با صفت بعضی و قیاض وجود معلولات و معلول تابع علت توان بود و بدان سبب است
 کند از معلول علت چگونه کلا که در وجود معلول باشد در وجود علت متصور بود چه اگر بر وجه تقدیر است که معلول علت کاملتر بوده
 باشد مثلاً وجود آتیه دریاها بزرگ و مصراع و رودخانه بزرگ و کوحک و شهاب و باران و درف بالآرام در وجود معلول دریا
 محیط اند بعضی بوسیله اقیانوس بعضی بوسیله ابد اگر کوئیم وجود جنب را با در وجهی که ذات از ابعیت است و صفات
 و غیره تابع دریا است چگونه متصور و مسموع و مقبول و معتول توان بود بل جان متصور بود امر کلا که در دریا محیط باشد تمام
 در دریاها و دریاها نباشد و از صفات دریا محیط بعضی آن باشد که در دریاها نباشد و در لیل و نهار جوایم را که خود با اولین
 باشد چه وجود آن جان صفات در دریا و اگر در فرض کسی خواهد که این جان صفات تقدیر کند و وجودات متصور ما را در
 آن حال بود و بعضی صفات آنکه در بعضی آما در دریاها باشد و در بعضی نباشد و سبب لایق بعضی صفات آنکه در دریاها نباشد

نبود الا مخصوص باشد بلدیا محیط اما صفاتی که آن کنیم که جز آنها است باها بالضرورة باشد با وجود هم جدا راند

اول وجود دوم ثابت م ثالث سوم چهارم

و اگر در بعضی صفات آن تغییری بادید آید از آن چیزی عارضی بود که با آن محیط باشد و اگر متغیر کرد آید نه از ذاتی اصیل
حقیقی آن و این معنی و بقره مناسب و موازی و موافق و مطابق آن تقریر است که کرده ایم و گفته که از صفات باری تعالی چهار چیز
است که باید که در تمامت ممکنات باشد و آن

است که عناصر چهار راند و بی آن هر چهار که بهم متصل شوند اجسام غیر متصور و موجود نکرده و همچنین از ممکنات علوی پنج چیز

که در این جهان عناصر باشد که مؤلف کرده اند وجود روحانیات در خارج وجود پذیرد و این معنی مذهب ان ضعیف است و با مطالعه

خود با دیده و بر همین نقل و عقیده رساله فیض و فاض که در کتاب لطائف که از مصنفات ان ضعیف است این معنی بوجه ثابت کرده ایم و گفته

که تمامت علویات ممکنات نیز از چهار چیز مؤلف می تواند پذیرد که ما آن چیز را نمی دانیم چگونه و ماهیت آن چیست لکن ضرورت است که چهار

چیز باشد تا اطلاق پذیرفته موجود گردد و آن حسب مناسب باشد مانند مناسبت ترکیب سفلیات و قابل اشد و اضعف و

اختلافات بسیار بود و همچنانکه مراتب سفلیات چهار است معادن و نبات و حیوان و انسان مراتب علویات نیز بر همین

صوب چهار است و ان حقیقی علی حد است ذوق عمیق که حاصل شده و بر همین بشرح و بسط با خدا فواید دیگر گفته شد از انجا مطالعه

باید کرد تا معلوم شود چه حقیقی غریب است و هر کس نرفهم نکند فکر عقلا که آنرا در مطالعات اقصیات در باب محیط که در این کتب

که در بعضی آنها باشد و در بعضی نه و آن حسب قوت و با قوت و عظمت و کمال آنها و تفاوت آن صفات مذکور باشد مثلاً مانند

سرمایی که بزرگتر باشد موج آن عظیم تر باشد و کشتهها بزرگتر همان توان پذیرد و همچنین که ازان جزئی از ایدت بود و دیگر صفات و اجزای

که بکثرت متعلق بود و اشکلهای آن زیادت بود و بعضی آنها آن باشد که مایه و حیوانات مختلفه همان بیشتر متولد شود و بعضی در آن

مروارید و چیزها شریف متولد شود و این صفات و خواص در آن با سبب مختلفه عظیم متفاوت و مختلف بود و هیچ یک از اینها نیستند لکن از

بسیاری که باشند هر کس ضبط آن باسانی نتواند کرد مگر کلیات آنرا مانند ضبط مراتب کلیات ممکنات که کرده اند و جزویات آنرا

هر کس ضبط نتواند کرد و این معنی مناسب و مطابق و موافق آنست که هم در رساله فیض و فاض مذکور است که در این عالم که بعضی صفات

باری تعالی آنست که در بعضی مخلوقات باشد و در بعضی نه و حسب خلاف و هر چه اشراف باشد از آن صفات هر چه بیشتر بود و آن قابل

اشد و اضعف و مراتب بسیار بود اما صفات در محیط که در سابق گفتیم که در هیچ دیهیه و آنی دیگر نبودند بلکه محیط تغییر

و دیگر چیزها که بدان مخصوص بود و بجز اینها و اما و این مناسبان تقریر است که در رساله مذکور گفته ایم که بعضی صفات

باری تعالی آن باشد که در هیچ ممکنی نباشد مانند الوهیت و خالقیت مطلق و استغناء از غیر و اگر قابلی کو بی ذکر بسیار صفات در دیگر

ابهای ما هم که در دیا محیط نتواند بود کو بی هم آن چیزهایی بود که از صفات کمال نباشد بل نقصان است و عنونت و تدوریت و دیگر

صفات و کیفیات مذکور بواسطه زمینها بدن و هواها و غیره در و بادید آمده باشد و بعضی حیوانات که ازان عنونیات با دید آید که

آن در دریا محیط نباشد و آن مناسب آنست که بعضی اجزای و کیفیات مخصوصه صفات می باشد مانند جرقه است و خواص هر چیز و افعال

ذیه که در هر چیز و هر کس باشد که آن نرا کمال بود و بدن تقریر و قدهات و مثال و نظایر که تقریر رفت چگونه منصور بود که وجودی

باشد که آن علت دیگر موجودات بود که آن معنوا او با ما و در آن مخلوقات صفات بسیار از عظمت و کمال و کونند که ازان صفات

معرفت نیست و آن بجهان باشد که گویند که بلیت و اعییت و صفا و قوی و حیوانات آبی و جمل کبش در دیار محیط توان از نوبت و از معنی
 معکوس چه اگر گویند که بعضی از آن صفات که در علت باشند معاوله این باشد بل واجب آنکه چنانچه در مثال مذکور با آن نمودیم با گویند
 که بعضی صفات و کیفیات جبروی با اذیله و نقصان معاوله باشد که در علت نباشد هم روا باشد چنانچه واقع است و در مثال
 بلا نمودیم و عجب قدری باشد که گویند خطای تعویلاً منزه و مستغنی است از حقوق و فضل و علم و قدرت و کرم و سمع و بصر آن چیز
 باشد که گویند جریا مستغنی است از بلیت و اعییت و صفا و قوی و کشتی برداشتن و حیوانات آبی که در آن باشد و مانند آنچه گویند
 با دشا مستغنی است از آنچه او را مالک و تاج و تخت و خورشید باشد یا گویند بی مستغنی است که او را عقل و علم و معر و کمال باشد و علی هذا
 می چنانکه نظر استغنا و غیره گفته باشند الا جریا و بادشاه و غیره نیز از این است که در حدیث آمده که از هزار قدرت بر
 کند و آنچه گفته اند که از وکیل در زیاد تباد که در ذکر است این معنی است و تزییه و استغنا او تعالی و تقدیر آن
 باشد که از هر چه فانی و متغیر و متبدل گردد و نقصان جز آن بود ذات ابرامستغنی و منزه دانند و کمالات بدو حواله کنند

سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا

والله اعلم و احکم

سؤال صاحب معظم ملک الوزراء و الامراء ناصر الدین
 امیر تحیی دام معظا که از مصنف کتابت انصاره

چندی که در کاه و قدرت بناه و جناب دولت مآب و اسان حکمت اشیا و محموم جهانیان صاحب قرآن آصفوز زبان نشان بند
 امور عالم کفیل اصالح اصناف بنی آدم محو مراسم العلوم و الحکم مستخدم ان با التیف و التکرار کاشف اسرار الخفا بین غوامض
 الدقایق سلطان الوزراء و الحكماء فی الارضین المحموم بنای الله رب العالمین بشی الخلق و الدنیا و الدین عزیز و زید
 قدک تعینان رضایت دعاد دولت و مراسم بندگی و عبودیت کمترین بدانان زمین بوسید بچک عرض میرساند که اگر چند ملک
 خاشا از بندگان حضرت سبب نعت مناصططرحی ~~و غیره~~ و ان الاموت ساء جلال و معاورت کعبه آمال مخبروم انما
 و دل که خلاصه اب و کلا است معکف آسان آسمان و انوار النور اف النهار مراسم دعا گوید دولت و شایعوی
 محمومی دارد هر چند باه و مایه آن ندارد که در بعضی استقادت آید و بعد از آن استفاضت دارند

جهت ~~و غیره~~ و ان الاموت ساء جلال و معاورت کعبه آمال مخبروم انما
 و دل که خلاصه اب و کلا است معکف آسان آسمان و انوار النور اف النهار مراسم دعا گوید دولت و شایعوی
 محمومی دارد هر چند باه و مایه آن ندارد که در بعضی استقادت آید و بعد از آن استفاضت دارند

و کفرت ~~و غیره~~ و ان الاموت ساء جلال و معاورت کعبه آمال مخبروم انما
 و دل که خلاصه اب و کلا است معکف آسان آسمان و انوار النور اف النهار مراسم دعا گوید دولت و شایعوی
 محمومی دارد هر چند باه و مایه آن ندارد که در بعضی استقادت آید و بعد از آن استفاضت دارند

تواند بعد بان قد جمحجت است ویرانی سیاق مشیر است بنا آنکه قتل انبا وقت باشد که بحق باشد آن وقتی تواند بود که از ایشان
 کینه صراحت کرد که موجب قتل باشد و از این منافی عصمت است با آنکه جمهور اصل اسلام بر آنند که انبا عصوم اند و ممکن نیست که از ایشان کینه
 در وجود آید اینک بصدقات مخدوم جانان خلطه و نید قلله دارد که بدلت کشی و بی ادبی ما خورد نشود سعادت
 در جوانی خصوصاً موصول باذ والیلم

جواب سؤالی

کوبیم وباللہ التوفیق
 فقیران تفسیر این است غایت نکوی گفته اند و ما احران فصل نقل کنیم اما
 آنچه از ضعیف را بطریق لطیفه خاطر آمد می گویند آنچه کشتن انبا بحق باشد هیچ سخن نیست و اگر بر بطریق تصور فرض کند
 که انبا کینه مستوجب قتل بودی حالاً درین موضع که فرموده که **وَقَالُوا لَنَبْتغِيَنَّكَ بِغَيْرِ الْحَقِّ** ان تصور و فرض
 مرتفع است اما آنچه کشتن ایشان که مال کلام غیر حق است جمحجت بذلجه فرموده بغیر حق کوم نظر بر کشتن انبا بخد وجه تواند
 بود اول آنکه کافر باشد و عدو دین و شرکینیه مانند مختصر و فرعون و امثال ایشان و نیز آنکه ایشان را نشاند و یکی از
 جوار کار ایشان غافل باشد و شاید که بغلطی ایشان را با سبب مختلفه بکشد و آن انواع باشد و آن قوم چون قطعاً نداند که ایشان
 بنبا اند و هم بوجه دیگر آنرا کشتد اما حق را باطل فرقی نباشد میان کشتن انبا و غیر انبا نسبت با اغراض ایشان
 دیگر آنکه ایشان را شناخته و دانند که بنبا اند و ایشان را با سبب مختلفه بکشد و آن انواع تواند بود اکنون احوال قصه
 کشتن بنی اسرائیل انبار ازین قسم سوم بوده که ایشان دانسته اند که ایشان انبا اند و ایشان را کشته جرمی نفس الامر ایشان معقد
 انبا بوده اند و نیز غافل بوده اند از آنچه ایشان می دانند پس از قسم سوم بوده باشند و چون دانسته که ایشان انبا بوده اند و کشتن
 انبا بغیر حق باشد ان قلب بغیر حق که فرموده چیست کوبیم چراغ شکل نیست که عوم هر وقت بسبب سراری که انبا و اولیا
 گفته اند و ایشان بغیر اسرار و حقایق آن نرسیده نباشد اند که ان غلط و کفر است و نمی شاید کشتن که خلل دین بدان سبب
 نظر حق داشته قدا ایشان کرده اند و ایشان را کشته اند و نباشد که ایشان را در راه حق و جهت حق از روی غیرت دین کشته اند
 آنچه بنی اسرائیل بشعیا را بکشد و نیز ندانند که آن حرکت بیک کرده اند و سهو و غلط بوده و از کرده خود پشیمان شوند و بعضی آنکه
 سر جلد کرده باشند این معنی بر ایشان پوشیده شود که کج کرده اند و بخلاف آنکه جهت حق کرده اند و بعضی آنکه این تصور و غرض
 نداشته باشد و هیچ وجه حقیقت آن نتواند گفتن و عدلی نداشته باشد که اسبب اغراض فاسد و تعصب میان یکدیگر و
 جل و آنکه آن بی نیکی است که نشنوند و اصرار نمایند مانند آنچه بر میا و زکریا و یثا یل و عزرا علیهم السلام و امثال ایشان که ایشان
 نصیحت میکردند تا بطاعت حق کردند و قبول نمی کردند و بعضی را می کشتند و بعضی را به جهای از ان کشتند و این عذر مذکور که جهت
 کرده باشند ندانسته لاجرم این اشارت بدان قسم است که آن عذر من نماند که نظر بر حق داشته و حریرا حق این کار کرده باشند
 و آن ماند قصه کشتن حسین منه مور حلاج بوده است و این قصه مذکور ماند آنست که حسین منصور حلاج را می کشتند باران از
 بر سیکند که حال این جماعت چگونه باشند گفته است که ایشان غمانی باشند بر سیکند که چون ایشان غمانی باشند حال تو چگونه باشد
 گفته است که من شهید باشم گفتند این دو قصه متماثل است چگونه بهم جمع تواند بود بقدر کرده که ایشان با من ضدی نیست جهت غیر

وهو من وبقض وكنه خود مراد است از كنه غير من بر وجه شدن وى بنى ان كنه را در راي حق كشته و نظر بخير و حق را ندانند اجرم
غانى باشند و من نه جزى مى داند كه هر چه مى كند وى كويم وى كويم و جهت حق كويم و كداميه ندانم كه مستوجب قتل باشم شهيد باشم
و آنچه يهوديان بعضى انبىا را كشته اند نظرين و غيرت مذکور نداشته اند تا بوجهى از حق بيان اطلاق بيزوان عند مذکور
نداشته اند تا بدان وجه مذکور جواب توانند گفتن و آن حرکات مذوم از سرجل و بغض و عداوت و عصيان محض کرده و اجرم فرموده
كه و بتسلون النبيين بغير الحق **اما** آنچه مفسران در آن باب گفته اند در تفسير كيرى كويد و **اما**
قوله تعالى و بتسلون النبيين بغير الحق فالمعنى انهم لم يسلطوا على هذه الافعال ايضا وفيه سؤالان السؤال الاول
قوله يفترون دخلت تحت قتل الانبياء فلم اعاد ذكره مرة اخرى الجواب المذكور ههنا هو الكفر بايات الله و ذاك هو الجمل
و ليجر باياته فلا يدخل تحت قتل الانبياء السؤال الثاني لم قال بغير الحق و قتل الانبياء لا يكون الا على هذا الوجه
الجواب من وجه الاول ان الايمان بالباطل قد يكون ان الذى به اعتقده حقا شبهة و وقعت فى قلبه و قد باهت
به مع عنده بكونه باطلا و الاشكال لما فى قوله و بتسلون النبيين بغير الحق اى انهم قلوبهم من غير ان كان ذلك القتل حقا
فى اعتقادهم و خيالهم لكانوا عالمين ببيحه و مع ذلك فعلوا و ثانيا ان هذا التكرار اجل التاكيد كقوله و من يبيع مع الله
الها آخر ما يرهان له به و يتحل ان يكون لمضى الا الذى بهان و ثالثا ان الله تعالى لو ذمهم على مجر و القتل
لقالوا اليس ان الله تعالى نزلهم و كنته يقال قال لقتل القاصرين من الله و لى حق و من غير الله قتل بغير حق اما قوله باعصوا
فمن تاكيد بتكرار الشئ بغير اللفظ الاول وهو بمنزلة ان يقولوا لرجل لبعده و قد احتلم منه ذنوبا سلس منه فعاقبه سدا خرما و قال
هنا بما عصيت و خالفت امرى هذا بما جرات على و اعمرت لى هذا بكذى هذا بكذى فعاد عليه ذنوبه بالفاظ مختلفه سكا
اما قوله و كانوا يعتلون فالمراد منه الظلم او تجاوز الحق للباطل و اعلم انه تعالى لما ذكر انزال العقوبة مهم من
عله ذلك فلما اقر بما فعلوه فى حق الله وهو جعلهم به و محرم نعمته ثم ثابا ما يتلوه فى العظم وهو قتل الانبياء ثم ثابته
بما يكون منهم من المعاصى التى خصهم ثم رجع ذلك بما يكون منهم من المعاصى المتعدية الى الغير مثل العدا و الظلم و ذاك فى ما
حسن الترتيب فان قبل قال ههنا و يتسلون النبيين بغير الحق و ذكر الحق الالف واللام بغيره قال فى آل عمران لا تعبدوا
يلفنون بايات الله و يتسلون النساء بغير حق ذلك باعصوا و كانوا يعتلون لسوا و اما الفرق الجواب الحق المعلوم
فيما بين المسلمين الذى اوجب القتل قوله عليه السلام لا يخل دم امرئ مسلم الا حلك ماله ثلاث امر بعباد الايمان و ذبا و اجمار
و قتل نفس بغير حق فالحق المذكور محرف التعريف اسانة لالف و اما الحق المنكر فالملته ايكى مجموع من لم يترك
حق لا هذا الذى لفرقة المسلمين و لا غير المشقة و اليم م

سؤال مولانا معظم شرف الملة والدين قاضى سيواس
وامضا بلك ان مصنف كتاب عزت انصاره كراهت

پاسخ قیاس بدعی لکه بقولت بک دولت و علم و حکمت و شریعت بصلح دولت و خلقی خدایت تا حایه علیه ان جبریت اعلام الله

شعر

عن وجل سنی مایه حجاب یابد یا بیدار و او را شاید که فسق و با یکه
سبقتنا العالمین الی المعالی : بصایب فکره و علو قمته : فلاح حکمتی نور الهدی : فی : لیا للضلاله مدلهمه :
بیرد الجحافل لطفوه : ویابی الله الا ان یتک : و چون مرتبه کمال مقام جلال است دهها خلق دست بستر حضرتش
تاج دروان غزای می بخشد مکر این مقام و شصت : جمیع خلق بخدمت او : مکر بندگی باید است :

۵ و اور نصرت عزت : به بجات ان بود ز : قَدْ لَمْ يَكُنْ مِنْ الْمَلِكِ وَعَلِمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ
لَا جَارِيَةٍ فِي سَمَوَاتِ الْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ

و در نفس شریف و عنصر لطیف او : ف خورد ما را عین بات و لا اذن معیت و لا خطر علی قلب بشر و اگر وفی صاحب دولت و نفی عز
و مقام او جوید یا راه سیادت او جوید سر یکی را از غیب گوید ان الله اصطفاه علیکم و زاده بسطه فی العلم و الجسم و تأیید الهمی فضل
نامتایه او را بایشان نمایند چنانکه علم و فضل آدم ملائکه ظاهر کردند تا ملائکه دیدند و گفتند سخاوت علم لنا انما علمنا انک انتم
العلم الحکیم و آدم را خلقت خلافت بوشانیدند و ملائکه را تکلم مجربا و فرمودند و چنین ملائکه رخا لجناب جلاله و فرمودند
ذلك فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و از برای ان عینه هر عملی سروری است و در سر زبده صاحب فری
که صاحب دولتان دیگر خا آستان او بوسند و جرعه جام دولت نوشند و علت قوت ان دولت ارادت و قدرت حق عزایه
است یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و محبت این عینه چنان حضرت علیا معتمد جوانان فرمان فرمای اس و چنان اصفی
خاتم ملک سلیمین ما اذا هل اسلام بلحا خواص و عوام اقام بهر جود کار گزارا اهل وجود بهر هم ضمیر و هم سر بنام و نظیر
تمام عبارات خلاص و زبده نند در ان اخلص المخصوص بعنایه رب العالمین بشبه الدنيا و اللین تاج الاسلام المؤمنین
ابولله و السلاطین لازل المحتررا فی کسوة الجلال و ما شانا فی خلقة الکمال و الخیر الی است که ان مایه فایده و علم زاید
ان حضرت من مملکان زمانه بر جردار و مستبدان دهر چرا فکانند و سوال به را جواب از ان جناب حاصل است و در هر فصل
حضرت عالیتر را محفل و سرکی قطعه خود بلان چرا معانی و افتتاح علوم در جوانی می برد و بموقف عرض می راند و قلمرو می
چرا می ستاند و ان معمله است معی از افقار و کلی نیست که مخفی را چرخ روزگار و چون بندگی و راه کوهی غیر
نیز ان کلایان مسائل علوم و خواص لکان فواید منطوق و مفهوم بود بعد از دعا و ثنا و تحویل اجازت و رضائین بنام کرد
و شنود و هر سوال کشود و بموقف عرض رسانند که بعضی از اهل کتاب بر کتاب بتب الاریاب عننت قدده سوال اندازند که حق
جل جلاله و عم نواله در کلام قدیم و قران عظیم فرمود که الم فلکما کتاب لاریب فیه هدای للمتقین و ذلك ان روی عنین
اسم اشارت برای چیزی که دور باشد و چون ذلك منکور چون کتاب است بان کتاب نزدیک باشد پس مقتضی عنین می
ناید که اشارت بان کتاب باشد که آن از اسم اشارت دور است و هدای للمتقین ان کتب باشد و اجماع ائمه است که اشارت
بفرانست نه بکتب دیگر پس جوانی و باینکه خیم مردم کرد و حکمی علم تو را بکنند که اشارت بان کتاب باشد و شناسان
جواب فرمودند که جواب ماش و نام ز در این حوائج بر در بار کتاب است که از این بجهت فضل کند که ما داده اند و از
عندنی فرمودند که بر کساده اند پس فرمود جواب کتاب که حکام الله للمالک و لیسر الله علی

ذلك والصلوة علی من سله والهادی الی السالک و علی آله
واصحابه و اتباعه و اتساعه

جواب سوال مذکور

کوئی مری و باللہ التوفیق ان اشارت سے عیناً آنت ما بانیہ کہ قرآن قدیم است و برہمنی وجہ اللہ ادا مملوہ مرتبہ مکثور بودہ بران وجہ کہ بعضی ارغاس کوزند بیری و ہوا جنیم حضرت ایشان خمانین یعنی ایشان سیکہ در ذہن فظطر ایشان تکلیفین کہ کما بت نی دیت والفاظی زبان تواند بود ماہ روز ستا و مات و مشغولتہ و بدان سبب حقیقتاً آن خللہا بادین می آید و عقل از ان متفرم کردد و با یسے کہ از سر رشتہ قواعد خود باری غافل نشاندہ کی کہ مقرر و مبرہن است تا بیخ مکتبی نی مصدری تمام نبودن تا مصدر حقیقی مہی کردد و ما امروزه باید کہ ہر کمالی کہ جہا را باشد مصدرین باشد لکن بکار تر و عظمتہ از الجہ جہا بودہ باشد لجم صوب و حرف و کما بت ہر مصدری ہست کہ ان نسبت با آن عظیم حقیر تواند بودہ تا بصوت و لفظ و صرف شہی و نموداری باشد از ان و ما جز باب رسالہ عیاضہ کہ کتاب بیان الحقایق کہ از مضمتات از ان عیناً است شرح و بسط نوشتہ ام و ما حمد و براہین عقلی و عقلی تا بسکہ دایم ہوں خواہد کہ حقیقت آن برسد ان لفظ الہی کہ کند و بتو تعالی این اشارت باضی و نموداری و کتبہ کہ ذلک الکتاب تا حقیقت باشد کہ برہمنی موجب لایب و قدیم بودہ نہ کما بت معنوی کہ اکنون نیز بشیرہ دیگر آید باشد تا بیخ ان شہد مبرہن کردد و فی آیت دلیل ان رسالہ مذکور و تقریر لقی اسکہ در ان باب کردہ ایم بر صدق ان و ان رسالہ مقوی اس بقدر وجوب کہ گفتہ شد و اللہ اعلم بالصواب .

اَسْئَلُهُ مَوْلَانَا مَعْظَمَ مَلِكِ الْاَفْضَالِ وَالْحَكَمَانَةِ الْمَلِكِ الْمُرْتَضَى الْجَوْهَرِي السَّمْنَانِي اَمَّا بَعْدُ فَسَلِّمْ عَلَيَّ كَمَا سَلَّمَ عَلَيَّ فِي كِتَابِ غَيْبِ رُوحِ الْقُدُسِ

بعد از حمد باری عز و علا و جرد بر سر و در ابتدا عظیم صطغ علیہ فی القلوات لکما و فی الختام انما حین گوید محضر ان کلمات معقران صفایان اعلم ما کہ جوہریت و خاص دعاة دولت محمدی جوہری الشیخ لاجوف مدار فرغ بہ اذین علیہ السلام یعنی تمام و بسلی بی انجام بافساد عنم جمیعہ و کتاب ہجرت ہست کہ ہر بار رسیدہ ان بندہ کہ ظاہر کتب و در وطن مالوف و کتب ہجرت ہست اساذی مرشد کہ بدین ساعت ہوسوم باشد متعدد بودہ اشہد ان کتاب مثلاً این سفر بردن و لحتت جہا لاجل انکم و سوتی بآہ آوزیم و حکم خدا و العلم فی افواء الازحاما از سر سروری مجرور و ہر دانشمندک و احرف فی اللہ فی حدیث و دم لقاء الباقین بتذکرات و فی حدیثی ہجرتی کہ ہم با بعد از مستند بسیار و زینت شایانہ دل اتوبت لہذہ تم اکثر ماصد و مطالب حکما بر فواعلی خدا موقوف یا قدم لہ اثبات ان قواعد بر ہدایت نبلیہ و ایزد انک بتسرع آفرین شود و لہ جلا او ایل و او آخر جہاں جسمان گفتہ انزل خلائق و معالطاب دینم و ببول ان نماند و انان بدان مقامات ارحلہ نقلہ شہدیم با خود کہ ہم شعور جنون دیدہ اورین بدینے و انما فرشتہ را بر حوائج ان خطاب و ظم روی بازوار آوردیم و فی حدیث اس جہاں کشیدیم تا ناگاہ بشر اقبال و بیرونک و بریہ سعادت و بارور اشارت خطبہ دعوت ہر وقت سلووی ہا از البربر انہا کہ جہاں باہ جہاں و ہر مہم ہا المازم ہا جہاں احد بر او امدت

عدو زمان ترجمان انجمن ناسر الفضل والعدل والایمان افضل من تکلم واکلم من نطق من نوع الانسان الموقد من التمار المظفر علی
الاعدام مظهر اسرار النبی امین جوامع التاویل جانکه این بند مکتبہ کوئید

شعر

حیاط مرکز دانشدار ملت و ملک : بہر وزارت حجاج علم و قار : کہ مستقیم حتمت کلمات علوم : جانکہ ختم بیوت بر اجہد مختار
خواجہ رشاد الحق والذیاء والذین ملاذ الملوک والملاطین سلطان ملاطین الوزراء والحکماء فی العالمین شیل اللہ ارکان حضرت
وخلایا عون دولتہ بن مخلص سایندند شعر کمری بر میاں جان بستم : بیان ہر وار بر میاں بستم

وان سر خلاص قلم در راہ فہام تا مکنت مساعت نماید و بشرف سعادت دستبوس مخدومی کہ از ارباب مطالب افضل اعلم
است مشرف و مستوعب کرم و در زمرہ ساینندگان و مستیلمان منخرط شوم و بتضرع و ابتہال «خواہم تا بر حقیقت مسئلہ جنکہ
ذکر خواہد رفت دلیل قاطع و برہانی ساطع بنور فکتہ ثاقب و رای مایہ کہ صورت لوح محفوظ و ثانی عقل اول است ایراد
فرہان تا موجب شفاعت طالبان کمال باشند و ابدا لافسر ذکر جمیل مقرون بشار جلیل بدوی روزگار باقی ماندہ و ان مسائل انیت
اول انکہ اتفاق حکماست کہ تسلسل در جانب علت محال است تا در جانب معلول جائز است بل واقع است و بتجادو
مطلوب است یک انکہ علت مترتبہ منتهی می شود بعلیتہ اولی وادلہ کہ بہین مطلوب کفنتہ انہ تا مہیہ شود اگر دلیل است کہ تام میشود

بیان فرماید مطلوب دوم انکہ معلولات شاید کہ منہی نشوند بمعلول اخیر و بہین دلیل نکتہ اند کہ دلیل بنفی یا اثبات مست
بان فرماید **دیکر** اتفاق کردہ انکہ بقولم ولجب الوجود بر عالم بقلم ذاتیہ است و حقیقت ان معلوم و متصور
ہے شود کہ بر جہ وجہ است آنرا بیانیہ فرماید **دیکر** کفنتہ انکہ حصول موالید سہکانہ بواسطہ فعل و انفعال اعتبار
العباد است و ہی شہر در دنیا حیوانات بسیار متولد میشوند و وجود آتش را در قعر ہر یا تصور کردن مشکلمینا یا نکلونہ است

دیکر کفنتہ انکہ حرکت بر جہاں قسم است حرکت بالادت است و حرکت بطبع و حرکت بقدر و عرض حرکت بنظر
معلوم نیست کہ انکدام قسم است بیان فرماید **دیکر** کفنتہ انکہ حرکات فلک الارلی است حقیقت آن معلوم نیست
بیان فرماید **دیکر** محسوسات بیش اسان کہ اختلافات نفوس بشری بعدد بیش نیست و لکن اختلاف اخلاق
و صور بخلاف آن دلالت میکند اگر ہر بیان حقیقت آن دعاوی و کیفیت حصول آتش در قعر نحر و انکہ حرکت بنض انکدام قسم است
از اقسام فایہ فرماید و از لجا کہ کمال و مرجع و عاطفت مخدومی است ذیل عنوبر ہفوات و عشرات ان نہ ہوشانند موجب فرید
سعادت دارین کردد این سخنانہ و تعلیلا استان بخیع و مدہ منیع آن خداوند و معلوم را پیوستہ کہ بعد طالبان کمال و قبلہ چونند
اقبال کرداناز و دست تصاریف زمان از دامن اقبال و عظمت و جلال ان صاحب کمال مصروف و کفوف دارانہ ہائے و عشرتہ
الظالمین **شعر** من قال امنی انی اللہ محبتہ : فان ہذا دعا یشمل البشر

جواب

مولانا معظم شمس الملک والذین جوہری دام فضلہ کہ کردہ و کفنتہ

اتفاق حکماست کہ تسلسل در جانب علت محال است تا در جانب معلول جائز است بل واقع
است و بتجادو و مطلوب است یک انکہ علت مترتبہ منتهی می شود بعلیتہ اولی وادلہ
کہ بہین مطلوب کفنتہ انہ تا مہیہ شود اگر دلیل است کہ تام میشود بیان فرماید

مطلوبہ تم انکسوطات شاید کہ منہی نشوند بعین الخیر و برین دلیل گفته

اند اگر دلیل منفی یا اثباتی مست بیان فرماید

کوئی **و بالله التوفیق** آخه گفته که حکما گفته اند کہ علی متشبه منہی می شود بعین اولی و برین مطلوب ادله کفایه
و مع کلام تمام نمی شود کویم ازین روشن تر ظاهر تر قضیه نتواند بود چه معلوم مردم در آن نظر میکند و می بیند و می دانند کہ همه
چیز را اولی و آخری هست کہ بدان منہی شود و این شبه علت اولی است کہ در آن موجود است مثلاً جانچه حروف کہ الفاظ بدان قائم
است چون تمامت مخارج حروف را ضبط کنند تا و را آن حرفی دیگر متصور نبود بجز حروف منہی شده باشد و ازین شیوہ حکماً

بسیار است لکن حکماً فلاسند دلیل باصطلاح ایشان طلب دارند کویم کہ علل و معلولات مترتبی غیر النهایه کہ موجود
باشد یا ولید باشد یا کثیر امثال و لاط باشد در صورت باطل است چه غیر متناهی در و لاط متصور نتواند بود اما
آخه کیش باشد هر اینه متصرف باشد بکثرتی کہ آن کثرت یا بعین باشد یا غیر بعین باشد غیر بعین نمی تواند بود چه غیر بعین
بالضرورة خارج وجود ندارد چه در خارج وجود دارد البته بعین باشد و بعین منافی تواند بود چه کثرتی و عود
بعین داشته باشد بالضرورة متناهی باشد و چون این اقسام کہ از فرض وجود علل و معلولات غیر متناهی لان می آید باطل باشد
مردم آن کہ وجود علل و معلولات غیر متناهی است باطل باشد و این بقدر بیان جواب شد بلکه ازین سوال معلوم میشود
و آن دلیل نیز کہ برین مطلوب بعضی از متاخران گفته اند ہم تمام میشود و بقدر آن اینست کہ کویم اگر سلسله از علل و معلولات مترتبی
لی غیر النهایه موجود باشد لان آید کہ علل و معلولات زاید باشد بعدد علل آن و این محالات اما لزوم این محال از بر آنکه برین
ندیدند کہ در جمیع علت است معلول است من غیر عکس چه معلول الخیر از آن سلسله معلولات و علت مع فرد از آن سلسله نیست پس عدد معلولین
کہ در سلسله است بر عدد خود زائد باشد بکلی بالضرورة و اما بدان آنکہ این محالات است کہ علت و معلولیت از خود

است و هر اینہ در از اسر علی معلول باشد و بالعکس و این وقوف متصور باشد کہ انسان بتساوی باشد عدد : و اتفاقاً
افا ذک بش این دوستی عنده اثبات صانع و وحدت و تعالی و تقدس حوالہ کردہ بود و جواب آن کتب بزرگیم چون مناسب است
بسیاری از فواید دیگر ہم برمانی ہم حقیقی ہم مذویہ ہم طبیعی در بیان مندرج این خان دیدن کہ اثر آن در ذیل این جواب آید
بہمان صفت و عبارت ہم بنویسد تا از فواید خطا نبود و آن اینست **و الله الهادی** کویم این سلسله موقوف است بلیغ
برمانی قاطع گفته شود بر وجود ذات و لجا الوجود و بطلانیتا و تعالی و تقدس کہ علت ہم معلولات است بر جمعی کہ معلولات اند
منہی شود و چون بلیغ وجه ثابت و مبرهن شایع باشد غرض و مطلوب و جواب حاصل شود اکنون بتوفیق این بذات شران
شروع کرده کویم مع جملہ توفیق دمنہ و راہ نمینک ہمہ کسر در جہا است تعالی و تقدس لکن درین سلسلہ ما و بعضی نیست حظ
اوفر در توفیق کلمات نکران سرشته آن توان رسیدن ہر از آن روی کہ مع کسر و محو جزو الخیم **و ان من شئ الا**

یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَالَّذِينَ لَا يَفْقَهُونَ كَلِمَهُ در صورت ذات و لجا الوجود و محال است از معنی و ترمذی تواند
بلان روی کہ گویند سبحاننا عرفة الحق من سبحانک یا عباد الحق عبادک سبحان و درون عبادت ردد علماء و
خود ساختہ می نماید تا معرفی و دلیلی و ہر اید رسد الخیر در آن با سراج و تصور کردہ اند اشارت روی نماید و چون آن
دست لادہ روی نماید **الله اکبر** کو بیان یکبار جمیع در آن ادنی آید کہ صفات بالا و آای و در آن آونند مردم چنان
کلمات ضروری باشد کہ بعد از آن کہ بعضی دیگر نکران **الله اکبر** کنند و آن مرہبہ بر آن لادہ و ہمہ کس نیز بحال دیگر

علیه من الصلوات افضلها ومن الخصال اکملها بوده است که دیگران تابع او شده اند و او علی الصلوة والسلام با وجود مرتبه و اجرام علی الله
وقت لا یسعی فی ملک قریب و لاینه شیء منک حالت او آن بوده که در حالت ساجد است

شرفت ذات و صفات ذوالجلالی بهم دست خاذه مکر کرده فرموده که الله اکبر و چون کمالات و کمالات است با وجود اجزا که معرفت
او که دم بدم کرامت گفته آن تکرار فرموده و هرگز صفت و حقیقت الله اکبر معنی نکرده و بدین تکرار حکما که ایشان بمشابهت قطره از
دریاچه ادراک کرده و کتب الجاهلان باب سالت توانند نشان یا علم ایشان بدان تواند رسید که نخنی دیگر بران نمایند و جرم هموار از

سحریت حیران بابت کتد و حجت و جوی باشنلتا باشد که از معرفتها دیگر تا زیک بویی بمشام ایشان رساند و گویند شعر
بوی بمن آمد که چیز من شام = بوی دیگر از شامم از دست شام در می کلام می کشم بوی = باشد که بیام از تو بوی

و می نمایند تا دلیل و برهانی دیگر بر وجوب ذات و صفات و بر لجاوالت علی ازان بادید کنند که آن مرتب و لایق و مناسب باشد و چه
بند مهنی شکل کمال وجود ذات و صفات و وطانتها و تعالی و تقدس مقرر باشد لکن هر کس بر اثبات آن بر همین بوجه که تمام و
باشد قادر نبوده حضرت عزت جلالا و عز و علا ازان عظیم تر است که هر کس را که خوش چین علوم حکمتها باشد آنجا گذر تواند
بوز جلفه شیخ ابوعلی محمد الله گفته جل جلال الحق ان یكون سریع لکل وارد ازان یطلع علیه و لخطا لبعده و لحد و بیالهای
حکما که آنجا گذر کرده و دران شروع کرده تا باده و بر همین ثابت گرداند و بران قافله حقیقت حال ایشان جان بوده که گفته اند

غیرت مذبحم زده در باش یعنی ای اهل انز در در باش تو کلا یه نوکوز از با ذشا و نه بر جان تو آید و در باش
فیه الجله این ضعیف گسایج کرده و اعتماد بنفصل و کرم باری عز و علا نموده آغاز کرده می گویند حکما مستقم و متاخر از تکلم

و غیر متکلم دران باب بر همین بوجه گفته اند و هر در غایت شکوئی است لکن این ضعیف بوجهی که اصطلاح خاصه اوست و او را بتوفیر
ایزدی چند دلیل ^{و همان} دلیلی نموده می گویند و امثله و نظایر بازمیناید ان شا الله بسندین علماء و حکماء اولوا الالباب باشند و بر ضاقتی

مقرون انه هو العزیز برهان اولی که آنرا با اولی الاولین ثابت گردانیده ایم و بیش ازین در تفسیر اسم الله العزیز
الرحیم که کتاب توضیحات که از مصنفات این ضعیف است گفته شده درین وقت چون اینجا نگاه در بایست بود برشته میشود گوئیم

دلیل بردانستن آنکه موجودات و لجا الوجود هست آنست که اگر همه موجودات مکان الوجود باشند آن مجموع را سبب و علتی باید و نیز
نشانند که نفس او باشد بسبب آنکه علت چیزی بر مقدم باشد و نیز نشانند که بعضی ازان باشند بسبب آنکه بعضی ازان بعضی

موقوف بوده باشند بر غیران نیز موقوف بوده باشند پس موجودی غیر از تمانت ممکنات باشند و آن بالضرورة و لجا الوجود بود
و انهم همه ممکنات با و ضروری جوا و خالق همه باشند چنانکه فرموده **أذن خالق کل شیء** و او بر تمانت مقدم باشند

پس اولی مطلق او باشد یعنی اولی باشد که عرض کنند که بوی چیزی مقدم نشانند که باشد و الا او اولی مطلق باشد پس اولی
الاولین باشد بالضرورة و اطلاق لفظ اولی الاولین بر وجه آنست که اولی بسیار باشد چه عددی را و هر چند را بمیلای باشد
که اولی آن تواند بود و آن عدد و آن جنس بدو منعی که در اما اولی به اولی نشانند و اولی به اولی ذات حق تواند بود

برهان دوم بران وجه که استله ان علو العلت کرده است و لجا آنکه اولی خالق مقدم گوئیم تا بعد از ان
ان میخیزد لجا اولی از نموده استله ان کنیم بعلت تا علت نیز بران برهان تا کرد **مقدم اول** و آن معلوم که در مقدم است

آنست که ما آنرا حجت اثبات فاعل محار گفته ایم و سر جلال نخنی دیگر است لکن خود حجت بر آن اثبات کرده که هر کس که اولی باشد
باید که هرگز نه چنین باشد و نه نخست بوجهی که گفته شد ضرورتیست که بیان کنیم که هر کس که اولی باشد باید که علت نیز باشد بر آن

از لفظ «معاول» بوده باشد تا استدلال از معاول بعثت کردیم که در این امر ممکن و هیچ ممکن نباشد که این صفت مذکور منتهی شدن تعلقات و بدان منتهی کرد
 پس باید که آن صفت و خاصیت منتهی شدن اشیا که بذو متعلق بود بعثت نیز باشد بل از آن مستفاد بود همچو کسی که من بعد از مشروع
 یاد کنیم و چون برهان مذکور درین بحث مذکور که ما مقدمه این بحث ساخته ایم متعلق بود و لجب شد آنرا درین موضع نوشتن تا هم آن
 فرض و مطلوب از آن حاصل شد باشد و هم بحث فاعل اختیار که آن بحثی که است ضمناً از آن معلوم کردد و این مقدمه است که
 گوئیم بنده حکماً مقرر است که وجودی که از علت او یا همه ممکنات باشد هست که آنرا واجب الوجود خوانند و آن موجب بالذات است
 و این موجب بالذات از لوازم ذات است و درین دو قضیه مذکور ایشان هیچ تردید ندارند و می گویند که او مستغنی است از دیگر صفات
 مانند حیث و علم و قدرت و غیره و اگر سائلی گویند که ما درین بحث و سوال طلب اثبات علیّه و وجودی کرده ایم که همه معلومات بذو منتهی
 کرده و ترجیحاً با اثبات آن دلیل و برهان می باید گفت درین موضع چگونه از توفیق غیبی دلیل و برهان قبول کنیم گوئیم حکماً با بر
 باید که درین که معلومات بسیار علیّه تواند بود که از معلومات بدان منتهی کردد و هر گاه که در آن معلومات باشد همان علت نیز بحال تر
 از لفظ «معاول» بود بل آن کمال که «معاول» باشد از علت مستفاد بود و چون این قاعده مقرر است ما من بعد بیان کنیم که آن صفت کمال
 منتهی شدن در معلومات هست و باید که «علت» نیز باشد چنانچه من بعد بیان کردد ان شاء الله و بعد اگر او ترجیحاً با مسلمانی در
 آن قواعد و خرات که از مطلق معاول بعثت مطلق باشد و همین مقرر کرده و خواهیم کردن لا شک قبول باید کرد **مقدمه دوم**
 و همچنین حکماً و فلاسفه بدان قایل اند که معاول باید که تابع علت باشد و وجود و وجودی که ممکنات را مستازوست و فیض او بعضی
 و بعضی نبی و واسطه و لا شک به مذومنتی و انودائض کشته باشد و هم ایشان قایل اند بذلجه بعضی از ممکنات با صفت الحجاب بالذات
 ثابت است بر این صفت امری ممکن است و آنرا معلقی باید و درین مسئله علی بواجب الوجود منتهی بود و هر آینه بیعت صفت الحجاب بالذات
 باشد که او ذات است که از قواعد ایشانست که هر چه معطی صفتی باشد باید که شب و مناسبان صفت و در ذات خود باشد
 چه اگر او با آن صفت مناسبتی و مشابهتی نباشد صلوات صفت از درون غیرها ترجیح بلا مرجح باشد و آن در و درک الطلقات
 و چنانچه «این» یاد کرده شد ایشان بدان قایلند که لجاب بالذات از لوازم ذات است و درین روایت که همه ممکنات با صفت الحجاب
 بالذات ثابت بودی نقدت و لغت از آن مثل اوع اسان و تمام ایشان عقل افلاک که حرکت آن در ایشان ارادی است و
 قدرت و دیگر صفات گوئیم که قدرت و دیگر صفات الحجاب بالذات است و هر آینه منتهی شود بواجب الوجود پس باید که همه
 الوجود را از صفت باشد و اگر قایلی گویند که بسیار صفات است که با آنک تعلیلاً قائمند که نور را در آن است و در آن
 در طوب و سوب و دیگر صفات اجسام پس آن قاعده مدارج هم باید جواب گوئیم که از آن امری در آن روایت و بیعت صفت الحجاب بالذات
 مذکور چه ما بقیم که از قدرت و اختیار دارد و در آن امری در آن روایت و بیعت صفت الحجاب بالذات و در آن روایت و بیعت صفت الحجاب بالذات
 و در آن روایت و بیعت صفت الحجاب بالذات و در آن روایت و بیعت صفت الحجاب بالذات و در آن روایت و بیعت صفت الحجاب بالذات
 تا که به به با آنست که از قواعد و بیعت صفت الحجاب بالذات و در آن روایت و بیعت صفت الحجاب بالذات و در آن روایت و بیعت صفت الحجاب بالذات
کتاب و التدریس فی الفصول و اگر سائلی گویند که در آن بیعت صفت الحجاب بالذات و در آن روایت و بیعت صفت الحجاب بالذات
 استعدادات کنیم و گوئیم بعد از استعدادات حسب و هر آینه حکماً و جمعاً که در آن روایت و بیعت صفت الحجاب بالذات و در آن روایت و بیعت صفت الحجاب بالذات
 اختیار با آن تعلیلاً است و اگر آرد همه چرا استعداد مساوی بود نماند و در آن روایت و بیعت صفت الحجاب بالذات و در آن روایت و بیعت صفت الحجاب بالذات

که چون تو کفیه که بایسته که انتخاب بالذات شامل بودی ممکنات را تا نیز قدرت و در کصفا که مدعی و مذمب تو است بعین جنس که هم
 که بایسته که همه ممکنات را شامل بودی و نیست بلکه شش ممکنات را قدرت نیست جواب گوئیم که ان من عین قدرت است چه قادر یا ضعیف
 نیفتد که علی السویه به راعطیه ده آنچه آن منافی قدرت است مختلف موجب بالذات که فیض اولی الله تمام باشد چه بمبدأ و قدرت تمام من
 کل الوجود بود. باشد و هر چه خلاف آن بود نقصان قدرت و عجز باشد و ما در حقیق این مسئله جمع بین المذمبین بر وجهی که دلائل
 عقل و نقل بدان قائم است و مذمب متکلم و حکیم را مرد و مناسب و موافق در کتاب لطایف که از صفات این ضعیف است حریمه
 فیض و فیاض مبین گردانید و بخواه آن نیست که اثبات قدرت و دیگر صفات و انما جماعیه که نفی آن میکنند و ابطال آن
 قاعده که بران منی و متفرع است و از ان اشتباهات و خللها بسیار هم در عقل هم درین واقع تا آنرا مرتفع گردانند مقدمه دیگر
 که آن منقوی مقدمه اول است گوئیم آنچه حکما فلاسفه گفته اند و معتقد ایشانست که ممکنات تابع علتند و وجودی که
 تعالی و تدبیر وجودی است مجرد که علت وجود ممکنات است و از صفات مستغنی گوئیم که چون به مذمب ایشان او موجب بالذات است
 پس برین تقدیر الجواب بالذات هم صفتی توانان بود خواه آنرا با مطلق صفت گویند و خواه نه و اگر گویند الجواب بالذات عین ذات
 گوئیم اگر الجواب بالذات معطی و فیاض نبودی با آن همه معلولات بادید آمدنی بجه معلوم شدنی که وجودی هست که آن علت
 اولی است بلکه اسم علت اولی بل حقیقت علت مفقود مانندی چه وقتی که معلول نباشد علت چگونه متصور بود و حکما قابل نیستند بدانجه
 اولی و تدبیر ذاتی است غیر موجب بالذات که معطی وجود ممکنات ذاتی است یعنی الجواب و اکنون چون مقرر شد که وجودی که آنرا
 صفات نباشد متصور نتوانان بود و ذات با صفات معطی و قاض وجود معلولات است و معلول تابع علت توانان بود و بدان جهت
 که استدلال کنند ان معلولات حکونه کما که در وجود معلول باشد در وجود علت متصور نبود چه اگر بکن و چه تصور کنند معلولات علت
 کما متصور بود. باشد مثلا جلیخ وجود تمامت جریها بزرگ و کوچک و مصالح و در ذخاها بزرگ و کوچک و جسمها و باران و برف و اما کلام در
 معلول را محیط اند بعضی بوساطه ارب بعضی بوساطه اربعه اگر گوئیم از وجود غیب تابع جریها اند و در دیگر صفات از ابیعت
 و صفا و بلیت و غیره تابع جریها نیستند چگونه متصور و مسموع و مقبول و معقول توانان بود بل چنان متصور بود که هر کلا که در محیط
 باشد تمام در دیگر جریها و آقا نباشد و اگر قایل گویند که بسیار صفات در دیگر آهای بایم که آن در محیط توانان بود گوئیم اینها
 بود که از صفات کمال نبود بل نقصان مانند عفونت و لدورت و دیگر صفات و کیفیات بدان که بواسطه زمینها را و هواها عفر در ان بادید
 آمدن باشد و بعضی حیوانات که از ان بدان عنوانات بادید آمدن باشند که آن در در محیط نباشد و آن مناسب آنست که بعضی اجزای
 و کیفیات محض از ممکنات که باشند اما تمام آنس و خواص محسوس و احوال ذمیمه که در چیز و هر کس باشد که آن از کمال بود
 و بلیت بقدر و مقامات و مشا و نظائر که تقریر شد چگونه متصور بود که وجودی باشد که آن علت دیگر وجودات بود که آن همه
 معلولها و باشد و در بلاد حیوانات صفات بسیار عطر و کما الود و گویند که از ان صفات هم در علت است و آن معجزان باشد که
 گویند که بلیت و ما عیب و صفا و قوی و حیوانات آبی و جمل کینه در در محیط توانان بود و این همه معلول است چه اگر گویند که
 بعضی الل صفات که معلول باشند در علت نباشد بل واجب باشد چنانچه در ما اید کوریا از خودیم. گویند که بعضی صفات و کیفیات
 جنوی دارد اما و صما در معلول باشد که در بلیت نباشد هم روان بود چنانچه و هر است و در مشا انا از خودیم و عجز فکری باشد که
 گویند حیوانی تعالی منزه و مستغنی است از حیوان و عجز و قدرت و صفا و کرم و منجم و صبر و غیره و آن معجزان باشد که گویند که در
 است از بلیت و ابیعت و صفا و قوی و کشته برداشتن و حیوان را تا در اجزای باشد و ما ندانند که گویند که ما در صفا و عجز است از

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

اولاً کذب و باج و حجت و شکر باشد یا گویند که نی از ان مستغنی است که اورا عقل و علم و فخر و کمال باشد و علی هذا هر چند لفظ استغنا و تریه گویند
 اما در باب و بادشاه و بی برادر ای مدح و مدحان که ما نام آن ستایشی که از هزار نعت بر است کنند و آنچه گفته اند که **مضارع**
 از فیکل در بد تپاه **گرد ذکر** از معنی است و استغنا و تعالی و تقدس آن باشد که از هر چه فانی و متغیر و مسیلاً گردد و صورت
 نقصان جان بود ذات او را منتزعه بی نامند و کلمات بذویرالتکلم سبحانه و تعالی عما یقولون علواً کبیراً مقدماً بر سیم
 و آن است که چنانچه اثبات و حجت ذات واحد الموتر علی حد کفنه هم بطریق استدلال از معلول بعلمت و چون ما را درین موضع و حجت
 غرض است که اثبات کنیم و لاجب الوجود را بر وجود صفات دیگر هست که همه معلولات از ان صادر و فائض کشید باشد و هر کمال که در معلول
 یا هم در علمت نیز با ضروری باشد و هر چه در علمت است بی شدن صفات خاصه او بدوست باید که در علمت نیز آن صفت باشد
 حجت و مقدمه بعضی از ان معانی و ادله است و اثبات و حدایت نیز که آن از جمله سایر اعظم و ضروریات است در ضمن آن باجموع آنرا نیز بدانند
 مانحه درین موضع می نویسد تا غرض و مطلوب مدکور با ثبات و حدایت ذات باقی عراسماً از ان معلوم شود و آن است که گویند
 نیز در حکما باقیات مغرور و مبهم است که در چیزین کل الوجود هم در کمال است بود و لا ادوی مصور نباشد و بدین تقریر جمله در چیزی
 ملاکاً که خاصیت خاصه باشد که ان چیز بدان منفرد بود یا دیگری بدان مانده نبوده باشد پس آن چیز واحدی بوده باشد که خاصیت
 خاصیت مذکور که در ان هیچ چیز دیگر را با او شرکت بود پس باید که در صدد و علت او و با آن پس خاصیت باشد که اگر از ان
 در معلول مستفاد باشد ان علت حکم صفت و معلول و صادر تابع موصوف و علت و مصدر توانا بود و با اعلنی و مصدری دیگر تصور باید
 کردن و آن محال بود و آنچه روشن در بحث گفته و هر کس راه با سر نشه سخن او برده اند و بوجهی دیگر جمله کرده که **شعر**
 فی کل شیء به آیه : تَلْبِیْطَانَهُ وَاجِدَا اشارت بدین تقریر کرده که یاد کرده شد که حصان او بیار است و بلند
 که تلبط علیاته و احوال او عالم اوصاف و علیها آنچه متذکره و گفته که تلبط علیاته و اجده این آیت نشان خاصیت و لفظ
 مذکور است که پس یکبار از اشخاص مخصوص باشد و او بدین اجاز و اختصار اشارت کرده تا روشن دان استدلال کنند و بدانند لاجون معلوم
 چنین خاصیت و کمال است باشد که در علمت جمیع آن همان صفت و کمال باشد بل اول جمله و حدایت جمیع ذات احب الوجود
 است تعالی و تقدس و آنچه هیچ چیزین کل الوجود هم در کمال است بود در ذات نام همه ملکات با اوست و حدایت همه چیز
 شده باشد تا خالق و پروردگاری دیگر که آن محال بود متصور باشد و محسوس هیچ ممکنی باشد که پس بعضی الوجود هم در کمال است
 باشند تا وحیت جمیع از ملکات مرتفع بوده باشد و هر یک از ایشان را مال الحق است بیرون نماند و حدایت خود در ان حدایت
 بدانند و نیز در ایشان هر که همه شریک و نظیر و روح و سواد است در فرق میان حق و مخلوق اینست صفات قریبه به حدایت
 القهلم یلد و لم یولد فلم یکن له لغواً ایلاً بلو تعالی و تقدس مخصوص با ان جنس است و ان تمام احبیت و اهل است و معنی دیگر
 متصور بود از ادوات او تعالی و تقدس و جعل هر چه در شکر الوجود لایح من بود ان در حدایت و حدایت و حدایت و حدایت
 نتوانست بود و چون در هر یکی آن سعی نام با انرا اعلنی له و اطلاق تلبط او در با ان حدایت است و ان حدایت و حدایت و حدایت
 تصور اثبات در حدایت و حدایت او در حدایت و حدایت و حدایت و حدایت و حدایت و حدایت و حدایت و حدایت و حدایت و حدایت
 با ان کمال است که در ان حدایت بود به درین مقدمه همان استدلال و حدایت و حدایت و حدایت و حدایت و حدایت و حدایت و حدایت و حدایت
 شدن هر صفت از صفات خاصه حدایت و حدایت و حدایت و حدایت و حدایت و حدایت و حدایت و حدایت و حدایت و حدایت و حدایت و حدایت
 گویند که معنی آنکه هر یکی را صفت و معلول خاصه است که با اینها همان مانده از ان حدایت و حدایت و حدایت و حدایت و حدایت و حدایت

۵
۷
۱
۱۰
۱۲
۱۵
۲۰

صفات خاصه او به وسیله سرد و نافع بود که منعلق به و غیر منتهی می تواند شد اما باندیس و جفت بدو منتهی میشود و وجود باغیز
و نامت صفت کامله تنهایی است که هیچ کجا نبوده الا که بدو منتهی شود که منتهی بلاء و الیه یعود و هر چنانچه معینه و تقریر مین و روزگاری
لکن ملامت از آن کس که ماردن تر نمود و مثال آن جلد معطیات با نامیم واضحتر توان بود خصوصا ما چیزی که معلولات از عظیم
بیا رود و حد کسرا نه حلت عن البحر و اخرج و هر جلد را نسبت با عظمت صفات او تعالی و تقدس مانند قطره باشد
لا جریا و کسرا نه تنه و درین فیه یارب ایوانی این دانید لکن از سر عجز و آنکه گفته اند که حجت نمودار
بعضی از جری قطره کفای بود و حق تعالی فرماید **ان الله لا یستخفی عن شیء** و در بعضی اقسام بنایه الخال بدیا و روزخاها که
نماست علمات اجسام سیلی اجرا آب توانا بود که آنکه اب استفاد توانا بود و در بعضی اقسام بنایه الخال بدیا و روزخاها که
از آن استفاد بود محتاج و بدو مخصوص باشد اما نامت حیوانات و نباتات و دیگر اجسام که بدان مخصوص است خصوصا حیوانات
و نباتاتی که آن عظیم بسیار است و چه و صفا آن کس نه توانا کردن و در نامت آنها از روزخاها بزرگ و کوچک و قطرات
باران و برف که همه از روی طبیعت مایل مکرر خود باشد جل باران ماردن قطره و قطره همه جمع شود و در جری روان کرده و آن جری
نجوی دیگر سوزند و با آن جری نخویها و از جانب هزار رود هر که نامت رودهاها فرات و در جری هم پیوسته و بعضی جریها
دیگر که از چشمها و کوهی زمانه شده باشد هم پیوسته و دیگر رودهاها بر استند بعضی از صفات دریا که در جریها باشد در آن
بادید آید و بعضی و صفت هر چه تا متر جانکه گفته اند
بدیا محیط رزد و دشت بنا شده باشد که او عظیم و قوی حالس جل کنار دریا زمان موجی رود آید که او را بحال نبود که در جریها که در
جانکه گفته اند بسیار فایزیم که با این شریفیم و بدین پستانه باغیز و با آن هم بر روی امخته کرد و موج دریا بطور
جسند و در آنرا از زمین کرداند تا خورد بنی از سر پرف کند و بعد از آن بدیا امخته شود و گویند **شجر**
و در آن کس نیست که آن همه اجسامی که تقریر رفت در اجسام
مرکبه سیلی است و آنچه بواسطه آب دریا و رودخاها رورده می توانان شدن و آن خارها که از دریاها و آها برخاسته و طراب باله
و برف شده و جوها مانکور کشته ماندا و قی که در زمین باشد همه معلول جریها محیط و از استفاد اند و در محیط علت همه و در آن اشامایه
صفات مختلفه باشد که آن صفات مخصوص بود خاصه می یک که آن صفات خاصه ایشان مالا کلام بدیا معنون بود نه بعضی بواسطه
و بعضی بواسطه که آن همه خواص مایه از جریها بدان اشیا رسک نماند و عافیه الامر رجوع به اجرا محیط توانا بود بعضی بواسطه بعضی
بی واسطه و ماوراء جریها محیط علتی دیگر که اجرا مایه بدان مسوی کرد منصوره حه منهدار و الیه یعود و چون هم بار که یک استند
افریک حق و کنیم که ان با عظمت صفات او مانند قطره باشد با جریا ان همه عظیم و کمال باشد که علت حیرت چیز مانده محسوس شده باشد
و منتهی آن اشامایه کشته و محاصبه خاصه مایه که بدیا منعلق بود هیچ علتی دیگر کمتر بود و بدو منتهی توانا شد نه بغیر و مفر و مفر
شد که ماکال که معلول باشد در علت من بالضرورن باشد پس هم بدان موجب که منس سگ که آن جریها تا محسوس را خاصیت خاصه
مایه علت و مسوی دیگر نسبت اجرا مایه من عملیات را از جلد و حقیر مین خاصیت سب بالضرورن مایه که ان صفت مسوی شد اشیا
در ذات و لحا لوجود تعالی و تقدس بن باشد تا همه اشامکات بدو منتهی کردید از روی و وطرب و دیگر صفات و مسوی شد
اشیا بلکه مسهدار و الیه یعود و هو الاقوال و الاخر و الاضر و المناظر و صدیکر شیء بعلم و دعوی در صفت کس که ان مسئله موقوف است

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

بلکه برهان قاطع گفته شود وجود ذات واجب الوجود و حقایق تعالی و تقدس که علت همه معلولات است روحی که بدو منتهی شود
 و چون بدین وجه ثابت و مبهر شد باشد بعضی مطالب و جواب حاصل باشند و اکنون بتوفیق از ذی ان معانی مذکور و محیی
 که شرح داده شد ثابت گشت بهمان اختصار که دریم **والله اعلم بالصواب** **ع**
 و چون این بحث بواسطه مقدمات و فوایدی چند دیگر که در ضمن آن مندرج گشته مطابقه است لایق جان دیدن که خلاصه آن بطریق
 لجان و اختصار در ذیل آن گفته شد باشد تا از او معلوم کند باین سبب **کویست** تخصیص این بحث آنست که هر
 نزد حکما مقرب و مبهر است که صفت تابع موصوف و معلول تابع علت و هر چه از این صفت و معلول تا به بود یا مانده که هر یک که در صفت و صواب
 و معلول باشد در صورتی که صفت و علت و این نیز باشد بلیکال ترویج این برهان با حکما فلاسفه است که انسان قایل نیستد این صفات
 می گویند که علت و اول آن واحد الوجود از آن است مستغنی است از صفات مازاد چون علم و قدرت و غیره هم بقواعد ایشان
 با ایشان بطریق ابرام ثابت کرد آنکه هم که هم صفات مذکور باینکه او را قایل بر تقدس باشند و هم هر یک که در معلول باشند باینکه
 که در علت باشند و او را قایل بختیار است و این در جواب سوال
 گفته و اولی است که درین کتاب مدح است و از جمله بعضی دیگر صفات این صفت در بابی گفته شد و اینها تکرار احتیاج ندارد بلکه از احتیاج
 مطالعه کند و چون برین وجه مقربند باشد معنی کنیم که هر یک که در پیش خود خاصیت که بدو متعلق و محمول باشد
 بدین آن صفات مخصوصه و که معلول او باشد لاشک بدو منتهی نوالا بود نه در هیچ وجه آن صفات مخصوصه و هیچ وجه از وجود آنست
 تعلق و نسبتی نداشته باشند و چون چنین باشد که هر یک که در این صفت کمال باشد که او را معلولات خاصه باشد که بدو منتهی گردند نه
 تفسیر و آن امری ممکن بود واقع است پس بالضرورت باینکه آن صفت بدین که در هر یک صفت است که ان کمال است در علت او باشد و اگر
 علت او یکی باشد حده علت و حدت می آید محیی که در این شرح یاد کرده شد **والله اعلم و الخیر**

جواب

مولانا به علم من الله جوهری سمنانی
اِتِّفِقَ کرده اند که تقدم واجب الوجود بر عالم بقدم ذاتی
 و حقیقت این معلوم و متصور نمی شود که بر چه وجه است آنرا یانی فرمایند
لَوْ نَعْلَمُ بِبِاللَّهِ التَّوْفِيقُ تقدم ذات صفات نام صلاح این ضعیفه تصورست نه برهان و ذات در صورت
 صفات بذات بهر مذاقه تصور در حد کمال و اولی است که قایل صفات بنسبت به ذات بالذات قایل اند و چون چنین باشد
 آن صفات نوالا بود چه اگر ذات بالذات عن ذات بودی اسم ذات بالذات اولی است و اولی است و اولی است و اولی است
 جه از آن عبارت با سه صفت کنند و خواه نکند و اما ان چنین و چوالت و در هر دو صفت بدین که اولی است و اولی است
 بادا و در این صفت هم بخواهیم بخواهیم **جواب**
 مطالعه که نام این صفت و محیی مذکور که من الذمین در این صفت و اولی است و اولی است و اولی است و اولی است
 این صفت در این صفت و اولی است و اولی است و اولی است و اولی است و اولی است و اولی است و اولی است
 و اولی است و اولی است و اولی است و اولی است و اولی است و اولی است و اولی است و اولی است و اولی است

و فی انفسکم اذ لا تبصرون

تا متابعت علیت او را بوضه باشند و خالی دیگر متصور نتوانند بود و طبع عبودیت
 صفات خالقیست بر خین هم واضح و لایق تا جز دانند که صفت تابع موصوف و معاول تا تابع علت و صاحب مصلحتی توانند بود پس
 از کمال که در خود یا بنا کنیم ما اصابت من حسنه من الله از حق دانند و هر نقصانی که در خود ببینیم و ما اصابت من سیه من نفس که از
 و نایط و سوره الدیرات خود دانند و نمودار و مثال آن شبهه گفتیم که مخلوقات هست اول امثال تقدم ذات بر صفات
 که گفتیم که تصور است نه زمان آنست که چوب سرکه را تصور کنند پیشتر سرکه متصور شود و عبارت آن آنست که ترشی آن و هر چه سرکه
 بی ترشی نبود لکن تا سرکه تصور نکنند ترشی سرکه متصور نبود فلیت که ترشها متنوع بود ترشی که مخصوص باشد پس که تا سرکه تصور
 نکنند تصور نشود و مطلقا ترشی سرکه بی سرکه متصور نبود چه ترشی سرکه پس که متصور نتوانند بود و اگر کسی گوید که سرکه عن ترشی
 است و ترشی عن سرکه راست نباشد چه گفتیم که مقدم در تصور و مقدم نفس متاخر نتوانند بود و نیز آنکه سرکه را خواص متعدده متغایر
 هست اگر چه آن صفات نفس ذات باشد و نفس ذات یک است غیر ترشی لازم آید که آن صفات کلی باشد و متغایر نباشد و
 ضروری البطلانست ثانیامثال انکه ذات بی صفات و صفات بی ذات نتوانند بود هم در بقدر و مثال مذکور نیز شد
 و معلوم گشت که یک چیز که آن سرکه است از خواص متعدده هست که هیچ یک هم دیگر نمی ماند مثلا جلغنه ترشی از خاصیت فتح ان ملند
 نیست و آنکه طبع بلغم کند و آنکه با عصاب نیان دارد و آنکه ندانند که لکه داند و آنکه چونش در آن فندک بین کردانند و آنکه چون امر
 در آن فندک سیاه کردانند و آنکه سنگ را منشت کردانند و دیگر که خواص بسیار که در آن باشد هیچ یک هم دیگر نمی ماند و آثار صفات متنوع
 از آن با دید می آید و سرکه بی آن خواص و آن خواص بی سرکه نتوانند بود و مقدم سرکه بر آن خواص بودی که یاد کرده شد مقدم
 ذهنی تصویری باشد و آن صفات و خواص با نه وجود و نه تصور بقیه تاخیری نیست الا سه با ذات سرکه در یک مرتبه متاخر
 اند در تصور و هیچ خاصیتی که سرکه متعلق بود و بدان مخصوص در وجود نیاید الا آن سرکه با دید آید که از خاصیت سرکه نتوانند بود و بشر
 که ظاهر شده از سرکه باید دانستن نه از چیزی دیگر و آنچه متکلمان و مویحان هم با از حق دانند و محالست همه با حق گفتند مناسبان نیز
 بیان است و این تقریر بیان مناسبان و در جواب سؤالات افاضلاست را بگو که ایشان از مولانا معظم فرماتن ان المظهر اعم من الموعظ
 سوال کرده و او با این ضعیف جوع کرده و آن هم در کتاب مدح است که در جواب بی یک سوال که وجود نفس ماهیت است یا از اید بران
 مثلا کرده ایم و بدلائل عقلیه و نقلی کیفیت ان را نموده و شرح داد چون در مطالعه آید ان من مقتوی ان جواب باشد با فرایند دیگر
 که از ان معلوم شود ان شاء الله تعالی و الله اعلم و بحکم

۵
۶
۱۰
۱۵
۲۰

جواب سوال سوم
 که مولانا معظم شمس الدین جوهری دام فضله کرده و گفته که
 حضور اولاد سرکانه بواسطه فعل و انفعال عناصر از بهر ذی شجر در با حوا
 بسیار متولد میشوند و چون آتش را در قعر دریا تصور کردی مشکلی نیاید بود

۲۵

کویتیم و بالله التوفیق تقریر بیان از معنی بمقدمات و شرح بسیار احتیاج دارد و در اینجا و کتب صنفیه
 خود کیفیت بساط و ترکیب آن بوجه مبین گردانیده ایم و آنچه احسام منظر الله باید که از حوا عنصر باشد و از سه و از ترکیب آن
 نشاید اثبات کرده چند خواصند که ان معنی را تمام معلوم کند از فهمت کتب صفات من وضع آن فراید روز طلب نوران در امر

وہ ظاہرہ کردن تا ان اغراض و مطلوب حاصل شود حال آنکه موضع آنچه ضروری است بطریق اجاز و اختصار کلمه خد بگوید
گوئیم این ضعیف باصطلاح خود بر همان عقل و نقلی خارجی در صفات خود خصوصاً در ساله فیض و عطا که در کتب

لطایف مدح است ثابت گردانید که هیچ ممکنی که آنرا تصور کنند که بیطبیعی است در خارج وجود نتواند بود و تا وجود ممکنات هیچ
و متاوضه و نقیض محتاج گردند و فوق بیان خالق و مخلوق بین و محقق کرد در حقیقت وجود ممکنات خارج بین وجه مان است

و بیستف این عین قولہ تعالیٰ **سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَمِمَّا
أَنْفُسُهُمْ وَمِمَّا لَا يَعْلَمُونَ** و چون خواصند که حیثیتان جلالت تمام بدانند ازان بسلاط مطابقت با یاد کردن

و بین لغت و گوئیم که اب بیطبیعی نیست و همان قدر شایسته از ترکیب هست که بدان واسطه در خارج و در او ممکن شدن
باشد و هر چند باصطلاح بعضی عناصر را بیطبیعی فاعله اند لکن بیطبیعی است الا انکه ان عناصر مفردات اجسام مرکبات منبسط اند
که مایع کرده و حرکت خود و باصطلاح خود بر بیستف تقسیم یاد کرده مرکبات را بر پنج قسم فاعله ایم

۱. **قسم اول** شایسته بر لیبی در مفردات عناصر یاد داند تا بدان واسطه در خارج وجود توانسته است یافتن خارج در مابقی شرح داده شد
دوم ترکیب که بطریق عموم در تمام اجسام منبسط
ع

۱۰ **قسم چهارم** ترکیب عجیب و غریب که آنرا نیز باصطلاح ادباً مرکبات می گویند
بجز اجزاء الایات و جوارح ابدان حیوانات و انسان که تا آن مجموع به جمع نرود و با هم دیگر ترکیب نیابند بصورت نوعی انحصار نبود
و این بقدر و مقادیر و تقسیم مقرر و معین شده که در هر جسمی از سفلیات ضرورت باشد که مفردات عناصر باشد تا ان جسم در آن شود
و بر همان گفته ایم که البته نشانی که از جهان کمتر بود و آن ترکیب بطریق اختلاف است و این تعویذ بود تا ان به اجسام عظیمات الایات
تواند آید و آن تفاوت نامحسوس تا حدی است که در بعضی مواضع در مقدار یک وجه بین خد نوع است و آن النوع الطبیعی
می رود و لا شکی در این یک وجه بین هم دیگر عظیم مقاب بود و تفاوتی که در طبیعت راجع اجزای آن قدر بعین باشد عظیم نامحسوس
تواند بود و این معنی و از اکثر اجسام مختلفه مجموع کرد در تفاوت و در بعضی اجزاء و مراح اجسام می باشد اما حکم و آثار در این
نسبت با دیگری عظیم نامحسوس می باشد و بعضی اجسام که از مفردات آن در عنصر کثیف البود و در عنصر لطیف یعنی جزو باران
و هوا بی در آن عظیم اندک بل نامحسوس بود مثل بعضی حیوانات که مانند مثل اند و در آن حرکتی نیابد و در بعضی دیگر جای سده
که در آن حرکت نامحسوس بود مثل طائران بحری که آن مانند سنگ صلب است و قطعا در آن محال و تیرین و اولیا آنرا بعضی مشغلات

۲۰ **قسم پنجم** ترکیب عجیب و غریب که آنرا نیز باصطلاح ادباً مرکبات می گویند
بجز اجزاء الایات و جوارح ابدان حیوانات و انسان که تا آن مجموع به جمع نرود و با هم دیگر ترکیب نیابند بصورت نوعی انحصار نبود
و این بقدر و مقادیر و تقسیم مقرر و معین شده که در هر جسمی از سفلیات ضرورت باشد که مفردات عناصر باشد تا ان جسم در آن شود
و بر همان گفته ایم که البته نشانی که از جهان کمتر بود و آن ترکیب بطریق اختلاف است و این تعویذ بود تا ان به اجسام عظیمات الایات
تواند آید و آن تفاوت نامحسوس تا حدی است که در بعضی مواضع در مقدار یک وجه بین خد نوع است و آن النوع الطبیعی
می رود و لا شکی در این یک وجه بین هم دیگر عظیم مقاب بود و تفاوتی که در طبیعت راجع اجزای آن قدر بعین باشد عظیم نامحسوس
تواند بود و این معنی و از اکثر اجسام مختلفه مجموع کرد در تفاوت و در بعضی اجزاء و مراح اجسام می باشد اما حکم و آثار در این
نسبت با دیگری عظیم نامحسوس می باشد و بعضی اجسام که از مفردات آن در عنصر کثیف البود و در عنصر لطیف یعنی جزو باران
و هوا بی در آن عظیم اندک بل نامحسوس بود مثل بعضی حیوانات که مانند مثل اند و در آن حرکتی نیابد و در بعضی دیگر جای سده
که در آن حرکت نامحسوس بود مثل طائران بحری که آن مانند سنگ صلب است و قطعا در آن محال و تیرین و اولیا آنرا بعضی مشغلات

جهت دفع اخلاط سودائے غلظ استعمال کند و امداد دیگر هم ازین قیل باشد لکن دران حسب اختلاف کم و بیش جو بعضی در میان آن
 در جسم آن جسم صلب و غیر متخلخل است و آن جهت آنست که جزو ناری و هوایی همان عظیم محسوس است و همان قدر
 موجود که ترکیب پذیرد هر چه که کفیم بی آن توانا بود و آن قابل شد و اضعف باشد و دران اختلاف و تفاوت عظیم بسیار چنانکه
 شمعین و دانستن آن بیشتر شود و محسوس همان جسم که در عنصر لطیف خف و عظیم غالب بود و از در عنصر کثیف دران عظیم اند
 پذیرد و آن تلخ بایستد که آن اجزاء کثیف مذکور دران محسوس بود و چون چنین باشد آن جسم بالذکر نامرئی باشد و از ضعیف
 وجود جز و شیاطین که در دنیاها مشهور است بدن وجه ثابت که ادک و بر همین واسطه بر اثبات آن تأییدی گفته که انواع جن هم در
 هوا و هر چه که آتش باشد که زبانه آواز باشد که حیوانات و غیر و این معنی در کتاب آثار و لاجا که از مضدات این ضعیف است در باب که هر که
 آن با محسوس است بشرح و وسط یاد کرده و محسوس در جواب سوال افاده از اسباب یاد که از مولانا عظیم فخر الدین ابن المطهر کرده اند و اولی
 ضعف کرده که هر باب گفت راست شدن اشیا و اجزای بقا و حفظ و این کتاب سوله و اجوبه رشیدی درج است و همچنین در رساله
 در کتاب از مضدات این ضعیف در جواب سوال

گفته چون خواص که حسب آن تمام معام کسلا از لظاظط العباد یاد کرد تا با فوایدی که از آنجا بداند اکنون بنی تقریر و تقدیم کنیم
 که چون اسباب در آن خاک نیز که در قعر ریاست سید طریقه نند و دران نشانیه اجزای عنصر ناری و هوایی موجود است و آن نامحسوس
 نوازند بود مثلاً مانند آنکه یک شوره با که آن مردس باشد و دانند که دران اندازند چون خشند قطعاً طعم نماید دران نامحسوس بود و حمله
 از نشانیه ملاحظه نمود همچنین بدان مقدار شایه ناری و هوایی که دریا باشد حیوانات که در دریا اند و خصوصاً اصداق که در قعر دریا اند
 تا بدان ایشا از همان قدر شایه نامحسوس از نایت و هوایت که دران بود کلیه اجزای همان مقدار شایه اجزای ناری و هوایی که در آب
 و آن قهر زمین می باشد موجود می توانند شد و ترکیب مزاج یافت و آنچه در قعر دریا یا بکنار دریا که زمین نزدیک باشد از صفت بر این
 ایشان غالب تر است مانند اصداق متنوعه اکثر اوقات بر این ارباب باشند چنانچه مشاهده می رود اجزای ناری و هوایی دراز
 نیابتی باشد و آن نیز قابل شد و اضعف و اختلاف بسیار دران چنانچه مشاهده محسوس است و بسیار دریا و آهامت که در لنگر
 حیوان موجود نمی شود بواسطه مواضع که آن بسیار است . اینست آنچه در جواب سوال مذکور در خطاط آمد و الله اعلم و لکن
 و آن ضعیف می گوید که این عجبست که او سوال کرده در مرکبات چیزهای بنیم و آن آنست که بعضی کلمات است که یکدیگر را
 در تمام است و یکدیگر تمام سرخ و آنچه مبره که از یکدیگر رخسیر و یکدیگر جلدین نند و طعم و طبیعت و مزاج مختلف دارند مثلاً ترنج
 که بوست آن نند و در جسم صلب و طعم تلخ و تیز و مزاج گرم و خاصیت آنکه نرسد دل و تقویت بعود کند و جرمی که به بوست آن بوست است
 نند آن جید و جرم آن به و طعم آن نند و مزاج آن با اعتدال نزدیک و شخم میان آن بزرگی یابد و هیات آن دانه و طعم ترش و مزاج سرد
 و خاصیت آن تیرد و دفع صفرا و تفریح مایه خصوصاً وقتی که با شکر و شایه باشد و تخم آن نند سیدک و مغز جرب و خاصیت آن که
 تریاق باشد که دفع هم کند و در در کرموها و نمار که آن عظیم بسیار و مختلف است و در دیگر میوهها چنانچه مشاهده است هم برین قاس
 و همین سیدک و حواله تابان چنانچه چیز توان کرد و هر چند که این طبیعت آن چنین است لکن اسباب آن و حواله آن بالعزائم
 وجهی که در آنچه مقرر است که
 ایضا بالذکر و ناسا و مغز که در اجزای آفات حسب طوبت کند و اگر در هزار
 ما آن در طلالا را می بیند که عاقل نری بود آرا در و نری می گذارد دران از کرده آنرا بگذارد در کاز رطوبتی که دران بود چیزی با کم
 ساد بکنم بر سود و بایستی که باری خشک بر سندی و می سودا بر می سوختن این را بر حواله بالجزء عناصر و اجزای و آثار آن

۲۵

توان کردن و هر خلاصه از اجزای آن را جواب سؤال مولانا معظم کمال اللہ حسن باریت که در باب رطوبت اصل و حرارت غریزی و کثرت آن و هم درین کتاب مدح است یاد کرده ایم لکن کما معلوم شود چه دقائق و حقایق صنع باری تعالی بکلیه از یک عجز است و لاشک مرید ازان حق تعالی احوالت بامری فرموده باشد و عیش نتواند بود لکن بعضی ان باشد که هر کس فهم نتواند کرد و اسباب آن کثرت و بعضی آنکه فهم نتوان کرد و اسباب آن مخفی بود و اجرا که هر کس بکند آن نرسد حان آن باشد که گویند **سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ** **لَنَا إِيَّاكَ عَلِمْنَا إِنَّكَ تَعْلَمُ الْحَكِيمُ** **وَاللَّهُ أَعْلَمُ وَأَخْبَرُ**

ص ۵

حوا: سوائع جوام

که مولانا معظم شمس الاین جوهری دام فضلہ کرده و گفته اند
 حرکت بر چهار قسم است حرکت باادقت و حرکت بطبع و حرکت بقسر و عرض حرکت
 نبض معلوم نیست که از کدام قسم است بان فرمایند

گوئیم **وَبِاللَّهِ التَّوْفِيقُ** که ایشان بر مانی ندانند که حرکت منحصراً اندر جوار و اگر ندانند باشد جزو حرکتی دیگر
 باز نمانیم غیر آن برهان ایشان بعضی شود و حصری که کرده باشد باطل باشد اکنون تقریر اجزای حرکت بران وجه است
 و بعضی آنکه حرکتی که در بعضی اجزای حرکت مرکب میشود حرکتی دیگر بازمی آید چنانکه از حرکت قسری حرکت طبعی لازم آید چنانکه
 سنگ بر هوا اندازند از آن حرکت قسری لازم آید که بطبیعت باز پس آید چه اگر آن حرکت قسری نبودی آن حرکت طبعی صادر نشد
 و حرکت آندی که در حالتی مثلاً بجانب راست روند و در حالتی بجانب چپ و شاید که سنگ که بر هوا اندازند هنوز تمام بر بالانرفقه باشد
 کیسه تیری یا جوی بران نند هم بطریق قسر آنرا از راه بالا برشان باز دارند و چنانچه از جوار حدود روز یا اندک از بالا سنگ زود فرو
 اندازند هر چند حرکت طبعی بر زمین مانده باشد لکن چون بقوت بر زمین اندازند حرکت قسری نیز با آن باشد و در تفرود آن و عظامها و غیر
 این اجتماعات و اقسام میان حرکت می باسیم لکن جهت نبض از آن جمله حرکت مذکور نیست چه آنرا نه بران وجه می باسیم **لَوْ تَمَسَّ**
حَرَكَةُ انْبِطَاطٍ وَ انْقِبَاضٍ نَبْضٌ وَ قَسْمٌ دِکْرًا است از حرکت که بخلاف یکدیگر یکی بطریق انبساط و یکی بطریق انقباض حرکت میکند
 برین وجه که مشاهد و محسوس است و آن مخصوص باشد حیوة فجب و از آن جهت است که هر گاه نبض انقباض و انبساطها شدت کم
 کند بر آنکه مرده است که بر نادر که بعضی ما را آن باشد که با سبب مختلفه انبساط و انقباض نبض ایشان چند نماند باشد و با ندادید
 آید و اگر در تریا دید آید بمیرند و قطعاً آن حرکت هیچ جز دیگری مخصوص نباشد **الْحَيَوَةُ وَ الْجَنَّةُ** بود علی سبب اینک که قاعده نبض
 نبض گفته که **النَّبْضُ حَرَكَةٌ مِنْ أَوْعِيَةِ الرُّوحِ كَقَدَمٍ مِنْ انْبِطَاطٍ وَ انْقِبَاضٍ لِلرُّوحِ بِالنَّبْضِ** معنی نبض نبض است و نبض نبض است
 و اگر دیم و گفتیم که آن دو حرکت است جمعی گویند مؤلفه من انبساط و انقباض و لاشک تا لیت کم از دو چیز منتهی نبوده نبض است و نبض
 که من انبساط و انقباض که آن هر دو مخالفند یکدیگرند و آنچه گفته که من اوعیه الروح است که این نبض گفته که آن حرکت حیوة است
 است فجب و آنچه حکما گفته اند که حرکت نبض حیوة متوابع است چون نبض سقائیت و در و محفوفت که این متوابع یکدیگر
 منبسطی کردد چگونه بدان وجه که متوابع آب که منقطع است با گفته که از یک حرکت است چه تصور توان کرد که آن هر دو حرکت
 یکدیگرند یکی انبساط است و یکی انقباض خواه بدان از حقیقت متوابع چیزی فرس کند و خواه نه **وَاللَّهُ أَعْلَمُ وَأَخْبَرُ**

وَالسَّلَامُ

جواب
 سوال پنجم
 که مولانا عظیم شمس الدین جوہر بی دام فضلہ کردہ و کتہ کے

حرکات فلک الارادی است حیثیت از معلوم نیست بیان فرمایند
 گوئیم وباللہ التوفیق جواب سوال چهارم کہ ما قبل انی سوالات و انی سوال و جواب بیان پیوستہ حرکات و کیفیات
 اجتماعات آن و حرکتی کہ در بعض بطریق خلاف ہست کہ ان مخصوص است بخیرۃ فحبت شرح دادہ شد و درین بخش ضروری است کہ ہم
 حرکات کنیم و کیفیات ان بلہیم تا ازان بادیدہ آید کہ حرکت افلاک انکدام قسم توانند بود و ان قسمی است کہ باصطلاح خود
 می کنیم گوئیم مطلق حرکات شش است و بعضی ازان مؤلف کہ ان مخصوص است بخیرۃ نہ بغیر و ان ہر دو مؤلف غالباً
 ہی ہدیہ نمی توانند بود مانند نقیاض و انبساط نبض و مانند حرکات اضطراریہ ہجری کہ من بعد شرح دہیم و یکہ ازان ملائم ہر آن
 حرکت ملائم ہی حرکات دیگر با استقلال خود صورت فی بندہ مانند حرکت بالعرض و بعضی ازان حرکات منتقسم میشود بوجہ مختلفہ
 و میان بعضی ترکیب و اجتماع بادیدہ آید خارجہ شرح و تفصیل ان متعاقب یاد کنیم و ان حرکات شش کا نہ مذکورہ اینست

حرکت قسری	حرکت طبعی	حرکت بین محققین	حرکت اولیہ	حرکت بالعرض
ع	ع	کہ مخصوص است بخیرۃ کہ کہیم کہ ان مؤلف الیہ بود	ع	ع
		حرکت جزئی ہدیہ نمی توانند		

۱۵
 اما حرکت قسری و ان بردو جہ متصور است مفرد مرکب و جہ اول مفرد و ان دو قسم باشد
 دایمی غیر دایمی اما قسم اول دایمی مانند حرکات شانروزی افلاک قسم دوم غیر دایمی
 مانند حرکت بر کوئی زندان چون از موضع موضعی نقل کند ہم لغا با زمانہ و مانند یاد بان رود چون با ساکن شود با زمانہ
 و جہ دوم مرکب مادیکہ حرکات و مراد ما از حرکت مرکب اینست کہ «محرک ہر بار سرد و حرکت باشد نہ انکہ سرد و حرکت ہر یکا
 باشد و ان نہ بردو قسم توانند بود دایمی و غیر دایمی اما مانند حرکت فلک تدویر کہ شرح فلک خود است
 جہ آن حرکت قسری او مرکبات از حرکت شانروزی و حرکت خاصہ فلک او و حرکت غیر دایمی ترکیبان بوجہ باشد
 مانند لجنہ سکہ بر هوا انما اند ضرورت شود کہ بطبیعت باز بس آید جہ لجا توقف آن محال بود جہ آن مرکز ان زمین است و حرکت قسری
 بملازمتی حرکت طبعی باز بس آمدن آن محال بودی و شاید کہ ہوا کہ بر بالا بود تا بزیر آید تیری یا جوئی بران نماند بمقتضای
 بطریق دیگر روانہ کردد و ان شیوہ بسیار است جہ شاید کہ ان ترکیب در ان بوجہ مختلفہ مکرر کردد و حرکت خاصہ ہست افلاک کہ ہوا
 از انست ان قسام قسری نتوانند بود جہ آن حرکت دیگر ہارڈ کہ ان حرکت شانروزی است و ان خلاف حرکت خاصہ ایشانست کہ
 حرکت قوی حرکت ضعف را مانع باشد و نقیض کہ حرکت شانروزی قوی تر از حرکت افلاک ہست کا نہ تواند ذہود
 اما حرکت طبعی گوئیم کہ ان حرکت ہست خاصیت دیگر کہ ان طبعی اشیا است تا مات ان شبہ صفات لجا بالذات ہست
 تعالی مستفاد تواند بود و ان ہمہ شبہ ان صفت است کہ «مخلوقات آفرینہ شدہ باشد جہ مقرر است کہ سر کایا کہ در معلول باشد
 علتین باشد اکمل و اشرف و اعظم ازان و تا در ہمدو علت باشد «معلول و ملاحظہ نتوانند بود و ہر جہد ہادی تعالی فاعل لجا
 لکن ان صفت لجا بالذات نیز دارد نسبت با صفات خود جہ صفات او قلام است ما ہر صفت قدرت داشته باشد نہ شود

بگذرد تا من کمال العجز قادر نبوده باشد و قدرت تمام است وجه مستور بود و از عین بدیل و برهان و شرح و بسط در رساله فیض و فیاض که در کتاب لطایف که از صفات این ضعیف است ثابت گردانید و جمع بین المذهبین کرده و توفیق داد و جناح از طرفین و هیچ طرف دیگر بران انکاری و اعتراضی نماند از لجام مطالعه باید کردن و آن حرکت طبعی بر چهار وجه باشد

وَجَسْمُهُ وَجَسْمُهُ وَجَسْمُهُ وَجَسْمُهُ
انکه متعلق بود بدو العقول انکه متعلق بود بحیوان آن انکه جزئیات باشد و از حیوان انکه جزئیات باشد و آن در

وَجَسْمُهُ انکه متعلق بود بدو العقول انکه متعلق بود بحیوان آن انکه جزئیات باشد و از حیوان انکه جزئیات باشد و آن در

وَجَسْمُهُ انکه متعلق بود بدو العقول انکه متعلق بود بحیوان آن انکه جزئیات باشد و از حیوان انکه جزئیات باشد و آن در

وَجَسْمُهُ انکه متعلق بود بدو العقول انکه متعلق بود بحیوان آن انکه جزئیات باشد و از حیوان انکه جزئیات باشد و آن در

وَجَسْمُهُ انکه متعلق بود بدو العقول انکه متعلق بود بحیوان آن انکه جزئیات باشد و از حیوان انکه جزئیات باشد و آن در

وَجَسْمُهُ انکه متعلق بود بدو العقول انکه متعلق بود بحیوان آن انکه جزئیات باشد و از حیوان انکه جزئیات باشد و آن در

وَجَسْمُهُ انکه متعلق بود بدو العقول انکه متعلق بود بحیوان آن انکه جزئیات باشد و از حیوان انکه جزئیات باشد و آن در

وَجَسْمُهُ انکه متعلق بود بدو العقول انکه متعلق بود بحیوان آن انکه جزئیات باشد و از حیوان انکه جزئیات باشد و آن در

تا مطلق نکرده خصوصاً که اینجا بدان نیاید احتیاج ندانیم **قسم دوم** غیر مختلف که همان انقباض و انبساط و حرکات آن
متساوی باشد و آن نیز سرعت و استقامت و قوت و لا قوت و دیگر احوال و کیفیات که بدان تعلو دارد قابل باشد و اضعفات
جناحه اطبا شرح داده و حرکت اضطراری اگر باقی بماند حرکتی که گفته از غایت در حرکات کند و مانند آنکه چون کوسن
بکشد حرکات اضطراری از صراطی شود و آن نیز حرکتی باشد چه دست و پای و آن در حرکات است نوعی بلخود می کشد و نوعی
دور می کشد مانند انقباض و انبساط و استماع افرازه که از جمله مازان نوعی هست که زهر آن عظیم تر است و نکایت آن آنکه هر کس را
زند از اضطراب جانان بدو که منقب و بمیرد و آنچه در مقدمه یاد کرده ایم را آنچه گفتیم که بعضی از حرکات مؤلفات است و آن مخصوص است
حیوة و غالباً بی مهدی گرافی توانک بود و این قدر غالباً که کرده ایم است که هر چند بعضی مؤلفات است از انقباض و انقباض
و همچنین حرکت اضطراری کوسن که می کشد لکن در آن حالت که شخصی می میرد و نبض او ساقط می شود در آن حالت که جان از وی جدا شود یا حرکات
انبساط باشد یا در حالت انقباض پس آن حرکات آخرین یک بوده باشد و همچنین در وقت آنکه کوسن کشد دست و پای زنده آخرین
حرکتی که بکند یا آن باشد که دست و پای بلخود کشد باشد یا دور کرده پس حرکت آخرین دو نبوده باشد بل یکی باشد و آنچه تصور کنیم
که جفته جفتی باشد باطاق باشد و ممکن است که حرکات جفته باشد و ممکن که طاق باشد و طاق باشد آخرین فرد نبوده باشد
اما حرکات ارادی و آن مستفاد است از فاعل یا اختیار و شبه آن صفات مذکور و این حرکت چیزی متصور بود که حیوة داشته
باشد و اگر قایل کوی ذکر چون حرکت حیوانی علیحدگی کفنی پس فرق میان آن چگونه باشد کوسیم آن را از حیوة استغیب
و این باع اختیار است و آن تا مع العفل و العلم باشد و تا مع الخواس غیب و اشکال عقل و علم بدان یقین باشد حرکات ایشان
ش یقتصر و کاملتر باشد و فرق میان حرکات حیوانات و حرکات انسان بدن و جعلت و این حرکات مذکور برد و وجه متصور بود
وجه اول حرکت ارادت مع الخیر و **وجه دوم** حرکت بالاد مع الاختیار والقدار **اما** وجه اول حرکت ارادت مع الخیر و آن
هم در انسان و هم در حیوان متصور است در انسان جناحه که جهت ارادت دوستی حرکتی کند که چنانکه اندیشه و مقصود او ارادت دوستی
و رعایت جانب او باشد لکن تا او را ارادتی با آن نباشد از آن حرکت خارج نشود و ارادت بعضی عشاق که بعضی ارادت دوست
تلاقی حرکت نمایند که خرد را در میان نه بینند و گویند مستغرق یادت جنانم **کمیته خویش شد فراموش**
و چون دوستی و عشق نیاید که در جان شود که از حرکات عینیه متاثری کرد و در حرکت و قوت او از معشوق باشد و چون صدق
و دوستی تمام و کمال یابد دوست او را حرکتی او برد و صدق این بقوله تعالی **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**
لِيَأْمُرَ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ إِلَى الْمَسْكِينِ و این بقوله تعالی **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** و این بقوله تعالی **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**
بل اکثر ارادت دوست خود کرده باشد بشارت ارادت خود تا آن حرکت از آنی لازم آمد و بعضی باشد که بعضی باشد و حکم اشارت
حکام و پادشاهان و اولادان مکرر باشد و هر چند شاید که بعضی گویند که آن از قسم قسری است اما نیست چه قسری آن باشد که او را
در آن قطعاً اجباری نبوده چنانکه آنکه آسیار کرد اند یا شخصی که از آسمان در کردن کرده بود و او را و بدان و فائز که
نرود و درین صورت قدرت آن دارد که آن حرکت که در جان او خطر باشد و در صورت مطلق قسری بر خلاف ایست و اگر گویند
که چرا شاید که آن قسم را از قسام قسری قلم بگیریم هر چند نسبتاً ما دارد لکن با ارادتی نزدیکتر است از آنچه بقسری جعلت مرید و
ارادت است بهیچیکه شرح داده شد و آنچه گفتیم که در حیوانات نیز می باشد آنست که همواره حیوانات را کار میفرمایند و با آن اراده
تا دارنده آن ارادت بدان می باشد که با سبب بسیار با آن ایستد و فرطی نمی بنماید یعنی قابل باشد و اضعفات است بهیچیکه

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵
۳۰

و چند حرکت بالادفع الاختار والقدرة وان از چند صورت خارج نیند یا آن باشد که حرکات مختلفه باشد جهت مطالب مختلفه
یا یک حرکت باشد جهت یک مطلوب و شرح و تفصیل و احوال آن بسیارست و در انسان این معانی بکمال تراز دیگر حیواناتست چنانچه
و محسوس و محبت و عین است و بعضی حرکات آن باشد که هر کس نداند که جهت چیست و عملاً خصوصاً کسانی که بر احوال آن واقف
بهترند اند و بعضی باشد که نتیجه حرکت حدس و قیاس بدانند و آن طریقی است که حرکت سوار شجاع عدو که شخص نرگزارانند و نرگزار
شخصی باشد چغیر که اسب او ضعیف باشد و خواه مرد حلاً که اسب او نیروی باشد بخدر معلوم توان کرد که او شجاع است یا نه حرکت
و شایلا و وازن جهت است که هنوز شخص ندونرسد و جمله او نامدک و صری او بخورد و سر سارو بگرد و لکن سلس باشد بر حوس
کند و اقلام نماید و عاقبتاورد که حرکات منسوب باشد دانستن هم از بهر باشد و عاقلان دوراندیش بدان توانند
نرزان هر کس اسب حرکت بالعرض و آن همانست که اسب را با اسب دیگر حرکتی دیگر بهم باشد و آن هم حرکت
قصری و هم حرکت طبعی و هم حرکت مخصوص بطیوع و هم حرکتی که الا انی بولای بود اما حرکت قسری مانده که شغل برابر
اندازند اگر چیزی بران بسته باشد با آن هم برابر آرد و خواه چیزی بیل و خواه حقیقت و بعضی بدان آن بود که با نرگزار و رانندگان
برود چون آزار سنگ بندند با از دست او بالعرض آرد اما در طبعی با اسب که طرا را و حسیه را که با آب
با خود برد و امثال آن بیاریست اما حرکت مخصوص است بیوه مانده که حرکتی که در حیوانات است در حلال الحقیق
و انبساط کایه میل بدان طریقی که میل بدین جانب کند با آن حرکت هم بر هم توان بود و میخاک که کوسند را بطریق برید باشد
و حرکت اضطرار دست و پای نند هم حرکت دست با خود کشیدن و هم حرکت دور کردن حوس بر دست و پای آن باشد لکن
آن هم نیز با آن هم لازم و غیر آن است حرکت ارادی مانند حرکت دست که با ارادتی چنانند و اکثری در آن کشته
باشد و حرکات و جناعات حرکات ناخیزی باشد که اتفاق اولی که همه با هم حرکت در اجسام مختلف جمع شوند و چند
که در نوع با نرگزار نیز حرکت جمع شوند اما آنچه همه در اجسام مختلفه حرکت جمع شوند مثلاً اجزای مردم حرکتی کشته باشد
و چون کتبی روان باشد ایشان نشسته و بالعرض می روند و کتبی چون در اوضاع سر برابر آرد و بالعرض آرد خوب محرف راند
بدو حرکت کتبی حرکت قسری روان باشد قسری بنیت مکتبی و اولی در حرکت ارادی است که آن حرکت مداح است و یک طبعی
که آن حرکت است و اگر کتبی بلایان روز آن حرکت نیز بنیت مکتبی هم قسری باشد و بعضی نسبت با بادبان هم قسری باشد
چه قاسر آن با باشد و حرکت ماضی قسری است فعلی بخرد آن امور علوی باشد مانند خار و متصاعده که بواسطه برودت که این حرکت
شود و بوقت شب آید با قطع و بدان واسطه مواجعت شود و سبب حرکت بر که با عبارات او است تا الما من و ... باشد
و غالباً جهت آن کتبی که حرکت مواجعت ترا را نکت گفته شده بود که جهت باشد که از آن است آید و آن جهت منخوف
است مثلاً جلفه و فقی که اش در پیشها و نیتا فا اذن چون دو در بسیار از آن بر چیزی و ... است
در حرکت می آرد و با باد پیزی آید و بوقی که لشکرها بسیار در حرکتی آید و اسط آن حرکات و اجزای آن سبب حرکت
اسب خورد دیگر خار نفس مرد و بسیار که از ایشان متصاعده شود و این متصاعده از سبب سواران بر چیزی و ... است
بینند مواجعت حرکت آرد و با باد پیزی آید و لکن مرید می خاند حرقت مواجعت با باد پیزی آید و ... است
بنکتی و وقت آن بیشتر باشد حرکت ادقوی نباشد و اگر قیاس کوبند با باد پیزی که همان قدر منوم بودی آن سبب آرد
مذکور بدان سبب نامی بنیم که از بسیار از آن موضع با پیزی آید که سبب باد و ... است

۵

۶

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

مانند موج آب که موج بر موج صدمه می زند و قوت بر مهلیک می کشد و مانند آنکه چند آدمی تک در یک کرا ایستاده باشند چون زور بر یک آید
بصدقه مهلیک می بینند و ترکیب و اجتماع ایشان بوجه بسیار مختلفه ممکن و متصور است و شرح آن بسیار و جزئی از تقسیم این فارغ
شاید هم شروع کنیم در جواب سؤال
که حرکت شبان روزی مشت فلک بالاکلام قسری است و در آن شبهه نه اما حرکت جا

سرفلک البته نشاید که قسری باشد جهت آنکه حرکتان خلاف حرکت شبان روزی قسری است و در قسری خلاف یکدیگر در یک حالت محال بود
چون این غالب باشد بر آن یا آن بر آن و سر کدام که غالب شود حرکت دیگری که خلاف آن بود. باشد باطل کرد اند و همچنین نشاید که حرکت
بالعرض باشد چنانچه کفتم و معتقد شد که در دیگری نتواند بود و همچنین نشاید که حرکتی باشد که ما آنرا مخصوص نحیوه گرفتیم چه
موجب که شرح دادیم در آن حرکتی است و متضاد و آن بخوانست اما حرکت طبعی چون پیش از آنکه ما این تقسیم
کنیم و قسام آن معلوم شود چرا حکمی کردیم که نشاید که طبعی باشد چنانکه طبعی را البته مطلقاً باید که میل بدان کرد و چون بخوانند
مرا این متوقف شود و در حرکت دوری دائمی این چنین متصور نیست اما چون ما حرکت طبعی را اجزا تقسیم فرادیم یعنی باید کردن تا کلام
که از الجمل مناسبان بقراست که ما کردیم که بدان واسطه جایز نمی تواند بود و در آن قسمی که جایز می تواند بود کویسم آن قسم
طبعی که جمادات را نیز می باشد که آن میل مرکز و محیط است و چه که بیان کرده شد نشاید که آن قسمی که نباتات را شامل است جمادات که
آن نشوونماست هم حرکت دوری مناسبه ندارد و آن قسمی که حیوانات را ثابت است که نبات و جمادات نیست مانند حرکت خیل اگر نیز باشد
که فلک را شامل باشد لکن غیر این حرکت دوری است که متضاد است اما آن قسمی که کفتم که مخصوص است بدوی العنق و میل عبادت جوت
تعالی است و عصیان که در مقابل آن بطریق ضد و نقیض افاده نه برهانی داریم که آن جرافلاک است و زمین برهان داریم که نیست لکن
مناسب آن تاری بایم که بر آن حمل توان کرد مانند انواع سعادت و نجاست که بواسطه اتصالات کواکب و مواضع و اوضاع از خاصه

و دلائل نقلی مصدق است بقوله تعالی
الارض والشمس والقمر والنجوم
دیگر دان من شیء الا یسبحون و لکن لا یفقهون تسبیحهم

دیگر و یسبحون تعالی و الملائکه من خیفته و سجدوا لجن استنسان بل امری فبالی است و آن غیر حرکت دوری باشد
بالضرب پس آن حرکت دوری متعین شد که ارادی باشد و مطلوب اینست و ما جز حرکت ارادی را بخیری و اختیاری قسمت
کرده ایم کویسم بقسمت عقلی یا آن باشد که سرد و در آن باشد یا بخیری باشد چنانچه اختیاری فحسب اما آنچه مرد و در آن باشد
آن بود که شوی جت مصلحتی بکالی رود و اتفاق جان افند که محبوب یا حاکم را مصلحتی دیگر باشد که هم بدان جانب بود و اولاً فرماید
که او بدان جانب برود بدان سبب پس تر و راه شود و دو کار دیگر حرکت برآمده باشد و آن معنی حرکتی افلاک مناسب است اما
آنچه بخیری باشد چنانچه از جنان باشد که محبوب یا حاکم بر او امر را نداند باشد و او بخیر ایشان روانه شود و هیچ فرضی دیگر
از آن خاصه خوردن نداشته باشد بلکه اگر محبوب یا حاکم نباشد کویمان از دست یک اشارت و زبانه سرد و پدید

این نیز حرکتی افلاک مناسب است اما آنچه اختیاری باشد چنانچه با آن جان باشد که بهر جا که حرکت کند عرصی و مقصودی از آن
خاصه خود داشته باشد و در صورت محقر مردان مختلفه داشته باشد و الا تکان بر حرکات مختلف و آن شاید لکن چون ما مطلقاً
حکمی نتوانیم کردن که کویسم که البته مراد ایشان مختلف است با حرکت ایشان مختلف باشد و چون چنین باشد حکم نین نتوانیم کردن که
البته نشاید که این قسم حرکت نشانرا باشد لکن این حرکت با اولاً احوال مناسبی نماید که آن حرکت که در سابق یاد کرده شد چنانکه
این حرکت تصور کنیم غالباً بعضی باشد که فرموده الم تر ان الله لسطر له من فی السموات و من فی الارض و الشمس و القمر و النجوم

و نیز جود و معاونت بر ملکہ مانند اسان مع ما یتم کہ انسان ہم مارادت مجرب و ہم مارادت حکم و ہم باخسار جود کا ویکند و آنچه مراد جود
 کا لکنتہ، و قطعاً مراد جود محبوب نکا، نداند نوازہ او بی اسئلہ کرده گویم کہ ان معای سے ما یذ کہ اذلاک باشند خوبصا کہ انسان
 من ذری العقول لحد آرد و ہی اعنوا نبودتلی ان رمان حرکت ارادی قطعاً بر اشارہ ادق نبودتلی و جود بر مان و ہی العقول ایشا
 میں جو کسا ارادی است کہ ذکر رفت پس اسئلہ لانا انسان بندشان کردن در صحت باشد و اول آن باشد کہ ان حرکت ارادی
 ان دو قسم اول رتار، سہ اکیم و از قسم طبیعی کفہ در ہا تو ما کرده سند کہ ان بلذکی العقول بتو یاد و من بق و روبان
 ما کلام ثابت کت کہ حرکت اذلاک کہ مخصوصہ ایشان تعلق دارند ارادی است . و اذ اعلم و ایخکم

جواب

سوال

مولانا بعضی مشالین جوہری عام فضلہ کردہ و کتبہ سے
 محتوا سببش اسان کہ اختلاف نفوس بشری بعددیش نیست و لکن اختلاف
 لظاق و صور بخلاف آن دلالت میکند اگر ہر مان حقیقتاً از دعوی
 و کفیت جود آتش در تقریب فرایہ فرا یذ موجب معادرت این
 ک نرد و الیکم

گوئیم وباللہ التوفیق کہ ان ضعیف با مطلق خود بر امین بقا و علیٰ الخلق جود صفات خود خصوصاً بہالہ
 فیض بیسط کہ کتاب بطائفاہ صفات ان ضعیف مدج است ثابت کہ اندک کہ مع ممکن کہ آن را تصور کنند کہ بیسط حقینہ بطرح
 وجود نتواند بود و بحالہ الوجود ممکنات بزوج و متا فضلہ و نقیض محتاج کردند و فرق میان خالق و مخلوق بند و مختل
 کرد کہ وجود ممکنات خارج بدن و جسمک است و متعلق از عین قولہ تعالیٰ **سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ**
الارواح کلاً ما تمثیت الارض و من انفسہم و مما لا یعلمون و جود جملہ
 کہ حقیقت ان عینہ تمام معلوم کنند انان رسالات مذکور مطالعہ باید کردند و ہر ہر بنف اصطلح کہ ما فاذا ہم و ما اکر
 مزہ کفی کہ جوارج وجود یافتہ باشد آنجا با جسام سفلی تعلق داشته مانند مرکب بود و اذ روحانیات تعلق داشته مؤلف بود
 بیلا ضرورہ چون پس بطرح وجود یافتہ باشد ما کہ ما لاکام مؤلف بود و رمان قائم است کہ وجہ من کل الوجوه ہمہ
 مانند نبود اصم ما یذ کہ نفوس من کل الوجوه ہمہ ہمہ مانند نبود و ان قائم است و اصہہم تواند بود و مراتب عظیم ساہبت
 بعد ان سر چند جواسان مؤال ان بر مان کلذ است لکن ملحد سالاہ فضلہ و فباص کہ کتاب لطائف الصفات از جود
 است بیان از بیحوق کہ وہ ہم و در سالاہ سوال مولانا اعطی سالاہ لآ و الذی عبد المذہب و سالاہ ماقتہ من کیفیہ سالاہ
 مان آں ماہ . و سالاہ عنہ و تلفات او . و احوال ان بیحوق مدعا ما ذ ارد ہم بعد ان سالاہ کہ از تواند کرد

کہ آرد انہم معلوم کہہ ان سالاہ و جہد الجک ازہ و اللہ اعلم
 والقول علیٰ حقہ محمد وآلہ وصحبہ الیسر الیسر
 و سالیہ لانا لانا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يُنَجِّيكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ

بیش عموم خلق و خصوصاً بنده عتلاً بوشیاء نامانند که بهتر از آدمی بازماند نام نیگوست و هر چند نیکو نایب با انواع چیزها که شمار و تفصیل آن بسیارست حاصل شود لکن عجلترین به آن تواند بود که بواسطه علم حاصل شود خصوصاً که عقل یا آن یار بود چه علمی عقل و عقل به علم مانده همت میبست است لکن یار بود که چند شاخ و برگ از آن خوب بود لکن جنش نداشته باشد آن عرض که از حرکت متوقف بود از آن حاصل نشود چه معقل و چه ایم که آن فطری بود بیکال تر باشد از آنچه یا مورث است آنکه عقل و علم فطری مانده جوایب باشد که از حاصل بیرون آید و چند آن جوایب نیکی باشد از سنگها آن حلق و دیگر سنگها از عدل نیست با آن جوایب بهم باشد و یکا از آن بگریزند این جواب و علم و عقل تعلیم مانده میناها و رنگان باشد که استافان عظیم دانا و ماس در آن صنعت بسیارند و هیچ بنیاد و آن میناها یکی چه عظیم خوش رنگ و پاکیزه باشد فاما هزار رنگین از آن حد برابر نیکینه کافی و زنی و اعتباری نداشته باشد و با آن برابری نتواند کرد و صاحب چینی که خود را برین کار و کار و زیورهای رایده هزار بار در ضرب تروزی با تراز دیگری بود که چینی نداشته باشد و خود را بدان یار آید و مناسبان چینی این است که صاحب دلی گفته است شعر غایبه که در بند نامکر تواند : زیر کوش خود بنان خجای :

نامد جز خط او نکاروی آید : صنعت محزون به موضع خجای شیخ سعلکی رحمه الله نیز گفته است شعر
زیورهای رایند و قوی خجای ترا : تو سمن ترخان خوبی کز یوهای رایند و مولانا عظیم قطب العارین هم المله و الذم و التذام فضله گفته
ساز
سزا بایب و بیست و ششم روی : که تا شود بطرا و جوعا ضرر دایار بشت شوقی تا بند جنس ما در نازد : این خیال و صورت دمنده جان
و مانند آن جانی و مثال بسیار است و بنده ممکنان مشاهده و محقق و معجز معاین است آنچه طبعی هر کس در چینی باشد قوی تر و شریفتر
و کاملتر از آن بود که غیر طبعی او باشد و این بیت که گفته اند که فرقت میان روز کز جان خیزد تا آنکه بریتما نشن بر خود بنای
اشارت بلین چینی است و آنچه اکثر انبیا و اولیا خلاصه نوع انسان اند و عموم آدمیان تا آنکه علم خوانده اند و آموخته و آنگاه خوانند
و یا موخته متابع ایشان اند و با ایشان هر کس برابری نتواند کرد و اگر بنا کرده باشد بجای نرساید مصلحت و معنوی این
جانی است و دلیل بر واضح روشن و فرض اندر رویان این بجای آنست که هر چند این بند ضعیف بتوفیق آید
از صغیر تا اکنون که عمر او بشت و دو سال بسیک ملاقات حضرت با دشاهان کرد و همه نوع از بر تو نور درون با دشاهان
یشان انار الله بر اینهم فایده های شمار یافت و صحبت خدمت مشایخ بزرگ و علما و حکما دریافت و بتلا ایتلا از خدا
مستفاد شد و از بند و خورشان خود از علوم که داشتند بهره مند شد و اکنون در وقت غم و کشف چنانی با علما و حکما
عصر کلمه توان گفت و از عهد بعضی مسائل بیرون تواند آمد لکن هر چند بحث و مسئله دقیق و عمیق که بجز
خلد لیک علما و محققان آغا نکند یا این بند ضعیف جز آن شروع نماید جوابان از حضرت ملا شاهی

بروجی شوم که بافاق به دران فرومایم باالظرفه ساکت باید شدن چه آنجورای نداشته باشیم و این صفت درین جلد سال بکرات مکررات

واقع شد و به شامه کردیم و انصاف دادیم و جهت دفع عین الکمال فلیحه خوانید و این آیت ورد خود ساخته که **وَإِنْ كَانُوا**

الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَتَقُولُونَ إِنَّا لَمَجْنُونٌ وَمَا هُوَ

الذِّكْرُ إِلَّا نَذِيرٌ لِّلْعَالَمِينَ و مگر چند حق تعالی مطلقاً پادشاهان را کمال و شرفی داده که بهر کس از اصناف انسان

نداده و مرتبه ایشان **تَلَفُّظًا** است که ایشان را زمره آن آورده که فرموده **اطِيعُوا اللَّهَ وَاطِيعُوا الرَّسُولَ**

وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ کسانی که ایشان را نام و منصب چنانچه در سوره فرموده باشد ازین بزرگتر متحصی چگونه تصور توان

کرد لکن این مرتبه است که پادشاهان دران شرکت دارند اما پادشاهی که در عقل و علم و عدل و اخلاق حسنه کامل باشد مرتبه او

کاملترین مرتبه پادشاهان تواند بود و هر چند گفته اند که کلام الملوک طولی الکلام یعنی بجهت آنکه پادشاهان بر مردم ^{پادشاه}

اند سخن ایشان پادشاهانه سخنان پادشاهان باشد و این نده ضعیف شد طیب می گوید که پادشاهی که در میان

پادشاهان بدین موجب می بینم که در عقل و علم و عدل و اخلاق حسنه چنین کامل باشد کلام مبارکش ملوک کلام ملوک باشد یعنی

سخن مبارکش پادشاه سخنان پادشاهان باشد چه هر چند پادشاهان بوجهی که گفتیم مرتبه عظیم بزرگ دارند لکن هر پادشاهی

مانند پادشاهی عالم عادل و عادل و صاحب اخلاق حسنه نتواند بود و این بجهت که لامع گفته جتان بقرریان مناسب است

مهران مستلکین باکی این فرمانگیت مشک بسیار است لکن هر چند گیت و پیش ازین اتفاق افتاد که بعضی از جمله فواید انفا

شریفه پادشاه اسلام ظل ملکه که این بده بهر وقت استفاد کرده شده با بعضی از علما و حکما بزرگ بقرری میگرد تعبیر شد

و گفتند عجب می داریم که چون پادشاه اسلام ظل ملکه از علوم جزئی خوانند و کتب را مطالعه نکرده و نیا موخته چگونه جز

وجه انواع علوم می باریکی می داند و بران واقف شده بجایه بسیار که جواب به علما و حکما می فرماید و هیچ کس جواب سخن مبارکش نمی

تواند لکن این بده حضرت جواب ایشان گفت که ان عجبتر است که کیس از علما و حکما و کتب جزئی اوخته باشد و دانسته از انجا ازینجا

نیا موخته باشد و دانسته با اتفاق گفته اند که این سخن و بقرری از عقل دور میباشد بقرری باید که بجهت وجه نتواند بود گفتیم بقرری

است که آدمی بی عقل و علم فطری نتواند بود و علم مکتبی نیست بوقسطه علم فطری حاصل میشود و جدا آنکه علم فطری بیشتر و بقوت

علم مکتبی نیادت تر حاصل می تواند شد و آنکه شحی مستعد تر و دیگری غیر مستعد باشد این معنی است و این به تفاوت کمال است

از نبی تا عامی هم بدین وجه است و امونند علم فطری پروردگار که قادر با کمال است جل و علا و امونند علم مکتبی بده عاجز مسکین

ناقص که اگر روزی کمال تصور کند مانند قطره باشد با جریا بل که کتر پس چگونه اکل علم از قادر با کمال اوخته باشد عجبتر شمرند از آنکه

علم از غیر قادر آموزد بل تعجب آن باشد که از غیر قادر کیس جزئی آموزد و آن جهت است که کسرا آن مرتبه کمال نیست البتة البتة

علیهم السلام خصوصاً نبی امی را که خاتم انبیاست علم من الصلوات افاضها و من التیات اکملها که او بیعیل از انجا بود جز از پروردگار

که قادر با کمال است جل جلاله قرآن مجیدی فرماید که **وَعَلَّمَكَ الْلَمْتَنَ تَعْلَمَ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا**

علیه الصلوة و التلم فرموده که آدمی نتواند خست تا در باب و آقا خرا و در میان کمالش به انبیا استنار او آورده از تعلیم از انصافان

و نهایت کمال علم فطری انسانی بروختم شد مانند آن واسطه ای بود و بهر آنکه کمال انسانی را خاتم و خاتم نشاید که باشد الا او که

لحق صفت مصوف بوده و جدا افعال و احوال تمام مخلوقات کمال انبیا عبت است لکن فعلی عظیم که از غیر احدی وجود یافته

همه انان شده که انصاف آن صدها و درها و حرمها و دیگر عبت از ان فریده است و از ان بجهت هم به روز اند

قله‌های بیند و می‌داند که آن قادری با کمال استیجاب داشتن ازان مشغول نشوند و اگر بازی گری انک بانکی با حرکتی بکند یا قوی انبوه
 شهری یا قلعه یا بکه بنک بسا نمانا از عجب شمرند چه بنده ایشان محقق باشد که ان جماعت لاقدرت تمام نیست و بدین تقرر کوئیم
 که چون حق تعالی در ازل نظر شفقت در حق پادشاه اسلام خلد کرد داشته باجم این به کرامت و علم و عقل و عدل و حسن اخلاق
 از حضرتش در بیخ نداشته و حکم این بنده ضعیف جهت ذکر جلیل پادشاهانه بهر وقت ماری و حکایتی که واقع بشود می نویسد
 و فایده که ازان حضرت حاصل میگردد ثبت میکند تا نام نیکو پادشاهانه مدح و مانان و ان بنده ضعیف در مقابل صد هزار ازان انعام
 و ایادی و مرحمت و سیور غایتی و نیکویی که ازان حضرت بوی رسیدگی رسد تا کسری بخای آورده باشد و خود را نیز در
 نعم بندگان خاص کشیده تا بعبادت دنیوی و اخروی مخصوص کرد بهر وقت از تالیخ و اجراء و فواید که ازا حضرت صلوات
 کشته از هزار یک و از بسیارانند یک کسب قدرت و فرصت که زمان بدان مساعرت و مساحت میکند می نویسد از پنج جهت آنکه
 نامصداق ان تقررات باشد و شاهلی عدل بود خدا فایده و بخش دیان پادشاهانه که در یک حالت فرموده در قلمی آرد تا بنده عموم
 خطایق واضح و روشن کرد که آنجا از ضعیف تقرر کرد با لغت نیست بلکه واقع است باضعاف اضعاف آنچه تقرر رفت و عدل و
 و حکما ان یک بحث و بیان مسئله علوم و کمالات پادشاهانه قیاس توانند کردن چه نمودار از جرمان که مبع لای است و بعد از
 حواس همان مقلد کفای بود که بعضی ازان مشاهد کنند و آن کس که در ششم و ششمه رابع عشر جاهلی الاولی نه تسع و سبعایه
 بمقام فراهان شخص ماه می فرود و فرود که امشب شب چهارم است می گوئیم که تمام است بطریق سوال ازان بنده برسد که چه
 مایه سی روز باشد و بنده ان پانزده باشد بر اینی که ملا شب مانده بودی چرا ماه شب چهارده را بدرد می گویند بنده مکیه بحواب
 عرض داشت که ان معنی باریک است و شرعی بیادارد و حسابان مطلق و عمیق و اهل هیات در ریاضیه که علم نجوم یک جزو ازان انتشار
 عظیم باریک و با حیا طعن گفته اند و دانسته باشند که چنین است و بدان سبب ماه شب چهارده را نام بلافاذه باشد و همچنان
 ایشان هر دو غلط نباشد مگر بنا بر این از جمله است که حقیقت است و منتهی سبب چنین چیزها نماند و این بنده با وجود آنکه کلام
 جملات ازان می‌داند لکن حساب حقیقت ان معنی را بخانکه باید متحضر باشد فاما آنچه از اهل هیات در ریاضیه شنیده می‌دانند که ایشان
 سرحد می گویند بر حجاب و بر اصل و بر بنیادی گویند و اکثر کسایه که ایسان منجم اند بغور و کینه ان معنی نماند و از عهد بخش دیان
 و حقیقت آن بیرون توان آمدن و علم هیات در ریاضیه تا بخدی است که بر اکثر احوال و حرکات آسمان و ستارگان واقف شده
 اند و مثلاً در قریب و بعد از ولایتی واقلم با وجود آنکه در زمان پادشاه اسلام حکم کند و جوهر که که در زمان کم و بیشتر بود
 نه بد که سر کس که جری گوید باشد از حار کوه که معقوا باشد و عقله ان رسد و منکران بگردن و الا آنرا
 قبول توان کرد اما اگر تو می گوئی و اگر سرگرد بر از میان و حکا و عدلا گویند باید که خازن تقرر کند که راست و هرت باشد
 خاطر بشید و دلیل و برهان آن بخورد و انرا بنده اجماعی قبول ندارد و انکور جز با حقیقت ندیم که دوازده
 ماه سال است و مایه معروف و مشهور است و در مایه نامردی در زمان پادشاهان است که ما هر شب از ده تمام بودی و در
 نامردیم در کسب و معنی تقرر کرده اند و معروف شده که ما در زمان پادشاهان در زمان پادشاهان است که ما هر شب از ده تمام بودی و در
 حقول ماسه و از قول می گویم که همان سخن گفته بود عرض می‌داشت و تقرر کرد که در آن چند یکسان کردیم در هر دو نظر
 غلط و چه درین صبح حق با طرف پادشاه اسلام خلد کرد است که در آن وقت نامردی باشد بطور حکم در
 کسب نامردی در آن روز و آنرا در سالی و در هر یک با بود که در آن وقت نامردی باشد بطور حکم در

۵
۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

بسیار اوقات می باشد که ماه حشبه با زردم تمامی باشد نه حشبه چهارده و چون چنین بود آنرا که بدو مطلقاً بر شب چهارده اطلاق کرده باشد
 کج بود. باشد و هر چند جماعت اهل هیأت و ریاضی و آنرا که بدو را بشت چهارده منسوب کرده اند و نیز در ایشان معروف است حکم بر آن
 کرده باشد و در اکثر اوقات بدو شب چهارده می باشد لکن بوجه مذکور آن سوال و ایراد و اعتراض که فرموده بجای خود و در حقیقت
 است و در حق نخستین با طرف بادشاه اسلام خلد ملا است و هم چرا شاه این بحث که بنده تقرر کرد عرضه داشت که علوم
 را در این احوال شروع توان نمود جز آن نوع است یکی از آن علم ریاضی است و هیأت و محاسبات که برهانست و نجوم و حساب هر یک جزوی است
 از آن متجان که تنها علم نجوم دانند بلکه صاحب علم هیأت دانند به تمام واقف باشند و همچنین آنرا که تنها علم هیأت دانند که بجز صاحب
 دانند تمام نجوم ندانند و عیال و همچنین علم طبیع که طبع جزوی است از آن آنچه بعلم طبیع بدانند طبیب آنرا تمام ندانند و صاحب
 علم طبیع کاملتر باشد از طبیع که تنها علم طب دانند و مثال علم طبیع جانست که درختی بزرگ که از شاخها بزرگ و کوچک بسیار بود و
 طب یک شاخ باشد از آن درخت بر درخت با همه شاخها بهم معطر و قوی تر باشد از یک شاخ آن و مثالی دیگر از آن
 علم طبیع و طب متجانست که مثلاً تصور کنیم که خراسان علم طبیع است و طبیبان آن شهرها علم شهرها خراسان
 بادشاه اسلام خلد ملا فرمود که بعلم طب چه چیز عرض افاد که از جمله که طبیع دانند که آنست که
 دانند که اجسام مرکب از چهار عنصر اما آنچه جز از چهار عنصر یکند و از سه یا از دو نه یا خود در اصل عناصر چهارگانه اند و کم و کثر
 نیستند طبیب آنرا ندانند و بعلم او تعلق ندانند. صاحب علم ریاضی و آنرا که با علم لایان بعلم طبیع تعلق داشته باشد و صاحب
 علم طبیع کاملتر از صاحب علم طب باشد و آنچه صاحب علم طبیع دانند کثرت را ندانند که طبیع جانست و علم طبیع جزوی باشد از اجزاء
 علم طبیع و صاحب طبیع کلیات و جزویات آن علم دانند و طبیب یک جزو دانند از اجزاء طبیع درین موضع بادشاه اسلام
 خلد ملا و ایراد فرمود یکی آنکه فرمود که صاحب علم طبیع را که گفتی که کلیات دانند اگر در دعوی تو آنست که او به مشکلات
 واقف باشد و تواند دانستن عرض داشتیم که نه فرمود که سخن تو هم اینجا بدین مقدار متوقف شد و عرض ما در آن دیب که
 آنکه بنده عرض داشته بود که در علم است و بوده که از طبیع حادث باشد که در علم طب تمام باس و کامل باشد و شخصی که او را در علم طبیع
 تمام دانند و در آن در آن وقت دانسته باشند باید که در علم است آن در بیاید تمام علم است و در آنجا چه بود که دانند یا آنکه
 که در علم طبیع زیادت کمال داشته باشد بنده عرض داشت که از طبیع که تمام علم باشد نسبت کمالتر بود فرمود که اینجا نیز در آن بحث
 این مقدار تمام است که اقرا کرده ای و گفته که طبیع کاملتر باشد و آنرا که گفته بودی که صاحب علم طبیع کاملتر بود و بنده تفریبند را
 بخانی نامه و بنده موجود در این بحث بنده را بنده و معلوم کردیم که بنده و بنده و حکما و حکما میباشند همانند که در بحث خود ما در حقیقت
 هیچ صاحب علم خلاصی را بیشتر نشود که خصم را بنده و معلوم کردیم که بنده و بنده و حکما و حکما گفته بودیم که از علم
 علوم که حق تعالی در حق بادشاه اسلام خلد ملا فرموده قس تمام از علم خلاصی از آنی داشته و همچنین بنده و بنده و حکما
 هر چه قدر است که بهر وجه که علم اقران با انواع کسب و مهارت کفایت کند و ایشان از مقامت عاخره آیند از آن جهت
 و این بحث درین موضع صدق دعوی و تقرر مذکور است که بنده بتوانم با علمان حکما کرده و چون این رساله مطالعه کنند ایشانرا
 که در آن که بنده و بنده و بنده که با ایشان گفته شد و تفریبند در این بحث مثالی در بیان این بحث بعلم طبیع در حق
 صغیر فرمود که عموم را هم بنده است و هم نصیحت تمام همان جمله فرمود که این همه علمها و حکما که در دعوی بنده که بنده و حکما
 علم طبیع و حکما بنده و بنده است که هر یک با خاصیت و در کمال است و باز بنده را بعضی خاصیت در حق بنده و بنده و حکما

و تخم آن و بعضی را خاصیت در تخم زیاد است از بزرگ و بعضی را خاصیت در تخم زیاد است از بزرگ آن
و بعضی را خاصیت در لایحه آب زیاد است خورد و بعضی را خاصیت در لایحه آب خورد و باز بجز سر زمین سر یک یا لایحه آب یا قوتی و قوتی
باشد که در زمین دیگر همان گیاه را باشد و بدین ترتیب در بدان نگاه نشاید کرد که درختی است که آن بزرگ است و شاخها بسیار
دارد و آنرا خاصیت زیاد است باشد چه شاخها بزرگ یا کوچک و بعضی را آنرا خاصیت زیاد است از آن جهت است یا مانند که
ان شاخ و برگ دارد و بدین ترتیب لایحه کبیر که علم طبیع مانده درخت بزرگ است و طب یک شاخ آنست شاید که در یک شاخ آن چیزی
که تقریر است خاصیت باشد که در دیگر شاخها آن نباشد پس حکم مطلق که کردی که صاحب علم طبیع اکتفا باشد از طبیع لایحه گیاه
که در همه صور چنین باشد چه بوجهی که تقریر است شاید که در بعضی صور خلاف آن واقع بود بند چه شاخ که چنین تقریر است که چیت
از مندان خود کوس شریف است شیدا از دل جان شاما و دعاها کرده شرب زمین فهاذ و عرض داشت که چون اشارت
بند بند رفته و اجازت و رخصت داده که بند بوجه گذشته تابع نویسان تقریری خورد وی گوید یا لیت که جوان بودی
تا بدید که عمر و قوت بدانی و فاکند آن فواید که هموار از لفظ که بار باد شاه اسلام خلد که صاحب کردی نوشته
و در تابع لایحه کردی باد شاه اسلام خلد که جواب فرود که برفت شد و گذشته تقریر خوردن بپایند باشد و از
عقل دور جدا گشته را احکام کردن و بی راجحان شدن حالت از حق تعالی توفیق آن کار خواهد کن چه آن ممکن است چون
توفیق باشد با مانی سه گانه بانگ زبانی میسر کند و وی توفیق بهر ما از محبت که کار وی دست ندهد آنکه
الحق تعالی توفیق آن کار طلب باید کرد تا کرامت کند و آن سؤالی باشد ما فایده و مذاجرانی و اجراک افاضت عالی غایب
و چون این ارشاد و نصیحت عظیم بنیاد و جلد بی یافت هموار از مانندان فواید مستفید گشته و میگردد عرض داشت که چون
بند تابع می نویسد این بجای بیمنت از جمله است که در تابع نویسیم چه سخنان عظیم نیکو و معتبر و مناسب قواعد حکمت است
و در صورتی و چینی نیکها خوب و باریک باید کرد که در خصم را بدان لزم و ماکت که در لایحه علمای و فضلا را که ما لایحه علوم و فنون
باشد و بر انواع علوم واقف شده و در بحث و مناظره ما سر گشته به دست ندهد و از عهد آن بیرون نتواند آمدن و این چنین
گفته عرض میداردی دعوت و جانب داشت و شیوه با لغت است بلکه از سر لایحه و امانت و حقیقت و انصاف عرض داد
و صلت آن چنین آنکه زلفی در راست تا این بند کتایب کرد در بحث از نفسی بسیار کرد و با انواع جواب مجادله مشغول شد
و بنا بر این ممکن بود در گفت و شنید چه نمود و کوشش جهت آنکه بند هموار محترم بوده و باشد از لایحه سخن عرض داد که آن شیوه خورد
و نفاق و دعوت باشد چه یقین دانند که هر که از آن شیوه سخن گوید در حال رضی بر نود با دشمنان نه روشن کرد و معلوم نماید
که آن بر چه وجه تقریر میکند و چه جلد در آن حالت غافل و لایحه لغوی که خاطر مبارکش کم و بیش متغیر شود و بنسبیه بنسبیه
و ناعقله ایشان کردند و آنکس از آن غافل که ان چنین بر ضمیر بنسبیه با دشمنان و چون باطل و امانت از حق یا
و دعوت و نفاق از صلق و راستی خاطرش ظاهر و روشن خواهد گشتن و آنچه بنده داشته باشد که جهت خود کفایت میکند آن خود بر
عکس اندک و نه از بسیاری آنکه از این چنین محترم باشد اگر اوقات که سخنان خوب شنودم همچنین ایشان پارذ کردن بناذا که
بعضی مردم فهم نکلند و بنام رسد که بند نیز همان شیوه و ورزد و من جلد دعوت باشد بلکه واجب دارم که بندکان مخلص
با دشمنان خود را مدح کند لکن باید که صلت و نیت راست و اعتقاد تمام با آن هم یار بود نه آنکه بزبان گوید و در حقیقت ایشان
نوع دیگر باشد و باطلی باشد که بادشاه راجحان دوست دارند که عیبها و عجزش تصور نکند و بهر من و نیکوی میبند و خورد را

۵

۱

و چون از صدای اولی صبری می شنید از زبان او
صبر آن بعضی از کلمات و عبارات است

۲۰

۲۵

از دلجان فلای حضرت خاندان فتمند و صرح بدیشان فرماید چراغ بجای آنند نه آنکه بزبان گویند و دلایشان خیزند از و غل
و عمل نیارند چه اگر نگویند و در دل باشند و عمل نیز آنند بهتر از آن بود که بزبان گویند و در عمل نباشند و در عمل نیارند و باید که
منظر اشارت اعلی باشد و این بیت که بزرگان گفته اند **شعر**
موقوف الهمایم تالی رسالت با عزت و کما اشارت فرمایند شعرا خودشانند و به وقت بزبان نیند و شاکستن
با وجود نیت لاس و اعتقاد است هم نیکو باشد لکن هم جزئی بوقت و مناسب یا نیک گفتن و لایق مجال و سرفقت و از تالی در
خیبتا ولی بود و بربندگاری مخلص واجب ترن سه آن باشد که امانت کوش دارند و رایتی و درند و رایتی و امانت آن باشد که چه
دانند و بیند برایتی عرض دارند و آنچه لائق و مصلحت نباشد که بر سر جمع عرضه دارند و اگر مصلحتی و عتیقه تجار باشد و دانند که
آن فوت می شود و فرصت نباشد که بنفس خود عرضه دارند با کسی که حسرت دانند که مخلص است و زبان نگاه تواند داشتن با او
بگویند تا عرض داید تا آن حین حضرت معلوم شود و پوشید و پنهان نماید و شیوه امانت و شفت و درین باشد و چون از آن
معنی بسمع اشرف سید باشد آنرا با خاطر مایل خود مقابل و موازنه فرماید و همچو که ضمیر منیر و دای جهان آرایش اقتضای کند
خزان فکر و اندیشه فرماید و چنانکه مناسب و لایق آن باشد تدارک فرماید و هر کس که چیزی که نباشد گوید و آن چیز که باشد نگوید
انگهی امانت ترکس نبود و عواقب آن تجلیه نماند و یکی و رایتی آن هم بیند که حضرت و هم بنزد عموم مردم زود بادید آید و این تقریر
و عرضه داشت جهت آنست که کتفه ش ازین و درین حالت بند عرض داشته و می داید و تصدیق و تحسین از نخت و حقایق
فکرها لطیف که پادشاه اسلام خلاصه فرموده میکند از آن جای بقر و مبرا و از سر رایتی و انصاف میگوید و ضمیر منیر نشا
شاه دانی حال توانا بود و هر عاقل و عالم که اکنون و من بعینین از معانی را مطلع کند و زبان معانی واقف شوند و فرماید
غیب و لطیف که در ضمن آن مدح است بلاندا ایشان نیز انصاف دهند که این ضعیف از سر صدق و رایتی گفته پادشاه اسلام
خلاصه که این تقریر و عرض داشت بند میکند استماع فرمود حضرت بنامیده آمد و بملفظ که با بداند که همچین است و فرمود که بجز کوش
و مبالغه میکنی که این کلمات از جمله است که ثبت باید کرد و در تالیخ نوشت و خاطر توجان میخواهد که در تالیخ نویسی جان
باید که کم و بیش نبود و بر همین صوب که گفته شد نوشته کرد پس باید که همین لحظه سر بخان بر کاغذی ثبت کنی تا فراموش
و در تقریری یک گفته کم و بیش فتوحه غنی از زبان بیرون آید نشاید که کم و بیش کنند عرض داشته و چون بخان معتقدند
است همانا فراموش کنم و نود بنویسم فرمود که ما آن اعتماد نداریم بحد و جرمی باید که ترا نیز آن اعتماد نباشد یک مجب
اگر کسی اعتماد کند بلکه او قلاست بر چیزی که بکلمه غیبی باشد که بخود راه داده باشد و حق تعالی ببیند و متعزیر کند از دیگر
انکه بر عمو و احوال عالم یک لحظه اعتماد نیت دیگر آنکه تو هم امروز در راه خویشین تقریر کردی که برین وقت از بیم می شنیدی
فراموش می کنیم شاید که آن بخان نیز فراموش کنی دیگر آنکه فراموشی از آدمی و در نیت و اگر در نیت همان بودی نام فراموشی خود
نبودی فراموشی و یاد گرفتن سرد و در خواص آدمی موجودت نشاید گفتن که الله یاد گیرد و فراموش نماند یا الله یاد نگردد و فراموش
نگردد یا الله یاد نگردد و فراموش کند پس شاید که فراموش کنی و چه چنانست است که توجرویات که بدان لغات
داشته باشی مانند یاد داشتن راه و امثال آن از سبب لغات فراموش کنی و ما بدان کلمات فراموش کنی لکن همه احوال
بر بزرگان و دانایان احتیاط کردن و عجلت و احتیاط است و احتیاط است از این مدینه ضعیف بر تقریرات که با و از این
آفتن و دعاها کرد و سر بر زمین نهاد از حضرت بی می از نبات عم و دوام دولتان حضرت مسالت کرده است عین اکمال فایده

آیت دان یکا خواند و با خود گفت صلت از مجایز و مقررات مہ آفت کہ انبیا و اولیا و علما و حکما کہتہ اند اما آنجہ نی علیہ الصلوٰۃ والسلام فرمودہ است کہ واللہ نفسی بیدہ الخی ما وضعت لقمۃ فی فی قطنستان لچی حتی ایسغنا و لخبہ روایت کردہ اند کہ خیر البرا علیہ رضی تعالیٰ عنہما آن مجید فرمودہ کہ **فَأَسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ** و فرمودہ کہ **سَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ** و لخبہ بعضی کہتہ اند الفرص تمی من التجاب و لخبہ حکیم فرمودیہ کہتہ میے تا بگردانی انگشتری جہان را دگر کوئی شود و اورجی و امثال آن بیست و نامت آن صلت از مجایز است کہ بادشاہ اسلام خلدیکہ بلنظ کہ بار بار اند و لخبہ فرمود کہ فرمودہ در آدمی مرکزست کہ کتب تفاسیر و کلام علماء آمدہ است کہ انسانا نامس نیز کویند بلن بلب لاسم میے کشتہ کہ فراموشی درویشی لاجرم این لفظ را از نسیان اشفاق کردہ برواطلاق فرمودہ اند و بموجب حکم بر بلوغ و اشارت اعلیٰ دوات و قلم خواستہ کلیات آن مقررات و معانی را بر سبیل الجواز بکاغذی نوشت و از لخبہ با این اجزا نقل کرد تا اضافت تاریخ کند کہ گند کہ جہت بادشاہ اسلام خلدیکہ می نویسد و بدیکہ حکایات و فریاد بادشاہانہ **طریق** در اندام من بعد فرزندان واروق نامدار بادشاہ اسلام خلدیکہ کہ با پدیدوند بادشاہ بر سر مملکت و بادشاہی نشسته و تملین یافته و دیگر لاطین و بادشاہان سایر اقالیم و امر او در راه ایشان و علما و حکما کہ در سر عملی ملانم حضرت ایشان باشند بلانکہ بقا نام نیلورا از عقل و علم بالاتر جزئی نیست و صلت از مجایز علیہ الصلوٰۃ والسلام فرمودہ کہ اذافات ابن آدم القطع عملة الاصل **ثالث صدقہ** و علم منتفع بدو و اصلاح بدو و علم نامہ بلان علم منتفع بہ مشغول شوند و بلان واسطہ ایشان نیز بلان کنند کہ چنان می نمایند تا بیاموزند و در آن کوتش کنند کہ چنان شوند کہ در کمان ایشان بیاموزند و مانند ان بافکارها از ایشان نیز بازانند و حقیقت آنکہ حکم الفضل للمقام ثوابی آن بہ روزگار مایون و روح و روان معانی بادشاہ اسلام خلدیکہ واروق نامدار **خامس** بطریق تأیید و تحلیل و تحریف **ان شاء الله العزیز** و بعد از آن کہ این بندہ مکترن و محتاجترن بعفو باری تعالی **فقط الله من الخیرین** میا مشہد و رشیدیان نصیب بر اینند از نوشتن این اجزا فارغ شد آنرا پندیک حضرت برد و عرض داشت تمامت لخواند تا از لخبہ بقریر رفتہ جزئی کم یا بیش در قلم آمدن یا نہ بسندیدہ فرمود کہ بچنین رفت و جماعتی از صقربان کہ در وقت بقریر آن حاضر بودند نامہہ با اتفاق گفتند کہ بقریرانی کہ مشافہہ رفتہ بود بہ برین وجه بود کہ نوشته شد و زیادت و نقصان در آن نہ واللہ اعلم

۵
۱۰
۱۵
۲۰

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی نبیة المبعوثین وعلی آله الطین الطامسین اجمعین اما بعد
 جن کویذ قرآن کلمات ضعیفترن خلایق و محاجرتن برعت و مغفرت مانی عناسه و صفاته نمنن اللہ بنی بشرین علیہ منشی
 باد شیک العیب غفر الله ذنوبه کما از روی حسن الظن که جماعت علما و افاضل عصر را بدین مخلص باشد اکثر شهنکام تشریف حضور از این
 داشته این ضعیف را بفکر می میکنند و از هر نوع حقایق و دقایق معانی تقریر بیان می فرمایند و این مخلص تقدیر استعدا خود از انفس
 شریفه ایشان بهم منکرند و حظی وافر که فواید نیروی و نیروی در ضمن آن مندرج باشد حاصل کرده خود را با لکشان سعادت
 لندکار خود خندان و توفیق تمام و غنی عظیم شمرند و از رتوضی و خاطر نیرشان بدشانی بددون این ضعیف را سکرده و چرا
 بعضی تقریرات و فواید که از خطه نشان شد و بدان محظوظ گشته تا این کلمه در خاطر آید بهی وقت گفته شود من وقت که اولخر بیع
 الآخر سه تسع و سبعایه است بمقام سلطانیه شی که جمعیت آن افاضل عرض بود به سعادت جهود من بزرگ از ایشان فایده می فرمودند
 لما شاء آن در جواب بعضی از تقریرات و فواید این ضعیف جن کلمه متفرق مناسب جواب می فایده و تقریری که گفته بود رفور و خاطر
 آید و بنیان لاند بطریق غیر الرضا آن کلمات بسلیقه آن بندگان عرض آمد و فرمودند که اگر این جن کلمه وارد یک شبیه
 در قلم آری مهمک و ضایع نماید و ما را از تو یاد کاری باشد بنا را اشارت و انفس ایشان آن کلمات متفرق که در آن شب وارد
 شد بود در قلم می آید ان شاء الله بسلیقه علما و حکما اولوا الالباب باشد و برضاه حق تعالی بقرین کرد
 انه سوال غفور الرحیم و این رساله را نام رساله سوالات علما فاضله شد و مشتمل بر چهار بخش بدین تفصیل

<p>بخش چهارم جریان آنکه حکم تخلتوا باطلا و الله تشبه بصفات او می باید کرد و تکبر آن صفا اوست چرا که کیس تکر کند نایم خود باشد و بیان حکمت نایم سخکانه و عبادت کلمات آن و این اوقات بعینه و حکمت وضو و بند جزیه بوحی مقبول موافق مقبول والبر</p>	<p>بخش سوم در بیان آنکه خوش آوازی سعی حاصل نشود و ایراد بر از تقریرات نقل می کنند که در عین خوش اولان تقاضای با و ترسیح در نوحیه آن کلمه اند و جلالت سخن بر وجهی معقول و بجز از همه دلایلی و بر</p>	<p>بخش دوم در بیان آنکه آنچه گفته اند که التوجید استعلا الاضافات محل نظر است و حین می باید گفت که التوجید اضافه الاضافات و توضیح این همه دلایل و نظائر و الله</p>	<p>بخش اول در بیان آنکه آنچه گفته اند که جماعی که شاکردی علما و حکما کرد باشد و انواع علوم دانند عجیب است بر عکس افاده حراش بیشتر است که انا که از علما و حکما تعلم کنند چگونه چیزی بود آنوقت و شرح و بجز معینه نایم و امتیله</p>
---	---	--	--

بحث از ...

ی کویسم لراشا یعنی و تقوی که آن بزرگان و فضلاء عصری فرمودند باین معنی بر لفظ مبارکشان رانده شد که جامعیت ایشان
 شاکردی علما و حکما نکرده اند و کتب خوانند و یا مویختگی است که چگونه و بر چه وجه انواع علوم دانند و بران وقت شده بجای
 سنا که تصنیف نین کند بر فور خاطر این ضعیف آمد که وقتان عجیبات که کیه از علما و حکما و کتب جزئی اموخه باشند و
 اولجا نشان یا مویخته باشند و دانستب اتفاق گفتند که این سخن و تقریر از عقل و در مینا یک تقریری باید تا وجه وجه تواند بود
 گفت مقرر و مبرهن است که آدمی بی عقل و علم فطری تواند بود و علم مکتبی هم بواسطه علم فطری حاصل میشود و بخلاف علم فطری
 بیشتر و بقوت تر علم مکتبی نیاید تر حاصل می تواند شد و آنکه شیخ مستعد و دیگری غیر مستعد باشند این معنی است و این
 همه تفاتی کماله اشخاص از نبی تا عامی هم بدن وجه است و آموزند علم فطری بود حکا است که قار با کمال است جز به علم
 و آموزند علم مکتبی بده مسکن عاجز ناقص اگر از روزی که با تصور کماله نسبت با کمال حق تعالی مانند قطره باشد نسبت با کمال
 مکتبش چگونه آنکه علم از قار با کمال اموخه باشد عجیب باشد آنکه علم از غیر قادر آموزد بلکه تعجب آن باشد که از غیر قار که
 جزئی آموزد و از جهت است که هیچ مخلوقی را آن مرتبه و کمال نیست که انبیا را علیهم السلام خصوصاً نبی اسی را که خاتم انبیات
 علیه السلام است و فضلها و منی القیامت کمالها که او محتاج به تعلیم از غیر نبوده جز از خود که قار با کمال است چنانکه در قرآن مجید
 می فرماید **وَعَلَّمَ الْاِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا** و رسول علیه الصلوة والسلام فرموده
 ادبی است حسن ناپی و سببها غم و بابتی و در سخنان کلمات همه انبیا استغناء او نبوده از تعلیم از ناقصان و آنکه غایت کمال
 علم فطری انسانی بر ختم شده تا بدان واسطه ای نبوده و مراتب کمال فانی بلخاتم و خاتم تسبیح که باشد الا او که باین صفت
 صوفی بوده و در جملها اتمات مخلوقات یکا از یک عجیبات است لکن فی عظیم که از غیر قاری وجود آید عجیب از
 هند که از قاری که این سه کوهها افزیده است و از این سبب که این قلعه قاسمه روزی بیند می دانند که از قار قاری با کمال
 تعجب داشتن آن مشغول نشوند و اگر با دشایه قلعه از خاک یا از سنگ باشد که صد کن بلای آن باشد تعجب و ناراحتی و بلاز
 تفاخر کنند به نسبت با قدرت و قوت آدمی عظیم غیب و نار باشد و این معنی درست و تقوی راست است و آنکه غلط
 کند و بعکس آن تصور کنند مانند ما مثلان باشد که همیشه بیند که خاندانان با دشاه از خزانه بلا دشاه هموار خلعتی و انواع مناسب
 مرتبه شخص مردم به دعند مردم بلان محشم و الدار شوند اگر نگاه شخصی را بیند که در نهایت محشم و مال داری باشد
 و سبب آنکه با دشاه از خزانه خود جوهر ثمین بده داده باشد و او بدان متموله و مستغنی گشته عجب دانند و از آن غافل
 باشند که از خلعتها و تعریفیات و انعامات نیز که آن خاندانی به دادند هم الا ان با دشاه مبرود و با غمراوی دهند و بی مزاج
 نتوانند و آنچه ایشان را در آن تصرفی باشد که عنایت کنند همان قلده باشد که چون با دشاه خلعتی فروده باشد بجا مبرود
 یا کتر بدهند و آن نیز هم از خزانه با دشاه بوده باشد نه از غیر و سنایه درین معنی اشارت کرده و گفته شعر
 نغز از خان نار و انان حکومتی باشد که لطفی از غیر خود بود و از جانب پی و در حفظانی عنایت که دمد بدید
 که چه قار را تواند بود و بکار نکرده و ناصر و گوید باقیست معنی آدمی بود از حیوان و از حیوانات و از حیوانات
 و با دشاه نرضان خود قار باشد که در حرم خواهد بدهد و بدانکه انعامات نماید و بدست خود انواع اموال و عوارض می کند

اور مستغنی باشند از توطیخا زمان و العام بجانب داشت ایشان مانند آدی خوب صورت که مستغنی باشند از ایشان و نیز چنانچه شاعر گفته
راشال و نظایران معانی بیست و عظیم ظاهرون و الله اعلم

اقب بحث دوم

ی کویسم هم دران شب عزیزی این ضعیف بیسکه که حقیقت و صحت را چگونه تصور کردیم که تم انق بیقوت معنی تصور نتوان
کردن و اگر کسی نین داند اسان در عبارت توانا آوردن و اگر آرد بند سر کس توان آورد و آنرا نفع نیکو و خلوقی و صفای روح و
تام باید و توفیق که حق تعالی کرامت فرموده باشد تا انان شمه توان گفتن بعد از ان فرموده که جیلد جملوه علیه گفته که التوحید
الاسقاط الاضافات و همچنین فرید الدین عظام را آنرا تفسیر کرده و گفته شعر
نکو کوی نگو گفتند حذات م که التوحید اسقاط الاضافات بر فور جواب گفتیم که سر جلد سخن خید بغایت نیکو باشد
لکن مناسب است که گویند التوحید با ضافه الاضافات چه وجه اسقاط کتسجا بر بند از ملکا و بیرون توان بردن و غیره
چوات و نسبت نتوان کردن و مثالی معرفت که گفته اند که حق تعالی سه قدرتی نماید الا انکه بند را از ملک خود بیرون کند
چه غیر ملکا و تعالی و تقدس بلکه دیگر نیست و عدم و فاجعه نیز متصور نه با یکی اضافات را بعدوم که داند و روز قیامت هر کس
متبدل و ممالک که داند چنانچه فرموده **کل شیء هالک الا وجهه و بیکه یوم تبتک الارض غیر**
الارض و السموات متبدل میسر فرموده الا بتبدل و کل شیء هالک فرموده بلنظ عدم و اسقاط نیز فرموده الا ممالک
بس اسقاط اضافات بجه وجه تصور توان کرد اگر اسقاط اضافات تصور کتسجا غیره و ملک غیره را تصور کرد باشد و غیره
غیر در میان نیست و ناموجود و محال و کیم فرموده در حق گفته جانرا پنداری و بیست نوی نمانم جبری سر چه هست نوی

اقب بحث سوم

ی کویسم هم دران شب حفاظ خوش آواز حاضر بودند و قرآن می خواندند اما از آواز خوش ایشان ذوق حاصل شد اما از
بزرگان یک فرموده که سبب آواز خوش چه توانا بود و از چه خاصیت است که بعضی را آواز خوش و بعضی را ناخوش است جواب این آخه
دران حالت بر فور در خاطر آمدن است که تفریحی روز و جلد معتدیه باید گفتن التفریحی و مطلوب است بعضی ازان معلوم کرد
کویسم آواز خوش از جمله است که سبب را دران مغلطی نیست خلاف یک معلوم که توان آموختن و سر خلا کرد و کس که آواز
ایشان خوشی و ناخوشی متفاوت بود یکی از ایشان موسیقی یا موز آواز انکه موسیقی موخته باشد خوش بود بند بعضی جان مختور بود
که سبب را در خوشی آواز ندری است لکن لجان است چه ان خوشی بواسطه علم موسیقی و برده و اصولا است نه بواسطه آواز خوش چنین
باشد محض که سبب را در خوشی آواز ندری است لکن لجان است چه ان خوشی بواسطه علم موسیقی و برده و اصولا است نه بواسطه آواز خوش چنین
یکی را کوتاه بالا وسی را در ان مغلطی نمی باشد من جمله از بالا که از خط اعتدال در گذرشته باشد بند را کالی باشد و کوتاهی
کلاف آن و همچنانکه مطلقا در انی و کوتاهی مخصوص نیست بعلمای حکما و عقلا و بزرگان و کمالان چه علمای و حکمای و بزرگان
و عقلا و کمالان بعضی کوتاه بالا بوده و مسلک اگر ان کلمات منجم بودی در حد از بالا یعنی با یستی که ان معانی در کوتاهی بالا یا واقع
نشانی هست لکن غالما مزاج که با اعتدال نزدیک باشد در مردم جز از بالا که مردم معتدلا القامه باشد موجودی تواند بود و در

کامل را بنا بر باشد که مزاج انان عقل اعظم دورا فلا یجمن خوش آوانی منجربیت مردم عالم وحکم و عاقل و زیرک و کامل چه خوش آوانی
 فتمت ان خوش آوانی باشد و چون چنین باشد از کمالی خالی نتواند بود و کمال بکاملان مناسب تر باشد از غیر کاملان و آنچه
 گفته که کسی که ایشان خوش آوانند در عقل ایشان نقصانی می باشد راست نیست و بر این معنی است که هر چه از مردم عاقل و زیرک
 حکما و الا فضل القضاة و الحکام فی العالم مثلا و دستور و یکانه جهان قطب الملة و الدین دامت بجالیه بحضور اکابر و افاضل
 عصر این سوال ازین ضعیف کرد. بود و جواب گفته بودم که هر چند سخن بقراط معتبر باشد لکن چون موضع حشاش است مسلم نمی داریم
 که او گفته و اکرا و گفته نیک گفته و معتول نیست و بجه وجه قبول کنیم که چنین است و مولانا معظم فرمود که درین باب مولانا معظم است
 البشر خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله و همی خوب و فایده لطیف فرموده. و آن آنست که چون مردم عاقل را دماغ بقوت باشد سر
 بطویه و فضلا کسلی غصه متصاعا کرد و بدینجا رخته شود لیزال دماغ ایشان آنرا از خود دفع کرده. بطریق حنجره دفع کند و چون
 باشد هموار حنجره عقلا بواسطه جریان آن فضلا در آن آواز ایشان را برایشان دارد و نگذارد که او را مضبوط باشد جواب گفته که لیز
 یعنی دور از قیاس عقل و قواء علم طب است چه دماغ که قوی باشد سر که فضلا خود قبول نکند جسم عضو که ماده بند باشد ان از ضعف
 تواند جلجبه مادی که ضعیف و عرض باشد سر چه تا اوله کذا اکثر با اخلاط فاسد باشد و سر عضوی یک بواسطه المصعب یا
 سبب کبر و قطع ضعیف شدن باشد هموار ماده بدان رخته شود و چگونه شاید که دماغ که آنرا با قوت نسبت کنند گویند که ماده
 بند باشد و اگر من تصور کنیم که ایچا نا با باب مغلظه ماده بند باشد و ان معنی واقع باید که کایه خوش آواز باشد و کایه سر اگر
 نیز معتور رفتی یک شاید که بوجهی از وجه ماده قبول کردی چون دماغ عاقل را بقوت نسبت کردی باینکه که طبیعت آنرا ان قدر
 متیاز و قوت و اختیار بودی که چون دفع کند بمری نفر متادی که از ان خطرها متصور باشد مانند ذات الحب ذات العبد
 و ذات التریق انواع سبلات که آن به بدان واسطه جادش کردند که اخلاط بمر حنجره ورید و چون بمر منجر و معنی بود
 شود ننگام گویند و هیچ خطری در ان نتولد بود و صاحب ننگام هموار ازینجا اندکوز و بسیار رخداد یکرا این باشد مولانا معظم
 جواب فرمود که حکما گفته اند که طبیعت متحیرت آنرا تمیزی زیادت نیست بلبل انکه می بینیم که چون کایه را سقطه اتفاق افتد
 ان اعضاء او آزرده یا شکسته شود در حال ماده. لکن ریخته شود و اما کذا و بدان سبب در صعب حادث شود و بسیار باشد که مواد
 قایل کردند و بویید شود اگر طبیعت متحیر نبودی و آنرا تمیزی بدهی باینکه که ان مواد بدینجا نفر متادی و مصالح بدان پاکتر
 طایفه و آن ماده بجای دیگر رخته جواب گفتیم که ان سخن نیز از سر عقل و علم و انصاف و تحقیق گفته جتان انصاف باشد
 دیگر حالت هم عاقل هم دیوانه گفتن زمانت حکما طبیعت را متمیز فاذا. اند و خصیت آنست که همچنین است چه قیامت او در کایه
 دهند مادام که او بقوت جانجبه باید ترسب آنرا کار فرمایند و مضرتی که ازین باشد و انواع مشبهات و مالکرات مغز را امدان
 کلبه و از لجه سیر و بیان که از جمله مالکوات لفتی است و حمیه تا که احشای معدوم مردم نماند تا زبوت بیونی ایشان باشد که
 لفظه سیر یا نکوفه بر اعضا اسی بنده مفرح که چون به روزه خورند آن معنی از در جانند و هم واقع کردند و سبب
 وجه فاذا. اند که در حال که اگر خون طبیعت ازالت و اصلاح آن مضرت میکند و ازین شیوه بسیار است و اما مقتضای این کوبه
 بهاران را حاصل شود غیر از اثر و فعل طبیعت چیزی که متصور نیست و زار طبیب عاقل و فاضل بادویه و غیر ان نفع نتوانند
 رسانند که طبیعت بقوت فعل خود بخواند یکو کند و اصحاب نفرین و اوجاع مفاصل را که هموار و خلیل نماید که اینها را
 بادیناید و طبیعت بیای و مفاصل ریزد در سبب ما باشد یکی تمیز طبیعت اندفع مواد از اعضاء ریه با اعضا خیسه میل نماید

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

جن از اعضا ضعیف باشد ماده پذیرنده باشد و هیچ عاقل نتواند گفتن که بای که ماده می پذیرد سبب آن قوتست یا سبب غلظت طبیعت بلکه حکما و اطبا عکس آن تکرر کرده اند و درین بخشان تقریرین قوی دعوی من است و بطل دعوی ایشان و آنچه می نماند که جن کیس عضوی شکسته یا خسته یا برین پیشود سبب آنکه ماده بسیار آنجا ریخته می گردد و اما می کند و بدان سبب بجز هر از میگرد آن از غیر طبیعت است می گویم آن بی از طریق علم و انصاف در راست جا اگر نه قوت و تدبیر طبیعت بودی باضعاف آن ماده آنجا ریخته و بدانند نهانی آن موضع فاسد کشته آن بقصیر از طبیعت نباید دانستن الا از آنکه مرض نیاید از آنست که طبیعت با قوت بدان و فدا کند و مع هذا آنرا نیز طبیعت با صلاح تواند آورد و مثال آن چنانست که جن تصور کند که طبیعت مبارزی است عظیم با باری و تدبیر و قوت و شجاعت تا دام که یاغی برابر او یک یک آید و با او مقاومت کند بقوت و شجاعت که داشته یاغی را قوی کند اگر و جلدان باشد بعضی را بقوت و شجاعت و بعضی را بحسن الدبیر و عقل و فهم در روز جواب گوید و جن قوی تر و بیشتر اتفاق افتد یک روز در دو سه روز تا آنکه نتواند کرد از بتلخیص بعضی را بانواع عجل دعوت کند و باغیام و الطاف ایل و مطیع گرداند و بعضی را باوان برساند تا باز کردند و بعضی را تا کما مکین کند و بهر نوع که باشد نداد کند و اگر عظیم بسیار باشد که از سر و پیش فرو گیرند و قطعا شجاعت و عقل و کفایت و ارمان اثری نباشد آنرا هیچ جان نتواند کرد و اگر حقیقت تدبیر بودی که حکما و اطبا گفته اند و در هر موضع هر کتب آورده و تجربه نیز کرده باضافه حرات نکرند این همه امثله و دلائل و نظایر که گفته شد واقع و ظاهر و درین یابند و مطلقا احوال انواع یاغی بموجبی که در هر صورت مشاهده می رود در احوال بهنجا تا امت متصور و مشاهده و محسوس و احوال بخاین هم این قیل است و حرات لطائف و نخب بسیار و این موضع احتمال شرح آن ندارد چه بسط باید کرد تا تمام مفهوم شود و مطلقا کرد پس بدین تقریر بیان و دلائل و امثله واضحی چگونه شاید که طبیعت را متحیر گویند ما نا اگر مردم ما بنا طبیعت ایشان عاقل بودند از صند غلط و سهو و سوء الدبیرات که از ایشان صادر میشود عجزی صادر نکند و قطعا نشاید که تصور کند که طبیعت متحیر است و تمیز ندارد تا تمیز اندک دارد جن و لانا معظم که استاد علما و حکما انفتاب این جوابات استماع فرمودند بنده داشت و فرمود که اکنون جن باب رای تو برجیت کنم آنکه اگر این سخن صحیحی دارد که سخن بقراط است حمل بران باید کرد که جن صاحب تجربه بود و عمری بسیار و تجربه تمام حاصل کرده تجربه آن معنی جریافته باشد و سجد او و یغیر علیا السم خوش از آن مردم بود و کما ملان خوش آواز بسیار بود و همدلگن شاید که او موازته کرده باشد و برین وجه یافته و تجربه دلیل قوی است پس از قبول باید کردن و انکار نکردن و آنچه سبب آن چگونه و بر چه وجه باشد گویم اکثر مردم عاقل از آنکه آوازی بلند بر آورند و بی دشت جزئی خوانند محترم باشد و اگر خوانند از شرم آواز ایشان محظوظ شود و جن عقلا مختلف احوال تواری بود بعضی را آن حال واقع نگردد و لا شک هم عقلا هم در غیر عقلا با سبب خابعی خوش آوازان باشد انچه قطعا در عقلا خوش آوازان نباشد ممنوع است و بجز غیر عقلا خوش آوازان ندادت باشد شاید که بدین سبب باشد که تقریر رفت و سجدای معنی بند من وایه است و لای برای تمام قرار می گیرد لکن جایا محاله الموت را درین محله مشغله و مشغول تمام است طبیعت نیاید از آن مساحت نکند و بشر که صوتی که آن خوش باشد کلی نتواند بودن نه نقصان و تجربه معین شود که کای معین است اما همان نیاید از آن باشد که در کمالان من بعدا که نوبت باشد از آن اندیشه رود از آن کجا با این سخن انفا و سعاد که در آن باب اندیشه بعد و بعضی اندیشه من وقت که آن عرض از آن حوالا مذکور کردند از نخب و احوال با حاطر آمدن لایس دیندین موضع نوشتن حدیثی است متعلق است و جن بواره جمله سوالان بر دکان و برکات خوش آوازی قران که می خوانند تولدی تان در وقت

ص
 ۵
 ۱۰
 ۱۵
 ۲۰
 ۲۵

ان ضعیف بودید آمد و پس از شسته ان احوال رفته بودیم که بمقتضات آغان کرده بتقریری جمله یکد تا ان حین بوضوح بیندیدی کویا همچو
 که عقله تقریر رفته می باید که ظالم با خوش و از ان کانترا باشد از غیر خوش و از ان و آنچه بقراط گفته چنانکه واقع بوده بدن تقریر که
 جان حکیم کویا مستعلمان علوم و صناعات و در کان عظیم بسیار و متنوع اند و عقلا همچنین وضبط و حیرایشان کرد
 مشیت و کمانی که ایشان بجا استلاد و حیوانه باشد عظیم اندک باشد آن جماعت که خوش آواز باشد و ایشان را غیر عاقل و فند
 بجهل غیر عاقل باشد شاید که شخصی فی نفس الامر مستعد و عاقل باشد و او را توفیق نبوده تا حران بنی برده و هر چند مستعد
 علوم و صناعات متنوعه باشد لکن چون در ان بنی برده یا با مردم عاقل بسیار صحبت کرده و تمیز یافته و فی نفس الامر مستعد
 عقل و علم داشته باشد و هم بسیار استلاد خوش آواز باشد بنامند که عاقل نیست و عقل و علم را قدری معین نیست که نیا
 بران فند که همان قائلو باید تا اسم عاقل و عالم بر و اطلاق کند و بسیار کسان باشند که جان نایک که ایشان عقل ندارند و نیز
 جین که هم آنرا عقل ندارند اگر او را آن عقل باشد بدان واسطه او را مملاک کنند و معین و مجرب است که بعضی عقل نسبت با شخصی
 عقل باشد و بنیت با غیر او عقلی و ما تقسیم عقل برین وجه کرده ایم

۵
۶
۱۰

۱۵ و واقع است پس آنچه قبول توان کرد که اکثر مردم خوش آواز کم عقل باشند صنوع است و آنچه بفریط گفته چون عقلا و علم را خواست
 و بیاید بران فاده عقلا تمام ان صد بلکا از هزار یک توان بود بایه و اساط الناس باشد و الاثک خوش آواز در هزار و صد تا
 الان باشد که در ده و بیست و بی و جز غیر عقلا تمام دیگران را همه ناقص العقل فاده و خوش آواز ایشان بسیار کثرت بودیم
 تقریر کردیم بیشتر توان بل بودن و او تجربی معلوم کرده ان سخن گفته لکن این تقریر برین وجه معقول و مناسب است که تقریر کردیم و می کنیم
 می گوئیم حق تعالی فرموده که **لست کنز عجبیا و لجهت ان اعرف من خلقی اعرف** و بدانید که ان کلمات ان عرف
 گفته و بر دین ضعیف اینست ان اثر و طلب تراست چنانکه ارادت صفتی است از صفات باهی تعالی و اگر بنا را در
 بعضی آفرینش بودی و محبت قوی است از ارادت جسم ملحا لایق را محبت گویند لکن محبتی ارادت نبوده و حق تعالی
 در این محالوقات یا فریاد خصوصا خلاصه مخلوقات خاتم النبیین را که او را حبیب خوانده و آن ارادت محبت بنامیده و غیر
 این اینجست آن بوده تا آن لقب و فاده موافق حدیث قدسیه او باشد تعالی و مقام و ان این ایلین درین موضع آمده
 بعد خواستیم که تقریر کنیم و ما ملیم با سخن و می گوئیم چنان فرموده **ما خیر من انما عرف الکر از صفات**
 نامتنبیه خود بعضی خلق تموفی خلق بعضی از صفات مالا و انعام او و خود را که گونه شایستگی پس چنانکه از صفات خود
 ندادت خدای تعالی اوخته باشد غرض و احسب ان اعدو منعت لخلق الهم و ندادت بجهل بیوسته باشد و آینه فرموده
و کا اویتتم من العلم الاقلیلا سمعت ان فرموده تا ان احوال صفات او مترا بخر باشد و ننماید که علم باری
 تعالی صفات او معین قدرت است که دانسته اند در حران شروع کرده و از ان عاقل باشد که علم و صفاتی دیگر غیر این علم هسته

۱۵
۲۰
۲۵

که بعد از انسانست که یا موزند وضع بارهی تعالی بران وجهست که اگرین انسان علوم نامتایه اورا نتواند موختن همین قدر ایست
تنبیه فرماید که بدان قیاس معلوم کند که علوم دیگر غیر آنچه بانسان داده می شایند که باشد چه مجرب و معین است جماعه که علوم بدان
و بکلی از آن زی خسر باشد چنانکه با ایشان بفرر کنند که علوم متنوعه است قطعا باون ملانند که هست و اگرین تصور کرد که علم
متجزی تصور کنند که از آن تصور ایشان تا بدان علم صاف از آن فرسنگ دور باشد بلکه تصور ایشان چیزی دیگر
باشد و آن من بغایت حقیق و دلگشا تواند بود فاما اگر بعضی معلمان که چند مسئله یا موزند و از آن تلمیح کنند متنبیه شوند
و بدانند که علوم متشکله است و تا چندی که از آن بی نیاید و امید منتقطع کنند که توانا موخت یا باسانی دست درازند و بدان باطل
معتد علم و علما و حکما شوند و بدانند که فرق عظیم میان ایشان و علما و حکماست و بدین بفرر که حق تعالی از علوم متنوعه خسته
بانسان ندادی انسان بنسبت باشا خلق حق و علوم و کمالات و صفات نامتایه او همچنان غافل بودندی که آن علوم مذکور
بنسبت با علما و حکما بلکه بنسبت با کمال و عظمت او غلط ایشان صفت بدانان هزار بخندان بوفی و ازین قدرین که بعضی از کلام
صفات و عظمت بقیاس علی معلوم کرده غافل ماندند و حصول غرض کنت کنایه فیما ذلحیتان اعقب خلیفه الخلق الاعرف
مفوق ماندی پس حجت این غرض و فایده چند نوع علم بانسان کرامت فرموده اول علوم متنوعه مانا حکمت و هیات
و طبیع و ریاضیه و فقه و دیگر انواع علوم و سایر صناعات تا آنان که جان باب کمالان است و بغور دقایق آن رسیدن خوشتر
بدانند و با وجود آنکه بقوت علم بدانند که از زمین تا آسمان و از سماوات تا اسماوی دیگر چنان شکست و جدا کرد و از اول ربع کفر
تا آخر آن جدا فرسنگ جدا کرد است و کدام آسمان بالاتر و کدام زیر تر و چه صناعات با یکدیگر که یکدیگر عجبتر است که یا موزند
دگر از اینبیه کنند و از آن عظیمتر است که انبیا را فرستاده و اسرار علوم و حقایق ایشان داده تا بدان ارشاد خلائق کنند و
بسیه کنند و اسماوات و ممالک هر چند و ممالک را علم داده مخصوص بنیشان و ایشانرا آن قدر نبیه کرده که مناجات کردند
که سخنانک علم لنا الاما علمنا و خواست که ایشان بدان علوم مغرور نشوند و بدانند که علوم همین است و شرکا آوند و خود را هم مقابله
علوم اوتعلی و تقدس آوند بدان چنان علم دگر را فلامر که دانند تا علما و حکما متنبیه شوند و استغفار کنند و بموجبی که ملائکه قرار
کده و عجاورد بگویند که **سُبْحَانَكَ اَللّٰهُمَّ اِنَّا اَعْلَمْنَا اَنَّكَ اَنْتَ اَعْلَمُ لِحِكْمِ** و آن آنست که
بسیار افاضل و حکما عصر باشند که علم شعر ایشانرا نباشد و کتب کبیر را آن علم باشد که آموخته باشد و اگر عالمی خواهد که پیا
بیمانی که از عرض گویند بیاید موختن با موزان عالم در آن علم شعر با آن کلام که طبع شعر داشته باشد بر آن بتواند شد و
علی دیگر که آن همیران نیز نتوان آموخت و آن علم موسیقی است که بسیار حکما و افاضل باشند که ندانند و از الحمله که ماد یدیم مرحوم مولانا
اعظم اشرف خواجه نصیر الدین بود که قطعا دست باصول بر هم ندانسته زدن و آن نیز نشود الا کسی را که حق تعالی در اول بند
آموخته باشد لکن کسی را که این اصول و معنی در طبیعت باشد چنان علم بی تواریزدن و بی زیادت موختن و غیره یک در طبیعت ایشان
باشد قطعا با علم و بی میزان آنرا نتواند موختن و هم حجت عرض مذکور و از خوش بعضی داده و بعضی نه چنان نیز با موختن
و بی بسز کرد و آنچه موسیقی دانند بسی زیادت تواند موختن و آنکه آواز او خوش باشد قطعا با موختن هیچ زیادت نکرد
و آنچه بواسطه موسیقی آواز او خوشی باشد نه از آن باشد که آواز خوشتر شود چندانکه آواز او بی موسیقی نیلودانند و آواز
ایشان بغایت زشت باشد و خوشی که آواز مطربان زیادت خود نه آن باشد که بسج ایشان خوش آوازی یاد آید باشد

بلکان خاصیت موسیقی باشد نه آنکه فی نفس الامر او از خوشی شدن باشد و هیچ علی از علوم که کیس دانند از روی خویش و ذوق خلق

خوش باشد که او از خوشی و اگر او از خوشی را با نفس اشلیه نبوذی و او شریف نبودی نفس را با او از آن پس بودی و حکوم مصدور بود که
آواز خوش کما یوهادی و عطایه و کرامتی عظیم نیست و آواز خوش تلخای است که حوام با سمان خوشی آیه و او از ادوات
و آواز آلات و سازها اندی را خوشی آید و این چنین سری است از سر را آوی و موسیقی عظیم که اطهار آن کرده تا جمل او علما را اول
در آن فکر کنند و بدانند که علوم او تعالی و مقدس نامتایه است که از لفظ خین علوم و چیزها ظاهر کرده که قطعاً علم انسان بکنه
ماقتان فی سنا و بدانند که آنرا مصدری عظیم شریف است که نموداری خین یاد کرده و اما آنکه دعوی عالی و کاملی کند بلکن
مختصر عاجز شوند و اقرار کنند که بچنانکه علم لنا الا ما علمت انکانت العلیم الحکم و آواز خوش را جخلق ادبی و حیوانات و ذوات
سازها و اصوات همان نسبت باینکه در آن نفس ناطقه با انسان و حقیقت باینکه دانستن که آواز خوش عظیم شریف است و شای
که گویند از جمله علوم است لکن علی که ما را در آن تعریف و شروع نیست و حقیقت آن فی دایم همانست که بکوشی شنویم تا تنبیه شویم
که علوم و چیزها بسیار است که ما قطعاً آنرا فی دایم چه اگر آن نمودارها شعر موسیقی و آواز خوش حق تعالی با انسان نبوذ بود
از علم نامتایه او عز و علا ان مقدار که متنبیه شده و دانسته ندانسته و از عظمت و کبریای او غافل مانده و غرض

فاحسن ان شریفه فحسبنا ان شریفه بحسبنا نبوتی **سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ** و **عَلَى الْمُسْلِمِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ**

بخش چهارم

می گوئیم هم بدان شبده لا تا جکایات و ذکر گذشتگان تعظیم الله بفرمانه بنیان کی از آن علما گذشت که فلان بزرگ
ماضی و اخصال حمید بسیار نبوذ لکن تکبری تمام داشت جماعت حاضران نیز با اتفاق مبالغه نمودند که همین بود و گفتند که تکریم عظیم
است و با وجود جتین بزرگ و منرها که داشت امر مذکور و جریاداری بود و این ضعیف سوال کردند که سبب آن از چیست
و چگونه توانا نبوذ **جواب** تقریر رفت که بزرگ عقلا بوشیده نماید که مطلقاً کمال انسانیه در آنست که موصوف کردند بجهت
بالی تعالی و تقدس بغیر آن کما یلذیکر انسا ترا و غیر انسا ترا متصور نه و سرکه از آن صفات جفلی و نصیبی زیادت بود اشرف اکل
باشد و چلیش نبوی که فرموده **خَلَقُوا بِالْخَلْقِ لَئِنْ مَخَلَقَ لَنْ يَجِيْنَ اَسْتِ وَاِنْ عِيْنَ عَظِيْمٍ وَاَضْعَفُ وِشْنِ اَسْتِ وَاَمْرِي بِذِي**
که سرکه از علم و حکمت و کم و قدرت و دیگر صفات بالی عزاسمه که آن بسیار است به و مندر تر بود مرتبه او انفع و اکبر باشد و این
الینم که ایشان کاملترین خلایق اند از صفات در ایشان نیادت تر و کمال تر بود و چون این قاعده تقریر می بین است و تکریم
صفت است از صفات بالی عزاسمه باینست که سرکه که در و کتی زیادت بود و این کمال را در و چون مخالف آن واقع است بجهت
که هم درین حالت ممکن با اتفاق مکرر تکریمان نبوذند و عین که هم در آن مردم از جمله آن و عین که در آن تکریمان نبوذند
بزرگم خلق بغیر تر از مستکبران هیچ کس نباشد و عین علیا در اینست امر از فرموده که

۱۵

۲

۲۵

آنکه موصوف سوال بطای حیرت از این است که تا امر کبریا در آن نیست و سبب و جویان که در این است

و اگر گفته ما ناکتب نوشته باشد و آن ضعف مطالع نگردد. لکن توفیق از روی بر تو درین بر تو فضلا و علمای که حاضر اند و را
 روشنی بدو در روز سبزه این کلمات بر فورده خاطر آمد: و تقریر میکنم و در جواب سؤال مذکور شرح کرده می گویند مانند
 مسایل عمیق و دقیق را بی آنکه مقدمه جدا بگویند و آنرا با مثله و نظایر محسوسه باز نمایند نتیجه که غرض و مطلوب بود حاصل نشود
 و تمام بفهم هر کس نیز باید بدان بپیشتر جدا مقدمه می گوئیم اول — آنکه مقدر و مبرهن است که صفات با روی تعالی در
 غایت کمالست و نشاید که هیچ وجهی که از ان صفات نقصانی بود و از جمله صفات او تعالی و تقدس و کدورت و باید که همه
 انواع قدما قار بود تا قدرت تمام باشد و نقصان در آن تصور نرفته و باید که فیوض متنوعه از ان انواع قدما قار فیض
 گردد تا در ان عیب نماند و از آنجه که باید که فیضان فیض آن بطریق لازمی بود چنان تصور نماید که در ان انواع
 فیوض در یک حالت فایض گردد چه اگر برین وجه تصور کند یک صفت قدرت که ان الله یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید است مفقود
 ماند فیضان فیض بطریق لازمی چنان تصور باید کرد که هموان فیض نبود لکن چون قدرت او تعالی و تقدس متنوع است و
 ان نوع قدرت و کایه این نوع قدرت بطریق لازمی مناسبت و ارادت و مشیت او فایض گردد تا هم صفت قدرت
 و هم صفت ارادت و مشیت واقع و مضبوط و مرتب بوده باشد و هیچ یک از ان مفقود نگردد گوئیم قدرت تقسیم عقل بر چهار
 قسم توان نمود و البته باید که آن هر چهار اقسام که متصور است در صفت قدرت او باشد و از صفت قدرت او فایض گردد تا
 قار تمام باشد و عیب هر چه قسمی از ان نماند باید که قسم اول — آنکه قار باشد که جدا آنکه خواهد از افاضت کند و با مدح
 نقصانی در پایه و مصلدان متصور نبود و مصلحت ان اینست که **و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما**
ننزله الا بقدر معلوم و همچنین آیت **ان الله علی کل شیء قدیر** و امثال آن قسم دوم —
 آنکه قار باشد هر کس خواهد بلیغ مناسبت مصلحت حکم آیت **ان الله یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید** و آیت
ان الله تخلف ما یرید است مقتضی است و مانند اولی که معلوم همین معنی توان نمود و همچنین آیت **اولیٰ بط الله**
الرزق لعلاده کبغوا فی الارض و لکن ینزل بقدر ما یشاء انه یعبدا حسیرا
بصیر قسم سوم — آنکه قار باشد که هر کس خواهد ندهد چنانکه مناسب نبوده باشد و چون مجلس اسرار و اجراء
 مناسبت و غیر مناسبت آن نماند و بکنه ان نماند کس را نماند که اعتراض کند و گوید چرا آن جان را این چنین کرد چه او را غلط
 بقدر و منزه است و دیگران نه. صفت این معنی هم حکم آیت مذکور است و هم حکم آیت **لا ینسأل عما یفعل و هم بالو**
قسم چهارم — آنکه صفت جزئی کسیه که مناسب و ایق باشد و اذمه باشد دیگران قدرت آن دارد که در حکم کند و فرمایند
 که این بکن و آن بکن و اگر این قسم متصور نبود فرمان مفقود باشد و فرمان حکمت است حکم امر و نهی با ظواهر منته باشد و داغ عبودیت
 بر چنین مخلوقات نماند و میان خلقت و محن و جان و کفایت و زمام آید و تقنین میان حیرت و سر و غیر و نهی و نهی و هر چه
 که کفایت هر کس که بلیغ چهار قسم قار باشد و در قار تمام باوان کفایت و رحمت از مقاله جهت این جهت مذکور بکنه شان لکن بالعرض
 اجراء و کیفیت هر کس که بلیغ چهار قسم قار باشد و در قار تمام باوان کفایت و رحمت از مقاله جهت این جهت مذکور بکنه شان لکن بالعرض
 می نمایند هم از ان نظر عقلا مصنف در ایندهشمار مرتب شود مقدمه دیگر آنکه احدی از صفات با روی تعالی را در
 فکرها و قدرت و علم الله است حکم حقیقت قدسی فرموده که **ان الله یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید** و در این
 باید که در ان محط بوده باشد و همچنین مجموع مخلوقات و کلمات با صفت هم او مفقود نماند و جهت اظهار ان در این که در جزئی

۵
 ۱۰
 ۱۵
 ۲۰
 ۲۵

یا فرید ہوجی کہ فرید یعنی فاجیت ان عرف بظہور سوسہ باشد و صفت ارادت مفقود نماید و عبت از ان صفت لازم نیاید و چون
 ماضی قدرت ارادت یا نبود نتیجہ ارادت بظہور نہ یزداد و غیر ضابطہ ای یا بجهت انہذا قدرت مخلوقات را یا فرید یا غیر
 قدرت و مفقود نماید و عبت از ان لازم نیاید و جهت اظہار انکم و حجت باید کہ هیچ مخلوقی را از شبہ صفات خودی ہی نہ کرانہ
 تا فیض صفات کم و عبتا و مفقود نماید و عبت از ان لازم نیاید پس بعضی از شبہ صفات خود بہہ مخلوقات و جهت اظہار عبت
 تا فیض قدرت عدالت مفقود نماید و عبت از ان لازم نیاید بحسب استدلال در مغایرہ را بعضی از شبہ صفات خودی ہی مناسب
 اختلاف از انی داشت و این تفسیر کوئی حجتی علیہ از شبہ صفات خود یعنی انست کہ بہہ مخلوقات دادہ و بعضی کہ
 بعضی دادہ و بہ بعضی نہ و بعضی انکہ هیچ کس ندادہ اما آج بہہ دادہ مانند ارادت و حیو و واجبت و اقلیت و آخرت
 و بیان این معنی در سالہ فیض و فیاض کہ در کتاب لطائف مدج است شرح مستوفی کردہ ایم چون از مطالعہ کنر محقق
 بدانند کہ مدعہ صحیبات اما کہ بعضی دادہ و بعضی ندادہ آن رد و وجہ است وجہ اعلیٰ وجہ اذنی اما
 وجہ اعلیٰ کن اشرف مانند علم و صناعات با انسان دادہ و بہ لایکہ ندادہ و دیگر مخلوقات ندادہ و امثال آن بسیار
 اما وجہ دوم کہ ادنی ات مانند آجہ بعضی جماد دادہ کہ بخدادی دیگر ندادہ و بعضی نبات دادہ کہ دیگر نباتات ندادہ
 و بعضی حیوان دادہ کہ دیگر حیوانات ندادہ و علیہذا امثال آن زیبا است اما کہ بعضی کس ندادہ مانند الوقیہ
 معنوی لفظ کہ آن مخصوص است نباتات با دشایر او کہ با آن مع شرکت در تکلیف و کس از ما کہ بدان تشہ کزد و کتابچہ
 نماید بغیر حق تعالی کہ فرار و مبتلا کرد تا کالی یا اگر گفتار سرہوی کی غلط کزد و در ان باب کتابچہ کردہ کلمہ گوید یا اندیشہ
 کہ نہ خواہد کردہ بلکہ عبرت بہہ خلائی کرد و تا اثبات مدعہ یعنی روشن دین از دینت کفنتہ

۵
۱۰
۱۵

غیرت آمد برم زد و در پاش یعنی اہل از ان در و در پاش تکلیدی و مکو ان بادشاہ ادرنہ بر جاز تو آید دور باش
 و انانکہ بران معنی باشد کہ فران و شرکان باشد کہ جای ایشان جرد و رخ نباشد مقصد دیگر آنستکہ فعلی کہ چون تعالی
 انسان از ان قدرت شروع دادہ تا عمل تواند آمد و بسمت عقلی از سہ قسم خطیہ تواند بود یا آن باشد کہ اللہ بایذکر ذن یا اللہ
 بلسہ نیاید کردن یا اللہ با اختیار و تعلق دارد اما کہ اللہ بایذکر ذن مانند عبودیت و طاعت حق تعالی و طاعت بندہ
 او و بادشاہ کہ ظلاً اللہ فی الارض است و مخلقت لقب خطاقت مشرف کشتہ تا فرق میان خالق و مخلوق در سولظای و بادشاہ
 باید آید کہ فرق بین این دو امر بدین معنی متصور است کہ ان معنی جای از کشتن باشد خارج مشاہد می بود کہ سہ
 کہ مطاوعت بادشاہ نماید و سرتی کزد هیچ کتابی جان کشتہ نکرد کہ ذن کتہ و مخیر سہامیری کہ در اطراف مالک او بند سول یاد
 بی الفتائی کزد همچنان باشد کہ بادشاہ را الفتائی کزد و عیان نہدہ باشد و سہامیرہ بادشاہ بر وی تیر خورد و او را کشتہ و مخیر
 سہامیری انسان نماید و عیان و زردہ امری است کہ تمام مقادیر از ان باشد و چون ہوا کہ منسوب است عیان و ذنک ہمین سول
 باشد و عیبائی کہ بار سول بادشاہ و با امر بر بندگی و ذنک عیان است و همچنان با بادشاہ کردہ باشد و ایثارا کشتہ و معاد
 ان معانی حکم آت اطیعوا اللہ و اطیعوا الرسول و اولی الامر منہ و آیت و ما خلقت الخیر
 و اللیس الا لجلد و سول اللہ صلاہ اللہ علیہ و آلہ و سلم و ان کانت الذنوب کثیرا لیس الا لجلد و سول اللہ صلاہ اللہ علیہ و آلہ و سلم

۲۵

اطیعوا اللہ و اطیعوا الرسول و اولی الامر منہ

و اللیس الا لجلد و سول اللہ صلاہ اللہ علیہ و آلہ و سلم و ان کانت الذنوب کثیرا لیس الا لجلد و سول اللہ صلاہ اللہ علیہ و آلہ و سلم
 و اللیس الا لجلد و سول اللہ صلاہ اللہ علیہ و آلہ و سلم و ان کانت الذنوب کثیرا لیس الا لجلد و سول اللہ صلاہ اللہ علیہ و آلہ و سلم
 و اللیس الا لجلد و سول اللہ صلاہ اللہ علیہ و آلہ و سلم و ان کانت الذنوب کثیرا لیس الا لجلد و سول اللہ صلاہ اللہ علیہ و آلہ و سلم

چنانکه اگر خواند خود و اگر خواهد خورد مانند عیال که کردن از چنانست مانند غارات و غیره مختلف و آنکه چیزی از آن خود اگر خواهد
 بکسید دهد و اگر نخواهد نهد و امثال این بسیار است اکنون بنویسیم در وقتهاست که گرفت **کوشیم** که تکریر عیب بود
 است و چون کوشیم که عیب است واجب است که بکشد و ترک کند و کشتن باشد پس اینم آید که کسی که تکریر کند خصوصاً با خدای رسول و نشانی
 او کشتن باشد و باید که بلادستان خود کرده و مبعوض را که با مسران خود کند تا امتحان و تالیق باشد و عیب نبوی
 در این قسم مسران و زبردستان آمد نه جهت بلادستان و عقلاً باید که حکم این حدیث تنها جهت مسران
 و زبردستان تصور نکند نه جهت تمام دیگر چه هر که جهت تمام دیگر تصور کند هم خطا کرده باشد و هم معنی این حدیث را نفهم
 کرده و صدق این حدیث قدسی است که فرموده که کسی که تکریر کند و با غیر خود تکریر کند و با غیر خود تکریر کند
 و هر چنان حدیث قدسی مطلق و مقوی این بحث و بیانت لکن از این بحث و بیان نیز معنی این حدیث روشن میشود
 اما آج کما و عظمت را بردا و از ارفقت فرموده باید گفت تا آن وقت شود کوشیم هر چند صفت باشد قائم است
 لکن ذات غیر صفات و عظمت و کبریای صفت اند نه ذات لاجرم جهت فهمیم و مثال بطریق مجاز آنرا بردا و از آنکه آن بر بدن
 پیوسته است نسبت کرده نه بآیات و جوارح بل و آنچه دیگر مملو است متنوعه که از این بدن پیوسته نسبت کرده جهت آنست که
 مملو است دیگر عبادت باشد که انبیا از آن خواهد و از شاه محبت است هر کس در آن کفر کند و از بد و از ایمان و جلالی آن
 باشد که بردا یا از ارکه مخصوص باشد پادشاه بخواند و کتایغ کند و پستاند و در آن تصرف شروع نماید نتواند بود و کتانی که این
 کتایغ کند ایشانرا بشکند مانند آنچه از خزان و مملو است پادشاه توقع دارد که به بقدر مناسب و حسب عنایت پادشاه القادری کند
 یا او خورد بدین و احکام و مناصب مراتب جلیل و حقیر تعیین اگر آنچه کسیر است که پادشاه مخصوص باشد بخورد و طمع کند یا از
 تصرف نماید مانند آن باشد که نام پادشاه بخورد در آن یا فرمان پادشاه بخورد بنویسد یا تاج او بر سرش یا برشتا و نشیند از آن
 آن باشد که چنین که آن بدان کشته شوند و خصوصاً کسانی که ایشان محظرت و مشهور باشد مانند امرای بزرگ که اگر از آن بجای چیزی
 ایشان صلاح کردد ایشان مهم تر شوند اندیکران کما ایشانرا طمع براسبل باشد و در این صورت
 اثبات بدن معنی است که از دعوی پادشاه کرده باشد و از روی کتایغ یا بازی بران بجای اقدام نماید مانند آنچه کسیر رحمت
 بانگی امیر نوروز کرد تا بعد از چند روز او را حبس آنلانند تا بناذا که از معنی دردماغ اجهانند یا همین از آن او درد اخراجی
 گیرد و اگر از کودکان که مقرب پادشاه باشند که بی فرمان او بطنرو کسیر بجای او پیشد یا کلاه او یا تاج او بر سرش یا بخت
 و کسیر او نشیند چون پادشاه و عمر بزرگ آید یا ایشانرا بکشند یا حور بنند که آن کتایغ باشد که بدان واسطی و فی
 حاصل آید و چون مردم بیند که کوزکائی که بر سر بر روی و نادانان بران بجای اشام نمودند مالش می بایند دانند که اگر مردم بزرگ
 بران اقدام نمایند بطریق باغذ که ایشانرا کتایغ کردند و باغذ می خورد راه نهد لکن هر چه پادشاه می بخورد از
 دستان کتایغ نماید و اگر کسیر کاهان پیش از انواع بکشد و کسیر پادشاه او را بکشند یا بنویسند یا بکشد و اگر کسی
 صد هزاران تکریر کند و با آن در معرض پادشاه آید و مقابلی کند یا محبت پادشاه دیگر و زود آن همه بیوز و او را هیچ وزن
 و اعتبار نهد و ناله او را بکشد تا مفید است از آن پادشاه بگوید و هر وقت این معنی از او رسد که **قوله ان فیما الهه**
الا الله اعلم یا وای خدا مشرکانست که البته ما سر کسیر بنویسند ایشان هر چه بخواند و بکشد و اگر کسیر نکوی
 نینداند ما سزاوار محبت پادشاه و جانی و راجح بود حضرت پادشاه سبند آید و از حقیر کند

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

از دوزخ خلاص نمایند یعنی است و آنچه پیش از این گفته شد و پیش از این که بگویند کافر و مشرک که او هم او خیر بودیم و مانند
 و از شر و فتنه محترمی بود و انطوائی بود داشته باشند و آنچه خداوند است که آنکه کسی که او را از شر و فتنه و انطوائی
 بود بواسطه آنکه کلام **لا اله الا الله** بگوید و اگر او را در دوزخ است و در دوزخ است که او را در دوزخ است و در دوزخ است
 توضیح مثالی بگویم و آن آنست که اگر امیری معتبر از آن باشد شاهی در یک کتف آن با دشمنان و دیگران باشد و از دیگران
 بسیار با انواع خصال عجب و اعتبار امارت و بزرگی مخصوص و ممتاز بود با وجود این همه خصایص عجب و این با دشمنان یاغی با
 گمانی و بی اعتباری که ایله و طبع این با دشمنان بنزد او از آن امیر بستی باشد به نام او و هر چه در دوزخ است با دشمنان
 و آن امیر یاغی بود این با دشمنان معتبر تر از اقامت اهل ولایت او باشد چه عاصی است و نام او در جرید و دفتر با دشمنان نیاید
 لکن اگر ایله شود و بساطت جریان عجب پایه امارت و بزرگی و انطوائی نیاید داشته باشد در روز او و بزرگی این با دشمنان معتبر تر از اهل
 لعایا و امراء کوچک او کند و مجال نام او در جرید و لشکر نویسد و چنان لشکر با او نیز جرید و او ثبت کنند تا با او بماند
 با دشمنان کند و او را قطع صانع و هر آنکه با دشمنان مرتبه او باضعاف مرتبه جماعی شود که سالها ایله کرده باشند بمشایط
 کدام که پیشتر کافر بودند و ایمان آوردند و معتبر شدند و از آن جهت است که رسول علیه السلام و التلم فرموده که **یک خیارکم فی الجاهلیه**
خیارکم فی الاسلام و آنکسان که همان مقدار مرتبه داشته باشند که **لا اله الا الله** گفته باشند و بیخاطبی دیگران
 مانند گمانی که ایله بوده باشد و سجد با دشمنان و امر این امر را دشمنان لکن جز جرید و لشکر با دشمنان نام او ثبت کنند تا با او بماند
 بر عافاده او از انچه او بواسطه نمیکنند ایمن باشد و محاص و حمایت ایله و آنکه نام او در جرید و ایله باشد ایمن بود
 با اولاد چه مرتبه دیگر بود الا امن و حدیث قدسی فرموده که **من قال لا اله الا الله دخل حصه من دوزخ حصه من عذاب**
مصدق این معنی است آنچه فرموده که **دخل حصه** اشارت باین معنی است که گفته شد و بوجهی که سر رفت بینه و لجب است
 شد که خود این و شرائط عبودیت بتقلیم رسانند حضرت خلائق و دیگران مرتبه خود تا جنانکه آن نجانی از وصل کردد عنایت خداوند
 او و حق انبیاد شود خصوصاً عبودیت خلائق و دیگران جمع و اگر خلاف آن کند از نظر رحمت و شفقت خداوند او را خود مجرم بود
 ماند و از جریمه انداند شود چه در زمره عاصیان و نافرمان بر داران آمدن باشد و خود را بخود از دایره عبودیت بیرون آورد
 و اگر خود را در آن مقصد ماند و پیش او فقر که ان معنی که از وفوت شد سبب توفیق او بوده از دایره عبودیت بیرون نرود
 هنوز حق او باشد لکن اگر کسی و تکرر با قسم اولین و آخرین بهم باشد جای ایشان دوزخ باشد و عدالت ان معنی است
 قدسی که با آن ناطق است فرموده که **ادخل من النار** و آنچه فرموده ان باب ملک نامیب و اصناف امرواام عبودیت
و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون و **ان كل من في**
السموات و الارض الا لى الرحمن عبدا و **ان من شئ الا لسبح بحمده**
ولكن لا تفقهون تسبیحهم و **ان**

بهم مخلوقات تسبیح و لجات و طبیعت است که از جهت آنست تا در ایشان میان خلائق و عیاق بس همه انخاف ان کلام
 عظمتی از آن توان بود و جدا کردن با این است و این است که ایشان عیاق با خود و معلق ان معنی است
 و انرا که کثیر است که هر کس را تو با با دشمنان و اولاد است

وہی اللہ تعالیٰ جل جلالہ تعالیٰ عنہ

کند نہ ایشان محبوبتی باشند و جبر و علی تر کردند و هر که تکتی در سر کیند کا با و از انک شرف و مشهورست که بزرگان نفعه اند که
 سر کس که شغلی و عیال دهند اکثر تکتی ان کس بدان واسطه زیادت کردن نشان آن بود که آن شغل و اعظم بی لایق کن کار نباشد
 و اورا از ان کا و عزول باید کردن و بکار بی که بمرتب از ان فروتر باشد نصب کردانیدن و اگر برقرار متواضع باشند نشان آن
 بود که مرتبه او از ان کا زیادتست کارهای از ان بزرگتی با و حواله باید کردن و ان معنی و نمودها که در اجراء تکتی و غیر در دنیا
 باشد یکی باشند همه مظهر و نمودار و فیض آن صفات و احوالست که بخصرتی نیازی باشد و چنانکه مردم با حضرت حق متواضع
 و شکسته تر باشند مرتبه ایشان رفیع تر و جلیل تر و شریفتر و عظیمتر باشد و از ان جهتست که انبیا علیهم السلام متواضع ترین اقوام باشند
 خصوصاً خاتم النبیین غلبت الصلوات افضلها من النجات اکملها که در حق او فرموده **وَ اِنَّ اَعْلٰی خَلْقٍ عَظِیْمٍ**
 و دیگر که لولا که ملاحظت الافلاک و با وجود ان شرف و مکانت و منزلت بخصرتی نیازی تضرع کرده از روی ادب گفته است که
اللهم احسن مسکنًا و امنه مسکنًا و احسن فی نوره المساکین و خلاصه اثر تکتی تا غلبت باشند که اگر کسی اندکای عیب در خاطر آرد
 در حال وساعت مکافات و مجازات آن ظالم شود و ان معنی مجرب عموم خطایق است و تا خطی که معمولان که ایشان را هیچ کس تکتی
 اگر خطا بدشان رسد اکثر احوال با آن کند که بخینه بزرگ گفته اند و خصوصاً اگر خطا که ان چرکه بزرگتیست مطلقاً بنیاد بران
 فسد و اگر در شکار کردن کسی از کشتن صیاد مجرم مانده چهل بین معنی مذکور کند و چون ایشان را بواسطه زیادتی اشغال بند و
 امر بخبره زیادت می باشند ان غیر ان زیادت معلوم کرده اند و آنچه مشهورست که کویا چشم زخم سید و مجربست آن نیز همین
 معنی است که تقریر رفت و بعد را بنیاد بر عیب تکتی خواه خواه حقیر خواه عظیم و خواه اندک خواه بسیار و چون تجربه عموم خطایق بین
 وجه است ممکن نبود که از ان زخم نخورند و مهمل مانده در ان باب غیرت حق عظیم است و حدیث قدسی که در اقبل گفته شد معتقد این
 معنی است و بدین تقریر **که در نماز و طاعت مبالغه بیشتر بود بهتر بود و مبالغه که در حین اسلام زیادت و آثار فریضه نهادن**
ان جهت است و آنکه کسی متعملاً تا آنکان باشد او را قتل فرموده همین معنی است و تا ان معنی که ذکر رفت شرح ندانند ما نامی که
 با سرشته حکمت و اسرار آن تاکید و مبالغه یافتند و حقیقت ان معلوم نکند و معنی واجهت ادهان باب جانکه باید در نماز جای زیاد
 و اگر در جای آرد چهل بن مجلیه نکند و در جای او چه که گفته شد در همه احوال و ملل نماز و طاعت بوجوه مختلفه است لکن کلی
 که در نماز دین اسلام مستند هر چه بکن تواند بود چه سر امری که بدست خاتم النبیین فرموده شد باید که اکل بود و چون سقران شود
 شدن هم جان او می باشد که وجه اکلیت ان تقریر کنیم و در انک در ضمن آن کالیتهان معلوم شود بوجوه عقل قبول کند اکنون
 می گوئیم بیان آنکه نماز جراح و قنات و زیادت کم نیست و آنکه جراح یعنی اوقات بیشتر و در بعضی کمات و احوال نیست
 کردن در نماز و جکونیکه آن آنچه وضو جهت جیت و جرابین وجه معین است که فرموده شد هر چند علماء اسلام در ان باب با فاسا
 نیکو کرده اند بوجوه بسیار بغایت نیکو و بندید لکن مختصر اطمینان که از ضعف در خاطر آمده تقریر میکند اما آنچه جراح
 و قنات زیادت کم نیست گوئیم پنجم آیت **وَ اِنْ مِنْ شِیْءٍ اِلَّا یَسْبِغُ بِحَدِّهِ** و آیت **وَ لیسْبِغِ**
اَلرَّغْلَ خَمَلِهٖ و امثالان و آنکه درین مقامات که گفته شد با دله و امثله که بین کس که آفریده شده می باید
 که عبادت کند تا فرت میان خالق و مخلوق با بد آید و همچنین واجب عبودیت کند پس آری که شریفتر است و اورا محق که از بیخ
 حین موجود کشته از جوار عناصر و نفس ناطقه عبادت او بدین بیخ و جی که بخای آرد تا سیکان اجزاء او عبادت کرده باشند
 چه اگر یکنوبت از ان کم بود عبادت جزوی از او قاصر بود باشد و افک و اوقت آنست هم قاصر و هم خاطی اما سبب آنکه جراح

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

۳۰

۳۵

۴۰

ان رخ نمازند اوقات عینه سحرگاه و نیم روز و بین شام و خفتن چنین شده و در دیگر اوقات عین نشانه و لکن چهار چهار وقت
 فحیح و مجال داده و همان شام آن فحیح و مجالیت کوئیم بقره یک مبین کشت آنکه نماز رخ و فحیح و مجالیت و فحیح و مجالیت
 و آن جهت کالت و مجال آن وجه و جهات و چگونه آن شرح داده شد و چون جهت کالت باشد لا شاکه که
 نهانی بطالقی بدان مشغول شوند که کمال و فضیلت حان نهان و در آن حالت زیادت متصور بود بهی و کمال تر و فاضلتر
 باشد و غرض و مطلوب بهتر و بیشتر حاصل شود و مقر و مبهر است کسی نهانی و مجالیه را خاصیت باشد دون خاصیت نهانی
 و چنانچه در یک حکیم با کمال اجل و عجلت از برای خود خالجه می باید تعیین فرموده و سعی چند گفتند ایم کچه این وقت قابل
 آن مگر خالجه باید نماند و بعد از آن تواند سید مکر خاتم النبیین علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات که مرتبه کمال او تا بدانچه
 بود که فرموده علی مع الله وقت لایسعی فیہ لک مقرب علی بنی منزل مانند آن حقایق خالجه باید او توان دانست و چنان امر
 با او جریان بود و بدست او فرستاده و بزبان او اشکارا کرده و آن بند ضعیف و امثال او را چه چقدر و چنان آن کرد فایز
 و حقایق آن چنانکه باید واقف شوند یا بیزد ایشان کثرت کرد لکن هم حکیم اشارت آنجه فرموده که علماء امتی که بنیای اسرائیل
 و ایشان را اجازت مجال داده که تفاسیر کلام الله و شرح احادیث قدسی و نبوی شرح نمایند و آنچه منقول باشد بطریق نقل صحیح
 و آنچه معتول باشد خطی کفر تعالی بایشان داده هر یک بقدر فهم خود و سعی دلالت بر گویند تا باشد که بعضی از معانی ظاهری یا
 باطن آن معلوم کرده تقریر کنند و از بوی که از آن معانی بشام هر یک سینه باشد چسب تقرب و مناسبت ته باز گویند بوجهی
 نزد عقلا معتول نمایند و بدان اجازت در خدمت علماء اسلام هر یک همانند این معانی شرح فرموده اند و تقریرات بسنید کرده
 تا شکر درین باب تقریرات نیکو کرده باشند و عظیم خوب و بسنید باشند از ضعیف نیز می گویند چون بیان کردیم که نماز
 حان نهان و اوقات که افضل و اکمل باشد که اردن افضل و اکمل باشد و درین صورت اگر آن فضیلت نهان زمان حوالی کنیم خلیفه بود
 می باید دانست که بلا کلام سحرگاه سکن بلاد مغرب نیم روز کمتر یا بیشتر سکن بلاد مشرق بود و بدین قیاس سحرگاه و نیم روز
 و نماز دیگر و نماز شام و نماز خفتن سما قلی و ولایت دیگر تفاوت بسیار دارد و سعی چند مقر و مبهر است کسی نهانی را کمال و خاصیت
 دون کمال و خاصیت نهان دیگر باشد لکن درین قضیه آن زمان مضبوط نیست و بر غیر مضبوط بنیادها دن واقع بود کوئیم
 چل شهبان حینه آنت که نهان منسوب با فاب و خاصیت او از آفاب پس هر چه زمین است انگاه که او نور بدست از خاصیت
 او حان حالت باشد و مجال خاصیت از آن او نسبت با زمین پنجسبوت باشد مثل اجلیف با دشامی بود که قار
 باشد بر عطارد است و او عظیم کریم و مشفق باشد بر عموم رعایا خود و از صفت کم او آن نبد که هم او از حقیق به نمانند
 کرده باشد و کلا و بالقره و ان عطا ما نبوت از صلاح رشن باشد و شود و هم کس ننوا نمانستن که با دشامه که بود با
 کم کرد با سبب ... با دشامه داده هم کریم بود باشد هم کریم او بهه کس سینه لکن بسویت داده باشد کلام که بچسب و
 سینه و نظر و بسوی افاده حرج او کم کرده باشد خلاف نهانی دیگر که نظر بر دیگری انلاخته و نهان معادیت و کلام
 بود باشد که با دشامه نظر بر او انلاخته باشد و حرج او انعام فرموده احوال آفاب و نور او که نهان هر وایت نهان متعلق
 است معنی توان نمود و حکمت آنکه صاحب شریعت بنا بر اوقات نماز و روزی داشتن و کثرت و سرایها بران ماده از جهت
 است و بران کچه با اعتراف رسد و همچنین حکما و منجان که عوالت معادیت و تفاوت شخص اطالع کرده اند و بناد و طالع
 و طلوع نور آفاب نهاد و را که هر ولایت روحی که در مقامه بیان کرده شد این اطواع مختلف باشد پس این است که طالع

ص

۵

۱

ص

۱۵

۲

ص

۲۵

بین مختلف بودی و نیستند نزد عموم حکما و متجانس در امرالمترب و محبت کشته که حاصلت طوارالرحم طلوع نورافشا
 نسبت با سرولایت و این معنی در بحث مذکور بره ان بغایت قویست نزد اقدام و طوارا فی مختلفه که سه را قبول یا رد کردن و بند
 بقرع غرض و مطلوبی که کفیم که اوقات نماز را با فضل و اکمل نمازی فرموده است و راست باشد که رقرری دیگرانکه بحسب احوال اشخاص
 باشد که آن نیز هم مناسب بقرن زمان تواریخ بود و آن آنست که مطلقا افضل کار نماز در فکر و نیت میخورد قلب که زمان
 ضرورت و قوی تواریخ بود که ملائت او مکتی و نفس و دماغ او آسوده تر تا هر چه نوید ما نماندند و کلا بهر حال از سر فکر بصیرت
 باشد و بران قاعده تواریخ بود و بنزد عموم معلوم و محقق است که آسایش طبیعت در شب است کفیم و حواس ظاهر و باطنه قوی
 آت و جراح آسایش یا بند و هر چند ان بجایه بدایع همه مردم محرب و معلوم لکن آنچه گفته اند ...
 و مقولای ان معنی است و لا شکر و وقتی که شخص تمام آسوده باشد و هنوز بکارگی مشغول نشاند قاعده ترازان بود که مشغول شود
 کاردی که تمام تیز کرده باشد نماز حالت که همچون بدان برین باشد ترازان بود که وقت که چیزی بدان برین
 بن کار دین کارگی دقیق کند مثلا چنانکه بدان روی تراشد در حالتی که مشوشی نباشد بهتر توان تراشیدن و خطا کمتر کرد
 از آنچه مشوشی باشد که بسبب آن شوش یا وجود آنکه در تراشیدن قصوری و ذوروی باشد چنانکه کارد بگوشت نماند و
 شود پس بند دو وجه از رخ وقت نماز و وقت اولین را بوقت صبح معین فرمود و چون اغری بکیه فرماید و او را احتیالی
 ما او را امرای جان باشد که مراد نکند لا شکر همه بهر اد و صفاد رجان نمازی و بطایع که شرح داده شد که در بعضی اوقات بود که
 بغیر مراد کلا بر در زمان و حالت صبح فحیه نیز داده تا غرض مراد نیز هم در زمان و هم در حالت شخص که ان حالت آسودگی و حالت اختیار
 و مراد است مرتب مضبوط و محفوظ مانده باشد و هیچ یک از ان مفقود نگردد و چون بنیاد برضبط ان بجایه فاذا در رعایت ان فرمود
 واجب جان باشد که همان قاعده و ضابطه در اوقات دیگر معنی باشد و لا شکر ان هیئت و حواس ساعت شبان روزی میخورد پس
 مجلا بطریق آن ضوابط مذکور در ضمن آن تواریخ بود می گوئیم که همان نیز روز را نماز دیگر و نماز دیگر را تا ان تمام
 فحیت داد تا ان ترتیب و قاعده و مصالح که گفته شد در ضمن آن معنی مانده و چون بعد از نماز شام نمازی دیگر مانده یا دیگران
 و اکثر اوقات شب که کفیم که اوقات ملائت و استراحت است و آن نماز ان نماز خفتن نشانیست که در این زمان جملها مذکور یاد کرد
 لغت واقع بودی اگر نماز شام را فحیتی فرمودی نماز خفتن یا اوقات ملائت افادگی و مناسب نبودگی و اگر بیشتر از نماز
 شام بودی نماز دیگر را فحیتی نبودگی پس این نماز را فحیت زمان فرموده تا این ضوابط همان نماز دیگر محفوظ مانده و بنی ثابته
 که آن زمان نماز شام را بوجیه که در خصوص ان زمان در وقت که در تقریر لفته خاصیه باشد مناسب ان حکم بلکه الله مانده باشد و انرا
 بن رعایت فرموده باشد و آنچه نماز چاشت و نماز قیامت است جهت آنست که میان نماز با ملاذ و نیمروز و میان نماز خفتن صبح
 فحیتی نیادت هست اگر کیه را ثبات و قوت و توفیق باشد که بالادتی ملائت انرا بنی بکزاره موجب نیابتی سعادت او باشد
 اما آنچه در عدد رکعات نمازها حکما نه تفاوت است بدو وجه تقریری کنیم یکی آنکه ان تفاوت جهت ان تواریخ بود که عبادا
 سرس و معین حسب تعیاد و مراتب و طبیعت هر یک متفاوت می باشد و بعضی را تفاوت زیادت و بعضی را کمتر جز میان نفس
 باطنه و عناصر تفاوت بسیار است. میان عناصر نیز هم تفاوتی باشد و آن تفاوتها بوجیه که طبیب بر احوال بدن و امراض
 و علاج آن واقف باشد پس حکیم قلام و رسوله او علیه الصلوة و السلام چون بر طبیعت جسمانی نفس و عناصر کاینفخ شناسد و علاج
 آن است که بگوید ما بحسب مناسبت رکعات از تعیین فرموده اند و هر چند محقق آن سرس معلوم نباشد لکن بی شک که نماز

۵
 ۱۰
 ۱۵
 ۲۰
 ۲۵

باید مناسب باشد بعضی ناطقه و با شام بعضی که با آن سدی که شرف و خوف باشد و آن اشرف است که حیض و طلق است و بعضی او را
 مدغص و عطاسات و حیوة بحار و قالم توان بود چنانکه احوال آن در رساله جرات کیم درین کتاب شرح است شرح داده ام و اثر
 و نوری و بغایت روشن است و بعضی حکما بتعظیم و قایل اند و تا جای سیه که مجوس که ایشان تو می بسیارند در تعظیم این افراط
 کرده اند و غلط اذاه از حد واجب تجاوز کرده سه نماز دیگر که سبوحی چهار رکعت است چون مناسبت سه عصر هم نزدیک باشد
 مناسب آن فرموده باشد و وجهی دیگر آنست که مقرر شد که نماز حضور قلب نیت صافی جرات است و بخلاف آن معایب
 در آن نیادت کمال و فضیلت آن زیادت باشد پس شاید که در رکعت نماز صبح که این معانی مذکور در آن وقت زیادت می باشد
 مقابل چهار رکعت دیگر اوقات نهاده باشد و آنچه نماز شام سه رکعت است و همان فضیلت ندارد که نماز باید اما اگر هم جرات
 مختص فرموده لکن چون وقت نیت نادر است اختصار و سهولت یک رکعت را بطریق مساحت حکم آیت **يُزِيدُ اللّٰهُ**
بِكُلِّ نِيْسَةٍ وَاكْثُرُ الْعَمَلُ مختلف فرموده باشد و اعلم عن الله **اَمَّا** احوال نیت که نماز آن
 جرات نیت می گوئیم آن بهمی که شخص تعلق دارد و باید که چون نیت کند بوی که کند که فکر و اندیشه دیگر با آن مختلط نکند
 و منجملات فکر و اندیشه یک عضو است لکن اثر آن نفس سه بلند رسد و چنین دیدن کجتم تعلق دارد و بعد از آنکه
 بر معنی تعلق دارد و همچنین آلات تا سائل که لذت آن جمله شخص تعلق دارد نیت نیز بر همین موجب متصور است و اعلم عن الله
اَمَّا حکمت آنکه وضو شرط صحت نماز است می گوئیم چون عزت تعالی و تقدس انسانا بکرامت و تقدس نماز به آدم از دیگر
 مخلوقات ممتاز گردانید باید که آن کرامت و خصوصیت شکرانه و عبودیتی باشد تا ممتاز بوده باشد از دیگر مخلوقات همچنانکه
 ممتاز کثرت کرامت چه مقله یا نکرده شان و مقررات که سر چیزی را از ناطق و صامت جاننا و جاننا تسبیح است و عبودیت
 و نمازی که باقی نکرده می یک بجز تعلق دارد از احوال انسان پس آن کرامت و شرف را این باید که عبودیتی باشد
 بل بوجهی یکدیگر اجسام را باشد پس آن وضو است که آن نیز عبودیتی است جسم حرکت که جهت تعالی و تقدس کند عبودیتی
 باشد و چون کرامت و شرفی که با انسان کرامت فرموده بعضی بواسطه زبان است که آنچه آدمی گوید دیگری نتواند گفتن بعضی بواسطه
 گوش که آنچه او بشنود دیگری نتواند شنیدن و اگر بشنود هم فهم نکند و بعضی بواسطه چشم که آنچه او بیند دیگری نتواند دیدن و اگر
 بیند نتواند و بعضی بواسطه سردماغ که آنچه او بماند دیگری فهم نکند و نتواند و بعضی بواسطه جرات دست که آنچه او بگذرد دیگری نتواند
 کردن و بعضی بواسطه طبعی که آنچه او نتواند رفتن دیگری نتواند رفتن و بعضی بواسطه کفایت که از معانات جوامع شریفه را
 مجتهد است و شرفی که انسان را مستجاب بواسطه این جوامع مذکور است و بواسطه دیگر جوامع زیادت شرفی متصور است و بعضی بواسطه
 با انسان شریفه چنانکه با آلات تا سائل و غیره انسان محترم نیست بمانند جوامع مذکور شرف آن عبودیتی محسوب می شود
 عضوی از آن اعضا انسان فرموده است **اَمَّا** سبب آنکه هر اشرفی انما از تعظیم است که از او فرموده که اصوات اله
 بقلعته الكتاب کونیم در آن نیت که سر چیزی که متاخر است است مت دو نیت غیر تا نیت که می گوئیم و غیر است
 علی از علما که آن عظیم بسیار است حاصی دارد در آن خاصیت غیر رسید از آن طریق از ایزیل که بعضی بطریق احوال بعضی بطریق
 قبض و بعضی بطریق تقویت حضور دیگر در آن عظیم بسیار است تا نیت که از نیت سهلات که یاد مع امر است و بعضی
 باشد بعضی بطریق عمر و بعضی بطریق فیم و بعضی بطریق از آن و بعضی بل که در طرق متنوعه می گوئیم را از آن با نیت حاصی و قوی
 و علی باشد در آن خاصیت و قدرت و عمدت که از آن از آن از آن و بعضی بل که در طرق متنوعه می گوئیم را از آن با نیت حاصی و قوی

وباز می‌کند از ان عمل برتر و بعضی را زودتر باشد و بانی یکی از ان فایده و نکات باشد خاص ندونند محمود و حروف و شجر حظل
 و انواع ادویه منهل که سرچند سه سیرج العسل باشد لکن هر یک را منفعتی و نکاتی باشد چنانکه شجر حظل که سرچند خاصیت او ان باشد
 که لظاظی که حراق عروق متکثر باشد بیرون کشد لکن آنرا چنان نکاتی بود که مستحق گرداند و اصلاح ان یکیش کند و اصلاح
 نکات مقبولیا بان کند که مشوی گرداند و علی هذا که امثال ان عظیم بسیار است و چون صاحب غلطی است که ان جزوی است
 از اجزاء علم طبیعی در علف و خاشاک که ان از زمین جامد رسد باشد این همه تجر به افاده مانمانان خواص مذکور آنرا باید آورد
 و بعضی آن کرده و می‌شاید که آن خاشاک و علف را که از زمین جامد رسد این همه خواص مذکور متنوعه باشد با ضرورت
 حروف و الفاظ را که ان از انفس کمالان نایند شود که با وجود آنکه ارسیت در ایشان موجود است اعتدال عناصر روحی که
 اسان بکمال است در کمال اوقات سفلی نیست و بریادتی بنسب ناطقه و علم و عقل که آن همه با آن هم است مخصوص و غیره و شرف
 کشته و خلعت **وَلَقَدْ رَمَيْنَا اَصْحٰبَ الْاَنْبِيَاءِ** یا فیه خواص آن کما انان نتواند بود که از زمین جامد رسد و رویه مخصوصاً
 جز ان حروف و الفاظ قدیم باشد و مخصوص بکلام الهی و او از روی جهت و لاف و شفت جهت علاج و شفا و اختار
 کرده است اکل نوع انسان چهره مطیع علیه من الصلوات افضلها و من الحجات اکملها فرستاده باشد و فرموده که **وَنُنَزِّلُ**
مِنَ الْقُرْآنِ هُوَ شِفَاؤُ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ و همچنین آن شناسند حروف و الفاظ را تصرف و معرفت
 و تجر به جران کتی الان جسمای طبیب نتواند بود و معالجت او بدان الفاظ حروف و عبارات و جران کما انان از طبیعت
 و شفت او بر ظایق باضعاف اضعاف شفت طبیب بر بیمار و بدین تقریر لاشک انان الفاظ و کلمات بحسب خواص آن جهت
 نماز و علاج بدان جنس و اختیار کرده باشد که مناسب ترن و بهترن الفاظ و کلمات باشد و آن پس را آن طبیب کیم مشغول بود
 داند و در سوره و علیها افضل الصلوات و اکمل الحجات اینست **لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ** یا از معاینه مذکور بر سبیل ارجال
 در خاطر اند و الله اعلم بالصواب **وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَالصَّلٰوةُ عَلَىٰ نَبِيِّهِ وَعَلَىٰ آلِهِ وَصَحْبِهِ**
وَسَلَّمَ تَسْلِيمًا كَثِيرًا ۝

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله على فضله والقوة والتسل على محمد وآله أما بعد بحكم انكم دوستی عن رضادن بطریق حسن الظنیه که بدن بنده
مخاجرتی کسی بغفلت و عنایتی فضل الله بن الحزن عالی المشتهر بالرشيد الطيب اللطيف غير الله دينه و شرع جوبه و
انما الناس نموده که اکثر تراجده تفسیر این آیت که حق تعالی قرآن مجله فرموده که **وَلَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هَدًى**
وَلَكِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ لطيفه در خاطر آمدن
باشند تفریحی و تفسیری گویند ما ان از ذالیه خلقی نبود **الناس** از عززل الجناحه بر سبیل لطائف که بر فور در خاطر آمدن
نوشته میشود وباللله العیضه والتوفیق و بیشتر که بیشتر علماء اسلام نفسی رحیم الله گفته اند و نقل کرده دعایت میگرد و جنته
انکه در غایت مانت و نیکویی گفته اند و بعضی از آن که بر سبیل لطائف در خاطر این ضعیف آمده نظر کرده بنویسند
آما الفع علماء اسلام تفسیر رحیم الله گفته اند **مولانا** سعید خولج امام فخر الدین راوی رحمد الله الكثر اقا و یل ایشان بالجعب
افرادعی نموده و تفسیر کثیرا آورده این ضعیف آنرا نقل کرده می نویسد بنده موجب **قوله** لو شئنا لاتینا صرح في ان
صحيح حيث قولنا الله ما الاله الايمان من الكافر وما شار منه الا الكفر ثم قال لا يعلم ذلك حق القوم مني الى وقع القوم مني وهو قوله
تعالي **لا يعلم الايمان من الكافر وما شار منه الا الكفر** ثم قال لا يعلم ذلك حق القوم مني الى وقع القوم مني وهو قوله
و **من ما متفق عليه** وللخلاف في انه هل قصدا الفعل للحكمة او فعل الفعل لغيره من الحكمة بحيث تخلف تلك على الفعل واذا علم ان
عن الحكمة فقال الحكمة اجزاء باسها الاله على سبيل الاجمال فكل عرب وقع في العالم و فساد الحكمة لا يخرج من القسم عبقلي
ان الفعل اما ان يكون خيرا او شرا او خيرا مشوبا بش وهذا القسم على ثلثة اقسام قسم خيرا غالب وقسم شرا غالب وقسم خيرا و شرا
مثلان اذا علم هذا فان علمنا في الخير والى وهو العلم العلوى وخلق علما في خيرا و شرا وهو العلم العلوى والى العلم
التفيل والى خلق علما في شرا فمن ثم ان العالم السفلى الذى هو علمنا وان كان الخير والى وهو العلم العلوى والى العلم
الذى خيرا غالب فانها اذا قابلت المنافع بالاضار والاضار بالمنافع فبدا المنافع الكثر واذا قابلت الشر بالخير فبدا الخير الكثر فكيف
لا والمؤمن يقابله الكافر ولكن المؤمن قد يمكن وجوده بحيث لا يكون فيه شر اذ ليس اقله من الاخره كالتجار والاولياء والكافر
لا يمكن وجوده بحيث لا يكون فيه خيرا اصلا غاية ما في الباب ان الكفر خط خيرا ولا ينفعه وانما يستحيل نظرا الى العلم ان يوجد
لا يبقى العطشان شره باه و لا يطعم الخمايح لاقه خيرا ولا يدركه في عمره فكيف لا وسوف في من صباح كان مخلوقا على النظره المفتضبة
الخبرات اذا ثبت هذا قالوا لولا الشر في هذا العالم لكان مخلوقا تأس الله تعالي منحصره في الخيرا ولا يكون قد خلق القسم الذى
فيه الخير الغالب والشر القليل ثم ان ترکه هذا القسم ان كان بلا فليس الشر فتركه الخير الكثر لاجل الشر القليل لاناس الحكمة الاتر
ان الاجراء اطلب منه حريم ايضا فلو اتمتع بقوله في شره و سوز والى اللدم عن ملكه فيقال له لكن في مقابلته خيرا كثير وهو حصول اللذات
في تلك الدنيا لولا ان يوجد الكفر من الاثم الذي من المشقة مع عمله بانها حمله لاجته مستمره تنسب الى مخالفه الحكمة فاذا نظر الى

بحکمة لکان وقوع الجن اکثر بالشرا القليل من الذنوب لم الذي يقع فيه الشر واليهما اشار بقوله الخ جاء في الاثر عليه
 قالوا لجعل فيها من يفسد فيها ويسلك النار ونحن نسبح بحمك ونقدس لك فقال الله تعالى في حقه اية ما لا يعلمون ان
 ان هذا قسم مناسب للحكمة لان الجن فيه كثير ثم بين لهم خبير بالتعليم كما قال **وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا** اي افاض الملائكة
 الشر المحض والشر الغالب والشر المساوي لا يناسب الحكمة وتنتقل من الاثر بالشرا القليل مناسب مع قوله الخ
 يفسد فيها اشارة الى الشر واجابهم الله تعالى بما فيه من الخير بقوله وعلم آدم اسماء كلها فان قال فانه قد علم
 هذا القسم من الشر حيث لا يوجد فيه شر فيقال له ما قال الله تعالى **وَلَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدًى** اي
 لو شئنا لخلصنا الخير من الشر لكن حينئذ لا يكون الله تعالى خلق الخير الكثير المشوب بالشر القليل فهو قسم معتول فهل كان تركه
 للشر القليل وهو لا يناسب الحكمة لان ترك الخير الكثير للشر القليل غير مناسب للحكمة وان كان لا كذلك فلما نفع من خلقه فخلقها فيه
 من الخير الكثير وهذا الكلام بعين عنده من بقوله برعاية المصالح ان الخير في القضاء والشر في القدر فانه قضى بالخير ووقع الشر
 في القدر بفعله المنزه عن القبح والجهل وقوله من الجنة والناس لان تعالى قال ابليس لا ملأ جنتهم منك ومن تعجبك هذا اشارة
 لان الناس لمن في العالم السفلي والذنوب في العالم العلوي يبرون عن دخول النار وهم الملائكة وهذا يقضه ان لا يكون اهل
 من الملائكة وهو الصحيح وقوله اجمعين مجتمعا وجمعا ان يكون تاكلها وهو الظاهر والثاني ان يكون حلا اي محمدا
 فان قيل كيف جعل جميع الجن والانس بايملا بهم النار بقوله هذا البيان الجنس اي هم يملأ من الجن والانس لا غير الملائكة
 ولا يقضه ذلك دخول الكل كما يقول القائل مرات الكيس من الدرهم لا يلزم ان ياتيهم خارج الكيس فان قيل فمنا يقضه ان يكون
 جنتهم صيغة متلى بعض الخلق بقوله هو كذلك وانما الواجب الجنة التي هي من الرعة الواسعة بما بين الله تعالى بقوله ولو شئنا
 لاتينا كل نفس انهم لا يرجع لهم اذا علم انكم لا يرجع لكم ورواها بما فيتم امسا كلمة بديهة برسيل لطايف خاطرين
 ضعيفاتك تسرد مكره ويكويك ان يمان ان يخبنا لبقائه محتاج است وانا ان مقدمات فكويك ان يمان ان يخبنا لبقائه محتاج است
 كاعتقوله ودلا به وهو معلوم نشود وبنهم سركس نرك **مُقَلَّةٌ اَوْلَ كَوَيْمٍ** فيض في فياض وياض في فيض فتواند بود
 ولا يزال بطريق افاضت فيض صاحب كرهذ ومع وفيض ازان من كل الوجوه باسديكيا ان بود جاز ان حال باشك واكرهه افترش
 بر يكفجه ويكنه طومان قد باشك كرهذ نيامت متاسي تصور كرهذ باشك ونقصان وقهر به به افرش و قدرت او تصور
 كرهه بس بايد كه سبحانك افرش او تعالى و قدر دين دنيا عظيم بيار ومتنوع است حرد نيات افرش بوجهي ديكر باشك ما افرش
 بالي عز و علا نامتاسي تصور كرهذ باشك و قدرت تام نبي مع قصوري وقتركي ونقصاني بنا جواله كرهذ جنته ازان حال بود
 و جنت فياض في فيض فتواند بود سرفيخه كه از وصله شود عرش بود باشك وان دنيا بعضه بود ان فيوض نامتاسي او بس
 الاكلام حديث باشك و مرجند ان لغرويان بحديث دنيا دليل بره لاني تام وكا في استلان جبهه جبهه جبهه اب لو نيات
 ديكر كت مصنفات ان ضعيف نفي وياني مشع در باب كرهذ و جند جند و براهين بران قائم اجهازك والجهه جرات
 اكثر مردم افاذ و مشهور كشته كجهه مزار علم كويك معوي ان به رات

بسیار فرمایند که در این دنیا با شانه غیر این دنیا باشد و هر چه چر بود بوجی دیگر تواند
 بود که این دنیا و درین دنیا است خود همین دنیا بود و باشد و آن مجال بود چه بوجی که یاد کرده آمد
 و همین است که فیوض اولیا و تقدس نامتای است نشاید که خلاف بقیری باشد که کرده شد و صدق این معنی احوال
 آن دنیا و بهشت و دوزخ است که آن بوجی دیگر است بوجی که شرح آن بجز موضوع در قرآن مجید فرموده و نبی علیه الصلوة و السلام
 از آن حس داده و شرح آن تفصیل آن بیارست و نیز در عموم اهل اسلام معتقدند **مُقَدَّرٌ لَكُمْ** چون ترشنگ که از نبی
 که پیش ازین دنیا بود و آنچه پس ازین دنیا باشد به یکباره باشد چه اگر بخین باشد قدرت تام نبوده باشد و صفت قدرت
 تام این وجه تواند بود پس باید که هر فرشتی که در دنیا میسر که حق تعالی به مشیت و ارادت خود مقدر فرموده باشد تا مادام که انقضا
 آن مدت بود که هم و عتی و علاقه مقدر فرموده باشد بوجی دیگر بود بلکه بنمان فطرت و ترتیب تعیین مستحق و جلالی باشد که مقدر
 فرموده و هر چند قاهر باشد بر آنچه خلاف آن فرزند کن خلاف امر و قول خود بگذرد و بهمان قائم بوجی که شرح داده شد که در
 بر فرشتگان مختلفات نامتای لکن قدرت تام و عدالت و ولایت و هر شی جانان قضا کند که هم مختلفات نامتای فرزند هم در دنیا
 خلاف سر دنیا می آنچه مقدر فرموده باشد بر همان شرط آفریند تا انقضاء آن مدت که وعده فرموده و مقدر کرده و مثال آن در دنیا
 مشاهده است چنانکه حیوان و زمین و آفریده این با آن و آن با این که در دنیا و همچنین انسان را با حیوان و حیوان را با نبات
 و نبات را با معادن و معادن را با جهای و جهای را با زمین و آب و مرغ و چشتران و مثال آن که عظیم بیارست متعلق می گرداند و آنچه در
 تعلیم فرموده که **لَا تَبْدِلُ الْخَلْقَ اللَّهُ** و دیگر سخن فرموده **لَا تَبْدِلُ كَلِمَاتِ اللَّهِ** و فرموده که
وَمَا يَسْئَلُكَ لِقَوْلِ آدَمِ تمامت اشارت بلند میست و این همه اشارت بنا است که فرموده که **حَسْبُ**
الْقَوْلِ حَسْبِي و الاقارن این همه قیاسا نامتای از صلاحت شود و از بنا جن این همه جنیها آفریند چگونه پس متداوم
 نبود که چیزی با چیزی متبدل گرداند بلکه بدان من قدر بود که چیزی با چیزی متبدل گردانند لکن بعد از انقضاء مدت که آن روز
 موعود باشد و آخر دنیا نهانی و مکلنی بود و حکم **يَوْمَ تَبْدِلُ الْأَرْضَ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَوَاتِ**
 سگاری متبدل گرداند لایق و مناسب آن دنیا که عقیه اشارت است بدان چنانکه در قرآن مجید وعده فرموده است و معنی گرداند
 مادام که این دنیا نهانی و مکلنی باشد هم بدن وجه که آفریند و مشاهده و تجسس جاری و مستمر باشد و اگر خلاف آن تصور کنند
 و نقصان و غیر عدالت و راستی بود و ذات بالا و از آن منزه بوجی که یاد کرده شد و ازین تقریر و مقدمات چند قضیه که در
 آیت مشکل مینماید روز میسر کرد اقل آنچه فرموده که **وَلَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَاكَ نَفْسًا هَلِكًا** یعنی قدرت
 آن دارم که اگر همه راهدایت هم توانم دادن تا خلقشان دنیا من جدا آفریند ایم که عتاب هر قائله توان و شره مقاله در
 باشد و اگر و جرات آن مقدر فرموده و همین که آفریند ام لایق این دنیا است که مناسب بود که مقدر آفریند اگر آن بگویم نام
 دنیا و به حکام این دنیا بوده و به مناسب و نه از این دنیا و جمله اخیرت باشد که عقیه اشارت و عبارتی از آن و پس از
 دنیا خواهد بود و وعده بدان احکام داده که معاملات این دنیا با خفا بله و موازنه رود و حکم آن سرده و نه و هر یک از این
 وجه غیر قیاس من مقدر و قدرت من مقدر بوده و برین جدا آفریند و آمدن و بوجی دیگر بوجی که گفته است از آن قاعد و
 نامتای غیر از این است و ابعقول و انعدالت و راستی و در این دنیا باطل کردن آن و بوجی دیگر در دنیا و در
 نامتای غیر از این است و ابعقول و انعدالت و راستی و در این دنیا باطل کردن آن و بوجی دیگر در دنیا و در

۵
۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

و چون خلاف قول بنام کمال خود مسلم و سبب راست قول بندگان خود اجری تمام دم بکونه خویشین محافظت حق القول نکه و چون
 که مناسب ثواب و عقاب باشد که هم من با اادت و مشیت خود افریده و متذکر کرده ام بر این حکم فرمایم و چون هیچ کس نباشد که کم و کثر
 اندوهی در وجود نیامد باشد یا او را در دنیا معامله نبوده باشد و وقت عروازنه و مقابله آن حکم آیت **و نضع الموازین**
القنبط لئولئ القیامة و نضع آیت **وان حنة الا و ارد ها کان علی ربک**
حتم مقضیا ثم یجی الازن اتقوا و نذرا للظالمین **فما حیثیا** این اشارت بدو ذبح
 است باشد حساب و موازنه اعمال همه در قیامت باشد و جای آن حساب و موازنه دوزخ باشد بهجم همه را کذب و دوزخ یا
 از جن و انس و آنچه اجمعین فرموده اشارت بدین معنی است که فرموده و ان تکلم الا و ارد ما جبهه حیه که گفته شد هیچ کس نباشد که کم و کثر
 اندوهی با دیدن نیامد باشد یا او را لحنی از بنیاد نماند و صفت این معنی هر آنها عذاب و حلالها حجاب حنات الابرار آیات
المقرین است چون همه بر وجه بدو ذبح برسد و تمام پر شود بعد از آن آنچه خطا را ایشان گنهی باشد نذر و آنچه پیش باشد بستر
 از آن خلاص ماند و هر یک نخب مرتبه خود بدجات هشت برسد و آنچه کفار و شراران محض باشند در این مخلد با نند چه مناسب است و مستحق
 آن باشد آیات که فرموده **قل یتوفیک ملک الموت الذی و کل یکم ثم لای تم رجعون** و لوتری اذ الجرعون ناکسوار و منهم عندکم
 لتبا ابرنا و ممیخنا فایعنا نعمل صالحا انا موقوف مناسبات دلایل و بیان که تقریر رفت و این تقریر میان مناسب معانی از آیا
 ما قبل و بدین تقریر بیان شمیته و اشکلی که بعضی را از آیت مذکور روی فرموده باشد مرتفع می کردند و الله اعلم و احکم
 و چون در اثنای کلمات که نوشته شد لفظ دوام بهشت و ظهور دوزخ و قیامت و روز موعود و میزان القسط و جسر الجبار و طایفه
 و دوزخ ضمناً بالعرض بر قلم نماند و گفته شد کیفیت احوال سبکبازان از جمله مسایل مشکل است و اگر در شرح و بیان آن شروع کنیم بطول
 لغامان تحقیق و احوال آن سبکبازان منقول و معتول در مصنفات خود بجا موضع نوشته ام از لغام مبالغه باید کرد و العلم عند الله

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على محمد وآله الطيبين الطاهرين اجمعين **اقابع** جين كويده عجزان رساله
ضعيف ترين بنديگان حق تعالي و محاجرتين بعت و مغفرت او عن و علائق الله بن نيت خيبر من علي المشيرين
ختم الله له بالحسنه كبريا و ابراهيم او ابراهيم الاولي من تسع و سبعين جلد و دهان كي از اكا برا فاضل عمر درضا لظنق سوال كرده عجز
در قران مجيد در حق كفار فرموده كه **وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَبَوَّاهُمُ**
مُعْرَضُونَ و جز معنی ظاهر آیت است كه اگر حق جل و علا را ایشان خیری دانست ايشانرا بشنوايند و اگر بشنوايند
بشت بگردند و اعراض نمودند از سخن او انست كه جز در ایشان خیری نماند ايشانرا نماند و برين تقدير بايد
كه اگر بشنوايند در ایشان خیری بودی و جز خیری بود و اسماع باشند هر آينه توی و اعراض نباشد و معنی سخن دو م است
كه اگر بشنوايند توی و اعراض كردند پس اين سخن متافهض مينمايد انكون چگونه تقدير و تقرير بايد كرد تا اين سخن
منافع گردد اين ضعيف با آنكه اين آيت را تشكيك بود و معنی آن تا قطعه نموده بر فور دران فكری كرد و وجهی در جواب
سوال او را روی نمود تقرير كرد و ایشان بنديان داشتند و الناس كردند كه ثابت كرده شود و فوايد ان ضايع نماند بنان سب
آثار و قلمی آرد و جز طريقه اين ضعيف آنست كه در باب اخويش سر كجا تفسير آيتي گفته يشرا قاي و علا و ايه تفسير در بيان
جانك در كتب آمد نقل كرد و بعد از ان آنچه او را در خاطر افاده نوشته در رساله سزا و اقا و اول ایشان به حجه كه در تفسير كير آيد
نقل ميكرد **وَأَنْ يَنْتَ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَبَوَّاهُمُ** و المعني ان كل
طصلا فانه سبحانه اعلم فعلم علم الله بوجوده من لوازم علمه فلاجرح من التبعين عن علمه في نفسه لعدم علم الله بوجوده و تقدير الكلام
لوحصل فهم خير لا سمعهم الله الخ و المعواظ سماع تعليم و تفهيم بعد ان علم انه لا خير فيهم لم ينفعوها و تولوا و هم معروضون قبل ان
الكفار رسالوا الرسول عليه الصلوة و السلام ان يحيى لهم قصى من كلاب و غيرهم من اموالهم لم يمسسهم بصحة با و تم فبين تعالوا انه لو علم فهم خيرا
و هو انتفاعهم لقوله هو لاء الاموات لا حيا م حية سمعوا كلامهم و لكنه تعالوا علم منهم انهم لا يقولون هذا الكلام الا على سبيل العناد
و التبعيت و انهم لو سمعهم الله كلامهم لتولوا عن قول الحق و اعرضوا عنه و في هذه الاية مسائل كثيرة لا يمكن ان يعالج
حكم عليهم بالتولي عن الدلائل و بالاعراض عن الحق و انهم لا يقبلون البتة و لا يسمعون به فقوله و جبان يكون صدور الامان
منهم حال الامانة لو صلح الايمان لكان اما ان يوجد لكل ايمان مع بقاء هذا الخبر صدقا و مع انقلابه كذبا و الا و حال الامان وجود
الايمان مع ان الاخبار عن عدم الايمان يكون صدقا جمع بين التقيض و هو محال و الماني محال لان انقلاب خبر الله الصلح كذا
حال الامانة في الزمان المنقضي و هكذا القواني انقلاب علم الله جهلا و تقرير سبق مرارا للمسيبة في بقية الحيوان يقولون
كلمة لو وضعت للامانة على انفسا الشيء لاجل انفسا غير و اذا قلت لو جئت لاكم متك افادته ما حصل الخ و ما حصل الاكرام و غيرها
من قال انه لا يفيد الا الاستلزام فاما الاستلزام لاجل انفسا الغير فلا يفيد هذا اللفظ و الدليل عليه الاية و الخبر اما الآية و من قال

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵
۳۰

مندی و کلمه لو افادت مذکره لکان قوله **وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ** تفسیریه انہ تعالیٰ ما علم فہم خیرا
 وما اسمعہم ثم قال ولو اسمعہم لتولوا فیکون معناه انہ ما اسمعہم وانہم ما تولوا لکن علم التولی خیر من الخیرات فاذا الکلام
 یقتضی نفی الخیر واخر یقتضی حصول الخیر وذلك متناقض فثبت ان القول بان کلمہ لو فیہما تنفی الخیر لا یسفا غیرہ بوجہ ہذا
 التناقض فوجب ان لا یصالیہ واما الخیر فقوله علیہ التسلیم نعم الرجل صہیب لولم یخف الله لم یعصہ فلو کان لفظتہ لو فیہ
 ما ذکرہ لسا المعنی انہ خاف الله وعصاه وذلك متناقض فثبت ان کلمہ لو لا یفید اسفا الشیء لاسفا غیرہ واما فیہ
 مجرد الاستلزام واعلم ان هذا الدلیل حسن الا انہ علی خلاف قول جمهور الادباء المسئلۃ اما لثبۃ اعلم ان معلولات الله تعالیٰ
 علی اربعۃ اقسام لبطها جملة الموجودات والثانی جملة المعروضات والثالث ان کل واحد من المعروضات لو کان موجودا کیف
 یکون حالہ والقسم الاقان علم بالواقع والقسم الثانیان علم بالمتقدرا الذی ہو غیر واقع فقوله ولو علم الله فیہم خیرا
 لاسمعہم من القسم الثانی ومن العلم بالمتقدرات ولین من اقسام العلم بالواقعات ونظیر قوله تعالیٰ حکایۃ عن المنافقین
لَئِنْ اُخْرِجْتُمْ لِنَجْرٍ مَّعْلَمٍ وَ لَئِنْ قُوتِلْتُمْ لَنَنْصُرَنَّكُمْ قال تعالیٰ لئن اخرجوا لخرجوا
 معہم ولئن قوتلوا لاینصر وہم ولئن نزلوا لیرزقنہم لادبار فلو علم تعالیٰ بکعدمہ لکان موجودا کیف یکون حالہ وایضا
 قوله ولورثوا العباد والمافواعنہ فاخبر عن المعلوم انہ لو کان موجودا کیف یکون حالہ ایت لہ علی تفسیر ان
 آیت مذکور کتہ اند واز کتب نقل کردہ شد **واما الجہ** ابن ضعیف را روی فرودہ آنت کہ کوئم حق تعالیٰ بدین
 آیت بشارت می دہد کہ انہ کاران را کہ غیر مشرک باشند وغایت رحمت ورافت خود بدیشان بازینما یاز تا حکم آیت یا عباد
 الذین اسرفوا علی انفسہم لا یقنطوا من رحمة الله ایشان را محق کرد و احوال اظلم کہ مشرکان بر خود می کنند و برود خود بل بدفع
 می بندد و فیہ کذا نبت اخرج ایشان رحمتی کہ حق دیکر کما کاران می فرمایند بجای آوردہ شود بدانند و بدان واقف کرد تا جہ
 اگر نہ جہت این معانی مذکور بودی حق تعالیٰ این آیت را خود منزل فرمودی جہاں ایت بحال مشہکت برانکہ اگر فایده دار
 مکن بودی کہ خواتیہ بوذ حق تعالیٰ فرمودہ بودی و چیزی بجز فرودن و گفتن ان بقوی مخصوص مسح فایہ منصور
 نودہ باشد بس در گفتن آن با ایشان مع فایہ نتواند بود و جز خیر باشد چگونه تا بد کہ عفا جان چیزی گویند
 بس بالضرورہ بایند کہی فایہ نود و جز فی فایہ نتواند آن فایہ غیر را تولد بود و جہت غیر فرمودہ باشد و آن غیر
 جماعتی تواند بل بود کہ داخل حکم مشرکان باشد بوجہی کہ یاد کردہ شد و بموجبی کہ حق تعالیٰ کہ واقفا سرا رستا از احوال کسان
 کہ قطعاً هیچ وجہ استعلا دامنش نماند ہم از احوال ما فیہ ایشان ہم از احوال مستقبل ایشان بعلم قدیم خود بل بدان واقف
 شدہ بیان می فرماید تا عموم خلائق را رحمت حق بر عالمیان معلوم کرد و رعایت عیبان ان جماعت بدانند و ہم اہم ایشان
 کہ ان رحمت و شفقت و بشارت مع با زماند کہ نبودہ عیبان و علم استعلا دایشان ایشان را بدو شرح بردہ مانند نجومی کہ از
 طیب حلاق مشغول مشغول نشنود و سر بہ او جہت علاج دہد تا او را سود دارد بدین لاد و فرود و بشت بر طیب لاد
 و لغات بدو سخن افکند و لہذا و از زبان دارد خود تا اجرم بر او و مجال بود و طیب نیز چون بدان کہ قطعاً سخن و نصیحت
 او جزوی اثر نمی کند و خلاف ان نیز می کند و لغات ہی نماید تا خلقی کہ بشت بر او می کند ترک او کرد و طیب نیز در عموم مردم
 باشد و بسبب شفقتی کہ در سر طیب بودہ و محق دانستہ کہ بواسطہ ناشیئت و جہل یا چیزی گفتہ ہم مشکور باشد
 حکمی است روی کہ درین آیت احوال ما فیہ ایشان تعلق دارد آنت کہ احوال ما فیہ ایشان و احوال ما فیہ ایشان

که ایشان استیلا و اخیر نمانند و فرموده که **وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ** اما تقریر احوال ایشان است
 که در وجود آنها کماستعلیاد اشاد و تقویم داشتند که قرآن که جهت عموم خلق آمده حکم این در ادب است که رسیده هر کسی
 للمؤمنین جنید فرموده که هر یک للمؤمنین معلوم میشود که جهت همین قوم که قطعاً بر کفر و سران با مسلمانان ساد و جراتاً
 اثر نکند بسبب بی استعلادی آنها احوال مستقبل جهتان با زمینایه تا بعضی مردم را و مهم و در و کما ان نمانند که شایسته
 که ایشان را بشنوائند میباید بودی دفع آن توتم را فرمود که **وَلَوْ اسْمَعْتُمْ لَتَوَلَّوْا وَهُمْ** معروض تا عموم خلایق را جمعیت
 معلوم شود که اگر حضرت حق تعالی محقق نبودی که فایده ندهد و مع مذا با وجود آنکه کناه ایشان عظیم است بسبب
 ناشنودن آن کناهی دیگر بر سران کناهان نشسته همایینه بشنوائند و کاری که در آن فایده نباشد و در ضمن آن خیر عظیم
 بود که در آن از حکیم قاهر حکیم نسنده و با زمینایه که هر کس که این احوال و صفت آخرت درو نباشد باید که بر حجت من
 مستظلمی باشد چه جان کسان قابل علاج و غفور رحمت من نماند و داخل آنان که در حق ایشان فرمودیم که **يَا عِبَادِ**
الَّذِينَ آمَنُوا أَلَيْسَ قَوْلًا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ
جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ و الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقين و الصلوة والسلام
 علی سید المرسلین و خاتم النبیین محمد و آله الطیبین و اصحابه الطاهرين
 و سلم تسلیماً کثیراً

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله على فضله والصلوة والسلام على نبيه وخير خلقه محمد وآله
 باری تعالی افضل انبیا بن پیدایشان علیا المشهر بالمشایخ با اهل بی
 نعمان در منزل کوا باری با بعضی از افاضل روزگار و علماء نامدار اتفاق خلوتی افتاده بود و با آنکه در مزاج اخراجی بود بسبب
 ذوق ازجاورت و ذکر کلمات روح پرور که می رفت نفس را بسطی و مزاج را قوی با دین می ماند و از سر نوع فواید علی مذکور می گشت
 در میان کلمات با حکایت شب قدر و فضیلت آن افتادند و از سر نوع سخن می رفت و سوره انا انزلناه فی لیلۃ
القدر خوانده شد آن ضعیف را علی الفوری تادیر و تا قیل معنی چند از لطائف آن روی نمود با ایشان در میان
 نهاد و برایشان ملا کرد و چون تفسیر کشف حاضر بود صقرت شد که آنچه از فواید و معانی و تفسیر آن سوره بیان فرموده
 است اولی آنکه عادت آن ضعیف بوده نقلی می کرد و بعد از آن آنچه بان ضعیف از عالم غیب رسید ثبت کردند
ام آنچه صاحب کشف نعم الله فرموده و بی خیر و بتلای نقل کرده شد اینست انا انزلناه کفایت که هر
 تعالی تعظیم قرآن فرموده از سوره اول آنکه اسناد آنرا از آن خود کرده و تخصیص بخود نموده است دوم
 ضمیر او یاد کرده نه اسم ظاهر تعصیم قللا و دلوا استغنا او از آنکه بنیبر و کند سعم آنکه وقتی که قرآن در آن نازل شد
 معظم و مرفوع گردانید و روایت است از جبرئیل علیه السلام که جمله قرآن از حشر قللا از لوح محفوظ با آسمان دنیا آورده و املا
 کرده بر پیغمبران و بعد از آن بر پیغمبر یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرود آورد هر وقت بیت و مساله و از شعبه مرو
 که معنی آن سخن است که ما ابتلا بفر و فرستادن این کتاب کردیم در شب قدر و لکن در آن اختلاف کرده اند و اکثر علماء بر آنند
 که آن شب در عشر آض رمضان است و در شهر رطاق است و اکثرین بر آنند که شب بیت و هفتم است و شاید بود که غرض از آنجا
 آن شب است که تمامت شهرها عشر آخر زنده دانند لطلب عافیت آن شب را و عبادت بیشتر شود و ثواب مضاعف گردد و نیز
 تا مردم توکل بر آن کنند که چون آن شب ظاهر شود فضل و بکثرت آن شب باشد و پس در شهرها دیگر که غیر آن شب باشد
 در محبت کنند و معنی شب قدر آنست که در آن شب تقدیر کارها کنند و قضای حوائج جانگهی فرماید که **فیها یفرون**
مکلف حکیم و گفته اند شب قدر از برای آن میگویند که در آن حشر و شرفست بر تمامت آنها **وما اکثروا**
ما لیلۃ القدر یعنی در آن شب و فهم مردم بغایت فضل و عظمتها را علقه قللان نمیکند بعد از آن بیان میکنند که از حضرت
 از مزارامست و سبب بلندی و عظیم و فضیلت آن تا این غایت است که در آن شب صالح دینی که یاد کرده شد لیلیت
 میشود مانند نزل ملائکه و روح یعنی جبرئیل و فضل هر کاری و تخصیص هزارها از برای آنست که رسول صلی الله علیه و سلم
 مردمی را از بنی اسرائیل یاد کرد که هزارها در راه خدا و تعالی سالها بوشید بود و همه جماعت مؤمنان از آن در تحجب
 نماندند و عملها را ایشان در چشم ایشان عظیم کم نمود و خود را بجز و تخصیص نسبت کردند با حق سبحانه و تعالی شی نامت محمد

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ آن شب بہتر و شریفتر و عزیزتر از نفلت غزوات غزای و محبت کونکہ بیش
ان زمان مردم را عابد خواندند لکن اتمام نماز عبادت حق نکردی پس حق تعالی شیخ طائیفہ را از نفلت
کہ اگر آن شب نفلت خازد سزاوارتر باشد ایشا ترا عابد خواندند از آن جماعت پیشتر کہ عبادت کردند بقرآن یعنی
با ایمان دنیا فرمایند و بعضی گفته اند کہ فوجی از ملائکہ آنکہ تمامت ملائکہ ایشا ترا نہ پیشند الا در آن شب **من کل**
امر یعنی آن بہر کس از آن کہ حق تعالی تا سال آیندہ قضا را نہ باشد و محبت خواندہ از من کل امر یعنی از بہر
سراستی و گفته اند کہ ہر صومنی و مومنی را نہ ہند ملائکہ در آن شب الا سلام بر ایشان کنند و سلام عبارت از ملاعت حق
یعنی حق تعالی تقدیر کند کہ در آن شب عنینہم سلامت و خیر از بہر صومنان و غیر آن شب بلا و سلامت بہم تقدیر فرماید
و بعضی گفته اند کہ در آن شب نباشد الا سلام یعنی از بسیاری آنکہ ملائکہ بر مومنان سلام کنند ہر چند نیابند الا سلام
مطلع الفجر بفتح لام و کسر لام مرد و خواندہ اند اند مولی اللہ علیہ وآلہ وسلم روایت است کہ سر کس کہ سورۃ
قدس بخواند چندان ثواب و مزد باو دادہ شود کہ بہ رمضان و شب قدر نفلت داشته باشد **واللہ اعلم**
واما آنچه از ضعیف بل بر سبب ارجح و باخار در خاطر آمدہ و ملائکہ اینست کہ می گویم کہ از حق تبارک
و تعالی فرمودیکہ **انا انزلناہ فی لیلۃ القدر** ان حقیقت تعظیم شب قدر است نہ تعظیم قرآن کہ شب قدر
بسیب آنکہ فرستادن قرآن در وی بودہ معظم و بزرگوار کشتہ است و عظمی و در آن باشد کہ چنان کہ آیاتہ
الباطل من بنیہ و لا من خلفہ نیز از حکیم جمیل در شان او آمدہ و اعجاز خاتم النبیین بدو حاصل کشتہ و سبب ارشاد
و ہدایت علیان شدہ در و نازل شدہ باشد و لجنہ فرمودہ و ما ادبر کل الیلۃ القدر یعنی عظمت آن شب با آن سبب کہ قرآن
عظیم و کلام قدیم در آن شب فرستادہ شدہ چگونه توان دانست و معنی این حقیقت آن باشد کہ یعنی تعظیم آن بغایت
غایت بسیار باشد چنانکہ ہم بشر از آن قاصر آید و این لفظ دلالت بر معانی و عظمت بسیار دارد و معنی دیگر تعظیم
می فرماید کہ **لیلۃ القدر خیر من الفجر** یعنی شب قدر بہتر از نماز است باشد کہ شب قدر و نماز است
کہ اگر آن نماز بہر شب قدر نتوان گفت کہ شب قدر بہتر باشد از نماز کہ ان میں بہتر قدر و شب قدر است چنانکہ
کہ یک شب قدر بہتر از چند شب قدر باشد پس شب قدر یعنی اجبار آن بطاعت حق تعالی بہتر از عبادت بسیار باشد
دنیا فادیکر بہتر آنکہ حق سبحانہ و تعالی تعظیم آن فرمودہ و قرآن در آن شب فرستادہ و آن فرمودہ **واللہ اعلم**
این ہمہ دلیل است بر تعظیم آن شب یعنی کہ چون حق سبحانہ و تعالی آن شب را مشرف و تعظیم فرمودہ بودی از آن حق
ملائکہ بہت تعظیم قرآن در آن شب با قرآن نزل فرمودند و کلام تعظیم قرآن و در آن باشد کہ در آن شب تمامت آن
فرمودہ باشد و عظمی و در نافی و در آن تصور توان کرد کہ قرآن با آن عظمت انزال فرماید و از
بکت و ثواب در مقابل طاعت آید کہ در آن زمان با دار ساندہ و اجزا آید امترا از نماز فرماید و نماز کہ در آن
کثرت بودہ باشد و الا ان شب بہتر از شہا ناممکن و توان بود کہ شب قدر در آن باشد و آنچه فرمودہ کہ من کل امر
یعنی تنزل ایشان بہت سراہی بودہ باشد و شاید کہ در آن شب جمیع امور این سال بقادر حق سبحانہ و تعالی تقدیر فرماید
نزد خاند فرمودہ کہ **فہا فرق کل امر حکیم** سلام می خیزد و طالع الفجر یعنی چنانکہ در او سبب کثرت فرمودہ بہت
ملائکہ با آن کثرت تنزل فرماید تا وقت صبح سلام بر یکدیگر کنند و این ہمہ معنی آنستہ شدہ است **اللیلۃ القدر** یعنی شب قدر

انکہ قرآن کرم و کلام قدیم را در وی نثر و نثر بود، و بنا بر عظمتها که تنزل ملائکہ وغیر ذلک سبب عظمت قرآن بوده اینست —
 کفایتی ضعیف را بخاطر آمدن و ملائکہ و جود هوائی و افاضل کم حاضر بودند، بنا بر این داشتند تا معنی که از تفسیر واجب
 کثافت مستفاد است درین اوراق جمع کرد حق سبحانه و تعالی تمامت بندهاں خود را عموماً و این ضعیف خصوصاً از همیز
 و بکشتن شب مجرم مکرر اناد و توفیق ادرالآن شب و بجز از مشوبات ان رفیق کناذ و اذک علی الله بعزیز
 و بیخبر الله اندی لا تخلف وعدہ و الصلوة و التلم علی من لا یتقوا
 وسلم تسلیماً کثیراً

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والعاقلين والملتقين والاعلى الظالمين والقائمين والسم والحنه والظوان على سيد المرسلين
 وخاتم النبيين محمد وآله الطيبين الطاهرين أما بعد فتابعوا أو اياها الصغرى من صامه لسه تسع
 وسبعمايةة حجرت بادشاه اسلام خلد ملكك ودرغارة بهلان سیه زیارت تبرک سلطان فانی رضی الله
 عنه حرافه وعلما و اسلام و مشایخ عظام ملازم حضرت بوذند مولانا عظیم ملک الحکما و المشایخ علامه العالم بکانه و دستور
 ایران جمال الله والذکر المظهر الحلی که بر سر آمدن عصرت و ملازم در کاه اعلی بطریق حسن الظنی که باند ضعیف محتاجتر
 خلافت رحمت باروی عماسه فضل الله بن الخیرین علی المشمش بالرشید الطیب الحمد اینی دانند از و سوا کرد که در ان شکر
 نیت که اندوی اعتقاد زیارت کردن تربت بزکار معتقدیم لکن چون خلاصه انسان نفس که از کماله مفارقت میگرداند
 اثری در کماله نمی ماند غایب زیارت آن تربت بر وجه و جسم تصور باشد و اثر آن چگونه تواند بود و چنانچه ضعیف بشر
 دین خسته فکری کرده و انکتین مطالع بر فقه آنچه بر فور و خاطر آمدن تقریر کرد و گفت که در ان شکر نیت که اثری و قوتی و کمالی
 که انانان متصور است نفس را باشد نه ملک را و ان معنی در کمالان زاده تصور است چه کمال این معنی است و غیر
 که مستعلما بود هر تعالی او را بوق داد و تا روز روز کمال حاصل کند و با از کمال انبلی مفارقت کند لکن از او لغوه
 که انبلی مفارقت کند کمالی از ان بود که در او ایل عهد خود خصوصا که بنده بعضی خانت کمالان را بعد از مفارقت یک
 امکالات تلذج می باشد و کمال انسان باضعاف اضعاف ان میشود که در دنیا بواسطه بلیک حاصل کرده اند و بنده ان ضعیف
 محض است و در ان باب در صفات خود بجمله موضع احله و بر این گفته ایم و ثابت کرد اینده و چون حین باشد بالضرورة
 اثر نفس انسان قوی تر بود و بر صاحبی که مصداق کمال انسان باشد قادر تر باشد و چون معتقد و مشاهد و محسوس است که
 که هر که در دنیا از ربه الهایی و توقع الهایی و لجانانی و مددی یا منجی و شغلی و عملی دارد تا بدو وسیله و تقوی بخونید و از
 ایشان معنی حاصل نیاید و بصلوات و تبت راست خدمتی ثابته نکند از بنده کماله انفات نماید و بر خود بلام شکر و تقوی
 جزا کند و بوجبت او کمال ان و ان معنی قابل باشد و اضعف تواند بود و جزا نکند آن محاج در بقرب و محبت صادق
 بود میل و انفات آن بنده بیشتر و انما سات و بنده او میندود و جزا نکند کتی مکتی و اگر علم صلیک بود و ان بنده
 بفرستیم که علم انفات او بود و اگر بنده الهام لانم باشد کفیه ما کاشانک نبود خود یکی ان معنی متوقع نبود و
 شاید که شکر خود را صادق نماید و بر وجهی طجت خود را از غلظت حاصل کند لکن ان حلیه نسله و بنده بود چون
 گفتیم که نفوس کمالان در او لغوه کرد که انبلی مفارقت کند اثر و قوت ایشان بیشتر تر از او بود و بر فضیلت اجوال خود
 قادر تر باشد و چون انبلی مجرد بود که بوقی که کسی از او استلادی و انما یس نماید بر اجوال صبر و صلوق و کذب و افتر
 باشد و در وقت سزا بنده او نری نبرد و از غلظت او بر ان باشد و با و بعد از کمالان در حجه که شکر در بنده و اقوال

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵
۳۰

وایه ز دنیا ملت بی محتاج بود بعد از مفارقت بلی بکلی از عیانی مرتفع گردد و از آن مستغنی بود و چون نیست شخص بند
بصاف صفا نیت می کرد و بی واسطه معلوم کند و مقصود نفس کامل از اجابت و ملا و احسان بود و بخیر و افسلی که
در دنیا بواسطه آنکه او بینی باحوال و احوال دنیا محتاج بود و اینجا بکلی مرتفع باشد از آن نفس کاملی تر گردد و اجابت کند و ببقا
کمال قوت نفس خود الناس او مبد و دارد و توانا بود چه نفس از عالم زمان و مکان نیامد و چون مفارقت کند
که اندک آن مکان مستغنی بود او را در زمان و مکان اثری توانا بود و با صاف استعانت و استمداد نیت صافی که از

دور نزدیک زیارت کردن را اثری و فایده توانا بود و حق تعالی که افریننده مخلوقات و بی نیاز مطلق است
قرآن مجید می فرماید **وَإِذَا سَأَلَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ لِّجَبِّ عَوْءِ الدَّاعِي إِذَا
كَعَانِي فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ** و چون حق تعالی که

مخلوقات است و کریم و رحیم و عفو است یعنی آنکه او را بصاف بخوانند اجابت نمی کند نفوس بالضرورت نیت صاف
هم اجابت نکند لکن اگر شخص صادق بود و استمداد نیت از آن نفس کامل نیت صافی کند و با وجود آن صفا و نیت بر خود و
شخص دیگری و کفایت بر خود فاذن و بموضعی رفتن که تربت او باشد صاف حرام زیادت متصور است چه همچنان که در عیب
انصاف نیت کرده باشد تمام آلات و احوال آن اهتمام نموده باشد و در عمل آورده و احوال نماز همین حکم داده که نیت
و موضوعات چینه که آن کنان نماز وجود و رکوع است تمام شود و مقبول است و هر چند نیت علی القبول و اللم فرموده

لکن نماز بجز نیت تمام نشود و نیت نیز درست نباشد بجز نیت هر چند است ادبمت کاملان
که بصاف کند نیکو و عفو باشد لکن اثر تمام وقتی داشته باشد که هم نیت صافی و هم احوال و جوارح و نیت کلفت
کند و آنجا نیت که تربت او باشد و نماز نیت بدینا بکنانند تا بهمه و جوهر صادق و عام یوده باشد و نیز هر چند که از غیر
کامل از نیت بجز مانده باشد و بهر جا که او را بصاف طلبانند او را از آن جبر بود و مخصوص و میاید نبود بنیانی و مکللی
بدو سبب او را المفات بود بدان تربت خود اول آنکه او را در دنیا با بلی الفته بوده و بواسطه او کمال حاصل کرده
و آن بلیک مانده خرد مشک الود از کمال آن نفس منقو باشد نوری با اثر از جهات کخطایق نردان تربت
س بر زمین فند و آن به عزت می دانند و هر چند آن جهت نفس است لکن بالعرض محیی که گفته شد از آن حاصل
می نید و احوال آن جان باشد که آن شاعر گفته

که آن نفس در وقت دیدن بان بلیک

با آن هم منبند و محال گشتن و سجد حقیقی بلیک بواسطه او کمال خواهد یافتن او را در نیت تمام کافات او کرده
باشد و ظهور بلیک بلیک وجه متصور است و ما آن حقیقی و حقیقت نیت بلیک و جسم ایجاد بود حقیقی که نفس بهمان بلیک اثر
تعلق گیرد با حله و با همین تعلق و عقیده حسنه که انطال تا ع و است جسم ایجاد کرده است و فلاح التماسیر مندرج است
و از مصنفات آن صیغی است ثابت که هائیک ایمان عینی از لیه و طالع با بلیک است و این معنی شرعا و عقلا چنین است
و چون چنین بود لا شکی نیست با بدان ترس که بلیک و خواهد بود در الامت مام و نظر او بدینا نیاید و حضور او و لغا
عشر توانا بود

والکون یاد کردیم حضور صادق و بیایان را بدان ترتیب و زیارت آن بندگان بسیار است و تمام توانا بودن شعری
 اگر بصدق کسی خال کور من بوسد: نخاک تیره بیاید نشان
 و لاجلای حق و معرفت از معنی و این معنی شرح و بیان کیفیت احوال
 حج توانا بودن و البته اعتقاد خان باید داشت که هر کس که نیت تمام صافی و اعتقاد درست زیارت نزدیک را ماند و التماس و حاجت از آن
 نفس کامل خواهد مقدار قوت و قدرت آن بندگان کرده که در دفعه بعضی را اثر آن معلوم شود نه ازان باشد که نبود بلکه ازان
 باشد که ازان بستر آرد و بجز و راجع معلوم شود و مالم... آن جان بود که در دنیا چون کسی خدمت شایسته ازان بزرگ
 میکند و ارنده به معنی دارد است و رومی باشد بعضی آنکه در جمالی انعامی لغوی آن می آید و بعضی آنکه اثر آن در خاطر او
 می باشد و در بعضی احوال مسرت و آسودگی و جوی باشد و این هم اقوی و اعظم باشد از قسم اول که در قسم اول آمده
 اخیری ازان عمل است که در جمالی و در مسانند و آن محقری تر است و در بعضی اعظم باشد بنا بر نوع قسم اخیری چرا که در صورت واقع
 بود و اعظم باشد و هم نفس بفرموده مقامات که گفته شد معلوم میشود که حدیثی که میل و الفات و تعلق نفوس کاملان گذشته
 و نفوس کسانی که در دنیا مانع باشد بادت بود مسانند ازان ایشان بیشتر بود و از ایشان بدو و فواید متنوعه بدیشان یاد
 شد که در صورتی که نیت صافی و در ملک دلائل ازان است و ادکال مجموعی که گفته شد و اسباب میل و الفات و تعلق نفوس کاملان
 در امور کسانی که در دنیا مانع باشد بحدی و در اول بود و در بعضی ازان قابل باشد و اضعف جهان امور و لاف
 است و از هر نوعی که در اصل را تقریر نماید در آن تا نسبت احوال هر یک ازان و قوت حاصل را در کوشش است
 بل و امات و تعلق نفوس کنشکان و غیر کنشکان بلکه مطلقا از قسم خالی نبود مسئله دوم ازان باشد
 که بواسطه حقیقی باشد و الفات نسبت راست و صدق در ازان که کنشکان و الفات و تعلق خاطر باید اید و ازان از قسم
 که در سابق شرح گفته شد **قسم دوم** ازان باشد که بواسطه خطای شایسته و التماس کسیت راست و صدق در ازان باشد
 کنشکان و الفات و تعلق خاطر که در ازان باشد و احوال شقیق و الفات و تعلق بند و ماخر با فرزندان و فرزندان با ماخر و
 و با ازان و خودشان و شوهران با ازان و زنان با شوهران و مشایخ با امریدان و مریدان با مشایخ و معلمان با متعلمین
 و امثال آن **قسم سوم** ازان باشد که بواسطه امان مرد و قسم باشد و ازان قسم مطلقا اقوی توانا بود از آنچه با افراد بود
 و در هر قسمی از آن قسم سه گانه است که در بعضی دیگر باشد و باید در بعضی در رفت و ازان مناسبت ارواح و تعارف انجلیات
 که در هر قسم کون آن ممکن است بلکه واجب است که در هر قسم ازان اقسام سه گانه بعضی را ازان با بعضی مناسب که آن تعارف
 است باشد و بعضی با بعضی غیر مناسب است که از آنرا کراس و اشکال چون این معنی احوال بعضی ایشان از اضاقت شردان عرض
 و مطلوب مذکور شد و اقوی و نور علی نور... و مصلحت این معنی حدیث نبوی است که ازان خبر طده و فرموده از ازیولع
 خود مخدومها تعارف منها ائتلف و ماتا کومنها اختلفت... و مقدمات و تقسیم معلوم شد که آنچه در سابق شرح دادیم احوال قسم
 اول است و تا آن شرایط که در سابق شرح داده شد... و نفوس کاملان گذشته بدیشان نسبت کردیم که ازان که ایشان را
 با ایشان نسبت تعارف ارواح اید بود باشد لکن در این سلسله مذکورهای آنند نسبت تعارف انجلیاتی باشد اقوی بود
 و آنچه در قسم دوم گفتیم احوال میل و الفات و تعلق و در بعضی در سلسله و خویشی است که در نفوس مطلقا خواه و فیه که با جنبه هم
 باشد و خواه و فیه که از حقه مفارقت کرده و خواه و فیه که دیگران بر روز موعود ماحد می رود و او را میل بدینت و فرزندان
 مرد ازان و این معنی تلخیص است که بر دعوی منسوخ و محترق... و در سلسله از ازان و اولاد و احوال و...

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

آثارها باشد و همچنین تا حلیت که فی علیه الصلوة والسلام خیریت خود فرموده که الصالحون لله والظالمون به و دیگر فرموده که
 کرجب قطع الیه ونسبی وایاتی که حق تعالی در قرآن مجید فرموده بهایا انما اولیایا اولیای حجت حجت خورش دعاها
 کرده اند مانند **رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةٌ مُسْلِمَةٌ لَكَ** و دیگر که
لَبَّ اجْعَلْنِي مُقِيمًا الصَّلَاةَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي و دیگر که **رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا**
وَأَوْلَادِنَا الَّذِينَ يَرْغَبُونَ بِالصَّلَاةِ وَأَتُواهَا حَتَّىٰ يُؤْتُوا مِنْهَا رِزْقًا مُّبَارَكًا وَأَنتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ تمامت صلات و تقوی آن حین است و اگر فرزندی قبل و صالح باشد میل نفوس بندگان
 گذشته و غمی گذشته بدیشان زیادت بود و اگر خطایات شایسته کند و بخلد و استیلا دمت نمایند آن حین قوی تر و عظیم تر
 و کما آن بهم میان ایشان تعارف نفوس انجین باشد اثران اقوی و اعظم باشد و بدین مقرر باید که البته عقلا خیریت و فرزندان
 کمالان را رعایت کند و عمر و محترم دارند و مزاج ایشان فتوحا اگر اختلاف ان پیش کینند البته از نفوس کمالان گذشته
 که ایشان بدیشان منسوب باشد زخم خوردن خصوصا فرزندان که از این خواص مذکور بعضی در ایشان باشد ذکینا کما ان
 مذکور در ان باشد لشکان اقوی بود خصوصا کسانی که تعارف ارواح انجین میان ایشان بود باشد و اثران اقوی و اعظم
 باشد و آن نوعی نور بود و مانند جنین کان فرزندان اولیا و انبیا باشد که ایشان در صالح و نیکو کردار و بخصال حمید و
 باشد و هموان استیلا دمت ان بندگان کمال صلاحت و لویت صافی و برون خین باشد لاشک متی ایشان هموان ایشان در دهر و هر
 که با ایشان در افتاد و عذاب و نعمت ایشان در همان نفوس کماله ایشان ایشان ترا نعمند و بعبادت و بلاها مبتلا کرد اند ذکینا بعضی را که
 تعارف ان میان ایشان بود باشد بوجهی که گفته باشد و آن از جمله مراتب مذکور اقوی و اعظم باشد و نور علی نور بود و نور
 این اقسام کی که تقریفا در مراتب تفاوت عظیم بسیار باشد چنانکه هر کس حیران تواند کرد زجب حسب مرتبه من نفسی از نفوس گذشکا
 در ان نفس دیگر احوال کفیت ان متفاوت کرد و بحسبیت و ملاق حالات هر شخصی که استیلا از گذشکان کمالجنین تفاوت
 عظیم بسیار بود و بدین سبب هر قسمی ان اقسام سه کانه تفاوت عظیم بسیار تواند بود اینست **لَبَّ اجْعَلْنِي مُقِيمًا الصَّلَاةَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي**
 آمد در فایده زیارت و اثران امیاد است که بنده باک علما و حکما را اولوا الالباب باشد و بضر حق تعالی مقرون ان شاء الله العزیز

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَالصَّلَاةَ وَالسَّلَامَ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ وَصَحْبِهِ أَجْمَعِينَ
أما بعد جنین کوید محمدان کلمات وقرآن رسالات کلمتین بندگان و محتاج
 کیے برعت ایزدی غمگینان شیش درین مشیران... غفرالله ذنوبکم روز آئینہ بیت سوم ربیع الآخر سنه
 عشر و سبعایه بدار الملک سلطانیه مدرسہ جامع مدرسی رب الامه مس رفته بود و حضرت
 آیت عتباتی

افرا نده بات...
 بوعظ مشغول کشته و جرات آں تمہار کم رعایت و برک و فطرہ ایچار فضل و رحمت امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیہ السلام
 تقریر میکرد شخصی علا الدین لقب کہ ارا مری و اسف و اکثر اوقات انہذا گران و واعظان سوالات کثرت برخواست و ارا مری مذکور
 پرسید کہ رسول علیہ الصلوٰۃ و السلام فرمودہ است کہ الامیۃ علی بن ابی طالب و مدینہ جلفہ بلا احتیاج دارند چون امیر المؤمنین
 دیان مدینہ است بس زمین و سقف و دیوار آن مدینہ کلام کسان باشند آن مذکور در جواب ان سوال کلیہ جنبہ بکفت و در گذشت
 بادشاہ اسلام خلد ملک کہ نرس بر کوارا و محیط اتوار و چو اسرار الہی و در اکثر اوقات فرصت بکشف حقایق و در قایق
 فواید علی و حقایق معانی مشغول اشارت علیہ ازانی داشت کہ مذکوران بایند کہ جواب سائل اگر بوجه سوال کردہ باشد تمام بگوید
 و اگر نی و سوال کردہ باشد بیان بکنند عمل گذاشتن ان نشاید و فواید بسیار در مطایف مذکور تقریر فرمود بروی
 علما و فضلاء زمان کہ بشف ملازمت بند یک حضرت مستعجل و موفق کشته اند حیرت آوردند و بان تحسین کثوہ
 ازان فواید کفرند بعد ازان اشارت فرمود کہ معنی این سوال اباجری باولانا اعظم علامۃ العالم ملک طوک الحکام و العلماء المحققین
 شیخ جمال الملہ والذین ابن المطہر ادام اللہ تعالیٰ عالیہ تقریر کردند تا او در جواب جمعی کوید او تقریر کرد کہ اینجا لفظ مدینہ بجانت
 بیان سبب لفظ مدینہ اطلاق فرمودہ است کہ اینجا نک مدینہ بر انواع جنس ہا مشہور باشد ذات مطہر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 نین بر انواع علوم مشہور بود بجمع فرمود کہ انام مدینہ العلم و لفظ باب نیز بجانت چنانکہ فواید مدینہ از در باشد فواید علوم
 نبوی از جهت امیر المؤمنین علی علیہ السلام باشند بعد ازان بادشاہ اسلام خلد ملک فواید ہا فرمود از مولانا اعظم قاضی
 القضاۃ و الحکام نظام الملہ والذین عبدالملک ادام معظم بریاند کہ تو حلف باب جمعی کوید او تقریر کرد کہ ان سوال وارد و صوحہ
 نیست جہت آنکہ فرمودہ است کہ انام مدینہ العلم و مدینہ بر دیوار و سقف و زمین مشہور باشد و این مجموع داخل مدینہ است و معنی
 حدیث رسول علیہ الصلوٰۃ و السلام انت کہ ذات شریف من جمع تمامت انواع علوم و من بر فنون و اقسام آن محیط اما چنانکہ فواید
 کہ در مدینہ باشد بی آنکہ مدینہ را در بی باشد نتوان سبب فواید علوم کہ حق سبحانہ و تعالیٰ این ارباب داشته و در حق منی کہ
 فرمودہ بی جری نتوان سبب و آن در امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است یعنی تحقیق علوم بواسطہ او اول سبب

فہم و اجوبہ رشیدی

۲۰

۲۵

بادشاه اسلام خلد که فرمود که میخواهم که مدینه بردیوار و سقف مثل باشد و همه داخل مدینه باشد اگر بدان سبب مذکور دیوار
و معیاج ندارد مذکور بر احتیاج ندارد بعد از آن **بادشاه اسلام** خلد که فرمود که فرمود و از جمله یکی آن بود
که مدینه مثل باشد بر انواع جز ما بسیار اما اگر از جری کشود. باشد که در اینجا توان نفس بر آن فرمود چگونه اطلاع توان
باوت و ایجاد آمد که در آن مدینه جلیت و آن جین ها متنوع از آن مدینه چگونه بیرون توان آورد و از آن چگونه فایده توان گرفت
و بعد از آن فرمود و در این جهت که فرمود و چون بند حضرت حرا از دینه جهت در دای از سعادت حضور حضرت و از آن توان
جمع و جماعت محرم ماند بود و بعد از چند روز پس از یک حضرت سید و آن کلمات روح بود که نفته و فرموده بود با آن بند
بازداد بعد از آنکه از آن مستفیلا گشت بنا بر آنکه عموماً اجانت نفته و حکم بر یلیغ و پایون بنفاد پیوسته که آنچه از فرمود انقاس
شریفه بشنود یا بلند سخن فرم آورد و خصوصاً این باب اشارت علیه بنفاد پیوست که این فایده را ثبت کند بعد از آنکه عرض کرد
که خلاصه آنچه دیگران یاد در این باب روی فرموده یاد در خاطر آمده است که **بادشاه اسلام** خلد که فرمود و در آن چه تردد
که **کلام الملوك ملوک الکلام** لکن حکم اشارت علیه جهت بطوایض و تقویت آن فرمود آنچه این بند مکینه را در خاطر آمد سرافراز
کرد و بنویسد اگر حرف امثال فرمای مطاع را می گویم فرماید که از آن نفاس شریفه استماع افاد است که شرح داده شد و در آن
آن ایراد که فرموده و استاد بلکه اشارت بدان از لفظ داشته و فرماید که افادت کرده دلالت بر تالیف الهی و حسن عقیدت دارد
میج ترددی و بخوبی **اباب التوکل یمن** در غایت وضوح است و آنچه از ضعیف بند و در لغز راه را در خاطر آمد سبب
ایضاح و بصوت آن خفیه هم از آن فرمود نفاس شریفه استفاده کرده است که من بعد در قلم می آید و آرا بر سبب سوال اجواب
بعد از تمهید مقدمه می گوید تا بیا آن حقایق آن بر وجهی که ترقیه کرد و نقل اینها ساکن باشد کرده و گفته شود **امانته**
مقام می گویم آن مشمل است بر سفاک **تایب** اول می گویم که کسی که از حدیث و بدگور شنود یا معتقد است یا
یا معتقد نباشد و برین در اینها معتقد است آن باشد یا معتقد بعضی و تقریباً آن بر وجهی باید کرد که در امج یا ط
بلان ایراد و اعتراض نباشد بلکه ایشان را ضرورت قبول باید کرد **فایده دوم** می گویم که سخن کسی علیه القلوب
و التلم فرماید بحسب معنی بهتر و است ترن سخنان توان بود و آنچه فرموده که **بیت جواب** **انکم** اشارت باین معنی تواند
بود و بحسب لفظ فصیح ترن عبارات و آنچه فرموده که **انا فهدی بهت بافتاد** اشارت بدین معنی است و چون سخنان او
لفظ و معنی در بهترین مراتب است و از ثواب خطا و غلط محظوظ و معنی باید که از شبهه اعتراض عالی و بری باشد فایده
آنکه جن و چیزی نشاید که شخصی دیگر را باشد از آن نوع و این معنی ظاهرت **واما** سوال می گویم بعد از آنکه
و آله و سلم فرموده **انا مدینة العلم و علی** در معنی آن بر وجهی باید کرد که سهطلوائف و جمل کند سایر اینها و اول و ثانی
در لفظ و معنی آن خلد باشد بنا بر فایده سوم و چون چنین باشد بین حدیث شبهه اعتراف اینها و در اینها است که در حدیث
که انامدیه العلم و مطلقاً مدینه بخود خواهد کرد جزوی از آن مدینه است یا است ناسنا باشد یعنی و التلادین او تن
و علی بابها چه امکان ندارد چنانکه بیان کردیم که جزوی از اجزا جزوی می دگر باشد از آن نوع و اگر این ممکن باشد پس
دیگری نیز می گوید که دیوار آن با سفنان یا نه بین آن با صحرای دیگر از آن با به که در حدیث باشد و بدین معنی
باشد هم ممکن باشد و اگر جواب که مدینه بر آن همه مثل است توان گفتن که بر باب غیره مشمل است چنانکه **بادشاه اسلام**
خلد که بدان اشارت فرمود و بنا بر آنکه در حدیث نهی که در حدیث است و این در حدیث کلام است که شبهه و اعتراف و در حدیث

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰

اینا بجواب کوئیم کہ مخانی کہ نبی علیہ الصلوٰۃ والسلام فرمودہ اگر عقلا دران بنظر تحقیق تامل کنند و بکنہ لکن بیسند ایشان را بران
 هیچ ایرادی و اعتراضی نباشد و بعضی را کہ اشتہای روی طیبہ از حضور فہم ایشان باشد کہ تحقیق و حقایق ان برسند و دران
 حالت کہ نبی علیہ الصلوٰۃ والسلام این کلمات فرمودہ براسرار و حقایق کہ در ضمن انست واقف بودہ اشارت بدان اسرار و حقا
 حقایق بودہ و غرض انکہ تا عقلا آنرا با دیگر کلمات او موازنہ کردہ باس رشتہ آن اسرار و حقایق لموند و غرض و مطلوب
 برایشان مخفی نماند این کلمات فرمودہ و الا جگونہ ممکن بودی کہ کلمہ کہ انرا عقل نپذیرد از ان حضرت رسالت صلا کردہ و ان است
 کہ جن رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام درین جلد موضع امیر المؤمنین و امام المتقین علی راعی الامم مثنیٰ جز فرمودہ فاذہ و کلمتہ لحد
 لی و مدکہ فی و لہ حق جانہ و تعالیٰ فرمودہ **قُلْ تَعَالَوْا اِنَّا اٰنَا وَاٰنَا لَمِنْ وَاٰنَا**
وَلِنَسَاکَ وَاَنْفُسَا وَاَنْفُسَا منہ ان برانند کہ انفسا کلمہ موضع اشارت بنفس نبی و نفس علی علیہما
 السلم است و بیخبر صلے اللہ علیہ وسلم فرمودہ کہ ان اللہ تعالیٰ خلق الانیام من شجاریتہ و خلقنہ و علیا من شجرۃ واحدہ
 و لہ خواتم ساقی حوض کوشید و رفتہ ہم ان قول تو انذ بودہ و انت منی من تہرون من موسیٰ مقوی این حکایت و برین قدر
 بیان جوف نفس او مجنون نفس نبی یا مجنون جزوی از دست بس او را شاید کہ مجنون جزوی باشد از مدینہ کہ بخود جزوات کردہ
 است و در مدینہ او را اشتراک روا باشد اما هیچ کس در کرا اشتراک در مدینہ و اجزاء آن نرساند چرا کہ ہر ان آیات و احادیث بودی
 امیر المؤمنین علی راعی اللہ السلم ہر جیبہ کہ تقریر رفت ہم اشتراک نرسند و اگر معارضی کہ بود کہ ہر جیبہ بدین و ہر احادیث در حق دیگر
 صحابہ نیامدہ لکن در مرتبہ و بزرگی ایشان با نواع دیگر احادیث آمدہ کوئیم این ہمہ راست در حقیقت است و ما منکر ان نہ لکن
 تقریر بیان کا کردہ شان دیگر کی کہ خصوصیت و مناسبت اجزاء مدینہ کہ بخود جزوات فرمودہ است بدو جیبہ کہ مشروح کشت بودہ اند
 داخل نتواند بود لکن مراتب و کلام دیگر کہ مناسب احادیث کہ در حق ہر یک آمدہ و وارد کشتہ مقرر باشد اما ان خارج مدینہ بودہ
 و ہر جملہ متعلق مدینہ باشد ما نہ بعضی از نواحی و ولایات و مختصات دیہا و مزارع و باغات و ہر جیبہ متعلق بودہ مدینہ بحسب
 مرتبہ ہر یک بدو منسوب تواند بودہ و اما لہ رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام از اجزاء مدینہ خصوصیت باب با امیر المؤمنین علی علیہ السلام
 جزوات فرمودہ و جزوی دیگر ان اجزاء مدینہ جزوات فرمودہ لہ اشک اب سنا سبتہ بدو داشته باشد لہذا فی کرا اجزایا تا تہ تورا ان خصوصیت
 بدو مناسب تواند بودہ و لہ حق تعالیٰ فرماید کہ **وَاتُوا الْبُیُوتَ مِنْ اٰوَابِہَا** صلت ان محلے است کہ ذکر کردہ
 و ہر جملہ فوائدی کہ ان باب بادشاہ اسلام ظلہ کلا فرمودہ در غایت قوت و شرف است اما ان بندہ و لہ خواہجت
 لقویت و توضیح می گوید دلائل شکستہ کہ ہر متاعی و یخندہ کہ در شہری باشد و ہر ضعیفہ کہ در لجا ساند و بدان مخصوص بودہ اگر
 از لجا بیرون آند و اگر نہ اند در لجا موجود بودہ باشد و بسبب انکہ از لجا بیرون نیاید کیسہ در بودن آن در لجا طعن نتواند کرد
 و منکر وجود ان نتواند شد لکن فواید آن ہر یک ان معنی رسد کہ ان امتعہ از ان شہر ہر یک ولایات و بلاد ہند تا اکثر مردم را
 از ان حظ و نصیب بودہ و بدان مشفق کردند و چون خواہند کہ ان امتعہ با کنند و بولایات دیگر ہند بلدان بیرون آید و
 تا بعد از ان بولایات و بلاد و روز دیگر شاید درین جملہ قرآن مجید میفرماید **وَاتُوا الْبُیُوتَ مِنْ اٰوَابِہَا**
 محسن کیسہ باید کہ بواسطہ او علم بعلوم مردم برسد کہ قائم مقام و عالم و لائق و مناسب باشد لہذا ہمہ جت ان مناسبت و را
 بہ باب مدینہ منسوب کردہ اند نہ بلکہ اجزاء مدینہ و با امیر المؤمنین علی علیہ السلام این لطیفہ را عوانت فرمودہ واللہ اعلم
 اینست اجر خاطر آمدن از عجز کلمات ظل اللہ فی الارض ظلہ لہ و ان غرض و مطلوب استیساط

کرده، نعمت و عین کردانین و شرح آن بقدرت بروجی له مناسب عقل و نقل توانا بود حتی بیجانہ و تجالی سایه این
 باذشاه عالم عاقل عادل را سریندگان سالها بسیار و قرفهای شمار باندک و اذاب دولتش تابنده دارا ذیحق النبی محمد و آل و عترت
 الطیبین نظامین اجمعین و سلم تسلیما کثیرا

سید محمد

تسلیم و تسلیم از آن تا ذوات فوق آن را باید گفتن و این بقول بود که سفید را گرفته باشد و آنان را که حق تعالی از بعضی تائید
 معانی حقیقی و بعضی زاید داده بر تصدیق آن بقرات سخنان بسیار گفته و بجز در آن علوم مفترکسته و بجز عزیزی و کوبه
 و دیگر گفته اند **مستوفی شایسته در این علم است** این مراتب است و بالاتر این مراتب آنچه
 و بنیاد بوده و گفته اند و بجز اخضر و صوبه که حق تعالی در قرآن مجید یاد فرموده مصطفی جمیع این یاهاست و بقرات که ذکر کرده
 و جماعتی که ایشان بنیاد اند که در ذات همین است که هر مان حکما و علما مستشرفند و ایشان تقسیم کرده اند این نه مناسب آن بود
 که تفریک کرده اند که علوم را نامتایجه است و البته باید که علم هم مافوق آن طلب دانند و طلب داشتن علوم مافوق اینهاست
 مافوق طلب باید داشتن و هیچ کس نتواند گفتن که اینها علیهم السلام مرتبه از علما و حکما مافوق نیستند و داعی دارند که بقرات را
 معتقد باشند نیز در ایشان محقق که معانی معقوله آنرا هست اگر معنی آن نزد ایشان واضح باشد و اگر نه چگونه شاید که معتقد تصور
 الهی و نبوی باشند که آنرا البته معانی معقوله بود و وجهی که فهم انسان بدان رساله بنیاد اند که ان منقولست فیستیک انکه از ائمه
 معقول بود و وجهی که فهم انسان بدان رساله از منقول است راحت آن نزد کان بنف اسم موسوم که دانند اند و این لقب طایفه تا
 این معانی که تفریک کردیم از آن معلوم کنند بدانند که ان معقولات که هر کس را در آن بدان رساله بخانکه رسول علیه القلوب و السلام
 فرموده که **ان من علم کیمتة المکون لا یعرف الا بالعماء بالله ولا یکره الا امر القوم** و دیگر معقولات آنکه هر کس را در علم و حکما
 ان شریع نتواند بود چون برعکس آن فهم کند بخان باشد که روشنائی جبر اغر برابر نور فاب اوده باشد و مینا جبر برابر با قوت
 و زعفران و این چنین با لغه نباید شمرده تفاوت آن اضعاف اضعاف این بیان تواند بود و مثال دیگر جهت احوال این در حد
 و تقریب بیان است حکما و اطباء و هر یکی تا اکنون هر یک معنی ازده و جهل یا لکده تا ایشان یعنی از چیزها معلوم شان که ذایا
 ان حیت و بعضی را سبب دانند و اسباب آنرا ذکر کرده اند و اکثر را سبب ندانند و که این خاصیت تعلق دارد و جبر و حیا
 و ان خاصیت نه از اینهاست که سبب ندانند بلکه آنست که بغیر آن نرسند و آنچه بیان ندانند این خاصیت حواله کند باضعاف
 اضعاف ان باشد که سبب ان دانند و بواسطه آنکه سبب ان دانند و حواله این خاصیت کند با معتقد اثر ان تواند بودن و آنرا
 خوارتر و حقیق تر از ان دهند که اسباب و عیانی و آثار ان دانند بلکه آنرا که سبب ندانند و خاصیت خردانه معتقد تر باشند و شریفتر
 همین تر و عظیمتر فند میان سخنان منقول و معقول بین قیاس و فرق باید نهادن و بدین وجه تصور کردن و ان جهت است
 تا بنیاد عالم بوده اصحاب تقریبه ادیان و ملل و طوائف قوم و رجال و بعضی تر بوده اند و بر همه غالبند اند و حکما است
فان جزئ الله هم الغایبون چنین بوده و خیر خواهمند بود مثال دیگر آنکه سخن با دشنامان و ذیاب
 ایشان که جلاله موجد باشد هر کس که بر ستاره لغز اخیلان بجان باشد که عیان نیست و معقول و حلیه پروان از ان
 باشد که آن سخنان را معنی نبوده بلکه از اینها باشد که بر بلا شام و لجب که ان احوال و اسرار ایشان و در میان معنی را بیچار
 بر کس باشند که ندانند که هر کس استعمال شدن و دانستن و فهم کردن آن ندانند و اعلماران با ایشان که در میان هر یک
 نامناسب بخلاف بنیاد بلکان مشورت باشد که با اعمار بنیاد و معتبران کرده باشد که شیخ ان جمهور دولت امور تعلق داشته
 و شرح و تفصیل ان نه نهایت الا ان امر او معتبران هر که را که عقل بدان مایل و رساله و این اندیشدن و شایسته ان باشد
 خدای که این به مصالحی قیاس در ضمن ان باشد بنویسد و بفرزند و در جمیع و متشاد شرنا و تواند ان را سبب ان تواند

۱
۱۰
۱۰
۲
۱
۲۰

گفتن که ان چگونه و از بهی چه و که بعضی از عقلا همیان ایشان باشند که ایشان را با ان امرار مقرب خویشی و نزدیکی باشند ممکن که بعضی
از ان بدانند و دیگران که ندانند این قلوبا نند که با دشاه چون سایه خلاست بر سر رعایا کاشته و امرار حضرت او عجز او بلکه
و رعایا انرا ممکن می چه نوشته باشند ان سر کزاف و نامعقول نباشند و در ان مصالح و فواید بسیار است و انسا تراغبت از دانش آن
و مرتبه انکه با ایشان مشورت روز نیست و لجه میان ایشان معقول است ان معقول که در ان زمان باشد از ان عظیمتر و شرفتر
و قوی حال تراست و ایشان مطیع ان حکم اند و سعادت خود در ان شمی ند که ان ندیک جای می آند و معترف بدانند که ان
معانی و اسرار را حقیقی هست که ایشان نمی دانند و هر کس که ان فرما را مطاوعت نماید و منکر کرد در حکم آیت **اطیعوا الله**
وَاطیعوا الرسول واولی الامر منکم عاصیه و مذنب باشد و چون انان مخلوق برین و جناست
از ان اولیا و انبیا و حق تعالی بطریق او یکی و هر ایند میس که انکار ان که کافر و مبطل باشد همچنین باید که همکاران و اولوال
منقول و معقولان حین تصور کنند و برین وجه اعتقاد کنند و این منقول نه نقل از مرکز کتیم بلکه مقدمه مقید کردیم که نقل
انکاب الهی و انبیا علیهم السلام من تابعهم اینست **انجدون عینی** خطرا مده بود و بالنا در دوستان بر فور
حکم املا ان شا الله بسندین ایشان باشد و برضار حق ملحق کردد **والله اعلم بحقائق الامر**

بسم الله الرحمن الرحیم

ذیلیک اللطایف طبی

در عشر اوسط انجماهی اخیر سنه عشر و سبعمایه بمحیی نده کمینه ابوالمنی بن ابی الجاسم المعروف بشمس از نذا حضرت مخدوم جوانیا صاحب صاحب قران الموتید بتایید الرحمن سلطان الوزرا والفضلا والیکلمه فی العالم الالهی فان بالکلمات النفسانیة والتعدادات المبادیة السمریة صاحب النفس الزکیة والمخلوق الملکیة نشانیخ والذین فضل الله علی العالمین ظل الله فی الارض فطیبه الاعلی فکذا لکن اعز الله انصار دولته وضاغف افلاضته هان وقت که ذات شرفش باجوشی من الافات عارضه لقوه ووجع هذا صراطی شده بود سوال کرد که مستقامان از اطبا جانکه علم شریف مخدوم عنده و بازان محیط است چنین تلویح کرده اند که بر طبیب عرض کن که اختیار آتی باینکه مردم بعد از این بلاذان نوم طویله خوانند که برزند چه کیویں جز در جانب متعرج که صورت غذائیت گرفته خون کرده جانب محبت شود ولی که خوردن باشد بعضی اجزا از خون جدا شود و بعضی با نذا اقوام خون را رقیق گردانند و مما جستان در عروق و حقاقر گذر توانند که پس بعد از آن که خورده که تحت غذائیت با بعضی اینها و جزو بیک شود مایع که با آن بوزده باشد که هم بازان راه که رفتن باز کرده منساج جوف بره کند و بلکه آنرا الطالعیین خوانند بگردن ما ریزد و از سر و و کرده همان رگها که بر سطح موسوم اند ممتا و از الجاسم مردم بوقت احساس بیرون ریندا اعتبار آن آب را توان بپزند چه از آن اب واسطه این مرور بخوال جودت و در ذات مخم و غلبه اخلاط و غلاظ و وقت و حرارت و برودت و ضای و نفع ملاحظه و دیگر حالات بدن که نسبت با آن قابل اشتراک و جوف باشد معلوم توان کردن تا برین مقادیر نشاید که در سفر و بر عقب غذا و در وقت که سیک و تا فکرها طایقی دیگر که از تقریر این بحاجت است کینند چه در سبب خورده طبیعت از تجرد مضم قاصر مانک و غذا را نام باعضا و سبب آنک و آب از غذا خام باز کرده و بدان سبب باین تیره و سبب ننگ باشد و با آن جهت جودت ایت مصبوغ اما در وقت غیب نذا جستان که حرارت در بدن با نذا و این خدم مشغول شود سبب ننگ نماید و فکر حرارت را جودت و قارونک و مصبوغ گردانند و ضرورت آن اقسام بیاض است اگر قارونک را در وقت که مهور دست بکینند طبیعت را غلاظ انبلاذ مثلا اگر ماده گرم باشد و از نشان حرارت آنست که قارونک را در وقت که قارونک را در وقت که سیمان سبب ننگور بکینند ننگ باشد طبیعت فلن بر فک مکر بود بطرف دماغ میرانند با علل راسته و انباشت است و در وقت که با شلیس بدن اشتباه علاج خطا افکنجه اگر بوقت خود گرفته باشد شایسته اشتباه بخیزد و بر اولی الامر بکیند واقع شایسته اشتباه انکونجه در جگن است که مخدوم عنده در عقب غذا و بوقت که سبب و با نذا فکرها و قات مختلف قارونک و در مایه ذکره و با مجال آنرا چینی و جمد قوت تر توان بپزند و مستقامان بوشیک شاک اگر کینند که حضرت مجسم اینک و سبب اطراف و سبب اشتباه در حق تریبت بدن یا باینک و انواع شاکوفه عاظفت لاجرم لاجرم بر باینک و با نذا در نظر دفع و سبب و سبب این بیان الامور و فصاحت تا نذا و بجزوکان علم لایقی که بوی حلی با نذا بالجات جمادات بصفتان و در کلمات انجمنه اینک اید و نذا

وانتا عظیم السعاده لم نزل وان طرف لایک القابل زمانف اذال شنوده موحث کرحیل و فایده علمیان باشد

لحوال هر دو دفعه بعضی آنست که تقریباً یکی و حکما و اطباء حرکت چنین آورده اند لکن خارج جزو است که درین تقریر بیان نیامده
 و اما عمل اسرار طبی است که از آن بی بیان کنیم تا غرض و مطلوب تمام حاصل شود و از اسرار و تلاطمه این تقریر است که آنچه حکما
 با مدد آن بعد از نوم طویل کین ناچمت از باشد که عملی که طبیعت به وقت خواب حرارت بدن را کم کند درینا که درین جهات اول
 درینا که متنوع باشد و بول را که در قارون کین ناچمت از این کونینا که لحوال این بدن بند و از معلوم میشود و چون
 بود موقوفی که گفته شد که طبیعت بوقت استراحت بنام بدن و دفع مرض مغزلی تواند شد اگر او را در آن باب قدرتی بوده
 باشد لحوال و انان آن حران بول ظاهر شود و اگر نبوده باشد اثنا بجز طامر شود و آنرا بوجه اعتبار توانا بود از جمله یکی قوام
 یکی رنگ یکی چفت یکی رسوب یکریه بوجهی که مشروع و مفصل حرکت اطبا حران و سببیک از آن قابل باشد و واضع تواند
 بود چون روز بروز طبیب آنرا در نظر آرد پس یک از آن جزو افتاوتی یا بان اما در ذات و اما در جودت اگر میل بر ذات داشته
 باشد توانا بود که رنج مستوی بوده باشد و طبیعت مهور و اگر میل بخودت داشته باشد استلال که در رنج طبیعت قادر بوده
 و مرض مهور و در جلا کفتم که طبیعت بوقت استراحت بران قادر تر بود اگر در غیر استراحت بران قادر بود معلوم شود که قدرت
 طبیعت تام است و در همه وقتی قادر و مرض در همه جالی مهور پس در جلا اعتبار آنرا زیادت بود که بعد از استراحت باشد لکن
 اگر در اوقات مختلفه نیستند تا احوال آن حسیه که ذکر رفت هم در حالت استراحت طبیعت و هم در حالت توجع او بداند باشد که
 لغراض و مطلوبات مذکور بهتر معلوم شود و در آن هیچ خلل متصور نیست لکن باید که از آن غافا نباشد که اگر آن شخص در روز
 آب بسیار اجینها صاع یا نفاخ زیادت خورده باشد لاشک بدان واسطه تفاوت کند با در هوا نه آن غلط نکند و اگر در
 که در قارون با مدد آن رسوب بوده باشد در قارون با اوقات مختلفه کم و بیش رسوب بود محتمل است که در حالت استراحت هم در او
 که باحوال خارجی مشغول و متوزع است قدرت او بر دفع مرض و لظاطی که سبب آن مرض بوده باشد و ای و مستوی است و جز
 این معانی معلوم کرد موجب استظهار و اتفاق طبیب بر هفت طبیعت و اینقدر پس توانا بود در معالجت جرات و زیاد
 شود و بفضل یاری تعالی معالجت او منح توانا بود پس باید که در همه اوقات محکم و آروم را در نظر آرد چون فایده هست
 و خلالت نیست و التیم **دیگر** دو سخن سوال کرد این ضعیف که چون می شنیم که رنجی مادی چند
 شد باشد و طبیب چنانکه شرط است اوقاتی که مهمل توان دادی دهان و چون نفع ماده در قارون ظاهر می باشد از لظاط غلط
 و لجب الدفع مستفرغ میشود و آن رنج عفونی برقرار نبوت با نسی آید و از آن چیزی کم نمی شود کویسم از خلط یا و لظاط
 نبود یا لجب الدفع بود و دفع بود نداشت حقیقت کمفت چگونه است و بجهت طریق معلوم شود بوجهی که معقول باشد بیان کند
 در جواب این می گوئیم **و بالله التوفیق** که در آن شک نیست که تقراط که سخن او زده است ناقص است گفته که چون طبیب
 به یاد دهان اعتبار بسیار است اما آنکه خلطی که مستفرغ شد باشد واجب دفع بود و بکرات بر همان موجب مستفرغ شود
 لکن در رنج ستری و دقیقه است که بدان واسطه آن رنج مستفرغ شود نه آنکه ماده آن کم نشد بلکه ماده آن در غا
 که باشد بوجهی که تدارک آن ماده کوچک مایه نتوان نکرد و بر قرار آن ماده مایه بود سبب ضعف در مقابل او توان آمدن و
 استیلا نمود چه اگر با وجود یکی طبیعت بر روال با نودی آن رنج زایل شد بود و چون نشک در جلا کفتم مهور است

۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

برطبیعت و بقرار تاشی او جرای می باشد و هم آن رخ بقرار جهت طبیعت سبقت گیری مسبوق گردد و همان حکم سبقت طبیعت
 او را بود و مثلاً آن جنابست که دو سبب دور تک که چند فرزندک نامهم بدوانند جزا و ایل کایه این بران و کایه ال برین سبقت
 گیرد تا آخر الامر می گذام که سابق شود حکم آنرا بود و هر چند جنین باشد کمترین اسب که در آخر میدان از ایشان نزدیک
 گیرد جهت آنکه سرد و ضعیف شده باشد که اگر یکی راهوز قوت بسیار مانده باشد نوزادان یکی که خسته تر باشد بسیار سبقت
 گیرد و نیز می بینیم که ایسب بقوت فریه مردی را با صلاح بهم بر می گیرد و هر قدر می دوزد و خسته می شود و چون همان اسب
 می شود بجایه گمان که زن نه بار پشت او گران می آید تا آن از فرونی کین نامی تواند رفتن بلکه جای می رسد که بی زیر
 سزای تواند رفت و این قضیه آن باشد که اگر رخ بقوت باشد و سبقت او بوجه مذکور طبیعت مقهور گردد و در بخور
 هلاک شود و اگر قوت طبیعت را باشد رخ را یکی زایل کرداند و بیمار نیک شود و اگر آن صورت باشد و اگر آن صورت
 باشد که آن زوال کرده آن باشد که سرد و در غایت ضعف معالی باشد او برین و این بران نیادت قوتی نتواند کرد اما
 آنکه مرض اندکما به سبقت داشته باشد و تک ایشان قد بود که حرکتی کنند مانند ایسب که امسته روز را جم میج یک برد بکسبت
 نگیرد و آن رنگ بهمان نسبت با آن رخ بجا چه بیمار بجا تر شود تا وقتی که تدریجاً طبیعت را اندک قوتی امده می آید که
 مسهل بوی دهند آن بقیه خلط را دم کنند جسم سهل قوی و قوی توان داد که طبیعت را تحمل آن باشد که آنرا کار آرد و چون
 آن تحمل نداشته باشد که آنرا کار آرد و چون آن تحمل نداشته باشد بر وقتیل آید و لطاطه روفه که غیر واجب لذذ باشد
 مستفرغ گردد و نه طبیعت و نه آن مسهل همان خلط عاصی اندک که بر سطح اعما اندوده شده باشد از جای تواند جناید
 و حران اثر نتواند کرد و از جهت است که در چنین صورت که زوال از است در امراض عفوی کس چیز مایه دهند که اجابت
 عمل کند و مدبر باشد مانند کچین باذج و بروی و شراب الاصول و قرص غایت و قرص عمر بال و امثال آن و مسهل التذات
 علاج کنند و محتاج بدانند و مثالی دیگر آنست که دو کس کمان بسیار کشند در خورد و در قوت مقابل باشد و بجای رسد که کار
 کوزگی نتواند کشند و شخصی که کمان نرم کشد که آنرا نرم می گویند و چون بدیاری کشند بجای می رسد که کشش آخون نداند
 که کافی صاف می است و نمی تواند کشند و ضعف و خستگی بسیار نیادت از ضعف بر می باشد چه بر سر جلد بر باشد ما
 اسب بر بود که چون فریه باشد کم و بیش برود و مرد و صلاح بر گیرد لکن اسب جوان چون تمام اگر بود بر سر برنگردد و تکی برین
 نتواند رفتن و اگر آن ضعف را اضافه بری شود آن وقت بر باشد از رخ جوان و از جهت باشد که بیمار چون ضعیف شد با
 با وجود نیادتی داشته و احتیاج بدن و غلبه بانند بی غذای که نیادت از چند قوت او باشد خورد قوت و قدرت او
 دفع سلامان و ذوات نتواند کردن تلطی که یکم و دوم غذا نیادت در حوزان مزاج دفعه باشد و در رخ این است
 آن شود و اگر رخ زایل شده باشد باز پس آورد و کس از عین استان قابل باشد و از جهت باشد که در حالت عارضه و بیفت و اگر بر
 و آن ضعف بواسطه طول زمان رخ بدینامد باشد از معنی مذکور در آن بیشتر برود و لیکن آن معنی را باید در آن طول را
 رخ نبوده باشد بشرط آنکه در اثناء آن کس و حط برود و از نیادت تر از آن باشد نسبت نیادت کس و حط و در آن صورت که از رخ
 چون بیمار اندکی از چاق قوت خود نیادت خورد و سخنان قلدر و زود نسی که آن باشد فغله از آن یاد آید و اندک
 اضافه رخ شود و طبیعت را از ازال کار از باشد که از فغله را دفع کرد تا چون رخ را دفع کلی نمی تواند در آن باره و از این
 سخن تمراط که گفته المذ الذی بس می کلاما عدیه رده شرا این عین است و در آن کس از غلبه شربت و ایل از او دفع است

این قضیه یک قسم توان بود از آن سوی جناب امراض حاده و مزمنه را اطباء امتداد کرده اند با اصطلاح ایشان مستقیم و مخصوص که در این کفر
 نگی که بیمار سوالاتی در عرض من که در آن قسم که گفته شد که بعضی بواسطه نگیس و بعضی بواسطه آنکه جنابان خورد که فضل بلایند آن
 که طبیعت همان در تقابل کوشید که تاراک کون در با نگیس درازد و بسبب اضطراب و سبب سوالاتی در با نگیس درازد و بسبب اضطراب و سبب سوالاتی
 بدان راضی و رغبت شایسته همچنین بدین وجه باشد تا وقتی که با سبب خارجی اما بسبب تفاوت هوا و نقل از زمین بر زمین یا غیر
 التالیی طبیب که طبیب دست دهد و بیمار را الحما می فرماید باشد که حق تعالی شفا کرامت کند و الیایا چون بر همان سوا لند
 اصرار نماید طبیعت بسیار جان بدهد و عاقبت مهور گردد و بیمار متوفی گردد **والله اعلم و احکم**

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

المجتهد رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین **اما بعد** حین کوبناضعنا الله تعالی واجمعهم الی وجهه
 فضل الله بن ابی الحسین زعلی المشتهر بالرشید الطیب که روزی در جمعی اتفاق افتاد که بعضی از اکابر تفرقه کردند که لجنه حکما گفته اند که زمین بدست
 بجه وجه داشته اند و چون مای بنیم و برای العین مشاهده می کنیم که جلدن مزار کوهها و تشبیه و فراز است و اکثر زمینها هموار و مسطح است تا دور
 آن و لجنه معتدلا حکماست که مقدور و کرمی است و آنرا که زمین گویند و کرم ساخته اند و بدان حکم کشد از عقل عظیم و در استی و وجه و با عقول است
 و ما بکرات این عین از ایشان سوال کرده ایم و ایشان بر جواب سخن با قاعده نبوده اند و وجهی که عقل قبول کند نتوانسته اند که نفس مرکب از ضعیف
 بجواب گفت که ما الاکلام آسان و زمین و آب و هوا و انش تمامت مقدست و بعضی از ایشان جاوی و بعضی مخوی و اهل میات آنرا بر همین قاطع
 معلوم کرده اند و دانسته و تفریر آن بر وجهی می توانست کرد که هیچ کس را در آن شکی و شبهتی نماند و مثله آن معقول و محسوس یا زنجیره اند که شکی نیست
 که مستعد باشد و هم یاد را که آن داشته باشند که آنرا معلوم توانند کرد و ازین معنی این معلوم گشته از جهت خلیل فهم و نقصان در ال شهود است
 مقررند از بر همین که در این باب قائم است و چنین آنرا که ندانند آن باشد که ان چیز باشد بل جاهل بدان جهان کار و از آن چیز نادان مخالف
 باشد جناح امیر المؤمنین علی **آفروده کشر و کم من عایب هو اصبیح** : و آفر من الفهم السقیم :

۱۵
 وکن تاخذ الامان منه : عیون القریح والفهوم و حیثیکه و لجنه است که چنین که کی ندانند است و ان معنی خود امری است
 است و عظیم مرمی که در آنکه امری که موجود باشد و کی آنرا ندانند وجود دارد صحیح با زید نیاید و آن بر معدوم نکرده و البته قیلا
 موجود باشد و چیزی که نباشد و کی بنماید که هست البته نباشد بلکه در جبه نادانی بنماید که هست و می دانند امری منافی طبیعت است
 میان نادان و علم از چیز شاید که نباشد و اگر بنماید که نیست شاید بود که باشد که اکثر چیزها مخالفان و اندوخته که غایب بنماید و بنماید
 عقلی که ناتمام باشد تصویب کند و علوم دقیق و عمیق و حکمت و اسرار آنی بنماید بر سر این بنماید که بعد از آن توانند رسید که نور باشد
 عن الله تعالی و در این باب متعلما مع ایشان اورا که امت گشته باشد و معنی آیت **تُوتِي الْحِكْمَةَ مَن سَاءَ وَمَن**

۲
تُوتِي الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَلَا يُولُوهُ إِلَّا الْاَلْبَابُ معتقد از معنی است و کس که از
 چیزی ندیده و بخواند باشد و فهم نکرده باشد آنرا ندانند و اگر کسی دیگر دعوی دانستن آن کند یا مکرر آن شود و در این باب
 روزی اتفاق افتاد که شخصی چنانچه برود در مسئله مشکلی بنماید نامی کرده و چون در آن مسئله در وقت بنماید و چون
 که چون او ندانسته و در کتب خواند آنرا خود وجود باشد و از آن پس و از آن پس در این نام است اما معنی آنست که هر کس
 از او پرسید که تمامت کتب که در عالم موجود است تو خواندی آن کس به این معنی گفت که این باب است تو خواندی و چون پرسید
 بشنید ما وجود آنکه منکر بود و آن مسئله بعمل فهم می رسد که داشت و سأل که از او پرسید این معنی علم میات است یعنی هر کس
 قسم را از اسنادی یا سوخته کن استماع کلام از اسیانان است و استماعی که چون در این باب و از آن پس در این باب است یعنی هر کس
 افاده یعنی افک بقی الامام و در این معنی در این معنی معلوم که چنین خواند و یا سوخته است و معنی هر کس استماع آنرا کرد

وهم باری عن ثابته بلطفه مسکت موبت اللهم الهنئ بشده دقایق معایز ان بافی دمد و برذغان ان ضیفه لاند **شعر**
بفضل بنی ایلین دقایقه اما یلتقلات متجمل و جلی ان ضیفه ان جماعت بنی نخت مشغول بود تا که در اثناء
آن حکایت و آن سوال و جواب بامیان افرازم که حق تعالی در آیت **افلا ینظرون الی الایات کیف خلقت الای
السماء کیف فعت و الی الارض کیف سطحت** می فرماید که زمین مسطح است و اهل اسلام
باید که بنیاد اقوال و معقولات بر حکم آیات قرآن نهادند چنانچه از علم و فرموده خدای تعالی و رسول علیه الصلوة و التسلیم بالاتر علی و دای
نتوانند بود بنی و جوی باید که زمین مسطح باشد چه در باب زمین مطلقا فرموده که **والی الارض کیف سطحت** و جماعته علماء معتبره مطلقا
جمله بر آن کرده اند که حکم این آیت باید که زمین مسطح باشد و بعضی از علماء و مفسران محقق بقدری که اند و گفته که ممکن است سطحی
در صدق باشد و این سطح را از آن قسم فاده اند که در حدیث باشد چه پیش آن مفسران بر همین وادله معتبر است بود که زمین مسطح
و مفسر باید که تا جمل داشته باشد تفسیر آیات بر وجهی کند که نقل مناسب عقل باشد چه سخن خدا و رسول و جمیع عقول نتوانند بود بعضی از
بندها که حاضر بود نماندند که بیش ما که این تقریر می کنیم و در علم هیات مهارتی داریم و آن بشره و صنعت است و در آن شیوه بهمانسو
براهین وادله عقلیه که زمین مدور و کروی است اما می نمایند که در مدور و کروی موضع باشد که مسطح باشد مانند آنکه فرض کنیم که در کروی عظیم
بزرگ نقل را آنکه عدسی در آن کجند کروی باشد از آن نقل را که مسطح باشد و چون چنین باشد در آن که در سطح متصور بود و کروی بر قرار
مقدور است و در بیرون نیفتد و همچنین اگر نقل را عدسی توی بر آن کوی باشد یقین که آن کوی از تدویر بیرون نیفتد که زمین نیز
بواسطه آن کوهها که نقل را از عدس تر توانند بود نسبت با کوی از تدویر بیرون نیفتد و بدین تقریر بیان روشن شد که آنچه فرموده
که **کیف سطحت** و زمین را مسطح یاد کرده است و بر این عقیده است که در باب الله زمین قائم گرداننده اندام است و در کتب
و حج تناقض لازم نمی آید و ان ضیفه می جلد بموجبه که گفته است علم هیات نیابت لایحی نبرد اما از فضل و کبری که حق تعالی در حق
این ضیفه کرامت فرموده که در خاطرش آید که این تقریر نامعقولست و ان گفته ایراد کرد که چگونه ممکن باشد که این نقل را سطح بر روی زمین
که کوی است تصور توان کرد و ان تصور که شمارا افاده غلط مینماید و من ان سخن با هم بقول الله شما که اهل هیات آید و ان علم بشما منسوب
و در آن عهد ان علم بلکه سایر علوم را از شما بهتر کسی نمیدانند با شما ثابت و روشن که نام و ان چنین بکتاب و دلیری آن در عبارت او هم که شما
مردمان منصفانند و از ادب انصاف سخنان معقول برهن قبول کنید و حقیقت آنکه سخن معقول برهن و عقول عمیق و قوی جبر با مردم عاقل عالم
نتوان گفت و تقریر ان جانت که هم صاحب هیات و اهل علم طبعی با دله و بر این بسیار ثابت کرده اند که زمین کروی است و ان غیر را
با دله و امثله واضح با فروده جنانکه هیچ افریده را بر ان اعتراضی نمی رسد و معظمترین اسباب تدویر حرکات افلاک فایده اند و آنرا بر این بر این
واحد واضح ثابت گرداننده جنانچه می بینیم که اگر کسی چیزی نرم یک لحظه در دست بگیرد آنرا که می شود و بدین قدر که در هوا با ذرات خالی
در حرکت می آید و قطره را نمی گذارد که بر زمین افند و ان قطره یک لحظه بر هوا گردان میشود برسیا تا که میشود بدین هیات مدور که مشا
می افند و چون بدین مقدار حرکت نکرد بدین چیزی غیر مدور مدور میشود پس چگونه تصور توان کرد که حرکتی و دوری بدین سبب
آید افلاک را بدین عظیمه سطحی بر روی زمین بگذارد و آنرا مدور گرداننده باشد انشان بخواب گفتند که علتان سطح امری
اشک ظاهری نه طبعی جواب گفته شد که کلاما امری چنین کج و قوی و عظیم که حرکات افلاک است و بواسطه آن بالضرور مدور است و آن آمد
یا تمام و سطح غیر متضا طبعیت است و خاصیت ان پیشک و بدان واسطه باید که سطح باشد اگر شما امری خارجی که مستقیم سطح باشد باز
نویسند بود باید که ثابت شود و بدانیم که قوت آن امری جنان منسکه از قوت حرکات افلاک راجع تواند آمد و امر ان از توان داشته

با بعد از آن مسلم دانسته شود که در زمین موش باشد و سطحی باشد تا توانا کرد اگر بدین وجه سطحی هست و باز توانی نفوذ باید آورد و تقریر کرد و الا
 این سخن و تقریر و دعوی ثابت نمی گردد و این بقواعد اهل هیات و طبیعیان اقرار میشود که این تقریر باطل است ایشان چون این
 سخن شنیدند انصاف دادند که حق بدستست هرگز کس از آنها امری و قوت خارجی نیافده است که بسبب سطح باشد و همچنین که تو گفتی
 اگر تصور امری و قوتی خارجی کنند باید که جان باشد که قوت آن در مقابل قوت حرکات افلاک توانا آمد تا اثر قوت حرکات افلاک
 که موجب تدبیرت باز توان داشت و سطحی باید که توانا آمد و چون ایشان بدین وجه علم شدند از ضعیف بخبر متنا گفتند که
 هنوز تقریری و کینه مانده و جواب آن هست چرا سوال نمی کنی و آن بحث آنست که ما معاینه می کنیم و **لیس الخبر کالبعائنه** که بروی
 کوهها عظیم بنیک بسیارست و مواضع نشیب و فراز فراوانیم اگر بعضی مواضع بروی زمین سطح و بعضی نصب نبودی است که آن کوهها نبودی
 و چون کوهها برای العین می بینیم چیزی مشاهده می آید است از هر چه جز جمله توان کرد و چون ایراد سوال کرده بود جواب مشغول است
 جواب من جز من معنی آنست که من حالیا بقواعد اهل هیات معتقد ایشان ثابت کردم که باید که بر زمین کروی سطحی و نصبی متصور نباشد و نشان
 که باشد اکنون بیان کیفیت آنکه خلاف متضد در ذلک مشاهده می آید شما را باید کرد و باید گفت نه مرا و ایشان این تقریر را نیز شنیدند
 و گفتند که حق بدستست بعد از آن از ضعیف گفت هر چند برین وجه نیست بیان این معنی کردن لکن بطریق تریغ و بوی من از آنچه
 حق فرموده است فرموده و مخاطب من آمدن تقریر می کنم تا آن اشکال مرتفع گردد **و گوئیم** که چون در آن شک نیست که میوزن معقول است
 تمامت عالم از هر چه مسافت با این زمین با آسمان و از هر سامانی تا آسمان دیگر و اجرام سماوی و کواکب همه بالاتر می آید و قیاساتی
 که شاکل و اهل هیات ریاضت معلوم و محقق شده است حساب آن نزد آسان و واضح روشن و برینست که در صورتی که در آن قیاس
 حساب باید کرد تا معلوم شود که آن کوهها نسبت با مسافت زمین بدلتا آن عدد می تواند بود که بدوی آن کوهی بزرگ که در زمین
 متصور کرد در چه وقت که حساب میزان قیاس مذکور حساب کنند آن کوهها و غاها را نسبت با کوه زمین باشد که در مسافت هم نصب
 و هم سطح متصور شود و حقیقت آنکه اگر نسبت با سطح و عرض زمین آن کوهها و غاها را که چنین بزرگ در نظر آید در آن نشانند آن
 بلوچه که عددی در کوه که بدوی آن کوهی بزرگ تصور رفته عظیم تصور می آید این نشانند و باید دانسته است از قیاس حساب که نسبت کوهها
 و غاها عظیم نسبت با سطح عالم وزنی و اعتباری ندارد و در حساب آن عظیم حقیقی وجود ندارد و چون در آن نصب و غاها که
 موجود باشد اما نسبت با کوه زمین بسیار کمتر از آن عددی و غای عددی مفروض باشد تا آنکه بزرگ متصور کرد در مسافت آن عددی و غای
 نباشد و چون در حساب آن با این غایت حقیقی تا چیزی نماید از آن جهت که در سطح و نصب تصور توان کرد و چون چنین باشد این کوهها و غاها
 در حساب نیاید تا گویند که حرکات افلاک آن دیوانه آن قاصد آمد است چون علماء و حکما مذکور این معنی بشنیدند بسیار از ایشان
 کردند و گفتند سخن علماء سلف هم مرتفع است و در آن علم حلیه که از علماء را آوردند که ظاهر است که در آن علم سلف هم مرتفع است
 نشان می دهند نسبت با زمین و چون در آن قیاس نسبت آنکه قطران بسیار است و بعد از آن که در آن علم سلف هم مرتفع است و در آن
 بر این بسیار بلند که زمین کروی است همانند و آنرا بجهت آنست که اهل علم طبیعی بیان کرده اند که نسبت با زمین قائم از بدو
 بر آنکه اجسام بیضی را جز شکل کروی نبوده دیگر اشکال اقضا چنانچه اجزا که در آنجا است و آنجا که در آنجا است و آنجا که در آنجا است
 آسمان را مانند اسرار و اعتبار و در علمها امین بر صمد بود از آن جهت که در آنجا است و در آنجا که در آنجا است و در آنجا که در آنجا است
 و شب معلوم میشود که در دو شهر مختلف و شهر بصله کنند آنها را که در آنجا است و در آنجا که در آنجا است و در آنجا که در آنجا است
 مستوی بودی از هر دو شهر یکسان دیدند و همچنین در جانب شمال و جنوب مسافت بیشتر کرده می آید از آنجا که در آنجا است

بنسبت با اهل شمال زیادت میشود و بعضی از الجطالع و ارباب است و یاد طرف شمالا بلای الظهور است و جیب جنوبی بلای الخفا می باشد
 و اگر برعکس از آنجانب جنوب قطع مسافت کرده می آید کواکب بلای الخفا را بنسبت با اهل شمال الظهوری می نامی آید و کواکب بلای الظهور
 خفایه نظام میشود و اگر در مشرق و مغرب حرکت کرده می آید تقدم و تاخر طلوع و غروب حادث میشود پس ازین دلالت و امثال آن
 معلوم میگردد که زمین کروی است و بلندی کوهها و ژرفی دریاها زمین را از کثرت بیرون می برد چنانچه از اشخاص را قدری نبود باضا
 و نسبت با زمین و شرح آنچه حکما گفته اند که بطریق علم مساحت اعتبار کرده ایم و بزرگی کوهی که نشان میدهد بحدی که از زمین است
 با آنکه قطر آن کوهی بحدی است که زمین کروی است و مرکز او مرکز عالم و سطح ظاهر او موازی
 سطح فلک البروج و همه اطراف ابعاد او از فلک یکسانست و هر منطقه را از مناطق فلكی بسیمان و شصت قسمت کرده اند و هر یک
 در هر یک از این مناطق توهم توان کرد که اقسام آن بحسب اقسام فلک بود پس هر که در زمین این نصف النهار چندان حرکت کند
 که یک ربع ارتفاع قطب باغات اوج اقباب کوهی دیگر کمتر یا بیشتر شود آنکس مقدار یک ربع از زمین قطع کرده باشد و چون
 آن مقدار را در سیمان و شصت ضرب کند مساحت منطقه زمین معلوم شود و از مباحث منطقه چنانکه مباحث اهل مساحت بود
 که مساحت سطح ظاهر حجم آن معلوم توان کرد زیرا که ضرب نصف قطر در نصف منطقه باشد و آن مقدار ربعی بود از مساحت که
 و ارباب صناعات برین دعای برهان گفته اند و آنچه در اینده و بطلمیوس که استاذ این علم است بیان بجز و در حدیث قیام نموده
 مقدار یک ربع را از زمین شصت و شش میل و دو ثلث یافته است و بی سیه هزار گز مرکز زمین است و آنکست می انگشترش جو ششم
 با نفاذ پس دور زمین با آن تقریبست و چهار هزار میل بود که شصت هزار فرسنگ باشد و قطر زمین هفت هزار و شصت و بیست و
 میل باشد که دو هزار و بیاضد و جمل و پنج فرسنگ بود و شصت فرسنگ زیرا که نسبت دور با قطر جویا بت نسبت دو با هفت باشد بتقریب
 چنانکه اشمیدس میهن کرده است پس سطح ظاهر او شصت و یکم از شصت و شش فرسنگ بود و ابولیحان بیرونی می گوید که قطر
 کوهی یا اهل کرم دهندستان ارتفاع آن سه فرسنگ یا قدم بقرب پس معلوم میشود که این اشخاص را باضافت با زمین و بزرگی او
 قدری نیست و زمین را از کثرت بیرون می برد چنانکه حکما گفته اند پس جویا بت و کثرت تغییر شصت و
 با خود اندیشه کرد که چون تلویذ زمین بدن و جسد که کفیم میهن شد و قطعا مجال آنکه تا و بی فند بران سطح یا نصی تصور توان کرد
 که آنرا از کثرت بیرون برد نیست اکنون تفسیر و تاویل آیت **اقلا نیظرون الا الابل کیف خلقت والی**
السما کیف فعت والی الجبال کیف صبت والی الارض کیف سلخت که در
 نص کوهها و سطح زمین واردست بر وجهی که در آیه عقاب مخیلینند رحمت حکم این آیت چنانکه مالا کلام حق و راست تواله
 بود که بتقریبی که فهم نزدیک باشد واضح روشن کرد و معنی مثل آن حل و کشوف شود و بوجهی معتول بیان معنی آن بر وجهی که
 منقول باشد کرده اینجه حکم آیت **ولا رطف الا بالسر الی لباب صبی** بر معنی معتول و حقایق و حقا
 اشیا که موجودست در قرآن باشد و هیچ شیء معتول در قرآن نتواند بود پس آن که معتولات از آن بنا یا با یا سخن از جمله ستر او
 نامعتول نماید و صحت **شعر** و **النجم یصغر الابصار صوت** و **والذنب للطرف اللجم فی الصغر** و سبغی این دو بیت که یک از
 اهل الحسب گفته که **شعر** بعضی سخن از راه اشارت گفتند و بعضی در از روی بشارت گفتند
 تو گوش سخن شبخند لرزیده یکدفعی با بعد نماند گفتند **شعر** خلا آن نه از آن باشد که بران وجه بوده باشد که از نصای
 عقل و فهم سخن توان نمود که آنرا در دنیا با نفهم نکند و تطبیق لفظ با معنی و معنی بالفظان نتواند کرد یا آن باشد که خود در کمال انوار

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

و حقایق غافل باشد چنانکه حکیم شایسته بنظم آورده که **ببیند کما قرآن نصیبت نیست جراتش** که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در حدیثی فرمودند که **من قرأ القرآن من حیث یتدرسه** و هم در حدیثی گفته اند که **نور موی چو کوه بیدار شود** نطق عیبی چگونه دانند که **وقوی ترد لیل بن دعوی مذکور** آنکه این ضعیف را مرکز از تتبع سخن دیگری معنی دقیق عین چنان نشان و هر وقت که اشکالی روی نموده رجوع با هیچ کس و هیچ در هیچ کتاب نکرده آری با قرآن چه بهج کار یاری خواهم کسی **مرا یاری از با کذا دار پس** و در طلب معقولات بدیهی که در مطالع هیچ کتاب التجا نموده بلکه بیشتر در قاین معقولاً از حقایق منقول که از حکمت و معنی اسرار معانی قرآن حکیم است که هر کس که در نتواند یافت بواسطه رجوع آن قائل در آن یافته است و هدایت و اتوفیق آلا بالله علیه توکلت و الیه انیب و از آنجا معلوم گردانید بعد از آن سخن علی و کلام با این موافق کرده و هرگز در هیچ بحث مسئله آن بوده که سخن علما و حکما را مطالعه کرده و از آنجا معنی را نکند و بعد از آن جهت استیهاد آیات قرآن آورده **بل حرمانت بحانی** و مسایل رجوع با قرآن حکیم کرده و بجای از نفسی آیات کلام الله طلب داشته و بعد از آن در سخن حکما نامل کرده و دیدن آنچه موافق قرآن یافته عبرت دانسته و آنچه خلاف آن بوده هیچ اعتیاد ننهاده است و دانست که قایل آن سخنان حکیم و عالم اصیل نبوده است بلکه حکیم اسم و عالم رسم نبوده و در حق و محقق است و معقلمان ضعیفان که سخن و دعوی و بحث که نه مناسب و مطابق آیات قرآن و احادیث مصطفی علیه الصلوٰة و السلام باشد آن سخن و دعوی و معنی می باشد و باطل و کفر و فساد تواند بود بسیاران با این معنی با اعتقاد غیب باشد و از ضعیف با وجود اعتقاد مشاهده معاین است و اگر چه این تقریر که نویسد کرد و این دعوی که سخن در آن کلمات ناگاه در عبارات آورده دعوی بزرگ است و سخن بل که در اشارات بحث بر افظ این ضعیف را ندانند و یقین حاصل که بعضی مردم آنرا بر مباحات و ترکیب نفس خویش که نوعی از رعوت و خوشترن تلیه است حمل کنند اما جو **چجالت کلمات طبیعت سخن شده بود و کم کشته این قدر کتایح کرده** و از معنی در عبارات آید اگر بزرگان عموز و اینها زکم اینها غم بد بلیغ باشد و ان لطفا ایشان خود همین نزد چند خصی ارشاد خودم میگردانند و بیایان بود و باستان آید و شفا و جمل این کلمات گفته شد و جین کتایح کرده آمد و شکل نیست که خوانندگان این متناهی باشد جلد بعضی منه و بعضی غیر منه و بعضی عیب جوی و بعضی عنوکنده باشد شاید بود که بعضی از معترضان در خاطر آورند و گویند همه کس این دعوی تواند کرد و میان تواند کرد لکن اکثر خلق را این معنی در حق آیات و احکام قرآن با اعتقاد غیب باشد و از ضعیف را با وجود اعتقاد این معنی مشاهده و معاین است و در وقت اعتراض ایشان غالب ظن آنکه یا حاضر باشد یا ممکن که در گذشته باشد بخراست که این صورت دعوی را بر مباحات و حماقت و خوشترن تلیه او حمل کند و هر چه از امتزاف بدیهی حکم کند که **شعر**

وما یطعن السن الناس بالکماله و لولاه ذال الیه المظلمه **شعر** اما خان خواستد ان صورت دعوی را هم در حدیث و در هیچ معنی بیان کند و ثابت گرداند و بعد از آن با سخن او را در نام مطالعه که کار چنان بجای مذکور کرد که هر کس که در رسایل کتب و صفات از ضعیف بخواند و معنی آن معلوم کند او را محقر کرده که او را از کبراف و مباحات کلمات است جهنا کرده **شعر**

اعتقاد و حقیقت ضمیر او ایشانرا بواسطه مطالع آن کس و در مباحات بود **شعر** ان عن کجه که صورت تصویر بلکه عقل دانند که بر نشی میدان کما **شعر** و بطالاک از جمله دلائل این دعوی بخوانند اما از فور شده از ان مبتنی کردند و لای اینست که الحق تعالی فرموده **وَلَا تَطِبُّ وَلَا تَاسِيسُ الْأَخْفِ لَتَأْتِ مُبِينٌ** و آنچه فرموده که قل لو کان الیه هداک النفا لجر قبل ان ننقل کلمات تنی و لوجینا به تله مذکور و در هر دو که و لو ان ما فی الارض من شجره اقلام و الیه یهد من بعد بیعت الیوم انقل کلمات الله **بمعنی بغایب عبادت** این معنی پیش از آن مردم و مستعد نماید و در مطالع

قبول نکند و اگر بعضی قبول کند اعتقادی قبول کند نه آنکه ایشان را جیست از معلوم باشند و از راه عقل یا دینانند و قبول نکند و این ضعیف
 و این ضعیف ساله در تفسیر این آیت اخیر ساخته است و معنی آن بوجهی معقول دلدیر برقرار کرده. اکنون شخصی که بروی اعتراض کند باید
 که اول خود بیدار باشد که مرکز از راه عقل قبول خواهد کرد که وقتی که روزخانه چون مثلاً که یک روزخانه است از جمله روزخانه ای که در دنیا
 مانده اند که آنرا خرمی خوانند می ریزد مداد باشد و از ابتدا از فریش عالم باز ناغایت انقراض آن این مداد بوده باشد و همچنان
 مداد باشد و چنان کتاب که بوده و باشد جمیع اوقات بکتابت معانی قرآن بدان مداد صرف کرده اند باشد و صرف کرده اند
 آن مداد سپری شود و معانی قرآن سر می گردد و چون آن مقدار مستعمل گردد و از راه عقل قبول نکند مگر اعتقاد برین طریق
 اولی که تصور نخواهد کرد و از راه عقل قبول نکند که وقتی که جریان ملذذان که صدمه از جلد روزخانه چونست و جریان عمان که
 صدمه از بار جلد جریان مانده است و هر یک که جلدش بار جلد جریان است و جریان محیط که صدمه از جریان جریان است باقی
 جریان دیگر مثل آن مداد شود و در کتابت صرف کنان مدادها سپری گردد و هنوز کلام الله سر می نشاند باشد و چون جلد ملذذ
 که این معنی جبراعتقادی قبول کرده و او را قبول آن معنی با اعتقاد محترم است پس ساله تفسیر **قُلْ لَوْ كَانَ الْحَمَلُ لَآ**
كَلْفًا لَّوَأْتَى الْأَرْضَ مِنْ أَسْفَلٍ لَفَنَدَا در ضمن آن گفته شده و درین کتاب که از مضنات
 این ضعیف است مندرج گشته بر طرف و مطالعه کند تا او را معلوم شود که اجماع این ضعیف از تحقیق دانسته است و گفته که این
 معانی نیز بعضی مردم اعتقادی توانا بود و نیز این ضعیف با وجود اعتقاد مشاهده و جان است است گفته و هیچ خویشان نتوان
 کرده و در آن معنی سخن و صورت دعوی مصیب بود و بر همین عقل و دلائل نقلی ثابت گردانند که درین آیات مذکور هیچ با الغیبه نیست
 به وجهی که حق تعالی فرموده واقع است و هیچ شبهت و تکلف در آن تصور نمی توان کرد و در ضمن آن با وجود آنکه هیچ کس بحکم اید
 عقلی ثابت کرده و معنی نگردانند که عالم حادث است یا تقدیمت خواهد بود از ضعیف ثابت گردانند و بیان کرده که هم عالم حادث
 است و آخر الامر سپری خواهد بود و هم تقدیمت خواهد بود و بعد از آن معنی بر همین عقل و دلائل نقلی ثابت و معنی گردانند که از
 ابتدا از فریش عالم تا تقدیمت انقراض عالم چه مقدار باشد و اثبات آن معانی و دعوی بوجهی که هم معقول و هم منقول باشد و حکما
 بدان لازم شوند و بر مقتضی قواعد ایشان بود هر کس را دست ندهند و آن مجموع عین تفسیر است مذکور است و در آن هیچ با الغیبه نیست و با
 کرده که معانی کلام الله همان مقدار می تواند بود بالکلام چنانکه علما و عقلا و حکما را بر این اعتراف نماند که در آن آیات مذکور فرمود
 و چون مطالعه کرد معلوم شود که آنچه گنای کرده و این سخن در عبارات آورده نه مباهات و خویشی ستایی بوده بلکه حکم آیت
وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ و مقتضی حدیث **بِإِذْنِ اللَّهِ تَعَالَى** جز حق تعالی که امر می فرماید
 مثل این معانی بر خاطر این ضعیف روشن گردانند بطریق شکر و ساسر این کلمات گفت و خواست که مثبت که دیگران او را از زانی شدن
 در عبارت آورد **أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ** با سخن را که تفسیر معانی و حقایق این آیت که در باب طح همین و نصب کوهها فرموده و لفظ طح
 و نصب بر آن اطلاق کرده و روحی گشته بود که معقول باشد و امت حکما را قبول باید کرد و چون درین شرع خواهد بود
 اول تفسیر هفتاد و نهم بر میکند و بعد از آن آنچه در خاطر این ضعیف آمد خواهد گفت **أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ** از جمله الجبر تفسیر
 و بیاسع آمده بین و جعلت می گویند که چون حق تعالی این آیات فیها سر من فرعه و اکواب موضوعه و نازق مصفوفه و ذراتی
 مینوشت که ما قدامت افلا بنظرون است که مقصود ما تفسیر بیان آنست به صفت هشتاد و هشتاد از فر فرستاد رسول علیه الصلوة
 و السلام فرمود که هر هشتاد و هشتاد ساله باشد که بنامی آن مقدار مسافت سیر صدمه ساله باشد و کوزهای دستنی عدد هفتاد باشد از راه

دفعه و دیگر نبات که بلای آن خدن باشد مثلا هرگاه که همیشه خواهد که از آن شراب خورد چون بکند بر شراب باشد و با آنها
 و بساطها کسره از الوان دیا و غیر آن که طول و عرض آن هر یک چندین بود کانه آن نکالند و کسره که جز هشیان خواهند
 که بر آن ختمها رفته بودند رفتان کوزها بسیار چگونه باشد و بساطی بدن طول و عرض چگونه کسند و ما را در دنیا نمودار آن
 باید که مشاهده کنیم حق تعالی فر فرستاد که افلا یظنون لای الای کیف خلقت لای التما کیف صنعت لای الای کیف صنعت لای الای
 کیف صنعت یعنی بیشتر جرائی نکرید که چگونه آفریده شده است چون خواهند که آنرا با بکتند یا بر نشینند فر وحید و عز با بکتند
 و بر نشینند بر خیزد آن ختمها من همچنین باشد و با همان جرائی نکرید که چگونه برداشته شده است و ستارگان در عدد بر آنجا باید
 کرده آمدن آن کوزها نیز همچنین باشد و بگوها جرائی نکرید که چگونه بلبلان صیقل داده شده و خدن هزار انواع اشجار و لاجار
 ثمار و عیون و افکار بروی بدین آدم است آن بالنها نیز همچنین باشد و زمین جرائی نکرید که چگونه کسره شده که از افق
 ما افق همه یک بساط است از خاک بساطی بروی زمین کشیده و صدها هزاران انواع ریاحین و نعمت بروی بدین آدم آن
 بساطها نیز همچین باشد و بعضی گفته اند که بنیه است بر آنکه بعث بعد از موت حق است و حاجت است با منکران بعثت خدای تعالی
 می گویند که سر که قار باشد بر آفریدن آن چیزها عظیم قار باشد بر عادت بعد از موت و اما وجه مناسب تر و اما
 و کوه زمین یا یکدیگر آنکه از خطاب با عربت و جشاست بر استلال بر معرفت صانع و عادت و عرف است که سر که استلال کند
 جزئی باید کرد که او را و خصم را نیز مشاهده باشد و او بر معانی آن واقف و عرب اکثر اوقات حجابها اندکانه کند و در نظر
 نشان آسمان و زمین و کوهها و شتران با مثل بس حق تعالی اینها را جث و محض میکند بر استلال بر معرفت خالق و اینها را
 می فرماید که در شتر نظر کند که در است با ر کردن فرعی خسته بعد از آن با باربری خیزد و خاطر می خورد و شیر خالص در دهان
 با جسته بلان بزرگ مطیع کوزی می باشد و آنکه شتر را از نامت حیوانات بزرگ مخصوص فرود و اما بر آسمان و کوهها و زمین
 بزرگ بقدیم کرد جهت آنست که جن خطاب با عرب فرود و شتر عزیز تر از اموالست نزد ایشان و عملی نافع حیوانات در وقت الاربع
 با دوشیدن باشد یا گوشت خوردن یا بر نشستن یا بار بر نهادن یا بشم و صوی بر گرفتن یا آشت کردن یا آسایدن و این
 همه در شتر مجتمع است بخلاف دیگر حیوانات که این همه در یک صنف از حیوان مجتمع نیست از حسن صریح بعد از آنکه رسیدند که غلبه
 می عیبت از خلقت شتر است جرایل را بزرگ مخصوص فرود جواب دادند که عرب بسید العیال بودند ندیدند بیل و عریز تر مال عرب شتر بود
 و نیز بیل نوت مگر حرکت بزرگ بروی نه نشینند و گوشت و خوردند و مطر زمانند و شتر خالی که هیچ حیوانی فرود نخورد و شتر بسیار
 بازدهند و برشته کوزی را مطیع باشد و همه منفعتها که در سایر حیوانات دوار الاربع باشد جزوی باشد و را مانده ای است
 نده و با غلظت خلقت در طبع وی خدائی است که با هم جملها در شاط آند و در روز مست باشد و عیون در دهان
 باری کشند و اگر در سفرده و ذباب بخورد صر کند و بعضی گفته اند که ایل نامی است از اعرابها انرا غلام ادانست و با آسمان
 دارد فلکان کردن بعضی جرایل نکرید که بر راجه را طریقه آفریدن ایم کات است می در آسمان و کایه بلبلان میشود بعد از
 فرمان آمدن که ای محمد از زبان می رسان قوله قبل از این است و ما شتر نیست کد شتر نیست است است که نداد
 یا عجم اینها را که ملک با نده و نده نکرید که در آسمان رکاب نده و بر او ادانند و نده آن را هر که بر ملک است و بر او
 نده کبر و انشا اختیار کرده ایم و بدست تو حران است و در میان ما را نده و در میان ما را نده و در میان ما را نده
 ایان در دلباشان جرایل و نده گفته اند که نور نشان کردن سواد است و نده در آسمان است و نده در آسمان است

۵
 ۱۰
 ۱۵
 ۲۰
 ۲۵

فرمود که سرکه بر کوزه از لطیف تو بروی مسلط باشی مایه حریک بعد از آن فرمود که الامس نوبی و نفر بعد از الله الامس
 از اجابت تو و کافر شود خدای تعالی اورا عذاب کند عذاب سنگین و درین استثناء خلاف کرده بعضی گفته اند که اعنا ارمه و الاک استعدت
 انکه الامس لا تطع فی اجابتی یعنی بنده مگر آنرا که طمع نداردی که اجابت کند و بعضی گفته اند که استنا از لفظ میطراست و تقدیر است
 علی اجله فی اذلال الایمان فی قلبه لکن من توبه و کفر یعیب الله العذاب الکی یعنی توبه مسقط است بر آنکه ایمان در حدیج آورده و توبه
 سرکه بر کوزه و کافر شود خدای تعالی اورا عذاب کند عذاب نبردگی مقابله کویزه جز آیت تقدیم و تاخیر است و تقدیر آنکه
 فد کس الامس توبه و کفر است علم هم میطراست یعنی توبه بنده و لکن آنکه بر کوزه و کافر شود توبه بر ایشان مسلط نباشد بعد از آن فرمود

ان لنا ایاهم ثم ان علينا حسابهم و بعضی تقدیم ظرف آنست که بازگشت ایشان بیست ایاها

که جبار مقتدیم بر انتقام و حساب ایشان نیست الا بر ما و حساب ایشان بکنیم نفس و تقطیر یعنی بر ما واجب است حساب ایشان
 و بعضی آن حال باشد که وعد و وعید کرده ایم و هر چه گفته ایم حرام خلاف باشد همچنان در دینیم و جابر روایت کند که رسول علیه الصلوة
 و التلم فرمود که امرتان قال الناس حتی یقولوا لا اله الا الله فاذا نالوا معهن ما منعوا و هم و اولادهم الی الحقا و حسابهم علی الله ثم قران الی ایاها
 و آنچه بعضی دیگر از مفسران در تفسیر این آیت گفته اند افلا ینظرون الی الی کیف خلقت الی السما کیف بفتحت الی الجبال کیف
 نصبت الی الارض کیف سبحت انست که منکران بدانند که حیرت و اشکال این اشیا چشم اعتبار نظر کنند و از اخبار وجود صانع
 عالم قادر جل و علا استلال کنند و مناسبتش با آسمان و زمین از اجزایش که اکثر منافع عرب از طعم و مشرب و طایر
 معاش این حیوان مخصوص بود و آن اشباع موقوف بر باران بس نظرشان دایما بر آسمان بود و چون محتاج ماوا و منزل بودند
 و بهتر از حیوان و حصین ترین موضع کوه بود لاجرم کوه نیز مطرح نظر ایشان بود و چون در کوه مقام میکردند محتاج حوض و حلال
 و مشی و اشغال میشدند بدن واسطه نظرشان بر زمین نیز از غریب بود فی الجمله چون منافع مذکور که از حیوان مذکور حاصل
 میشود موقوف بر وجود آن مذکورات بود بدان جهت که حیوان مخصوص در سالها منتظم گزینند و بعضی از مفسران ابرار تفسیر
 بار کرده اند نه از جهت که ابل از اسما ابر است بلکه ابر را چه دیدند که در شکل و هیات بیجان حیوان مخصوص بود و در اشباع عرب
 ذکرات بر طریق تشبیه و مجاز بسیار آمده است و بدین تقدیر مناسبت این اشیا با یکدیگر واضح و لایح است الامس توبی شاید که استنا
 منقطع باشد یعنی مستثنی از جنس مستثنی منه نباشد ای است مستثنی علیهم و لکن من توبه و کفر منهم فان الله علیه الولاية و القهر
 فوعد به العذاب الکی الذی هو عذاب جهنم و شاید که استنا متصل باشد یعنی مستثنی از جنس مستثنی منه بود ای ذکرات الکی
 الامس توبی و انقطع طبعک من ایاها نه من اعراض فان امره مؤکول و مقوض الی الله تعالی فعد به الله العذاب الکی
 و بدین تقدیر ممکن که آما انت مذکرات علیهم میطراست اعراض باشد میان مستثنی و مستثنی منه والله اعلم بحقائق الامور

اما این ضعیف را در فور خاطر آمده و تقریر میکند آنست که اول میگوید که هر چه مفسران گفته اند در تفسیر این
 آیت سر یکبار دیگر خوبتر و بیکوتر است و همه تفسیر این آیت است و اگر تا صدها هزار بار دیگر میمالد صدها مرتبه از اعتبار
 و اولوا الالباب که تفسیر کلام الله کنند باشند و هر یک لطیفه دیگر گویند و تفسیر دیگری که سلسله خوب و سلیقه باشند و همه
 این آیت بود و حکم آیت قران لو کان الیوم الا کلکات لاتی لفلان لیرحمنا ان تنفذ کلمات ربی و لوجنا مثل مذکرا هنوزاد
 تفاسیر بعضی نگفته باشند اگر چه چنین باشند و آنرا اجتناب چندان معنی تواند بود اما از آن تفاسیر که سر یکبار از آن مفسران گفته
 باشند و گویند بعضی شریفتر و سراسر و حقا ائیر آن در مقصود داخل و بصواب نزدیک است و بعضی از آن خارج بود و در زباننا بود

اما این ضعیف را در فور خاطر آمده و تقریر میکند آنست که اول میگوید که هر چه مفسران گفته اند در تفسیر این
 آیت سر یکبار دیگر خوبتر و بیکوتر است و همه تفسیر این آیت است و اگر تا صدها هزار بار دیگر میمالد صدها مرتبه از اعتبار
 و اولوا الالباب که تفسیر کلام الله کنند باشند و هر یک لطیفه دیگر گویند و تفسیر دیگری که سلسله خوب و سلیقه باشند و همه
 این آیت بود و حکم آیت قران لو کان الیوم الا کلکات لاتی لفلان لیرحمنا ان تنفذ کلمات ربی و لوجنا مثل مذکرا هنوزاد
 تفاسیر بعضی نگفته باشند اگر چه چنین باشند و آنرا اجتناب چندان معنی تواند بود اما از آن تفاسیر که سر یکبار از آن مفسران گفته
 باشند و گویند بعضی شریفتر و سراسر و حقا ائیر آن در مقصود داخل و بصواب نزدیک است و بعضی از آن خارج بود و در زباننا بود

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

بصفتی این معنی حدیث نبوی علی قائله الصلوة و اللم که می فرماید که: **لِلْقَائِلِ فِيهِ رَأُوبَطْنَا وَبَطْنَا لِلسَّبْعَةِ ابْطُنْ**
 و بطنی را از آن بطون صدهزاران مراتب مختلفه متصور است و البته تصور آن مراتب باید کرد تا بعد از آن منا حکم آیت
 قل لو كان البحر مداگا تواریک بود و تفسیر آیت قل لو كان البحر مداگا تواریک بود و تفسیر آیت قل لو كان البحر مداگا تواریک بود
 معنی قطعانه بر سبیل مبالغه فرموده بلکه فی الواقع چنانست و جان می باید هم مقوی این معنی است از آن تفسیر محقق میگردد
 که این معنی باب تقرر میکند و می گویند که تفسیر کلام الله که فقیران گفته اند و می گویند بی حد و بسیار باشد و چنانکه گویند
 خواهد بود و همه بر حق باشند و نتوان گفت که این تفسیر کلام و آن نیست بلکه تفسیر که علما اسلام کرده باشند و کتله عین
 صدق و لایسته تواند بود و چنانکه اخبار انبیاء ائمه صلوات الله علیهم و آلهما و سلم باید داشت اقوال علما و فقیران و ائمه دین با تصدیق باید کرد
 چه حکم حدیث نبوی که فرموده **علما ائمة کان یلیه انما یلی** سخن علما اولوا الالباب را سخرا معتبر اینهاست و چون چیزی
 باشد بر اقا و اول ایشان در تفسیر کلام الله طعن توان زد چه همه عین صدق و محض صوابت و اگر چه میان علما و اقوال ایشان
 تفاوت بسیار باشد لکن چنانکه گفتیم بعضی از آن بهتر باشد و محققان اسرار قرآن نزدیکتر و بعضی از آن دورتر و مثال آن
 جان باشد که در خزانه بادشاهان اجناس و تحف عظیم بسیار باشد و همه نام خزانه بود و هر یک از آن اجناس که بیرون آورند
 اسم مال خزانه داشته باشد و لفظ مال خزانه بر آن اطلاق کنند لکن در اجناس تفاوت بسیار بود چنانکه اگر یک کز کرباس و اگر یک
 و اگر جامه زر و زر و اگر کمری مضع و اگر تاج و تخت مضع و اگر زر طلا و دیگر مضعها و انواع جوایز تفسیر از خزانه بیرون آرند
 از خزانه بادشاه باشد و نام خزانه بر آن اطلاق کنند و آنرا خزانه باز خوانند اما بعضی نفیس تر و تمیز تر و بعضی دورتر تواند بود
 و هیچ یک در همه وجوه با هم نماند باشد و اگر چه اسم خزانه بادشاه از هیچ کدام مرتفع نشود و محض میان آنس که جوایز در مضعین
 و اشیاء نفیس با انعام و شریف بدو ملانگن که کزی کرباس بودی در حد تفاوت بسیار توان نمود و هر چند در حد بادشاه
 باشد و مرد و درخت انعام و شریف بادشاهی داخل شده باشد لکن میان آن مرد و انعام و میان انکسان با انعام چه ایشانی
 باشد فرق و تفاوت بیحد باشد و بحسب مقدار و استعداد چنانچه گفته اند که

شعر

علا قدر اصل العزم تا تخای العزائم و ناتی یایا اللکرام المکرام و حضرت بادشاه سر کس النعم انعام و جوایز و شریف مضعین
 نتواند بود که آن نفیس الشریف و الخفیر للضعیع و محض از فقیران اولوا الالباب سخن معلوم میکند چنانچه باشد قیاساً
 و مثال آن جنس تحف و هلا یا خزانه باشد که اگر چه همه تفسیر کلام الله باشد که گفته باشد اما آن تفاوت و فرق بسیار تواند
 بود تا آنکه جان نیزه جانان له براد و عزتیه و شرفیعت از آن بر بعضی بر وفق سعادت آید و مستحقیت از آن است
 این کار بدست که از آن است و با آنکه مراتب علما تفاوت باشد و میان ایشان چنانکه اجناس سخن که اختلاف بسیار دارد
 توان یافت اما حکم آنکه مانند مال خزانه اند و مال خزانه در شاه شریف و خواجگیس بسیار در حد داشته باشد ایشان نیز
 اسم عالی داشته باشد و در سواد علمه الصلوة و اللم فرموده است که **علما ائمة** و در علم مطلقاً آید و محکم از ایشان
 مخصوص نکر داند و چون عادت آنست که سینه بوی بقدر سینه ماد خود به نامی نامد و از آن بعد از انعام از حق آذکرامت فرموده
 عین باید کند و گویند و اگر چه فحمت عرصه سینه کلام الله و در کتاب ابرو غور حمت از انعامت است که اگر خود حمت از

شعر

علما را سخ در آن فکر کنند بکنه یک نکته از آن تواند سینه و چنانچه گفته اند **شعر**
 عاشقان بش تو که خفه بجان آرند در تو که سر بر سر بر جان آرند اذود نامت جان من باشد لا افر کند و نور قاصد مانده

و در آن حرا معرفت و زنی نیا ند و معرفت آن جناح باشد و جلالا که بود جز خاتم النبیین علیه افضل الصلوات و اکمل التمجیات نتواند بود
 بن ضعیف نیز بود و حکم جانا دانی که هم معلمان باشد . . . با ای ملخی نیز پیمان بودن انکامتی که حق تعالی در حق او کرده استعدا
 که طاه مبتلای را با ای ملخی معنی و تفسیری که اندیشه کرده و اوراد است داده عرض میکنم ان شاء الله پسندیدند علما و دانایان رسول الله
 و التسمی حق ایشان فرمود که اعلماء و رثه الانبیاء و دیگر که مثل العلامه فی الانس مثل النجوم فی السماء بایستی فی ظلمات البراهی
 افلاک تا برضاه حق مقرون گردد اکنون **مویب** که تفسیر این آیات که در آن شروع کرده ایم بتقریر و نقلها باین جهت محتاج
 تا بعد از آن عرض از بیان آن بجهت بیوند و بعد از تقدیر که تقریر کرده باشد باینند است که **آیت انا عرضنا**
الامانه علی السموات و الارض و الجبال فابین ان تحملنها و اشفقن منها و حملها
الانسان ان كان ظلوما جهولا معین و تقریر میکند که انسان متصلی و متکفل امانات حق تعالی باشد و
 جمیع مخلوقات عالم علوی و سفلی نیز معین او مخصوص و لائق و مستعد گشته و اگر لائق و مستعدان کان بودی هر چند او قبول کردی
 و متکفل گشته بدو پسردی چه بسیار آن باشد که امانات مردم قبول کند و چون لائق نباشد بدیشان سپارند و احکم و سیاق و سنج
 آیت مذکور معلوم میشود و محقق میکند که آن امانت بر انسان عرض کرده و انسان قبول کرده و متحمل آن شده و بود یعنی پیش او بوقت
 استرداد آن و او لائق حفظ آن امانت و استرداد است چنانکه اقتضای حکمت و حکم بالی تعالی است که آن الله یا امر که آن تود و الامانات
 الی اهلها چه اگر او لائق نبودی و سزاواری محافظت آن امانت نداشتی حق تعالی بدو تفسیر دی و آیت انا عرضنا الامانه علی السموات
 و الارض و الجبال فابین ان تحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان ان كان ظلوما جهولا حق ایشان وارد نشدنی و چه جلالا
 بنسبت ظلوما جهولا منسوب گردانند و هر کس بداند که ان چنین خدمت آدمی است لکن چون در جای و حقیقتان نظر کردی
 نیست بلکه در حرات و نزله و عظمت اوست و عظم و مدح و ولادت قضیه بخند و چه یاد کنیم اولی آنکه چون امانت حق
 قبول کردی عین امثال امر حواس و قبول ناکردن عصیان هر اینه امثال و فرمان برداری بهتر از عصیان باشد دیگر
 آنکه کسی که لائق امانت نگاه داشتن همو قبول تواند کرد و همو محل اعتماد تواند بود که بد و سپانان چه اگر او محل اعتماد نبودی
 بدو سپردن از حکمت دور بودی و لاشک کسی را که حق تعالی لائق آن دانند که امانات بدو سپارد البتة لائق امانت داری بوده
 باشد و لائق آن از نا لائق بهتر تواند بود دیگر آنکه کسی که لائق آن باشد که بنده بدو فرماید و او قبول کردی و
 عهد بیرون آید بهتر از آن باشد که قبول نتواند کرد و اگر قبول کند از عهد بیرون نتواند آمد و آن کار از دست او بجز
 و بیان واسطه ان ندکی خدمت از متوقع نباشد و چون لائق ان هدیه و عطا با و تسلیم امانت بود حق تعالی میفرماید که
 واذ قال ربکم للملائکه انی جاعل فی الارض خلیفه قالوا لعل فیها من یفسد فیها و ینسفک الابدان و نحن نسبح بحمده فنقذت لک
 قال انی اعلم ما لا تعلمون و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکه فقال انبؤنی باسماء هولاء انی کنتم صادقین قالوا سبحانک
 لا علم لنا الا ما علمنا انک انزلت العلم الحکیم قال یا آدم ابیهم باسمائهم فلما ابناهم باسمائهم قال لا لکم لیه اعلم غیب السموات
 و الارض و اعلم ما نزلت فیها کنتم تکلمون و اذ قلنا للملائکه اسجدوا لادم فسجدوا الا ابلیس انی و استکبر و کان من الکافرین
 و ان فوی آیات مذکور مرتبه ملائکه و اجلال مرتبه انسان و امانات علم اسیا که آدم داده و ملائکه از آن عاجزند معلوم و محقق
 میکنند و بطوری احتیاج نداردیم در طریق معقول و براهین مادیه عقاید خریه را به تقسیم موجودات و تفسیر قالوا سبحانک لا علم لنا الا
 ما علمنا انک انزلت العلم الحکیم که در کتاب توضیحات مندرجات ثابت کرده ایم و در اینجا واضح گردانید که کلمات انسان

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

زیادت انکالات با رجحان و قامت و لجه حق تعالی با انسان داد هیچ مخلوقی دیگر ندارد. جدیدی که از مستعلیان کمال نبوده اند جهتا آنکه آن
مستعلیونند ای بدیشان نیز داده بودی و ایشان قبول کرده و لجه بر ملائکه عرضه کرده و ملائکه انداخته اند علم است که انسان چه دانند
و چنان کرده و ملائکه ندانسته اند و چنان توانستند که در علوم بسیار که انسان را بواسطه آن حاصل شده است و ملائکه را
نشاند بر آن مینماید و از حین معان و مشاهدت و چون ملائکه که اشرافا از آسمان تحمل کرده اند آسمان چگونه تحمل کند و چون
آسمان که اشراف از کوه و زمین چگونه تحمل تواند کرد چه از طریق عقل معانوم میشود که من علی که کمال
و مستعلیان تحمل آن نتوانند شد ناقصان بطریق اولی باشد که متحملان نتوانند شد و چون ملائکه که از جمله عقول مجرد اند
و کمالتر از آسمان و دیگر علویات متحمل نتوانسته اند شد آسمان و دیگر علویات که در کمال و استعداد معرفت از ملائکه کمتر باشند چگونه
تحمل توانستند که و چون آسمان که کمالی و مدد که ترا ماحت خویش است و به جهت بعضی حکما بحی ناطق است تحمل نتوانسته
کرد ماحت و از کوه و زمین چگونه تحمل توانستند که بود مثل آنکه اگر با دشمنی با با دشمنی مقاومت نتواند کرد چگونه تصور کنند
که بندگان آن پادشاه عاجز با پادشاه قادر مقاومت نتوانند نمود و اگر کسی تصور کند که تصویری بحال باطل باشد محض حزن
ملائکه از آسمان و علویات افضل و اکمل اند و از آن قبول امانت و علم آسمان و چنان عاجز از آمدن بر بطریق اولی که هر چه هم تبه
از ایشان فروتر باشند مانند آسمان و زمین و جبال از جمله و دانستن آن عاجز آید و اگر چه بعضی مردم از حال آسمان بافتنانشان
آمال زمین و کوه برای بعین مشاهده میکنند بیتی که ایشان از آنرا که معانی و دانستن علم آسمانی اند و ایشان
هیچ بازخواست و با ایشان هیچ خطاب نیست و ازین حین معلوم میشود که ایشان حمل امانات حق نکرده اند و در حق
باشد که هر کس که امانت کسی قبول کند یا آن باشد که الیفات بدان کس نداشته باشد که امانت بدوی پیارند یا بر خود و لجه نباشد
باشد که جهتا و تحمل آن کاندازد و نعت محافظت آن کشد یا آن باشد که تمسک که محافظت آن نتواند کرد و از دست او بخورد
که خدمت شایسته بجای آرد بلکه بواسطه بی استعلاهی خائف باشد که تلف کند و در معرض خشم و عجز غضب افکند و در صورت
نه آنست که آسمان و زمین و کوه را نباید که بنده هر کس بجای آرد و امانت جهتا و نگاه دارند لکن از بی استعدادی و آنچه در خود بایستد
که محافظت آن نتوانند کرد فی دینند ملازم حمل و قبول آن بواسطه تربی که در ضمن آن بود با نمودند و دانستند که حمل آن نتوانند کرد
مانند آنکه هیچ ندانند که نخواهند که بنده که خستند و از خود خوش بجای آرد و از وی خدمت بندیده صلاح کرد و خصوصاً از خدمت
و بندگی که موجب مزیت بر او باشد و آنچه فرموده که استغفر منها اثمات بمعنی سابق است اما لجه جهت حمل امانات و اتمام
بدان و تکفل و متعهد آن کارگشتن انسان را بظلم و جمل در قول خود که ظلوما جوا نسبت فرموده معنی آن بجد وجه نتواند بود
یک آنکه هر کس که کارها بظلم و استعلا شود اگر چه در ضمن آن فواید بسیار باشد تا ما بوی که گفته اند شعر
غان بنظر کسی که کج است : خستند چون دستا نیست . . . من مملکت از کجا آید : : لوسه بر لبش ایبار داند
و از حیثات الامور منوطه : مستودعات فی بطون الاماود . . . من تفل و اقل بان از خودی و خطری خالی نتواند بود مگر
ظلم و جهلی با نفس خویش کرده باشد . دیب کل آنکه گناه از هیچ بهیبه صلاح کرد بلکه ازادی و لجه کرد و ازین حین
سبب نقصان آدمی نیست بلکه تعظیم ایشانست چه حیوانات غیر ناطق در حیاتند استعداد و علم و عمل ایشان منفع
نیست لکن از جماد و اشیاء غیر حی و غیر مدد و آدمی که متولد حضرت است و قوی است . . . خط صبر چه صبر
خطرات و امر و آید و من روشن هوا خواست که تبار را منعت و فایده و سود و صدمه و ضرر و فساد را که از آنجا آید

۵
۷
۱۰
۱۲
۲۰

و اسیرله میری ناسه ناسه انجی دانه ساد حروا سطله بیلی حوزاه الارضی حوزد و زیان توان نایند و بدان واسطه تاجر را سود و زیان
 بسیارند و معروض قاید و حشران باشد لازم نیاید که صریحه ایشان از مراتب دیگران کمتر و فروتر باشد بلکه صریحه تجار که سود و زیان از احوال
 انسانست مشاهده می کنیم و بسیار زیادت از مراتب آن بی ایگان توانا بود و پوشیده نماند که سرتاجری که او را معامله بشرا اتفاق افتد چنانکه
 سود و زیادت باشد زیان او هم زیادت باشد و چنانکه سود او کمتر زیان او کمتر توانا بود **شعر**

جو علم اخوتی از عرص انکه تو من که بد شب شود زدی با جاع آید کریه بر بختکلا و بدین بقدر و بیان که در علم چون هر چه نظر کنی که هیچ
 ایچ و کرامتی که حق تعالی هر حق انسان فرموده و آیات بدان منزل کشته برکتی و عالی تر از ظواهر ما جمولا توانا بود خصوصاً
 عمل تراخرا این آیت آورده که اسرار بجزل بار امانت خویش منسوب فرموده و چون ایشان را بدان چینه مرتب و کرم کرد اینند بعد
 کفیه ظلو ما جمولا یعنی کالی بدن عظمت و جلالت که اسما و زمین و کوه بر تافت او بر تافتی قوت و قدرت و دل و زبیر
 انکه جهت دوستی ما و جهت عبودیت و امتثال فرمان ما این خطر بر خود نهاد و تقابل چینی امری شد و در قرآن مجید آیات بسیار که
 مناسبان ظلو ما جمولا و موافق این معنی است که انسا را بدان منسوب فرموده منزل کشته جانکه **ان الانسان لفر**

خسر ان الانسان لظلم و کفار و چون در تفسیر و معانی آن نظر کنند بعضی از ان آیات است که

بر رویه و کمال و شرف انسان دلالت میکند و بعضی است که با وجود آنکه بر اشریت و کرامت انسان دلالت میکند بکنها مان بسیار
 که از صاخر میشود هم دلالت کند و این نیز هم عظمتی و قدرتی است که انسان را مستحق دیگر اجسام کاینات و فاسلات قاطبه
 رحی و سر و از ایشان هیچ از این جای صاف نمی شود و انسان قاجرت و از وی صاخر میشود و مرادی که از وی خیر آید و بیشتر
 رسا و از ادعی که قاجر باشد بر مرد و کمتر توانا بود چه از آدمی قدرت و مطلق مطلوب است شرط آنکه با وجود قدرت بر شرا نیز

احساب نماید چه عفو و وقت قدرت مستحسن باشد و سر که او بر شرا قاهر باشد عفو بر او اطلاق نتوان کرد بل عفو بر کیس اطلاق
 یازد که شرا قاهر باشد و از سر قدرت انک هر کذذ و تا قدرت بر خیر نمانسته باشد خیرین از و متوقع توانا بود از ان
 بود انکه ان مرد و متضادها انسان باشد و او قاهر بر آنچه خود را از شرنکاه دارد و خیر کوشش کمال و زیادت اندیکران باشد

که این بر این قدرت باشد چه لازم نیاید که جن او بران دو امر متضاد قاهر باشد و در تفصیله تصور افند بل آنچه که یاد کرد
 تلخ جلا آنکه او بران دو امر متضاد خیر و شر که بر صورت ظلم و جواست و خیر صورت عدل و علم قاهر تر باشد کاملتی توانا بود
 و جهت آن جن انسان را بظلم و جهل نسبت میکرد بنا بر ما الله اعلم و ما معلوم شود که ان چینه در شان نیاید تست جج جلیه کفیم
 آدمی که قاهر باشد بر حی و شر کاملتی باشد از ادعی که قاجر نباشد برین دو امر و چون چنین باشد سر چند که در وان دو معنی

بما العتیر با سنا کمال او زیادت توانا بود و انخوی ان بیاق معلوم میشود که هیچ کرامتی که ایند تعالی هر حق انسان از زانی فرمود
 معظمت ان صفت و خصوصیت نیست و انسا را اختصاص عبودیت حق تعالی و امتیاز از دیگر مخلوقات بدن چینه و جهت این
 حالت و وجود ان ضعیف است از تفسیر آیت **ان اعزنا الامانة** گفتا کنون اقا و بل علما اسلام که در تفسیر ان آیت
 سربیک سخن گفته اند نقل کند و بعد از ان اقوال بطریق ایجا زده قلم آرد چه آنچه ان ضعیف گفته بعضی از تفاسیر بقولی از اقوال
 توانا بود **اما** کتبه علما اسلام گفته اند و روایت صحیح کرده و آنچه حق تعالی در استعداد منبریک را از لانی داشته و

فرموده برین وجه است که تقریر خواهد رفت **انجه** امام علامه الداعی الی الله تعالی فخر المله و الدین الرالی بر پداند و
 در تفسیر کبیر آورده است که مراد ان امانت تکلیف است و ان امر است که بر خلاف طبیعت باشد و ان نوع تکلیف از انسا منور

وگو متصور نشود چرا از آسمان طلب هبوط و از زمین صعود و از کوی سیر ممکن نباشد و اطلاق امانت بر تکلیف کمال جهت آنست که هر کس
 که در وی تقصیری کند مستوجب غرامت باشد و اگر توفیق کند مستحق کرامت و بعضی گفته اند که مراد از امانت کلمه توجیه است یعنی
 لا اله الا الله و این قول مردود است زیرا که آسمانها و زمین و کوهها بزبان حال بروی خدا نیت افریدگار تعالی و تقدس ناطق و نشانه
 اند و بعضی گفته اند که امانت عبارت از اعضاء انسانیست مثلا چشم امانت است می باید که آنرا نگاه دارند و بچشم دیگر اعضا و اما
 عرض بعضی گفته اند که مراد از وی عرض حقیقی است و بعضی گفته اند که مراد از وی مقابله است یعنی امانت را آسمانها و زمین
 و کوهها مقابل گردیم امانت را صحیح آمدن و بعضی گفته اند که مراد از وی بخیر است یعنی اسمها را از زمین و کوهها در جمل امانت محسوس کردیم
 ابا کردند و از آن بر میزند و اما آسمان و زمین و کوه بظراف با ابلیس بود در سجود کردن آدم علیه السلام همان مرص بود و آن
 فان استکبار بود و این استغفار یعنی خورد را صغر و حقیر شمردند بدلیل آنکه فرمود و اشفقن منها و اما سبب خوف و شفاق
 این جمله که خواهیم گفت جهت علم قوا اما از چند وجه تصور توان کرد یکی آنکه امانت عزیز باشد و حفظ آن مشکل بود تا
 اولی که از جوامع نفیس باشد و زود بگردن عاقل از قبول آن البته امتناع نماید و بجنب خوید بخلاف آنکه از زر و سیم باشد
 چه آنجا از فساد آن بالکل ایمن باشد و بخلاف بکینه و امثال آن زیرا که عزیز و قیمتی نیست و تکلیف به ثبات جوامع نفیس است
 پس کسی که طبیعتا و ظلم و جمل ناشد گونه از آن اجتناب نماید و مخلوقات مذکور از ظلم و جمل مبرا اند دیگر آنکه خوف
 همان سبب غارت باشد عاقل در آن وقت و دایم قهر نکند و بوقت عرض شیطان بجنود او در قضا بودند و بر مفضل آن بجز
 باینست که انسان بزبان امانت کردی اما جمل جملت ایتضه ظلم و جمل بود که

شعر

الظلم من شمل النفوس فان جلد داعية فلغز يري ظلم بلان بجماع امانت شد و حکما بعضی مدرك کفی و جزوی اند فقط بجز
 بهایم و بعضی مدرك کفی اند فقط بجهنم نایک پس تکلیف لایق نباشد الا بر کسی که مدرك کفی و جزوی باشد و اما آنچه صاحب
 کشف آورده آنست که مراد از امانت طاعت است و عرض از عرض بر اجرام آسمانها و زمین و کوهها تعظیم و تقیم طاعت است
 و این مخلوقات مطیع و منقاد طاعتی که لایق ایشان بودند مثلاً چون باری تعالی و تقدس خواست که لنگر و تگوز آنها
 کند بهیات مختلف و اشکال متنوع فرمود که **ايتن اطوعا و افرها قالنا ايتن اطاعين** اما طاعت
 مابین طاعت آنها بود از آن امتناع فرمود و از جمل آن خوانند **انما جمل ان کردندی تصرف امانت در کرمی کرد ملک**
 حیات بدیشان مطرف شدی و از لوازم خیانت خوف **اللان خايف بلان سببا با کردند و در آن بر جمادات**
و شفاق بر طریق مخالف بود و وصف انسان بظلموی و جمل بصیغه بالغر بلان سبب بود که تا ادا طاعت بشود و در ادا آن
خطا میکند و کما یفغ بلان و فانی کرد و تقصیر هر امر مهم از لوازم ظلم و جمل است و اما جمل در باب آورده
 که مفسران بالدر فیسراز ایت جمل قوا است اول آنکه چون خدای تعالی اسمها و زمین و کوهها را از آن یک یا ایشان خطاب بود
 و خطاب خود ایشانرا نهیم کرد و فرمود که من فریضه فرموده ام و بمت و در آنجا آورده است **انما جمل ان** که طاعت من در او
 ندوزخ عذاب انگس را که عصیان من کند آما و زمین و کوهها که تا ما سخر بر ما سخر ما را العزیز من فریضه می خواهیم و نه آواس
 رنه عذاب چه مارا لک با طاعت است نه انوار عا ایت و از جهت که ایشان در طاعت خویش ایستادند و آن اندک قال الله
تعالی نسالکم انما الارض انبتا طوعا و افرها قالنا ايتن اطاعين و قال تعالی
 ان ما لا یطوع من خشية الله وقال لا اله الا الله من فی السموات و فی الارض لکن من ادرا

در سیرت آنست که مخلوقات
 در تقیم است و بعضی مدرك کفی
 در سیرت آنست که مخلوقات
 در تقیم است و بعضی مدرك کفی

یافریک آن فریضہ بروی عرضہ فرمود و اقبول کرد و تقدیر کلام بجانب آنست که عرضنا قبول الامانة وان عرض بقولنا است مخطا بکلامنا انت
 خلاف کرده اند که این امانت چیست ابن عباس رضی اللہ عنہ گویند کہ این امانت فرایض است کہ جن تعالیٰ بندگان خود را فرمودہ
 و روایات از رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام کہ فرمود الامانة ثلاث القوم والصلوة والاعتقاد من الجنابة و بعضی گفته اند کہ امانت عقل
 است عرض کرد بر نشان کما ایشا فرعلا اگر جانک بشروط آنکہ سر کہ بمقتضاعتل خود عمل کند اورا ثواب دہند و ہر کہ خلاف آن کند
 اورا عقوبت کند و بعضی گفته اند کہ امانت دعوی است و قول سدیدانہ جسق آستان اقضا می کند و تخمیل کہ مراد با امانت تکلیف است
 و منع نیست کہ جہاد را معرفت برورد کا ر خود باشد و اکبر ما کیفیتان فیہ دانیم و عقل انکار فیہ کند از قدرت خدای تعالیٰ و حق
 کہ قدرت خدای تعالیٰ انواعا قتل کرد ایند ہر وقت اوقات و عالم کرد ایند اورا خیال امانت و آنچه امانت بران و اورا غیر کہ دانیان و
 قبول کرد بس خدای تعالیٰ اورا بانو کرد ایند جانکہ انزل منت دم آنکہ تقدیر آنست کہ انا عرضنا الامانة علی اهل السموات
 و اهل الارض و اهل الجبال و اهل الانبیا انما جانکہ و اسئل القیامہ ای اهل القریہ سؤم آنکہ ان از مجاز کلام عربست و توسع اما
 در اخبار از جہادات جہانکہ گویند سبیلت فاجابت و قالت و نطقت و لیا خود سولیا و جہادی و قول خود باشد و امثال ان ہر شعر بسیار
 است و خدای تعالیٰ می فرماید کہ **تَكَادُ السَّمَوَاتُ تُفْطِنُ عَنْهُ** الایہ جہادہ آنکہ بقدر جانست کہ انا
 لو عرضنا جانکہ فرمود تو ان نامہذا القرآن علی جبل بنم آنکہ انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال قبلہا فا بیز
 ان تحملہا ای این الخیانتہ فیہا و اشفقن منہا ای خفن منہا و عملہا الانسان یعنی خانہ فیہا بس بدن دلالت امانت و خدائیت
 حق تعالیٰ باشد و خا... اذ ان کفر و شرک خدای تعالیٰ فرمود باللہ منہ شم آنکہ عارض امانت ادم علیہ السلام بود و آن خانست کہ
 جز ادم علیہ السلام خراست رفت مابیل را با امانت براسما ہا عرضہ کرد قبولہ کرد نہ بر زمین عرضہ کرد قبولہ کرد بر کوسہا عرضہ کرد
 قبولہ کرد نہ بقایل عرضہ کرد قبولہ کرد و ہر ان خیانت کرد و مابیل را بکشت و استعمال لفظ عرض برد و جہاد است حقیقہ و مجاز
 جانکہ گویند عرضت اللہ علی الجوز ای عرضت الجوز علی الناقہ و استعمال ابا تم برد و یعنی است کی حقیقت جانکہ کوئی دعوت
 نیل فانی و دیگر مجاز جانکہ کوئی سلکت سفی فکی و جعل ہم بمعنی رفع ہم بمعنی خیانت ہم بمعنی حملت یعنی کفالت آمدہ است و ان
 آیات لابن ہم معانی تفسیر کردہ اند بعضی گفته اند کہ بانسان مراد ادم است و بعضی گفته اند کہ مراد بشرش قایل و بعضی گفته اند کہ
 عامر بنی آدم اتکان ظلوما جہولاً یعنی ظلوما لنفسہ جہولاً بعواقبہ امور ليعذب الله المنافقين والمنافقات والمشركين والمشركات
 ويتوب الله على المؤمنين والمؤمنات وكان الله غفورا رحيما يعذب الله متعلق است بکلمہ عرضنا و بعضی گفته اند کہ متعلق
 است بجمع آنجہ ہر صورت است و بعضی گفته اند کہ ان لام لام عاقبت است واللہ اعلم **واجبہ** تفسیر آری
 است آنست کہ جہاد ضمن ان سورہ عرفہ است ختم سورہ تعین امر فرایض و امانات فرمود تا بندگان از ان بجزیر باشند
 و بقلد وسع و طاقت خود بدان قیام می نمایند و از تقصیر ادا مان اجتناب میکنند و ہر امانت و تاویل آن خلاف کردہ اند این
 عباس رضی اللہ عنہ گویند کہ امانت طاعت خدای تعالیٰ است سعید المستبک گویند کہ امانت فرایض است جہاد گویند کہ اما
 دین و فرایض و حدود است عبداللہ بن عمرو بن العاص گویند کہ ختین جزئی کہ خطای تعالیٰ از انسان ہا فریز فرج بود فرمود کہ
 مذہ امانت است و عمدتکما بس فرج امانت است و کوش امانت است و فرج امانت است و دست امانت است و ہای امانت است و امانت
 سر کثیر کہ امانت نیست و بعضی گفته اند کہ امانت عقلی و عملی است کہ واجب باشد آنرا بجای اورا حق قال اللہ تعالیٰ
وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا و بعضی گفته اند کہ اعلمی مسلمانان را فرمودہ اند کہ آنرا بجای

می آورند و تولا آن نکند آن امانت است و واجب بر مسلمان است که خیانت نماید هیچ کس نکند نه با مسلمان و نه با معااهد و خدا کویده از خدا تعالی
خطاب کرد با آدم علیه السلام که با آدم عرضه کردم امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها ایشان طاعتان نیاوردند و قبول میکنند با آنچه
در وی است آدم گفت یا رب ان چیست خطاب آمد که ان اخذت جزیت و ان اسألت عذبت آدم گفت قلمچلفتها با آنها بعد از آنکه
آدم امانت قبول کرده بود هشت جناتی در آن نکرده که ان نماز مشین تا نماز دیگر بعد از آن بر زمین آمدن حسن و قیاس کویند که هر دو
خدا تعالی امانت خلق را یا فریاد امانت عرضه کرد بر آسمانها و فرمود که اگر عمل کنید شما را بر زمین و کرامت و ثواب باشد در هشت
آسمانها گفتند ما نتوانیم حمل آن کرد پس عرضه کرد بر زمینها همین گفتند پس عرضه کرد بر آدم بشرط طاعت و ثواب آدم گفت من
و حمل آن شکر خداوند تعالی میفرماید که **وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهَا كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا**
ابن عباس رضى الله عنه كويده ظلومًا و جهولًا باخذاً فقال كويده جهولًا غير بافر الله كليه كويده حين خالف امر به جهولًا
لا يدعى بالعقاب في تركها حين بن الفضل كويده ظلومًا عند الملائكة لا عند الله وبعضه كفته اند ظلومًا نفسه مطا و عنه جوا جهول
بقرق الله بينه وبينها هم حين بن الفضل كويده امانت بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه کردند بر سبیل تخیر و بر آدم عرضه کردند
بر سبیل فرض و بعضی گفته اند که معنی است که ما آسمانها و زمین و کوهها را یا فریدیم افریدیم که تحمل حمل امانت توانند کردن یا کردند
حمل آن ابا خلقت نه ابارد و انرا اجان افریدیم که تحمل حمل امانت توانند کردن و بعضی گفته اند که ان عرضنا حقیقت عیضا
ولکن بر سبیل تخیر یعنی خیر باشد میان آنکه قبول کنند و شرایط آن جای آوردند و ایشان را ثواب دهند اگر در ان خیانت کنند ابارد
عقوبت کنند و میان آنکه قبول نکنند و همچنان باشد که سایر حیوانات فانی شوند بفتنا دنیا که نه ثواب باشد انشان اجر آمو
و نه عقاب و ابارد ان باشد که کویند که امانت عرض کردند بر ایشان بر سبیل لزوم چه ایشان را بطاعت و صرف میگردانند که فرموده باشد
این طایعین و انان حمل امانت کرد بر آنکه اگر بدان قیام نماید او را ثواب باشد و اگر بدان قیام نماید او را عقاب باشد
و بعضی گفته اند معنی است که ما عرضه کردم امانت را بر آسمانها و اهل زمین و اهل کوهها ایشان هیچ کس حمل امانت نکرد الا انسان
و عرض امانت بر اهل انرا کن بود و ملائکه هم از جمله اهل انرا کن اند و ایشان خدا را می برتند و بعضی عرض نشان انسان که
ایشان را تعریف کردند که جادار امانت ثواب خواهند بود و در توضیح امانت عقاب ایشان گفتند که ان عرض خیر است با اولاد
کردیم از خوف عقاب ما طاعت می کنیم و عیبان نمی کنیم یک طرفه العین پس ان باخوفت نه ابارد و از جهل معنی ابارد ان
قرن فرمود که فابین ان جملتها و اشغف منها و اشفاق و خوف فابین ان جملتها ای خشن و زندها با تخیر یعنی طاعت کردند
و حفظ امانت کردند و خیانت نکردند و حملها انسان یعنی انسان عمل و ذکر کرد و مراد انرا ان درین موضع کافراست برین قول که
فرمود که انرا کان ظلومًا جهولًا صفت کافرات و اما بقول اولی که آسمانها و زمین و کوهها قبول امانت کردند و انسان قبول امانت
اسم جنس است آدم و اولاد او ایشان قبول کردند و انکه فرمود که انرا کان ظلومًا جهولًا صفت کافرات و ان کافر است و انرا
جانکه گفتیم اسم جنس است بر جمع افه قال الله تعالی **إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُفٍ خَسِيرٌ** و انرا استنا انرا
حرف باشد که الا الذن انرا اینجانبین چنین ظلومًا جهولًا صفت انرا انرا کافر و شاید که صفت آدم کویند چه نشانید که
ادم را ظلم جاهل خوانند فکیف ظلوم جهول که بنا بر بالغت است و اما حرق کافر است است در تعالی کافر انرا ذلالم و اولاد
قال الله تعالی و الکافرون هم الظالمون و جاهل خوانند قل افیر الله نام و فی اعبادها بالاملین پس در اول انرا
و صفات انرا بظلم و جهول کردن که ایشان ثابت اند بظلم و جهول و ایم بران بعد از ان فرموده که لعن الله المذابقین

والملاقات والمشرکین والمشرکات ویوسد الله علی المؤمنین والمؤمنات وكان الله غفوراً رحیماً لام یعدت متصل استبکلمه عرضنا وبعضه کتبه الله
متصل استنجیح البحر من سوءه است وبعضه کتبه انما لام عاقبت استاین دلیل ان قولت که یاد کرده شد جهت آنکه هر دو وصف را ذکر
فرمود دلالت میکند بر اینکه انسان هم مرد و صفاست و معنی امانت آنست که خطای تعالی امانت را لازم بر انسان منافقان و مشرکان قبول
کردند ایشانرا اعلاب کنند و مؤمنان قبول کردند ایشانرا توبت دهند و گناهها ایشان را بامرزند و کان الله غفوراً رحیماً این بود
مفتران که یاد کرده شد **می گوئیم** که چون امانت حق تعالی بر مقتضی کتبه لغنیاً فاجیت ان اعرف فخلت
و ان شرف بر لجه بود که او سناحه شود بچکر فخلت الحلق لا عرف مخلوقات الارض و جود آورد بموجب آیات الله الذی خلق
السموات والارض والله خالق کل شیء والله الذی خلق السموات والارض وما بینها از برابرستی خویش که ما خلقه
والانس الایعین خصوص انسانرا که حامل اعباء امانت بموجب خطاب الهی یا ایها الناس اعبدوا ربکم الذی خلقکم والذی
من قبلکم لعلکم تتقون و انواع مصنوعات را موجود کرد مانند جهت انسان که ان الذی جعل لكم الارض فراشاً و السماء بناءً و انزل من السماء
ماءً فاخرج به من العمرات لذقوا لکم اگرچه تمامت مصنوع و مخلوق فذلک صیر عینت بودند و به بزبان حال حکم آیت
وان من شیء الا یسبح بحمده و آیت ویسبح الذی علیهن و الملائکه من خیفته و الم تر ان الله ینزل من السماء ماءً فی الارض و الشمس
و القمر بالتجمیر و الجمال و الشجر و الدواب و کل من الناس و آیت و لمن فی السموات والارض و من عنده لا یتکبرون عن عبادته و لا
یتخبرون بشیء من اللیل و النهار الا یفترون تسبیح و تهلل کردند و هر موجودی آیت و دلیل بود بر وحدانیت او و خاتم کتبه انما که
و فی کل شیء لآیه تملک علی انه و احد اما ان امانت را جهت انسان مقدر فرمود و جمله مخلوقات را بر یک بقلا استعداد را بآیت
ما حدیکه و صنیع الایمان که اشرف بود مناسبت و لایق او برستش و عبودتیه و حکم معین و از الخلق و انس الذی خلقکم و ما خلقکم
الحق و الانس الایعین و بحیث فرمود و ان نشان مرد و کوه انسانرا حکم آیت انما عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فآذرن
ان یحملنها و اشعن منها و حملها الانسان انه کان ظلوماً جهولاً لعل ان امانات ممتاز و مخصوص کرد انید و چون اسرار استعداد
امر عظیم یافت جهت نشان مقدر معین فرمود و امانت انسانرا خلقتم لعلکم تتقون انسانرا فی احسن تقویم مشرف کرد انید و تاج
خلق انسان علم البیان بر ایشان نهاد و از جمیع مخلوقات آن نوع را بکرامت و فضیلت و تکریم نماید آدم و جعل اسم فی البر
و البحر و زقاهم من الطیبات و فضلناهم علی کل من خلقنا تفضیلاً ممتاز و معین فرمود و بعد از آن امانات که دیگر مخلوقات
از جمله ان موجوداتین ان جملهها و اشعن منها ایا کرده بودند و از جمله ان ترسیک بر انسان عرض کرد و ایشانرا بر تفضیح حکم
و جعلها الانسان انه کان ظلوماً جهولاً قبول کردند و منجیل تکریم ان کشند و چون حق تعالی نوع انسانرا بر او و لایق ان امانت را
دانسته بود حکم با ان امانت را مطلقاً بعموم انسان حواله کرد و هر یک ان نشان حسب مرتبه خویش متحمل بعضی از ان امانت
شدند نفس مستعداً قابل معرفت متحمل امانت شریف نیست و نفس غیر مستعداً متحمل امانتیه که در شرف فرود اقام امانت بوده و اگر
بر سبیل اجمال اصافها انسانرا از جنس مرتبه معین تصور کنند چنانچه بعضی عوام و بعضی را خواص و بعضی را اعیان و انرا اعیان و بعضی را
عقلا و عیال محض و بعضی را اولیاء و اصل و بعضی را انبیاء و بعضی را انبیاء و بعضی را اولوا العزم تا تختم النبیین علی الصلوة
و الیسلم می رساند و بعضی را حرمیک مرتبه تصور کنند اما از راه حقیقت که افراد انسان علی سبیل الرؤس تفاوت بسیار است و بعضی
علیه مرتبه دیگر و خالجه قطعاً در شرف از راه صورت است پس کل الوجوه بهم مانده باشد حراتاً آدمی انسان و انرا
بصورت معرفت ندارد احلالاً تا به نزد و چون چنین باشد بالضرورة امانت حراً و علاناً که با نوع انسان هر دو در میان است

ص
۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵
ص

از ان امانت یعنی از علم فطری نبی بهره ماند باشد و حکم آیت **لنا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان حملنها و**
منها و حملها الانسان آنکه ان ظلو و اجوک معلوم میشود که مطلقا امانت بر مطلق انسان عرضه کرده و انسان مطلقا تحمل
آن شده اند و از روی جقول آنکه انسان و غیره انسان توانا بود که از علم فطری قبی بدو را فی حاسه باشند و از داخل مرتبه
انسانیت نباشند چه فرق میان انسان و دیگر حیوانات بعد از زمین مطلقا راسته است که انسان را علم مایه ، نقل مایه باشد و هر
حرفی دو صفت بهم نباشد از جمله انسانیت بیرون افتاد اجزای باید که انسان را از این دو قسم حیطی و نصیبی بانگ و بسیار
باشد و مصلحت این چنین آیت **ولذکرنا نبی آدم و جعلنا هم فی الدن و البحر و برزقنا هم من الطیبات و فضلنا هم علی کثیر من خلقنا**
نفضیلا است چه مبدی آدم را رحمت کرامت آورده و اگر چه همه را حکم این آیت مکرر فرموده اما بوجهی که در حقیقت گفته از این آیت
نیز لازم می آید که تمام اصناف و اشخاص انسان را کرامت مساوی بودن باشد بی لایم آید که همه رحمت کرامت باشند و سر یک را
بقدر استعداد از ان کرامت حفظ و نصیبی بوده باشد و آنچه بجز از در میان خلق مشهورست گویند فلان کس عاقلست و فلان
کس عاقل نیست و فلان کس عقل دارد و فلان کس عقل ندارد نه از بر اراد گویند که آدمی باشد یا دون آدمی چه کس باشد که
بیکبارگی از عقل عالی باشد و او را از عقل هج نصیبی نباشد از جهت که ان چنین بلای است و به خلق دانند که تمام اصناف
انسان علی اختلاف طبقات هم ذوی العقولند اما ان چنین بطریق محال و با لغه گویند همچنین علم و عقل فطری نیز همین بسبب از
که هج آدمی نباشد که او را در ان امانت علم و عقل فطری حفظ و نصیبی کرامت نشاء باشد و لجه گویند فلان را از علم فطری
بهرت و فلان را نیست همین چنین توانا بود که تقریر رفت و علم و عقل فطری انسان را به ثبات خمیر مایه بلکه به ثبات مایه توانا
بود و کسی که مایه بیشتر شود آن شش متوقع باشد و هر چند در بعضی اوقات و احوال انرا مایه از بسیار مایه را رخ آید لکن
بواسطه اسباب خارجی توانا بود و بسبب ندرت افتاد چنانکه شرح آن معلوم است و حکم بر اغلب کند و اگر بایستد سؤالی
کند که جلدن تفاوت که در علم فطری می بینم از یکجاست و آنج مشاهده می کنیم که بواسطه قوت وضعیف آن بعضی نی و وی میگردند
و بعضی جاهلان فرومایه اند و بعضی بادشاه می شوند و بعضی کلا و مسکین اند ان چگونه توانا بود و بدان امانت دارکی بعضی را
بر بعضی ترجیح دادند و طایفه را بکثرت مایه آن مخصوص گردانیدن و قوی را بواسطه قلت آن در محل فی النفاق آوردن
و در سرن ان امانت یعنی عقل و علم فطری تفاوت بسیار باز دید کردن بر چه عمل کنیم **جواب** گوئیم که **یفعل الله ما یشاء**
و حکم مایه و مایه مایه نشاء که بخان باشد که باید و ان آیت جهت تفهیم عموم عالمیان منزل کشته تا آنان که فهم ایشان
قاصر باشد و خفایق و دقائق اشیا نرسد بل لجه بدیشان رسیده باشد قانع شوند و بدانند که خالجه باری تعالی خواسته
افریک تا آنکه من اخیری الامور خبیه کما شاء لا یظلم احد و الاضما و آنان که استعداد دانستن اسرار الهی داشته باشند تا
حسب مرتبه خود بدانند که مایه و مایه و جان باشد که باید : **و انما کس کسین ندرت ندیدند** : بخلکت جه انزل جان افریه
که یک صیغی زان کم نباید می : **و کما باشد افزون نشاء می** و چیزی و سر کذا ام افریه البته جان باید و همه بکارانند
باشد و بی اجازت و تنون بر مختصری و معظمی در افروزش خلل و نقصان توانا بود خالجه گفته اند **مضراع**
کذلک لک جو طار و ربک است کس و مثال ان چنانست که از جمله آلات و کار فرمای کخلایق را بدان احتیاج است و
مختصر تر آتی و چیزی تر کار فرمای است و در کان سوزن کمان انواع سوزن از خود و بندک وسط و غیرها باشد خواه آنکه در حقیقت
کوچک باشد و خواه آنکه در غایت بزرگی تمامت بکار آید سر یک بجای خود و محتاج الیه باشد و اگر کسی در دکان سوزن کمانی بود

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

و بان واقف نباشد فلانند که سلیج کار می آید اولاد آن باب همان حیرت روی مینمایند که در مراتب انسان و الکران نوع
سوزها که ذکر شد یک نوع نباشد یک کار را از جمله کارها که محتاج الیه باشد مهمل مانده خواه کاری خیس و خواه کاری شریف
چه اگر امری خیس نباشد که مهمل مانده باشد در همانندگی آن کار و آنچه لفظاً فرمودند که بان اطلاق کنند همان حکم
داشته باشد که وقتی که امری شریف مهمل مانده باشد و کار شریف و خیس در مهمل ماندگی یکسان تواند بود همچون هر افرینش
سرکلام که نباشد تفصیلاً بوده باشد در افرینش و عجزی در افرینش یا غفلی در آن و از حیثی در احوالت بصفت یا اگر در
کفری محض تواند بود و امثال چنین تصورات محال باشد و دلیل دیگر هر آن معنی است که نشاید که افرینش را در تعالی
بهمه وجهی با هم مانده باشد چه اگر همه وجهی بهم مانده باشد همه موجودات یک باشند و بهمان قائم است است که یک
تواند بود و از محالست و دیگر آنکه اگر بر بقدر محال فرض کنند که در وجهی توفیق بود که من کل الوجوه بهم مانده بود
و میان ایشان تمیزی که موجب اختلاف بر ذی بودی وجود آن در وجهی دلیل بودی بر عجزی و ضعف قدرت تعالی
و چون ذات و صفات او نامتناهی است باید که افرینش نیز نامتناهی باشد چه در هر چه از نامتناهی فایض و صاخر کرد ذیابا
که نامتناهی باشد و از آن بخش غرض ما آن نیست که مخلوقات و بالفعل نامتناهی بلکه غرض آنست که خالقیت و قدرتی
و فیضی که موجب خلقت باشد نامتناهی تواند بود چه فرقت میان خالقیت و فیضی که موجب خلقت باشد و میان مخلوق
چه در مخلوقی که موجود کشف در محل نزول و غیره و زوال آفاذ و چون معلوم شد که افرینش نامتناهی است از فیض خالقیت
و مخلوق میشود و ثابت کردیم که نمی شاید که در وجهی من کل الوجوه بهم مانده باشد پس بالضرورة باید که آن مخلوقات متفاوت
الاهوال باشد و چون چنین باشد و متفاوت الیحوال عین آن معنی که در آن بحث می رود باجم و امیثا و ما یرید او رز و حه
بوده باشد که می بینیم و افرید و خواهد آفرید و همه جان باید که هست و در آن تفاوت بسیار باشد بنف وجهی که مشاهده
و معاین است و جانچه از ابتداء افرینش الی ما لانها یتله ان تصور رفته معلوم گشته که هیچ در وجهی همه بهم مانده
نباشد همچنان تصور باید کرد که اگر همه را از جندان روزگار بر آید و بطریق فیضی که فایض فیض تواند بود افرینش
از صاخر کرد هیچ دو فیض بهم مانده نباشد و از فیض بوده هست و خواهد بود و غیره اختلاف خلقت مخلوقات و افرینش
متنوع متصورند چه بر همان عقیده ثابت کرده ایم که فایض فیضی نتواند بود و از آن است فیض او نامتناهی باشد سرایه خلقت
نیز باید که نامتناهی باشد و چون خلقت را نامتناهی تصور کنند در همین یک نوع محرد که افرینش را مایه و مکایه است صحر
نتوان کرد باید بلکه قدرت او بر خلقت اشیا متنوع تصور باید کرد چه برای بعین مشاهده می کنیم که مخلوقات در اختلاف
زلفی است متاهست و اگر چه بعضی بر آنکه نفوس نامتناهی است اما اگر نفوس نیز نامتناهی تصور کنند از آن
قدرت او بر خلق امر نامتناهی لازم نیاید جانچه از دوام فیض او لازم آید که نفوس همه یکانی یا یکی تواند بود و
گفته ایم که می باید که خلقت او نامتناهی باشد پس باید که تمام آن افرینش از عقول و نفوس و اجرام سماوی و عناصر و من
آن بماند یک مخلوق و یک نوع خلقت باشد از جمله مخلوقات او و آنچه باری عز و علای هر آنکه که **ما تری من خلقه**
الجز من تفاوت انوار بدین معنی است و طابقاً صیغه آن خرد باشد که تمامت ملکات علوی و
و عبادت حیرت و غیره کثرت در میان نه بدون چنین باشد قدرت او در هر یک از این مخلوقات که مشاهده است
اندر باید کرد بر خلاف این و لازم نیاید که متحد آنکه ما مشاهده کردیم با چشم نازم که می بیند آن امکان فیض قدرت

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵
۳۰

بخلق مخلوقات دیگر غیر از جنم می باشد یا باید نیاید تخصیص جن این آفرینش که جنم تصور خوانست که بر یافته ایم و می دانستیم
یک نوع است از انواع حیوان و حیوان کجس اوست و تمام وی و غیر وی یک نوع است از انواع جنس و آنست و شامل است حیوان
و غیر حیوان هر یک است از سایر عناصر و عناصر معلول افلاک و اجرام اند و افلاک و اجرام معلول نفس تا عقل کل که معلول فیض قدرت
باری تعالی است می رسد صدهزار آستانه و تعجب یکی مینماید و درین یک نوع معین چندین صفت از اضافه صفت
عجب صورت و سیرت مستند و نشان می دهند بروحی که ما را از وجود اسان عجب می آید و هرگز مثل آن ندیده ایم بلکه در هر
ما بدان فریاد است و چون می تنوم که هست از وجود آن تعجب داریم و تعجب بازی کویم و درین صورت بدان سبب خلقت
خلقت نوع انسان مثال آوریم که اختلاف خلقت از آن کمتر است که بدن سخت مشغولیم تا معلوم شود که در نوع انسان هم از صفت
ما اختلاف بسیار ممکن بل واقع است و مع هذا ذم من بل بدان نمیدانند و اینهم و آلا در دیگر موجودات خصوص در نباتات
خصوص در بعدادن خصوص در سایر جمادات اختلاف خلقت زیادت زانست که در نوع انسان و یکی از دلایل آن آنکه در هر
بهار از جنس حیوانات صدهزاران هزار نوع حیوان مختلف صورت می بینیم که از زمین سر بر می زند و در هر کس می آید
که هیچ یک از آن حیوانات را با هم مناسب نیست و این حیوانات نوعی اند از انواع حیوان که آنرا حیوانات الاضرع گویند
و بعضی هم در فصلها از انواع نباتات چند هزار کلمه مختلف یکدیگرها کونا کونا شکفته میشود که قطعاً هیچ کدام از آن را جز
با هم مانند نباشند و چون اختلاف جنس حیوانات و نباتات که محترم تر نوعی است بحسب کلمات با آن جنم از آن معاد
و سایر جمادات و عناصر و معلویات و نفوس و غیره با بقدر نیاز احتیاج نداشته باشد پس چون مقرر معین شدن و معلوم گشت
بدین مقرر که جنس آفرینش که مشاهده می کنیم چندین اختلاف و عجاب مخلوقات هست چرا نشانند که از آنجا که فیض نامتایه اوست
هر آینه باینکه مخلوقات که از آن فیض فیض کردند مناسبان نامتایه باشد همین تصور کنند و مسلم دانند که بی هیچ شبهه
باینکه کلیات نامحدود و جزویات نامحدود که در حقیقت هر یک از آن کلیات و جزویات نامحدود توانا بود و غیر از آن جنم
از قدرت او ممکن است و اوقاها باشد بر خلقت مخلوقات متنوع نامتایه هم کل و هم جزوی و این آفرینش زبانی یک نوع
باشد از انواع آفرینش او تعالی و تقدس و آیت **سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعَزْمَةِ عَمَّا يُصِفُونَ وَسَلَامٌ**
عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ اشکارت بدان معنی است و ضمیر مصفون را جمع باشد
نالیانست و جنم عالمیان از وصف آن قاصر بود و مستند و خواهد بود این بند ضعیف صغیر چه قدر صفا و صفت توانا
کرد و صفتی که گمان بخدا و جود قدر توانا بود و همچنین آیت لایسأل عما یفعل و هم یسألون دلیل آن معنی و دعوی است که در باقل
گفتایم و ذکر کرده و معنی آیت نه آنست که قطعاً نشانند که سوال لایسأل عما یفعل حق آنست هیچ کس آن سوال تمام نتواند کرد و بعضی
و بجز آن نتواند رسید چه هر کس ببنه احوال قدرت او نمیدانند تا بر آن سوال کند و از مخلوقات بدین بسیار که بوده است
و خواهد بود سوال نتواند کرد و اما از معرفت امثال جان سوالات نباشند و اینزد تعالی و بدین هر یک را علی الافراد ما انکر
انرا دانسته باشد و چنانکه در علم او کاین بوده سوال کند و بران ظاهر باشد که هر یک را جانکه باید بغور و بی حجب مناسب
و اینق از بفرمایند حالیا بیان و بقرآن مجید این رساله احتمال آن داشت کرده آمد بر سبیل لجاز و اختصار اگر زیاده از
خواستند رساله که در جنم و قدر ساخته ام و در کتاب مفتاح الفایز بیاید است و رساله که در باب خیر و شر و اخلاص و در رساله که
که در باب جوارح و ثواب و عقاب ساخته ام و در کتاب فصیح الدنایه در باب مطالع باید کرد چه امید و اندک از این رساله

آن نشانی دیگر باندوز دل رسد و این معایز از بخاروشن تکرر در انشا الله تعالی و جز کفیم که مطلقا قابل و متحمل امانات حق تعالی انسانیت جانکه آیت قرآن بدان ناطق شده و از حاصل کنوز کثرت کثرتا امانت مذکور بر مقضاه و ما او بیتم من العلم الاقلیلا محصری تواند بود و از ان مختصرین هر یک از افراد انسان را خصوص مردم متوسط و ادنی را قیاس عظیم محض رسیده باشد چه در صفت کفیم که آن مقدار علم و عقل فطری با بصورت بهر شیئی رسیده است بمشابهت مایه است تا بدان کسی دیگر میکند و از علم و عقل مکتوبی بهر مند میشود و از بجا معلوم می گردد که حکمت با الهی تعالی در این معنی که بدان مایه کسی دیگر کند هم جهت شهرت و تعریف کنت کثرتا خفیا فاجیتان اعرف خلقت الخلق اعرف بوده باشد و چون مخلوق و تعالی و تقدس بدان مشابهت رسد که بعضی صفات او موصوف میشود چیزی دیگر مناسب خلقت او باز ندیده می تواند کرد پس بحقیقت قدرت و عظمت و تعالی و تقدس و کرامت و صوبه که در حق ممکنان فرموده و بخشیده که انسان را بدان کرامی گردانند ازین صورت قیاس باید کرد چه این صورت همان معنی دارد که با دشایه که قادر باشد بر خزان و لشکر و امثال آن اکر امرا و قربانان بلکه جمیع لشکریان و بنادکان او قرار و مالک باشد بر اموال و اسباب و تبع و خزانه و کله و همه و امثال آن عظمت با دشایه او زیادت شود و قدرت او بیشتر از ان صفت افزا که نظایر آن باشد و نیز چون هر یک از اینها استعلا دان باشد که برین زاجه با دشایه بدیشان داده باشد از خود کفایت نمایند و با آن مایه که از با دشایه یافته باشد کسب چیزی دیگر کند دلیل فروی عظمت و قوت و موجب زیادتی شوکت و جرمت با دشایه باشد و آن با دشایه بدان واسطه که امرا و لشکریان او را کفایت و مکت باشد بریشان روز بروز خوشتر باشد و از ایشان شاکر باشد و بهمان ایشان تراعت دارد و بر او واجب گردد که ایشان را نواخت فرماید و در حق ایشان مکارم را دراز دارد و ایشان بواسطه آن نواخت و اکرام قوی حال تر گردند و عین قوی جلیا و شفقت در حق ایشان عین مکت با دشایه عظمت و شهرت و تواند بود و چون نیکو تامل کنند ان به تعریف و شهرت و عظمت با حقیقه با دشایه را سوزند و بدو باشد مانند کنجیز و شراب الاصول که سر جلد هر وقت افراد آن هر یک نامی و خاصیت علیا بود باشد لکن بسبب اخلاط ایشان با یکدیگر عین ان مکت دلالت کند بر خاصیت و فواید ثانی که ان بواسطه اخلاط و مزاجت و ترکیبات موجود شده باشد و فواید و خاصیت که افراد انرا بوده باشد بعد از مزاجت و ترکیب و اخلاط مفروض تواند بود نه بصورتی که بعد از میان برخاسته باشد و ان مکت بصورت انامن اموی و بن اموی انا بنجر میان جلنا بدنا بدینفته و کفیه و اطلکشته و خاصیت فواید فریبت نه بانه مفقود نمایان و کفیه بدکان با دشایه همچو که رفت کسب کرده باشد و صاحب تبع شده و در لشکر سازد عدت ایشان افزون گشته همه از اصلان مایه اوله تواند بود که با دشایه بدیشان از زانی داشته باشد لکن مایه از مکت و مکت نمایه باز نتوان شناخت و به کفیه و اطلکشته و فواید با دشایه بدکان او در ان مکت مایه به یکسان فان ان و این آن شده و از راه حقیقت مانع مال و ملک با دشایه باشد چه موجب قوت لشکر و عظمت با دشایه کشته باشد و بدن بر رو سادات با مسئله معلوم و سقر روشن میگرد که آنگ انسان بدان مقدار علم و عقل فطری حاصل کند از راه مثال — به ان شیوه آفرینش الهی باشد لکن حصول ان بواسطه اقرب باشد حصول ان بواسطه ابعده و چون هر مخلوقی بواسطه آفرینش دیگر شود و دیگران از مخلوق مخلوق دیگر بواسطه آفرینش دیگر گردد چنین هزاران هزار مخلوق بواسطه آفرینش و تعالی و تقدس کشته باشد و ان به عایا بدان یک نظر کرامت و عطیه علم و عقل فطری او تواند بود که هر انکه هر یک را کرامت دهد و خلقت او و سایر اطفال ان کس نیادت باشد مقصود از تعریف و شهرت که او را حکم نیادت حاصل شود

۵
۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

اعظم زیادت شان آن امانت و علوم معلمان اند خصوصاً کسانی که چراغ علم فطری قبیح اکثر و حفظ او فرد حق ایشان کرامت کسب باشد و بدان مایه و قوت علوم بسیار با سبب متنوع حاصل کرده باشند و چنانکه معلّم علمت و متعلّم مستعد تر باشد آن فایده زیادت تصور آید و دین صورت بنیادین معلّمان انبیا اند علیهم السلام که از علوم متنوع شریف ایشان چنانچه شریف باشد قسمی خلق رسانند و ایشان هم عالم و هم کامل و هم مکمل اند و هر کدام از ایشان که بر مرتبہ اعلیٰ اند بجزیہ که تقریر رفت از اسرار امانات علوم فطری ایشان زیادت حفظی کرامت کسب باشد و آنان که از ان کرامات پر مایه تر باشند و حفظ او فرد حق ایشان کرامت کسب استعداد علوم کیسے مناسب است آن مایه زیادت داشته باشند و آیت و رفعا بعضهم فوق بعض درجات اشارت دین معنی است و دین صورت کار بنیادینی رسد که چنان از علم فطری مایه آن ما زانند و کرامت میشود که مستغنی میگردد از کسبان علم مکتبی است و تجارت و تصرف بدان مایه هیچ احتیاجی نییافته باشد چنانچه جبرس بود که مستور باشد در آن قدر مایه علم فطری حاصل و موجود باشد و مثال آن محسوس و مجرب بگوئیم تا واضح گردد و آن چنان باشد که می بینیم که حق تعالی شخصی را علم شعر کرامت فرموده و او را طبع شعر کفایت و دانستن آن داده قطعاً هیچ احتیاج بعروض ندارد و آنان که علم عروض در نهایت کمال دارند و در اصل طبع شعر نداشته باشند مانند آن شخص که در اصل طبع شعر داشته باشد شعر نتواند گفت و لکن گویند خشک و بار بار باشد مانند آنکه شخصی را با نود و یک عظیم بقوت باشد قوی بکمال پس دیگران چنانقدر قوی داشته باشند و مانند علم فطری حاصل قوی مایه یا قوت جبرس کس نباشد که او را قوی جبرس نباشد با آن شخص قوی کمال برابر نتواند کرد و با وجود آنکه علم کسب کفایت نیاموزد و ماستان کشد با آن شخص که قوت مرتبہ اعلیٰ داشته باشد زور او را نتواند نمود و مثال این مسئله بسیار است پس از آن علم فطری نیز همین صورت داشته باشد و هر کس که او را در آن علم فطری حفظ او کرامت کسب مالا کلام راجع باشد بر کیسے که او را کثرت حفظی از انسانی کسب باشد و اگر در تحقیق علم مکتبی سعی نموده باشد و جبرها کرده و چون طبعین باشد پس مرتبہ شخصی که تمام مایه علم و عقل فطری که در آن جهت اسان مقدر بود باشد و ممکن بود که اسان از آن مرتبہ حاصل نتواند شد بدو از انسانی داشته باشد و او را در آن باب کمال و مرتبہ اعلیٰ رسیدن بنهایت کمال و غایت عظمت رسیدن و لاشک کمال نوع انسان بر رختم بودن باشد و در آن مرتبہ دیگر تصور نتوان کرد و آن مرتبہ نشاید که باشد الا یک کسر ابره که از آن مرتبہ عروج کند و بگذرد هر مرتبہ بالا و مرتبہ انسانی نتواند بود و آنچه از آن مرتبہ فرود تر باشد مرتبہ دیگر باشد زیرا مرتبہ خاصیت و چون چنین باشد آن مرتبہ مخصوص باشد یک شخص و آن شخص خاتم النبیین است علیہ افضل الصلوات و اکمل التحیات که با وجود آن کمالی بودن تا محقق نگردد که او را بکسب علوم هیچ احتیاجی نبود چنانچه او را از علوم فطری مویحی که در مقدمه کسب شده مرتبہ کرامت کسب که در آن مرتبہ هر نوع انسان مرتبہ دیگر صورت بندد و چون او را این مرتبہ حاصل شده باشد لا محضه نیازی نشود بکیسے و تحسین که غیرا و بدان احتیاج داشته باشد و مثال آن چنان باشد که تصور کنند که سر ملیه و متاعی مایه انسانا بشاید در عالم موجود است و مردم بدان محتاج اند بیکس دهند و او مالک همه گردد و چون مالک تمام اموال کسب شده باشد سر اینه مستغنی شود از آنچه تجاری کند و در هر معامله و حصول مکتب شریعی نماید و اگر خواهد که بدان مایه که او را باشد تجاری کند و از آن تجارت او را کیسے حاصل شود چون کرامت عالم هیچ جز از اموال و اسباب انسانی نماند باشد معامله و تجارت و بجز چیز دیگر شخص باشد مگر معامله و تجارت با کیسے که مرتبہ او بیلا و مرتبہ انسانی باشد چنانچه رسول علیہ الصلوة و السلام و النبیّه از تمام کمال این جهانی که انسان را حصول آن ممکن و متوقع باشد مستغنی بود و معاملات او با حضرت عزت بود و حال آنکه فرموده که

طرح الله وقت لایسینه فیہ ملک مقربت ولا یغنی برسانس و نیز چون آن تحصیل تمامت اموال و اسباب عالم بوی داده باشد
 و هر آنچه اسم جنس بر آن افکند همچون تصرف او آمان باشد در کل عالم هیچ چیز دیگر نیاید که بدان تجارت کند و از آن او را فایده حاصل
 آید هر آینه از بار بر چهار پای نهادن جهت تجارت و کرد اطراف مملکت بر مانند و طلب چیزی دیگر کردن مستغنی وی نیاز باشد
 و در هیچ حال بطلب کسب یا محتاج نشود و چون از عین معلوم گشت هر آفریننده که در او مایه علم فطری زیادت باشد احتیاج و
 بکسب معلوم کسیه کمتر باشد و آنکه صوبت مایه آن علم بوی ختم شدن باشد و بجز ممکن باشد که با انسان رسد بوی رسیده باشد
 و او را بکسب هیچ علم از علوم کسیه احتیاج نیفتد اکنون بیا ایند دانست که آن مرتبه کسیه را حاصل شدن باشد و باید که از علم
 انسان بیک شخص باین مرتبه رسد میگوئیم که چون حق تعالی در اول انوعدن ارادت گشت کثر محفیا فاحسبت ان اعرف
 مخلوقات رلیکم اتا عرضنا الامانه تجمل با امانت خویش ماموری فرمود و بر مقصی فایس از جملهها و اشغفر منها از جمله آن با
 نمودند و انسان با اشارت و عملها انسان متحمل آن شد مراتب هر یک را در جمله با امانت معین کرد ایند و هر کسیه را بجهت
 مقادری معین از امانت خویش که آن علم و عقل فطری است ارزانی می داشت آن یک مرتبه اعلی مراتب نیز جهت یک شخص
 مقدر فرمود چه اگر مقدر نفسی بودی تصور افاد می که آن مرتبه نامتایه است و نشاید که تصور کنند که انسان ممکن الوجود را
 عروج مراتب نامتایه ممکن است و چون چنین باشد البته باید که آن مرتبه مهمل نماید و شخصی مخصوص شود تا آن مراتب
 کرد و نامتایه متصور نشود و چون آن مرتبه کسیه مخصوص شود از کس خاتم السنن تواند بود و کاملترین نوع انسان را باشد
 و در وقت تکون و ایجاد نوع انسان در حالیکه علوم و عقول جهت ایشان مقدر و معین فرمود آن مرتبه جهت همان
 شخص مقدر و معین فرموده باشد و بدو معین و مخصوص کرد ایند و مصلحت آن جلالت گشت نبیا و آدم بین الما و القین
 است و هلیه دیگرین معین آنست که نزد ارباب علم و عقل روشن و محقق باشد که غرض از افرینش و ماخص بر چیزی یک
 خلاصه تواند بود که در ضمن آن باشد و دیگر چیزها تبع آن جانکه انسان از چون از قوت کمزیر نیست و غرض انسان آنست که چیزی
 که بدست آید یا انسان کرد حاصل کند و بخورد بچلین امر یکی که در جهت سبک از آن جناب فرمود که هیچ باشد احتیاج می افد
 و بجز گفته اند که شعر ان شیلجیه که فصلکس با ایشه ورد تا توئی داشته وی کنایه حسی
 دلیل است برین معنی مثل آنکه اول زمینیه که قابلیت تخم در آن افکند داشته باشد محتاج می شوند و بعد از آن باید مناسب حال آن
 زمین و چون آن مرد و حاصل شده می باشد ایشان را ترتیب کار و ورودن آن ضروری میگردد و بعد از آن تخم محتاج می شوند
 و چون تمامت اسباب بادست آورده می باشد از ترتیب زمین و شومیز کردن زمین و جمع کردن از اجزاء بی باشد با بعد از آن
 تخم زرع توان کرد و چون تخم کاشته می باشد با اسباب جهت بردن آن احتیاج می افد و در آن آن معیهای
 مورد است و حاصل شود و باز چون ریع حاصل شده بالاتر جهت خورد کردن غله محتاج می شوند و چون اینها سه حاصل
 شد و امداد و رفیع بر می کشند بعد از آن ترتیب آسپا و مهندس و معماران جهت آن کار و سنگ تراش و خنجر و او
 چهار بابان جهت تقاب اسباب آلات ان مفسر و نیاز مندی شوند و چون تمامت پرداخته میشود و غله آرد آرد می رسد
 و ان بخان زوالات چهاره و جواهرها جهت نقل آرد و غله که مرایه حاصل آن موقوف باشد بر لواف و آلات لوانی در
 نورد و جوانی حجاج همرازدانان و بعد از این ترتیب مع و آلات و کار و اسباب کفایت مافی حاصل میشود که خلاصه آن بها
 و مقصود انسان و من سارده که در زمین هم سارده است که بعضیها است که در جهت سبک از آن جناب فرمود که

۵
 ۱۰
 ۱۵
 ۲۰
 ۲۵

وآن امر خلاصه آن امور و تمامت آن خلاصها باوردی که اسباب آن خلاصهاست و باطنه جبر آن ناست که کتیم خلاصه اوست و آنچه کتیم که
 این امور که حجت اسباب آن بر شمریم هر یک امریست که خوف جنین او را اسباب دیگریست و تمامت آت است و آن امر خلاصه او
 عجیب است و داشت چه ساختن میل میخورد که یکدالتسا انا لات جرت بحاجت کونه الت و سبب دیگر مثل کوسر سکه و حاصل کردن و بیرون
 آوردن من ازان حجت نفعی که حق تعالی بدان اشارت می فرماید که **وَإِنزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ**

وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ

و دیگر آت افکری از کوره و اسباب آن و غیرها احتیاج دارد و تا این اسباب
 حاصل نشود میل ساخته نگردد و مفهومی که مردم را ازان باشند بر نیاید پس بحقیقت تمامت آن امور از یک جزوی تابع آن
 میل باشد و خلاصه آن میل و میل که خلاصه آن امورات بلکه است از اسباب جرت که حجت یک قسم است از اقسام طرق تحصیل
 خلاصه آن مان که کتیم و چون مقرر معلوم گشت که غرض از امور متنوع بسیار یک خلاصه می باشد و تمامت او دیگر اسباب قبیله
 خلاصه پس بر این باید دانست که تا امر تا بسیار تصور نکند و موجود شود مرتبه اعلی تصور نتوان کرد و چون مرتبه اعلی متصور
 نماند ماحتش با تصور در تصور نیاید و چون مرتبه اعلی انسان مخصوص باشد یک شخص و هیچ شخص دیگر را جز
 وی جز آن مرتبه تصور نتوان کرد و اگر تصور کند محال باشد و آن مرتبه اعلی مراتب اسباب بود و آن شخص اشرف و اکبر نوع انسان
 بل خلاصه انسان باشد و برهان قائم است که هیچ چیز از مخلوقات شریفتر از امان نیست پس بالضرورة لازم آید که خلاصه
 نوع انسان خلاصه مخلوقات باشد و معنی لولا لما خلقت الافلاک لانه از کلام ربانی است عین این معنی تواند بود
 و چون من تحت تامل کند و ان دلائل را در هر طایفه آنند معنی لولا که لا خلقت الا اولادک غیب نماید و ازان تعجب نکند چه تا
 کرده ایم که اشرف نوع انسان که آن محمد مصطفی علیه الصلوة و السلام است اشرف و خلاصه جمیع مخلوقات می باشد و از مخلوقات
 آسمانست پس باید که او اشرف باشد از آسمان و مقصود انا فریدن آسمان او بود باشد و آنچه دیگر مخلوقات را که مرتبه ایشان
 فرود افلاکست ذکر فرموده حجت است که هر وقت که افلاک که از جمله علویات و مرتبه اعلی از سفلیات بل سفلیات در تصرف تدبیر
 از راه او فریدن گشته باشد بطریق اولی که سفلیات از راه وجود مبارک او فریدن شده باشد و از تقریر دلائل و براینه که گفته شد
 معلوم میگردد که نبی علیه الصلوة و السلام از موخر کل عالم که با انسان مخصوص است یعنی برون و بیرویات علوم دنیاوی و اقیانوس

وَلَئِن سَأَلْتَهُ لَنبَأٌ مِّن شَيْءٍ عَلِيمٌ

فصاحت معنی **وَلَئِن سَأَلْتَهُ لَنبَأٌ مِّن شَيْءٍ عَلِيمٌ** معلوم شود و حقیقت این خبر از آن معلوم باشد و آنچه فرمود که ماکان محمد ابا الحارث
 من بجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین یعنی محمد نیست بلکه از مردان شما هم آنچه عظمت و جلالت اوست و مقرر آن که
 انکه از لفظ احد آن خواسته که بند هیچ مردی از مردان شما نیست و چون نشاید که او بند هیچ مردی از آن مردان باشد زیرا
 علویایه و بلندی مرتبه او تواند بود و آن ضعیف را بر مصداق قول مفسران چینه دین روی بود و محکوم شد که آنچه گفته
 که من بجالکم از حیال بیرون نیست یا آنست که خطاب با جمیع خلق بوده یا آنکه خطاب با یک قوم مخصوص بوده اگر خطابت جمع
 خلق است مقصود حاصل میشود و حقیقت آنکه هر آنچه حق تعالی جتسوا که او را بکا خلق فرستاده فرماید باید که خطاب
 با عین خود بود باشد و اگر خطاب با یک قوم معین بوده سخن همین غرض حاصل می آید چنانچه حضرت که آن یک قوم
 مخاطب باشد با اینکه اختیار اقرام و اکمل بطوائف بوده باشد از جهت که او اکمل حالین بوده و نسبت کار ازان نشاید که جبر کمال باشد

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

کنند چه اگر کسی خواهد که شخصی را سائیثی کند یا او را بر دیگران ترجیح دهد باید که نسبت او با بنی جنس وی کند و او را بر ایشان ترجیح دهد
 چنانکه نسبت او به دیگری کند که فرود او باشد و ترجیح وی بر فرودتری او و فرود بالحقینده آن تایش عین مذمت و آن ترجیح عین تقصیر
 او باشد و چون خطاب با اکل اقوام بوده باشد بطریق اولی که ناقصان نیز داخل بود باشند چه مرتبه که کاملان را محال است
 آن باشد اگر چه ناقصان را آن اعتبار نتواند بود که در هر کجا آنان آیند اما خارج نیفتند بلکه آن ملحق آن باشند هر آینه
 داخل باشند و بدین لغت معلوم میشود که عرض از معنی آیات است که تا علی بن ابی طالب که به پدر هیچ مردی از جمله
 شما باشد و هیچ کس از امثال مردان چون تمام باینده آن نتواند بود که شاید که در هر کجا آن و حلیل بنی آنکه از عقب آن فرود
 و لکن رسول الله و خاتم النبیین یعنی از علو مرتبه او بلند هیچ یک برتر نیست شاید که باشد بلکه رسول خدا و تعالی
 و خاتم النبیین است و چون خاتم النبیین باشد اینک اگر صفای او بر خلاف دیگران نباشد تا بعد از آن ایشان
 ممتاز تواند بود و بیخه که در تنبیه **إِنَّا عَظَمْنَا لَكَ كَوْنًا** در دلیل سلطانیه در سال الفنا لیس الافکار گفته ایم و میانی که
 در اینجا کرده مصدق آن عین است و قرآن روحی است یاد هو میم کرد و اقسام آن بر چند وجوه است اول آنکه جزئی است
 که احوال بر خلاف احوال دیگران نباشد و مرتبه او چنانکه دیگران نباشد تا بعد از آن مناسب خاقیت تواند بود یکی از احوالی که
 می بایست که خلاف حال دیگران نباشد این بود که او فرزند نباشد که اگر بودی بایستی که مانند فرزندان دیگران نباشد بودی
 و چون نباشد بایستی که در کمال فرود بلند بودی چه بعد از خاتم النبیین آمده باشد و تمامت قول بعد از این و بعد از این کمال
 رسانیدن نشاید که نه ناقص بیاید و مردم را با وجود کمال خاتم النبیین در تکمیل هدایت کند چه اگر بیاید آمدن او عیب باشد و سخن
 نشائستی که باینده **«وَمَنْ يُوَدِّعْ كَلِمَةً مِنْ حَقِّهِ يَتَّبِعْهُ يَوْمَ يُنْفَخُ الْأَسْقَابُ»** که خاتم النبیین جزیکس نتواند بود و آن مرتبه یکد را مقدر
 باشد و مرتبه **«مَخْتَمُ الْمَطِينِ»** تصور نتوان کرد چه گفته ایم که سجدات آن بگذرد با آن مرتبه انسانی باشد و جز
 بموجبه که **«وَمَنْ يُوَدِّعْ كَلِمَةً مِنْ حَقِّهِ يَتَّبِعْهُ يَوْمَ يُنْفَخُ الْأَسْقَابُ»** که او را فرزند زین باشد و جماعت مشرکان طعن می کردند می گفتند که او ابراست حق تعالی سوره
إِنَّا عَظَمْنَا لَكَ كَوْنًا او را بجهت کوشش مخصوص که دانید یعنی اگر ترا فرزند زین نه ندادیم در از آن جزئی که
 فرود **«وَمَنْ يُوَدِّعْ كَلِمَةً مِنْ حَقِّهِ يَتَّبِعْهُ يَوْمَ يُنْفَخُ الْأَسْقَابُ»** و چون شخص را مقصود یکی از وجود فرزند ببقاء ذنبت و عقب است که ذکر او باقی ماند و نیز واسطه
 بقاء انسان و بعضی کلمات او اند در صورت می باید که کوشش عبارت از معنی باشد که قائم مقام از جای که ذکر رفت و نیاید
 از آن **«وَمَنْ يُوَدِّعْ كَلِمَةً مِنْ حَقِّهِ يَتَّبِعْهُ يَوْمَ يُنْفَخُ الْأَسْقَابُ»** و خلاق و السلام بدان واسطه دم بدم بیشتر گردد و قطعا انقطاع بدان راه نیاید و این معنی
 آن **«وَمَنْ يُوَدِّعْ كَلِمَةً مِنْ حَقِّهِ يَتَّبِعْهُ يَوْمَ يُنْفَخُ الْأَسْقَابُ»** او را مرتبه خشک که لایزال متواتر و متولای آن قطعا در عالم قدس و عالم سفلی صاف و در عالم بیستی
 و در آن با آن اربابان روزی دم بدم پیوسته میگذرد و آیت **«وَمَنْ يُوَدِّعْ كَلِمَةً مِنْ حَقِّهِ يَتَّبِعْهُ يَوْمَ يُنْفَخُ الْأَسْقَابُ»** یا ایها الذین امنوا صلوا علیه
 صلواتکم و خطاب و لغت آنکه فکر که اشارت بدین معنی است و چون انسان با عالم جمیع دنیا می کند که سائیثی و در
 اینجهت آنکه تمام است صورتی نیز رعایت گفته باشد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب با علی السلام که بذرا او و اولاد او است سابق
 و در اینجهت او را بوی اختصاص فرزند چنانکه در اخبار روایت آمده و ممکنان بر آن متفق اند و چون شش فرزندان هم
 نام باشد که چرا بقا نام و ذکر بدین کوشش بلکه بعضی بواسطه شعب میراث و خدمت او و جوار بدو است و فوت او را
 دوست دارند و بسیار نافرمانی که در احوال ایشان از خیرات و عمارات و غیر ما کوشند یا ما ای عنایت اتمام آن داشته
 و بسبب جلال آنان بجا آمدن که هیئت منبکر مشرک و بواسطه فرزندان که می باید که همه تمام نام مذمت است خدا

ص
۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

بکلی متاصل کرد و ذکر بدان منقطع میشود و حال آن عظیمه و عوہبت که تعلق بربوبیت سنده نرنه رسول علیه الصلوٰۃ و التسلیم از راه
 داشته بخلاف آن معنی است و چنانکه مشاہد می بود روز بروز آن کار ترقی و تصاعد است و عبادت متدرج تر آید و تقاضای فیکر کثرت
وَأَنْتَ النَّاسَ يَخْلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَجْمَاعًا کرده گروه از اقوام اتراک و اصفیاء کفار
 باسلام جری آیند و تامت از روی اعتقاد پاک و خلاص تمام شبان روزی بگذرد رسول علیه الصلوٰۃ و التسلیم مشغولند و تا انقضای جهان
 جین خواهند بود پس آنچه کافران ظعن می زندند می گفتند که رسول علیه الصلوٰۃ و التسلیم ابترت منعکس آمد و ازین حث روشن میشود
 که ائمه رسول علیه الصلوٰۃ و التسلیم از ان شایبه معترکه دینان بعضی آن کوشی بوی ارانی داشته و دلیل بر آنکه رسول علیه الصلوٰۃ و التسلیم
 ظالم النبتین است بدن بقر که در حقیقت ختم نبوت می کنیم ظالمی بود می گوئیم که معنی ظالم النبتین بر دو وجه است یکی آنکه بعد از
 پیغمبر نباشد بر همین که یاد کرده شد و دیگری آنکه ترقی و عروج نفوس کامله انسان بر مرتبه بالاتر از ان مرتبه که او را بود امکان
 ندارد و کمال انسانی بران مرتبه ختم شد و معتقدان رسول علیه الصلوٰۃ و التسلیم بدان وجان قبول کرده اند و کفار و معاندان او اگر چه
 منکر ان دعوی باشند اما بدان معترف باشند که مراتب کمال انسانی متعدد و متفاوت است و اشکال آنرا مرتبه اعلی باشد که در ان
 مرتبه دیگر نباشد و هر آینه یکس مخصوص بود و چون چنین باشد اگر تامت صفات و احوال آن مرتبه مناسب صفات و احوال دیگر
 اصحاب مراتب انسانی باشد هر مرتبه فرقی نماید پس بالظنون چنانچه پیش ازین گفتیم باید که در مراتب تفاوت بسیار باشد هر مرتبه
 مایه علیحد باشد تا مرتبه اعلی رسد و مرتبه اعلی را باید که بعضی احوال کلی بخلاف دیگر مراتب ادنی باشد بلکه در عموم قضایا باید که
 اختلاف داشته باشد و ان مرتبه که از شخص فریت و نسل یا زمانه عموم ادیان بلکه تامت حیوانات در ان متساوی اند پس باید که
 حال مرتبه اعلی بخلاف این باشد تا تفاوت و تمیز محقق گردد و هر چه که در مسائل دیگر شرح داده ایم و بیان کرده که سبب آنکه رسول
 علیه الصلوٰۃ و التسلیم آید بوده و در دنیا از تعلم علوم و تجمیل کمال انسانی مستغنی است تا معلوم و محقق شود که او ظالم النبتین است
 و بدان کمال مرتبه اعلی دارد و بخلاف دیگر انبیا از کمالی که در دنیا با کتاب علوم حاصل توان کرد مستغنی بوده و بعضی از وی شرح نی یابند
 مرتبه نبوده که احتیاج بدان نداشته که بدنی آید و ببلک کمال حاصل کند و آنچه حق سبحانه و تعالی فرموده که **وَأَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ الْبَلِغِ**
بصِدْقٍ این معنی برهانی و اصححت یعنی از فرستادن تو نماند ما را و نه ترا هیچ غرض دیگر دیگر نبوده چرا که رحمت عالمیان باشد و اگر اندک
 اولین علم از اغراضی که دیگر انبیا و سایر آدمیان را بوده و مستغنی نباشد مقدمات و دعای مذکور باطل توان بود و در صورت
 همین معنی که آنگاه با سامت بیان کرده ایم می یابد گفت تا مناسب مرتبه و ملائم ظالم النبتین علیه الصلوٰۃ و التسلیم باشد و آیت
 ما کان محرابا لعلیم بحالکم و لکن رسول الله و ظالم النبتین عین ان محانبست که یاد کرده شد و هر چند اکثر آدمیان را خصوص بعضی
 انبیا را تحسین ابرهیم راصلوات الله علیه در بقا و نسل و کثرت خیرت شرف و بزرگی بوده که انبیا و اولیا و ملوک و سلاطین انا اولاد
 ایشان با دیده آمدند و در ان شبهه نه که آن شرف مرتبه بغایت عالیست لکن مقصود کلی از مجموع فوائد آن مرتبه آن بود تا انبیا را
 خصوصاً ظالم النبتین علیه الصلوٰۃ و التسلیم از خیرت ایشان در وجود آید و چون غرض مقصود حصول بیوسته و آن مرتبه بهایست
 سینه و ظالم النبتین علیه الصلوٰۃ و التسلیم ظاهر شد و مرتبه او عالی تر از مرتبه ابرهیم و سایر انبیاست باید که موصفت و کرامت و تعلق
 در حق او زیادت از دیگر انبیا باشد و برین وجه اگر او را موهبت و کرامت بقا و خیرت مخصوص کرد چنانکه می باشد که خیرت او اکثر
 باشد یعنی از خیرت ابرهیم و ان معنی محال مطلق است چنانکه از می آید در ذرریه و بیخامه می از کماله تصور کرد ان تا بعد از ان
 اولاد ان قسم شرفی باشد از ان شرف دیگران و ان معنی منافق کماله در ان معنی است او می شود در ان راجع که با ان این معنی

موجب شرف و بزرگی دیگران نباشد، استحقاق خاتم النبیین علیہ الصلوٰۃ والسلام قطعا تصور نمی توان کرد و شرفیت او در مرتبه که از صفیته مستغنی است و تفاوت احوال ارباب درجات عالیہ بنسبت با آنکه در مرتبه فرہذایشان باشد واضح و محسوس است تا غایتی که نیکی بعضی بنسبت با آن بعضی که مراتب ایشان عالی تر باشد بدی می شود چنانچه گفته که حسان الا براسبات المقربین و عجز ان عنہ در حق او متصور نبوده حق تعالی او را با انواع مواہب و کرامات دیگر مخصوص کرد تا اینکہ فواید بسیار از ان اضعاف اضعاف فواید ان صوبت باشد چنانکہ آیات یتات قرآن در بی موضع بذکر ان ناطق است و شرح و بیان آن کردن بصوی الجامد و از جمله یک کوشش است کہ بالبر معنی مناسبی دارد و چنانچه یاد کرده شد بوی ارزانی فرمود و وجهی دیگر آنکہ سر یک ان انبیا مقدم علیہم اللم معوث بوده اند بقوی مخصوص و ذریتا قوام اقلین را نسبت با صلاب انبیا کرده اند و رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام بحکم بعثت بی الاسود و الاحمر

۱۰۰ مدخلایق معوث بوده و خاتم النبیین بوده و ازین معاینه که ذکر رفت و ذایده حاصل می آید یک تفسیر آیت ملائک ان حجرت الاکبر و لکن رسول الله و خاتم النبیین و دیگر آنچه رسول لا علیہ الصلوٰۃ و اللم فرزند نبوده موجب شرف و عظمت او بوده و ... است فرستاده اند و خاتم النبیین بوده و خاتم النبیین نشاید کرد و باشد الای و ال شجر که در دنیا محتاج

۱۰۱ **لَحْمٌ لِلْعَالَمِینَ** و او مانند هیچ کس نه غیر خاتم النبیین نتواند بود و آیت **وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا** معلوم نشود

۱۰۲ **لَحْمٌ لِلْعَالَمِینَ** مصدق ان معنی است و ازین آیت آنچه مدعی است تمام روشن میشود چنانکہ در حق او باشد که ترا هیچ کار دیگر فرستاده ایم الا بر حمت خلق عالم لا شکر الا در ان میان غرضی دیگر نبوده باشد الا آنکہ او را بدان فرستاده باشد و گفته که ترا جهت ان فرستادیم و ازین تقریر معلوم میشود کہ معلم و مکمل اقوام و اصناف خلایق اند و ایشانند کہ بر مقتضی حکمت

۱۰۳ کنت کثر محفیا فاروت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف تعریف ان کن مخفی سعی نمایند و ادا امانت عرف و کنند بحاجتیکما اصل آن باشد بحکم آیت ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و علوم دقیق عمیق خلق او زند تلامذات مسلمان عارف معرفه الله شوند و غرضی کہ ارادت از برای حکم کنت کثر محفیا فاحیت از عرف ان تعریف آن کن معنی بود بواسطه انشان حضور نبوده و جل بواسطه انبیا علیہم اللم خلایق بسیار را سیکبند را استعداد خودش موجب معرفت الله حاصل شود باز سر یک از ایشان

۱۰۴ واسطه تعریف صفات او شوند تعالی و نقلش و دیگر انرا انان یا کما هاند و شهبان بجای کند چنانچه ان اخبار در ان باب وارد است کہ العلماء و رثه الانبیا و علمائهم کان بنیائے اسرائیل و اصحابی کالجورم با یم اقلدیم اشتدیم و در حق قریش و عدی و دعدی بجهن انبیا و اولیا و کمالان را همین خلق پیدا کرده تا سیکبوت که بدیشان منسوب بوده اند و در حق

۱۰۵ دیگر تکمیل می کرده اند و ایشانرا از ظلمت و جهالت بنور هدایت می رسانند و هیچ کدام بکمال تمامت خلایق و هدایت کافر طوائف بغیر از خاتم النبیین علیہ الصلوٰۃ و السلام مخصوص نبوده چنانکہ لایق تکمیل جمیع خلق عالم علی اختلاف طبقاتم تواند بود و انبیا از نوع انسان باشد و مستغنی از دنیا و مافیها مانفس او موثر تواند بود تمامت نفوس کمالان و غیر کمالان اثری عظیم تواند کرد و سر که از نفس کامل او حظی باشد و جمله نفوس بارشاد او محتاج کردند و از اسرار الهی که دیگر کمالان بران فایده نباشد ایشان

۱۰۶ تنبیه کند و عموم خلق نفس یکبند را استعداد و قدر فهم بحکم کلو الناس علی قدر عقولهم ارشاد نماید و بر مسخوف خیر الکلام ماقدر و حد عالی بسیار در حق عبارتی جزا اندک از دنیا که سر کس که مطالعه کند معنی دیگر مناسب حال خود از ان بهم

۱۰۷ کند مانند آنکه استاد و کامهندس باشد آیت بسیار که از ان فواید کونا کون حاصل شود و بوقت احتیاج سر انرا از آن غیر خورش انان حاصل تواند کرد مثلا چنانکہ خیمه دوزخی زیک که خیمه بدوزک و بی آن بجای مایه باز تواند دوزخی معوض

خبره نه ستانی و هر کس که بکسک این قسم احتیاج افند غرض خویش از آن حاصل توان کرد و چون خاتم النبیین علیه الصلوة والسلام افضل

افضلنا کمال خلایق بوده و تمامت احدیث و مخازن او ازین نظر و این وجه که تقریر کردیم لاجرم بر مقتضای آیت **وَمَا أَرْسَلْنَاكَ**

الاکافر للناس بشیرا و نذیرا و بخت نبوت نبوت بود و بخت تمامت خلایق میبوست گشته و چه خلتورا

متابعت امر او واجب بوده و دلیل برین که تکلیف جمیع انسان علی اختلاف طبقاتهم کی تواند بود که اگر خلق باشد آنست که در

عهد آدم تا بزمان رسول علیه الصلوة والسلام هر وقت که حق تعالی بیغمبری را فرستاده اما هر یک و اما غیر هر یک بقومی معین فرستاده

و آن بجهت هدایت یک قوم مجرد امر فرموده و بجمیع خلق تعالی ساخته چه چون انسان را تحمل بار امانت حق تعالی میبایست

کرد تا انسان از تحمل آن با دسترسند و نفس ایشان از هیدت اندک حقایق اشیا منهنم نشود حکمت از این جانان اقتضا کرد که از

امانات با تبلیغ بدیشان سپارد و بخت منبیاستعداد حمل بار امانت منبیا یعنی که دانند تا وقتی که بغایت استعدادند و ایشان

قابلیت در احکامات اشیا و معرفه اسرار ربانی باز دیدن آینه و انکاء کجبه خلاصه امانت و زبده اسرار باشد بدیشان سپارد و

بدان واسطه رسولانی که جهت ارشاد خلایق فرستاده که هر چه متفاوت بود اند و هر یک ارشاد یک قوم معین کرده اند و

چنانکه در ذکا و برآمدن و استعداد خلایق زیادت گشته مراتب انبیا نیز علی تر شد و در سویه کامی از رسول و این بدیشان می

و ایشان را بنوعی اقوی ارشاد می کرده و از کفر مخفی ذات یا صفات او صفت غریب تر و دقیق تر و معنی لطیفتر با ایشان گفته

و امانت نفس ترا از لجه می داشتند بدیشان می سپرده و اگر سائی که گویند که بتواتر و عنعنه رسیده است و معلوم شده

و ما را محقق گشته که بغیر از خاتم النبیین علیه الصلوة والسلام هر وقت که رسول کامل اولوالعزم آمدن بعد از وی چندان رسول دیگری

بمرتبه فرود او میبوست گشته اند و خلایق را ارشاد کرده اند بگونه این دعوی می توان داشت و اگر بن موجب بوفی بانیست

که رسول که علی اسبیل التواتر و التولایس از دیگری آمدی که بوفی و حال آنست که بعلم از موسی که رسول صریح اولوالعزم بوده

حدیث میخورد که بمرتبه فرود او بوده اند اما که جواب گویم که چون حکمت از بوفی اقتضا کرد که مخلوقات معینی زوال نیابند

و مع اشیا ازین رویه و حکم و محکوم بر جایان نماند خواهد بود و متناظر هر کسی نماند که در وقت که رسول آمد و تکلیف خلا

کرده دیر یا زود از آنها براسای بقارفتة و اقوام و امتا و بواسطه غیبت وی مهتالت و گفت و گوی افاده اند و زودیکه

بوده که قواعد دین آن بجهت هر ارباب وضع منهدم شود و سیر و ارشاد خلایق باطل گردد حق تعالی هم درین وجهی چندین فتلا

ناقص اعلی است و نگاه دارند و آنچه او گفته خلایق رسانند هم بر متابعت او بطریق ارشاد او خلایق را هدایت نمایند تا سیر که آن

بجهت ارشاد خلایق برده باشد باطل نگردد بواسطه آنکه زمان ایشان اقتضای نقصان کرده باشد و آن قوم ناقص بوده باشد

و چون اوست نبوت خاتم النبیین علیه الصلوات و اعتمها و من الیجات انها رسیده و زمان او مناسب حال او اقتضا کرد که بعد از

بهر متافذ این بجهت محافظت قواعد شریعتا و مع احتیاج زمانه ابواب نبوت بهمی باین جهت مختوم گشت و بهوجیه که

در ما قبل این سوال و جواب گفته شد چنانکه استعداد خلق زیادت می شد باینکه کاملتر می آمد تا وقتی که خاتم النبیین علیه الصلوة

و السلام رسیده که اول شرف و کمال مخلوقات بود و مثال این جاست که چون بدان خواهند که فرزندان خود را تربیت

کنند و ایشان را بجای رسد تا آنکه بر تبعلی حقیقی رسد و اول معلم حروف تاج بر ایشان آید تا ایشان را تعلیم و چون از آن فایده کرد

و معرفت آن حاصل کنند معلم مرکبات الفاظ را اجاد بر سر آورند و چون حرفتانی از حاصل کرده باشند بعد از آن معلم نحو و صرف

و ادوات و امثال آن یاد داد تا تعلیم آن علوم کرد و چون بر حقیقت این علوم واقف گشته باشند بعد از آن مدتی بیاورند که ایشان

۵

۶

۱۰

۱۵

۶

۲۰

ص

۲۵

دانی که در میان عموم جتیبی ساخته باشند بگویند و شبه ازان بفهم ایشان رسانند و بعد ازان جز ایشان مستحق تحصیل
 نباشند عالمی کامل فاضل را که بر فنون علوم واقف باشند معین گردانند تا ایشان پیش وی تحصیل میکنند
 و ایشانرا ارشاد میکنند و سر یک بحسب استعداد و قوت ذهن و ادراک تخفیفت عرفه اشای بسند و تحسین فرار و حال خود میکنند و نیز
 این مثال معلوم گشت بیاید دانست که اگر حق تعالی هم در بلاد چال و اقل خلقت نبی کاملتر از انچه در آن زمان فرستاده و آن عصر
 اقتضای آن نبوده بفرستادی و فرمودی تا خلایق را ارشاد کند و ایشانرا عارف اسرار الوهیت گردانند و با و امر و نواهی
 شریعتی دقیق با امر فرمایند صورت نبسته و آن معنی همچنان بوفی که بدان جز خواهند که فرزند انرا تعلیم کنند هم در بلاد چال
 بی آنکه ایشانرا تعلیم حروف و مرکبات و ادوات و دیگر علوم ظاهری کنند عالمی کامل محقق را معین کنند تا آن کوفه کار
 بخ شش ساله را در علم الهی و طبیعی و منطق و ریاضیات گویند و ممکن انرا معلوم باشند که اگر کوفه کار در آن علوم دقیق گویند
 معرفت او چند و چگونه باشد و او را ازان تعلیم چه حاصل شود و ازان تقریر معلوم میشود که چرا اول خلقت انسان بمثلت کوفه
 بوده اند و انبیا بر تبه معلمان مجاز و قانون حکام شریعت ایشان مانند حروف و اجزای آنکه روزگار بر می آمد و فنون ایشان
 می گشته احکام شریعت انبیا را مقدم در میان ایشان جاری می بود و ارشاد می که انبیا ایشانرا کرده می بودند و اسرار می گشته
 مشهور تر می شده و خلایق را قابلیت عرفت اسرار الهی زیادت با ندید می آمد و مانند آنکه کوفه کار جز از معرفت علی از علم الهی
 تحصیل آن اسان تر باشد فراغتی حاصل شود تحصیل علی دیگر دقیق تر و نفیس تر ازان امور می گردانند و علی دیگر را علمت از معلم
 اول بر سر آوردند تا وقتی که بر تبه تحصیل علوم جتیبی رسد هر وقت هم بدین قیاس بخبری کاملتر با ایشان مبعوث گشته و انسا
 ان اسرار دقیق و عمیق تر و واقف گردانند و بشریعتی با یک تربیت گردانند تا وقتی که خاتم النبیین علیه الصلوٰه و السلام رسیده و از
 تقریر این بیان در فایده دیگر حاصل میشود یکی آنکه معلوم میکردند که انبیا ما تقدم آهت بر حق بوده اند و جهت ارشاد خلایق
 آمدن و احکام و شرایع و کتب ایشان همه نیکو و بوقت خویش محتاج الیه بوده و دید که آنکه چون خاتم النبیین علیه الصلوٰه و السلام
 و اکمل الخلق آمدن احکام و شرایع ایشان باطل گشته و از تبع آن فایده حاصل نیاید بلکه بعضی ازان آن باشند که مانند آنکه مرده عالم
 عاقل که تحصیل علوم بسیار کرد باشد و در حد دانشمندی آنکه تتبع حروف نهی کند و بتکرار و حفظ ان مشغول گردد اگر کسی درین
 دوره که کار درین شریعت بواسطه قرآن و اخبار و احکام کائنات خاتم النبیین علیه الصلوٰه و السلام بغایت کمال رسیده و تتبع و مطالع
 آن کتب و ادیان کند مطعون نباشد و شرعاً و عقلاً و عرفاً بسندین نباشد و با وجود آنکه چنین باشد نشاید گفت که چرا
 محتاج الیه نبوده چه در وقت خویش مانند حروف مجاز و امثال آن کوفه کار امری نیک محتاج الیه بود همچنانکه حروف مجاز و مرکبات
 و ادوات و اسامی و مصارج کوفه کار آلت و ادوات تحصیل علوم شده باشد احکام و شرایع مذکور نیز انسانرا آلت و ادوات حصول
 استعداد و قابلیت فهم و اجرا که معانی کلام قدیم یعنی قرآن مجید و سخنان نبی علیه الصلوٰه و السلام گشته و انرا که لایله اوم میشود که
 اکمل مخلوقات خاتم النبیین است و مرتباً و بجد جرایع راجد کمال رسیده و متابعت او که معنی ذات نبوت و صفات الهی تعالی و
 هدایت او حاصل شده باشد جایز در همت باشد حکمت خود چنان اقتضای میلند که چون ارادت حق تعالی بخم گشت
 ران آمده که او شناخته شود و کنیم که سر نپی را استعداد آن نباشد که بقوت اجرا کوفت بر حقانق امر
 الهی واقف گردند و صد سال رسال الحیاج افاده تا ملک خلایق کنند رسول را که خاص جهت اظهار اسرار الوهیت
 را در آن سکون و صفات خویش تعالی و قدس خلایق مبعوث گردانند بعد از او هیچ میامیر دیگر نیاید و او کاملتر از انبیا

۵

۱

۵

۱۵

۲

۵

۲۵

و بهترین کلمات و خلاصه مخلوقات باشد تا بعد از آن ارسال می شود چنانکه غرض تواند بود و از بعثت او خواتمه
 که حق تعالی را بتعریف ذات مقدس خویش بود میخورد بیونند و خلاصه من بواسطه متابعت و التقاد او معیاد این شوق
 روشن و محقق است که جن با دشمنی خواهد که ولایت را از جمله ولایات خویش محروم گرداند و فساد و فتنه از اینجا زایل کند و اهل
 آن بسبب انقیاد و امتثال او امر و نواهی با دشمنی منظور و ملحوظ نظر تربیت گردند البته او را نایب معتبر و امین کار دان بدینجا
 باید فرستاد و او را هر چه عقده و قبض و ضبط امور انجام مطلق العنان باید گرداند و در دفع بایه و علوم مرتبت او باقی
 الغایه و الامکان باید کوشید و باید که آن نایب دایم عقل نواب و مدعی و کافی کارکنان با دشمن و هیچ کس از بدتر از
 و کاشکان ملک و کایه تر و عالمی و عاملی و کاملتر از وی نباشد تا بعد از آن غرض او میخورد تواند بیست و چون چنین
 باشد هر صورتی که حق تعالی خواسته باشد که عالم مضبوط و مربوط شود و مخلوقات او را برستش و عبادت کند و
 ذات و تعالی و تقدس ایشان را باز دید آید تا از آن آن بندگی و برستش هشت جا و دان یابد البته حکمت از اینجا انقضا
 کرده باشد و خان باید که رسوب که جهت نظام این امور بعالم آید اشرف و اکبر خلایق باشد و متابعت او موجب عبادت دینی
 و عقی تواند بود و متضمن نجات باشد و حکم قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحییکم الله متابعت او بهشت جاوید
 رسد و لایزال با بدن هم در نعیم و لذات آن بماند و دلیل بر آنکه ممکن بل و اجابت که نفس کامل با بدن هم بهشت نماید
 آنست که حکمت اقتضای آن کند که روز قیامت همه جسم را با نفس او حشر کند تا همچنانکه در دنیا بدن نفس را مد کرده است او را
 بکمال رساند نفس بدن را تربیت کند و او را از کمالی که بیشتر حاصل کرده باشد و آنچه بعد از آن حاصل کند محظوظ بهر مند
 دارد و همچنانکه در دنیا یک چنین و یک شخص بود باشد آنچنانی بدان وجه باشد اما همین قلدتفاوت باشد که در دنیا نفس بواسطه
 بدن کامل حاصل کرده باشد و عقیه بدن را کامل بواسطه نفس باشد و عبادت بدلی و رعیت و آسایش بواسطه نفس و کار
 و کمال او ماند و احوال و کلمات و ابدان ایشان عکس و ضد این معانی باشد و بدلی سبب این باب احتیاج بشری در کتب
 و بدن قلد کمال که نفس از بدن یافته مکافات آن حکم **فمن جاء بالحسنة فله عشر امثالها**
 ده چنان کند و حکم بدلی تعالی او را از کالی که خود بدان محظوظ شد باشد محظوظ گرداند و چون ممکن است که نفس شریف را
 بواسطه بدن خویش کالیچان حاصل شود که احوال و صفات و ابدی باشد پس بطریق اولی که ممکن باشد که بدن را بواسطه
 همان نفس شریف که بر وی ده چنان مکافات خدمت بدن و لجب شک باشد و تربیت مشغول کشته کالیچان حاصل کرد
 نه به نفس هم عقوبت ماند و بر نکرده و شکسته و رنجور نشود و لذت بوجهی یا بدی که ازل ملول و مستقر نکرده و آنچه بدن پس شکسته
 در جور نشود همچو است که آیات قرآن و احادیث بدان نازل و وارد شد و صفات هشتاد و نه بدان موجب باشد که تقریر
 و آنچه شک که مکافات آن عشر امثالها باشد از آنچه لطیف لازم آید که اگر نظیر آن در دنیا بود می توان ادعی نمود
 و آن چنانست که ابدان آدمی را در حالت طفولیت غلایه می خوردند و ما با بچه را می خوردند و هم سبب نشوند که در
 حکم و کاست بدان راهی یا بدی که روز بروز قوت نشوند و نایب می شود و آن معنی معاینه مشاهده می آید و بی شک که در زمان
 متواتر بدن جسمی باشد و چون این معنی ممکن است و مشاهده می آید پس چرا تصور نتوان کرد که هم درین معنی صورت و ابدان که
 لایزال چنان باشد خصوص سقین معلوم شد و بتواتر رسد که پیش از آن مردم را قریب هزار سال یک با سقین بود و از آن زمان
 لغات که عمر ابناء این عصر در آن وقت کمتر از نشوند و ما را بسیار بوده و آن معنی که اگر در آن عصر

ها

ص
ه
۱۰
ص
۱۵
۲۰
ص
۲۵

توضیح در باب

جسب و علتان ممکن و متصور است نه ناممکن و نامتصور و آنچه درین باب گفته اند که گویا است از این جهت که طولی
در بقران بحث انجام مناسب نیست و چون بگویم که بقدر قدرت با سبب و جرمی که گفته شد نفس تکلیف بدک کند و حکم آیت
من جاء بالحسنة فله عشر امثالها مکافات آن در جلدان بر خور و واجب شمرده جرم واجب کرده که هر که مع حلاله بدو راه نیاید و در
اجزای نشو و نما جزها عجیب است چنانکه می بینیم که امن و سنا که بغایت صلب اند در روزگاری چراغ را میگردانند و میگردانند
و نقصان بدان ظاهر میشود و حیوانات و چهار پایان که در صحراهای کرده اند سر چند تنم ایشان سوزده می شود اما عوارض
بطریق نشو و نما بادیه می آید و اگر تصور کنند که آن چهار پایی هرگز سم او بیگانه سوزده بگشاید سوزده نماند و عوارض
آن بطریق نشو و نما بادیه آمدنی و بواسطه حرارتی مدت می نشو و نما آن سم که موجب بداید با تحمل بودی معرود دلی
نان معینه حرارت امت ایلان که بداید با تحمل محتاج است واقع است و مشاهده می رود دیگر محبت و مشاهده می کنم که
من چیزی که آن سریع الزوال است چون با جزئی دیگر که بطریق الزوال است محتاط میگرداند مدتی بایدار میشود و بطریق الزوال سریع الزوال
نکاه می دارد چنانکه تا قوت بی الزوال باطل نگردد سریع الزوال باطل نشود بلکه سریع الزوال بواسطه مصاحبت بطریق
او کثیر و ولایت میگرداند مانند سبزهها و خیار و امثال آن که یک روز شکل و قوت آن متغیر میگرداند و جزا بر هر که مادرا اند
می بیند مادام که قوت رک و نیک باقی می باشد طعم و قوت آن چیزها متغیر نمی گردد و بطول زمان جان هم میبختد می شود
که وقت میان ایشان نمی ماند و کثیر و اجزای می شوند و چون انواع سبزهها که دوام و ثبات آن اندک زمانی می باشد بواسطه
آنکه با جری بطریق الزوال که آن من زوال پذیر می باشد و نباتی چند معدود باطل و در این میشود ایضاً میگرداند و در الزوال
و آنرا دوام و ثباتی بادیه می آید و بطریق اولی که بلب انسانی که اگر چه سریع الزوال است اما نسبت به اینها که کسم و عظام
بطریق الزوال تواند بود چون با نفس که جزای بدی الزوال است و لایزال موجود متصل شود و نفس خواهد که مکاف و رحمت
که بدن را بروی واجب شده بخوبی و جوی بکند بواسطه تربیت نفس و اثر قوت او بایدار ماند و قوت نفس کامله که بر روی مداد
بدن واجب گشته درین قضیه کمتر از قوت رک و نیک تواند بود خصوص چون نفس را با بلب هم مجاورت بود و چون
مت و هم مکافات بدک حکم من جاء بالحسنة فله عشر امثالها بودی و واجب بود که
تفتاس بلب با هم متصل کردند بطور ثبات و ظهور آن زمان نباشد بلکه واجب و لازم باشد و جزا خواهد و انان
واجب باشد هر این نفوس کامله را لذات و اعیام جناب بدی باشد و نفوس شریر را عذاب و عقاب هم بایدار و بدی باشد
حایه می بینیم که در دنیا بدی معراج قوی مزاج می باشد و نج و غضب و تردد در دنیا میگرداند و اکثر اوقات در خوشدلی می باشد
و هر کس که بلب موجب قوی و صبیح مزاج می آید کمتر بخیر میشود و لذت و تعب و غضب متغیر و مکاف و بدی است که بیشتر بود
در آن نوعی می گذرانند چنانکه حق تعالی در این باب

۲۵
الاجزای حیوانی و غیره و مکافات گفته شد و حاجت بدلولی از جهت
آنکه با کمال خود را فراموش نکند و بداند که آن کمال ایشان حاصل ندارد از عالمی محسوس است و بداند و این کمال است
که ایاز درام - اهلان محمود - کنکین که از حضرت امیران عزت و جاه و مرتبت یافتند و از جمله امور و زوال گشته است از کمال
فراموش نکردن و آن را در وقت واجب ملائمت او در و این و حضرت و بایدار نیاید بویان و در این خود را از دست
او بدینکاه می داشت و هر روز آنرا می دید و در این کس میگرداند خود را فراموش نماند و بلب و در این کس میگرداند

بروی و حقوق داشت بران سلام میکرد تا مکافات و مجازات که طبیعت مکرر است و پیش از عالم و انصاف و تمیز نهدید رعایت کرده باشد نوایازی بر پایا دار تا غمانی دود از محمود خویش و جز از طریق شیوه محمود بود که زکال و بازی گوید و کتب نوشته اند و شوقاگان و خواناتلکان نیز از ان بهر مندی کردند در صورت حق تعالی بر سه نعمت و لایحه کرد که ابدان خود را که بر ایشان حقوق ثابت کرده اند مکافات کند و جلالا که آنرا حق تعالی میداد با آنکه دانند که ایشانرا بدان هیچ احتیاج نیست عزت از نگاه دارند و آن احوال گذشته نصب العین ایشان باشند اما مانند ایاندا یا شکر گزارند و خود را فراموش و بهمان باخس باشند و بر شکر و ذکر و اومت نمایند و هر چند اسباب آنکه در هشت جبر بایند که بدن ببقا و نفس باقی ماند بیست و اگر بشرح ان مشغول شویم بتطویل انجامد اما یکسبب از اسباب معظم ان بنده از احوال دنیا و حال بدن باخ ایشان پس این چگونه بود. اندک تواند بود چه بروجهی که گفته شد اگر با از بوسین گفته خود نکاه نداشته و سر روز بران سلام نکردهی او را از جلال اول خود انتباه نبودی و حق نعمت سلطان ندانستی و از حضرت سلطان بواسطه شکر ی کردی.

و خود را نمی شناخت انواع نوازش و مکر متهائیا فیه بلکه اگر سخن انجم کردی و چراغ کلاهی مضع که سلطان بوی خیزد از روی نماندی و بران سلام کردی موجب ضلالت و غرور و کتبی و جانی فرعون را ریش مضع و با احوال شان از بیبال مظاهر شدی بموجبه که گفته اند شعر فرعون و عذاب ابد و ریش هر قمع : **موسی و کلیم الله و جوی و شیانی** رهون ایاز خود را می شناخت و هر روز خویشتر با در طالت فلاکت اولین در خیال آورد شکر نعمت سلطان محکوم در دنیا خود میده می گویند عنایت و تربیت سلطان حق و زیادت عی شایع النفس نیز همچین است اگر نفس از احوال اولین خود که هنوز کمال نیافته بود و بعاونت بدن محتاج بود انتباه نیافتی موجب جلدن کرمت و رحمت خدای باز را حسنت ان معنی از نتایج عبد و تقوی توان بود و مستان بدن صفات موصوفه باشد چنانکه در قرآن مجید آمد که

ان المتقين في جنات وعيون و اگر چه لغویات ان تقریر یعنی از تفسیر آیت انما عرضنا الامانة علی السموات والارض الایه که ان آیت را جملات سلاله خویش آورد بودیم و ما شادند و بر زمین و تفسیر آیت افلا یظنون الی ابل کیف خلقت بدان متکلمند و بعد از ان ضروری شده بود که تفسیر ان مشغول شویم خارج افاده اما بهر سبب بهم متصل بود و لغات یکی دیگر پیوسته ضرورتا بهر مسئله که بیایم تقریر شده از محققان و لاجب کشت مع هذا و مضمون لغات مذکور و تفکرات مسطور مقرر روشن و معلوم کشته تفسیر انما عرضنا الامانة علی السموات والارض و لیل افلا یظنون ان یخللها و اشرفن من ذلک و علمها الانسان جیت و محقق شده که امانت حق تعالی چه بود و تحمل ان چگونه و هر کس با ان از جنس ان و خاتم النبیین را علیه الصلوة و السلام جیتا نشاء اسرار ان فرستاده **النون** از سخن اول تفسیر

آیات افلا یظنون الی الابد کیف خلقت و الی السماء کیف رفعت و الی الجبال کیف نصبت و الی الارض کیف سويت می گویم و می گویم که جز حق تعالی خود که انشاء کنی معنی کند و خاتم المسین را علیه الصلوة و السلام هست تعلیم خلائق فرستاده بود آیات افلا یظنون الی الارض و الی الجبال و الی الجسوس صنع و عجایب قدرت او و خلق نماید و انهم ایشان ساد و ایشان زود تر فهم کتب و دین این که لطیف قدرت و فهم خلائق فرود فرستاده آنچه عجیب تر بود اختیار فرمود تا هم بواسطه ان چیزها محسوس از ان در دسترس است ان فهم تراند کرد و در غیر از حساب مخلوقات و کیفیت مذاق اسرار صنع ان معلوم شود و معرفت ان اولی است

که بعضی در قایم معانی واقف باشد و او را کایه چیتسان مشاهده و معاین بود و با هر کس تقدیم و ذم از او بقررتواند کرد و اثر
 نفس او در آن مانند کیمیا باشد که بر ممتزیند و مانند اش که در بنه افند جن بنه قابل حرق باشد و آتش محرق و بیجا که آتش اذخه
 کرد دست دهد و چون آنکس اجتهان کافر ستاده باشد هر ایند بر تمامت آن جایز و ایحوال واقف گشته باشد و بغور و قایم
 سرکنده سینه و چون نهان افضاء کالتک نفس مستعد باشد لاشک مانند آتش که در بنه افند از قوت تکمیل او و از قابلیت
 استعداد ایشان بسیار نفوس مستعد هم تبه کمال سید و ایشان از تیر و ارشاد کند بر اعمالی که موجب حقیقت ابدی ایشان باشد
 تا از ورطه ولوتری از الجرمین ناکسوار و سهم خلاص یافته عمرتد زمن بیشتر و هم در تمام
 بخیرت منه و رضوان و جنات که فیها نعیم خالین فیها سلسله العزیز
 سغابری جهت تکمیل خلائق نیامده بودی و ایشان انجیل نفرمودی و هدایت نکردی مردم از ضلالت جهالت که موجب کرد
 دوزخ استنجات یافتگی و نعیم جاودانه بهشت رسیدگی جهالت که چون حق تعالی مخلوقات را از برای آن آفرید که در
 مرتبه کمال ساند و موجودی خست استعداد بتدلیج عروج کند تا مرتبه اعلی از مرتبه خود بدست آرد و معین است که تمامت نفوس را
 بقوت استعداد خودی که ایشان را مکی باشد مرتبه کمال متعسر است معتدل باشد بر کجی مکی نبودی اکثر نفوس مستعد هم تبه کالیوا
 سید و غرض حق تعالی بینه تدلیج و عروج انسان بر مراتب کمال انحصار نیویست بلکه حرکت میل ایشان بجانب نقصان بودی و خالجه
 فرموده که ولوتری از الجرمین ناکسوار و سهم ایحوال ایشان و مانگونه بودی و از جمله آیات که حق تعالی بواسطه خاتم النبیین علیه السلام
 و اللم حکم فرستاده تا ایشان را واقف کند که آیات ما قبل افلا ینظرون الا بل کیف خلقت است که تفسیر آن مشغول ایم بالانزله
 بهم چه بعضی آیات است که معانی و تفسیر و ضل ان با بعد و ما قبل آن مرتبط و عقید باشد و احکام آن یکدیگر محتاج و بعضی
 انفراد معنی دارد غیر محتاج باینه دیگر و ان آیات ان جمله آنست که معانی یکی از ان با یکدیگر مرتبط و متعلق است با یکدیگر محتاج
 و ان آیات ما قبل ان اینست **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** ملا تا که حیث الغاشیه و جوع یومئذ ینخسها عامله ناصیه تصلا
 من ارجامیه تبعی من عین آیه لیس لهم طعام الا من ضریح لایسین و لایغنی من جوع و جوع یومئذ ینخسها عامله لایغنی من عین آیه لایغنی
 فیها لاغیه فیها عین جابیه فیها سرد مر فوعه و الکواکب موضوعة و نازق مصفوفة و ذلانی مبهوشه افلا ینظرون و آیات ما بعد
 آن ان که فلکی انما انت مذکر است علمهم بمسیر طرا من تویذ و کفر فیعذبه الله العذاب الا کبر ان الینا ایاهم ان علی انهم
 در آیات ما قبل صفت حال دوزخیان و دوزخ و بهشتان بهشت کرده که رجوع تمامت انسان به لغات تا حاجت که نیم از ان منتهی
 و همان آن عین با خاطر آوند و از بنی بر زمین کند و بر افعال یند مداومت نماید و بدان واسطه عاقبه الامم هشتمی کردند جمعی
 نیست که سرکنایه که ان افعال ینماد رشوخ بسبب ان افعال در بهشت رود و حقیقت هر آنکه بکلی از خیرات است و ان افعال
 شرک و معاصیه شوخ ما و را او دوزخ باشد و آنجا جاید بماند و عذاب دوزخ و را تحمل باشد و بیان ان افعال در دوزخ است
 که وجه تواند بود و چگونه تصور ان کرد که بدنی بدن وجه کمی بایم با انکه با ان افعال وقت دوزخ بر زمین و لایسین باشد در قامت
 همی شکل و میات همین اعضا و اجزای نده شود و چون زان شود در بهشت با دوزخ جا و بدان باشد و تفسیر آیهی که در ذل
 جهت خلود آمدن معنی آن متاخر مینماید و وجه موافقت معانی آن و در هر شیت سابقه بدلتون یعقول و متولد انحرکات طلاء
 و ذیل آن و در سانه تفاسیر الافکار لیه الاسرار بشرح و بطریق حقه تمام مرآتیه ان احوال ان افعال را که تا چون بعضی از
 جانیعتان بهشت و عذاب دوزخ بدلا یعقول و منقول و اقله نامتد شوم و ان افعال در دوزخ و در احوال را در احوال

و حکمت که می نماید حرات با قبل اقلای نظرون لای الابل کیف خلقت شرح هشتمان مد و ذخیان می دهد و ایشانرا بعد و بعدی و باید
از آنکه سست و کما از هشتمیان مد و ذخیان مرتب و مهیات اخبار میکند که چون هشت و دوزخ و احوال ایشان برابر چشم اسنان
ست و اما آن واقف نشدند اند و از آن عاقل اند و فی دانند که آنها باشند یا نباشند شاید بود که چهل و بمبالغه کتله آدمی را
عنه است عالمت جنالجهان نمی بیند و هموار مشاهده میکند مثل حرکت که شامل حال همه است و وقوع آن حق که آن و خدا الله
حق با حلیتین که و لکل امة اجل فاذا جاء اجلهم لایستخرون ساعة و لایستقلون ازان تا بلند چله که از احوال مشاهده می
سغافلند بلکه بنا چیزی که سرکن ندیدند و تجی به نکرده باشند چون چنین است حق تعالی احوال و کیفیت آنرا شرح می دهد و جهت
انکه اکثر خلوص همه هیتها را منحصر در بلندی و بسته تصور میکند تا بخلی که می بنامند که همه همین است و بس و هنر بیت که
جهانرا ندی و بسته تویی : ندانم چه منزه هسته تویی همه چیزها در بلندی و بسته منحصر کرده است و از آن بیت با وجود
دیگر می توان گفت و یحقیقت خلاصه معنی آن خود همین است یعنی نمی دانیم که چیزی دیگر هست یا نه اینجاست و صفت هیت دارد
بسته تویی ایت منکدر در باب بلندی و بسته و احوال که بدان تعلق دارد آمدن و فرود که سر در فرود و اکواب موضوعه و نهارت
صفوفه و زلالی مینوشد در بعد نیز در همان نسبت علویات و سفلیات با مثال آورده تا وجود آن مستبعد نماند و بر همان صورت
که علویات و سفلیات و آسمان و زمین که برابر چشم ایشانست و قبول کرده اند آنرا نیز در تصور آورند و قبول کنند و وجود
ان مستبعد نشوند و بر مبالغه حمل کنند و در جمل نفی است مذکور بسیار است لکن درین موضع همین قدر کفایت که معلوم شود دیگر
معانی آیت افلا یظنون لای الابل کیف خلقت که تفسیر آن مشغولیم بایت ما قبل متعلق و مربوط است و بموجبی که گفته شد تا ملامت
حیرت و تعجب در معنی همان مقدار باشد که در مخلوقاتی که محسوس و مشاهدست تا طبیعت ایشان از تعجب استبعاد نماند و
قبول کنند و امکان بیان و برهان و دلایل واضحی گفته باشد و روشن کرده که وجود هشت و دوزخ ممکن است نه غیر ممکن
تا مثال هر یک از آن محسوس باز نموده باشد از چیزها که با مشاهده آورده اند که هر یک که چیزی با مشاهده و نظیر چیزی دیگر
آورده باید که مناسب آن باشد و اگر با وجود مناسب مثال از مثل ناز تر و عجیب تر باشد تعجب و حیرت پیشینه نوزد تر زایل گردد
و حق تعالی درین صورت از احوال علویات و چیز مثل آسمان و ابر و از سفلیات و چیز مثل کوه و زمین بنظیر هشت و دوزخ
می آورد و بسبب تعجب و اظهار قدرت بازمی نماید و اگر چه این انیا که بنظیر آورده مشاهده می نمایند است لکن بصورتی که
بیان احوال آن میکند که بسیار عجیبتر از آنست که ایشان تصور کرده و میکنند و حکمت این آنکه تاحیرت و تعجب مردم زیادت کرد
و استدلال کنند و بدانند که چیزی که بر او نظر ایشانست و هموار مشاهده می کنند عجب تر و تعجب در آن زیادت از آنست که هشت
و دوزخ که احوال آن بقرری روز و از بجا معلوم کند که چون وجود چنین چیزها بعبی للمعتاد نمی دانند هموار برای العین
می بیند چنانچه که چیزی که تعجب از آن کمتر باشد موجود تواند بود و چرا باید که منکران شوند یا مستبعد اند و باید که
که تعجب در اشیا محسوسه چنانکه می نماید که از بسیاری دیدن و آنکه چشم را بر آن محسوسه گذشت آنرا نزد ناظر اعتباری نماید
و اما در بعضی چیزها محسوسه تعجب بسیار زیادت از آنست که در هشت و دوزخ چنانکه در برابر مثلا که از اشیا محسوسه است همین است
تعجب بیشتر از آنست که در هشت و دوزخ چه تصور چیزهای که هشت و دوزخ را بدان نسبت میکند و آنها را با مثال و نظیر هشت
و دوزخ می آورد بنزد مردم آسانست و مثال آن بسیار تمامت باغات و بساطین نیز دلگشای و سبز زلالها مروج و عمارت
غش و دلدلیز بر مثال هشت است و مواضع باهوش و تنورها آتش مثال دوزخ و تصور هشت و دوزخ چنانکه می نماید هموار

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵
۳۰

مشاهده میکند صورت بدلی که خلاف این که ناگاه ظاهر میگردد بجانب بالا و وجود میکند و از روی خود
 در این مثل آنکه اقیانوس برپوشاند و بسوا را سرد میکند و آب را از سو فرو می ریزد و حرارت کنیم که هر
 غلیظت و چین از بر اظها قدرت و دفع تعجب جلال آورد. و باید که آنچه جهت اظها قدرت است و
 اکنون جفا احوال ارتباط آیت افلا یظنون با آیت و قبل و اینکه این آیت در حال بدی طبعی است
 اجازت کننده شد دیگر با آن آملیم با تفسیر آیت افلا یظنون ان الالباب لیفتحتن و ال
 لسمایکف رفیحت لیاخرها که بدان مشخولیم این ضعیف بوجهی که علماء سلف گفته اند که

و نیز باینکه روز را از آسمان بوزد و در هر خورشید بعلوم و معرفت مشارالیه در کمالی از صفا
 خوش درنا و در این آیت لفظ ابر را بر ابر جمله آورده است و هر چه است که می باید که آنچه عجیب تر است فرموده باشد
 چیزی است که هموار می باشد و حیوانی است و در این آیت و آنچه طبیعتی دارد اما از راه حقیقت در تمام اقسام
 همین تعجب است بلکه در دیگر حیوانات نیز در آیه و اگر از لفظ ابر مشتق تصور کنند قطعا زیادتی در
 است که چون در وجودی آید تا ارض بر یک طرف از یک طرف باشد و از آن جهت که در آن طرفی که در آن
 ظاهر را وجودی ندارد و هر چند اسباب آن چنین است اما اگر خلق از آن غافل باشد و جماعتی نیز که از آن غافل نباشند
 ایشان در نفس الامر کسیت آن مشکل نماید خصوصا نزد جماعتی که نه از وجود آن خبر داشته باشند و نه از اسباب آن واقف باشند
 و پسند که ناگاه بی نیابت حرکت و بکشد بادی و موجود گردد و نور اقیانوس بدان عظمت مستور گرداند و آسمان را نایمانا که
 و از وی برف و باران و لغات بر آید و بیک طرفه العین طبیعت هوای را که در بدن آدمی عظیم موثر است مبدل گرداند
 و زمین خشک را تر کند و در فضاها وسیله از آن جالی گردد و هوا و خاک سیاه را بواسطه باینکه برف بیدار گرداند و در بعضی
 اوقات هوای را تا غایت سرد گرداند که سبب هلاک آدمی و حیوانات و نباتات گردد و چون در آن جهت تعجب زیادت است و آثار
 از نظام منقش آن در خلق السموات و الارض و خلاف الليل و النهار و الفلك التي تجری فی البصر ما یمنع الناس بها انزل
 من السماء من ماء فلیجابه الارض بعثتها بث فیها من کل دابة و صریف التیاج و التیاج المسخرین السماء و الارض آیات لقوم
 یعقلون فالت برین حین بدان سبب آنرا بلفظ خلقت مخصوص فرموده است هر چند که محالوقات به غیره بجهت این است اما چون
 وجودی باینکه باندید آمدن و بعضی آنست که هموار آنرا خود موجود می بینند و از آن بعضی آنرا بلفظ خلقت عبارت کنند
 که ناگاه باندیدی آید و هم بدی که باندیدی آید جلالت تعجب از آن ظاهر میشود نسبت خلق کرد و باینکه خلقت
 مخصوص گرداند و فایده آن در این است که تا خلق میوم کنند بدانند که چون حق تعالی قاضی است بر آنکه در هر چه
 مثل آن که عناصری فریند که ناگاه از آن چیزی مثل ابر متولد شود و از تولد آن جلالت تعجب است و می نماید و هم در حال ابط
 گردد هر آنستایی که فایده باشد بر آفرینش موضع در عالم است و در حقیقت خفایت ناخوشی نام آن هست و در آن خفا که وجود
 در آنست که حق تعالی از علویات آسمان و ارضیات کو و در من جهت اظهار قدرت باینکه احوال است و در آن خفا که
 در آنست که از بعضی آن بر بوزد و بفری که در آن چیزی صورت می است و بار بوزد که آنرا بیان آنکه آسمان را جبرائیل از آن
 که در آنست که چون در آنست که فایده که در همه جهت تعجب است و در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که
 در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که

آن تا بغایت و عظمت آن جمیع با وجود آن عظمت و بزرگی و بهر آن چگونه می شود قائم گشته **کحان السماء**
بغير عکس و فناء و این را در حرکت است و در حرکت و دور شدن روزی او با آنکه می ستونست و محرز که ظاهری ندارد
میچرخد طامس نمی شود و در ضمن تمثیل یا همان اظهار قدرتی دیگر می کند یعنی به بینند که آسمانی یک در تدویر آن صح کس شبیه
ندارد و از دلائل تدویر او یک حرکت شبانه روزی است و بر یک سطح غیر از دایره هیچ شکل دیگر را حرکت بر یک وجه نتواند
چگونه مرفوع گردانیدن و بر وجه افزین که با وجود تدویر سطح می یابد و سطح آن تا غایت است که اگر فرض کند که سالها
مدید بر پشت آن است و مانند قطعا هیچ نشیب و فرازی مشاهده نینماید بل احساس نتوان کرد و فایده درین تمثیل آنست که
مردم را معلوم شود که چون واقعا هست بر آنکه آسمانی بدن عظیمی را مرفوع گرداند و بغایت تاحلی باشد که از غایت
کامیابان در نظر نیاید و بواسطه دوری اصل منرا جزو کمیت او چشم مشاهده نمی افرد چنانچه در قرص آفتاب و سیلاب جوهر
بقریب متلاصق و شصت بار چندان است از غایت دوری زیادت از قرصی نان در نظر نیاید و با این برای دیگر
قائم گرداند و با وجود تدویر سطح نماید بروجهی یک انقائت بزرگ صدمه نر از میدان هموار بر پشت آن تصور توان کرد و اگر
فرض کند که یکسال بر لفظ اسب دو اتد هیچ شبیه فرازی در آن محسوس و مرتبه نباشد بلکه اگر مد سال او هزار سال بر پشت آن
اسد و اینک تصور کند ثقیب فرازی در آن فهم نتوان کرد هر آینه قادر باشد بر آنکه در پشت کوشکا بلند و سر مرفوعه
مانند و امثال آن چیزها از قدرت او عجب ندانند و آنچه از سفلیات کوهها و زمین را بمثال آورده جهت آنست که چون
و لا آسمان را و بر امثال آورده و در امثال آن قدرت خویش باز نموده و آسمان از مردم بعالم سابقه مرجع تمام تر دارد تصور
دند و سطح آن بعضی مردم را مشکل نماید چرا که زمین و کوه تا مل کنند و به بندند که زمین با وجود آنکه بخندن هر درجه از آسمان
اول که کوچکترین آسمان است کوچک تر است چگونه سطح می یابد و مع هذا در تدویر آن نصب قطع کوهها و غور و یخدار چشمه خلی
طامس نمی شود بل آن فراز و نشیب عظیمی زمین هیچ وزنی و وجهی ندارد بطریق او یا که تصور کند که اگر بر آسمان سالها اسب
دوانند احساس تدویر نتوان کرد و چون قادر باشد بر افزین آسمانی بدن عظیمی و آن بلزای هر آینه قادر باشد بر افزین
کوشکا بلند در پشت و بدن دلائل و بر همین که کفیم بعد از اشات بهشت و دروغ معلوم میگردند که مع الاکلام مقرر
باشد و در تدویر آن هیچ شکی و شبهتی نه و پوشیده نماید که سبب تدویر زمین حرکات افلاک است همچو که در علوم هیات و طبع
مبهن و روش گشته و هیچ کس بر آن اعتراض نیست و آنچه زمین سطح می یابد نه از جهت است که اصلا سطح است بلکه از آنجا
عظمت سطح در نظر آید و کوهها بدن بلندی و عظیمی که مشاهده می رود با آنکه بر روی زمین تدویر نصب گشته از غایت
زیر قطعا در تدویر آن هیچ نقصان باز دیده نمی تواند کرد چه آن کوهها نسبت ما زمین مانند خره است نسبت بالکوه و ظهور و انقضا
ذات بر کوبه و زنی نیارزد و چون حق تعالی این مثال بر سبیل تعجب بخار می نماید پس تفسیر بروجهی باید کرد که نزد مردم غریب
نمایند و راست باریان و خلاف و نیز ویر نباشد و نفس بدن و چه کردن اول بود از وجهی که در آن تعجب کمتر باشد و هر
مهر از فناء و در صورت حقیقت در روز و در حقیقت از اقصا می کند که مفسرینند که تفسیر بروجهی گزیند که راست
تفسیر تعجب نماید و باید آید و در نظر عو عظیمی که در آن است و در آن باشد و از میان عقاید و ادیان نامتعارف
که حق تعالی بوجهی از حقیقت که در مشاهده خواهد بود که اسرار آن همه بر حقیقت بسیار است و بعضی از آن است و بعضی
منکر از آن خواهد بود که از آن حقیقت که در آن است و بعضی از آن است و بعضی از آن است و بعضی از آن است

۵
۱
۱۵
۲
۳
۲۵

اوشوند و فایده ارات فاروت ان اعرف فحلق الحق لا عرف جاهل کد ذوم حکم من حار بالحقسته فله عشر امثالها من جابر
 بالسبته فلاخری الامسم و یسول فخره سر وقت که انسان ازان اسرار حین فی بالانند جتبت آنت که دانستن آن همه
 خبر محس تواند بود و اور و آنکه داشته باشد معرفت و نور حاصل آید تا جایی رسد که خود را جزا باید و احوال خود معلوم کرد
 من عرف نفسه فقد عرف ربه بروی روشن بود و چون کسی بر بعضی ازان واقف شود بان مرتبه می رسد و او را

بدین تصور باید کرد که مرتبه و کمال خاتم الدین علیه الصلوة و السلام که مکرر دیکر ان بوده و آیت
فَلَا رَافِعَ لَهُ اما تشویر است **لَسْتُ عَلَيْهِمْ مُسَيِّرٌ** در شان او و در جسته و بر تمان آن اسرار و نور

یافته و اول انا ما سلم و عتد فی طریقی حظ او فحاصل شد که مقدار توانا بود و هجدا و یکجا رسیدن باشد و بمناسبت هم اینجا معلوم
 شود که آنکه حکما بر فاضل قاسم تقریر میکنند او هم بخشم سر و هم بخشم بر دیدن و مطالع کرده باشد بر کیفیات و محتایق سفیر
 و قطعی واقف گشته باشد و سرچو چکا بر او و با دله واضحه درست کرده باشد بیش او روشن بوده باشد و این تقریر و

بیان که در باب تدویر آسمان در بین کرده شد جز تهمت مبرهن و حجت و راست است لاشک باید که او علیه الصلوة
 و التسم بران واقف بوده باشد و بوجهی که اقوی و اکمل ان وجه باشد تقریر کرده و تعجایه که اسانرا باشد و آنچه اشارت
 بنود گفته که فائز او بوجهی بفهم مردم رساند که تهمت حق و راست باشد و می باید بقدر استعلام دینی که در نا بواسطه مدلس

او از صلات خجرات یابند و هیچ ازان محنی نماند و انسان مستعدا ازان در وجه عروج کند و معلوم رسد که بالاتر ازان باشد
 و اگر کسی را استعلام سهل و آسان باشد و بدین تقریر و مقدمات نشاید که کسی تصور کند که رسول علیه الصلوة و السلام این
 بر امین واقف نبوده باشد با این تفسیر نه از لغات سیر حقیق ان آیات بلکه بدین دلیل که گفته شد باید که ان تفسیر از جمله لغات

عظیم و شریف باشد و هر کس آسان بدان بر نیاید و چون مدعی ما در آن گفته که زمین کبری است ثبوت رسیدن الکنون
 بنفیر آیه آیات که آن نیست **لَسْتُ عَلَيْهِمْ مُسَيِّرٌ** توی و **وَلَقَدْ فَعَلْنَا لِلَّهِ الْعِزَّةِ**
الْأَبْرَارِ أَنْ لَبَّيْنَا أَيْبَاءَهُمْ نَرْتَدِّقُ أَنْ عَلَيْنَا جِسَابُهُمْ بدان استدلال کرده بودیم مشغول کرده

تا حقیقت چه ان من بوشید مانند که است علم بمسیر اقل باید دانست که ضمیر در علمم را جمع بالکدام قوم بوده است وجه
 طایف نبوده اند که رسول علیه الصلوة و السلام بر ایشان مستوی نبوده و آنچه فرموده که آامن توی و کفر معنی ان جافه باشد چه جوار ال
 حرف استثناء استا کردن صورت استنا مطلق تصور کند عین جان دهنده او بر قومی بعین مستوی بوده باشد و بر کسی که

توی کرده و کافر بوده مستوی نبوده باشد و غرض ان آیتان عین نبوده و می گوئیم که بوجهی که بعضی از تفسیر ان آیه
 اند که این استنا را یا استنا موجب تصور یا اینکه یا استنا منفصل اگر استنا موجب تصور کنیم بقدری سخن خان فند که انما است
 مذکور آامن توی و کفر و الفاظ است علیهم و سباجه برانه کلام افاده و اگر استنا منفصل تصور کنیم آید بر سخن خان

که است علم بمسیر و لکن من توی و کفر فیکر ان الله العذاب الاله این توی بر ایشان مستوی نیست و لکن من توی کند
 زکا در شود حق تعالی او را عذاب کبر فایده و قهر دوم مناسب است و حقیقت نزدیکتی و همه در وجه باید دانست که انان
 که اعراض و توی کرده مانده کدام قوم باشد چه نه سرگر که توی کرده باشد رسول علیه الصلوة و السلام بر او مستوی نباشد می آید که

من توی و کفر معنی سر کس که توی کند و کافر شود رسول علیه الصلوة و السلام بروی مستوی نباشد و حق تعالی او را عذاب کبر فایده
 و این معنی نیز هر اوی آید و اشتباهی روی مینماید و خوا و اشتباه است که ان قوم کدام یک از کافران باشد و خوا

کفار عظیم بسیارند و در باب عقاب و طایفه علی چاره آمانه و جز در حق آن قوم فرموده که فی عذبه الله العذاب الاکبر معلوم
 باید کرد که کلام طایفه اند که تا این جمله گواه اند و عذاب ایشان عذاب اکبر خواهد بود و عذاب اکبر کنی باشد و کجا و بردست که
 در آنجا آن قوم کلام قوم باشند می گویم که آن قوم طایفه باشند که کراهتین طوائف کفار باشند چنانکه باری تعالی
 از آن طایفه اجاب می فرماید که **لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ اَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ وَهُمْ اَوَّلُ**
الَّذِينَ لَا يُشْعِرُونَ بِهَا اولئك كالانعام بكم من ارضت و هم اولئك بر کفر و ضلالت اضرار
 نمایند تا بعد که همین را در کتب قدس و حقیقت هیچ فرقه اندک و بی که از ظاهر انسانیست بیرون باشد بل از غایت ضلالت و
 جهالت باینه ایشان از جنابهای کمتر باشد تا آنکه تصور نمی توان کرد و آنچه عذاب اکبر کلام عذاب باشد می گوئیم که عذاب
 اکبر عدلی باشد که سرکن از آن جنات نیابند و اینرا در بیان بمانند و آنچه آن عذاب کنی باشد و کجا و چگونه و بر جهت کمی گوئیم
 که آن عذاب وقتی باشد که نفرس با حضرت عزت و قدر و دلیل بر آنشکه فرموده که ان الینا ایا بهم ثم ان علینا حسابهم
 و ان یحیی رات و جون یحیی را بود یعنی جان دهان که البته ایشانرا عذاب اکبر فرمائیم و بدینجه که ایشانرا رجوع با حضرت
 ماستح و وقتی کردی که گناه کاران را بعضی بشفاعت بعضی بعفو خویش بخشیم و یا مرزیم ایشانرا عذاب اکبر فرمائیم و روی خلاص
 و جنات نرسند و آنچه بعضی بعد از عقاب و عذاب بسیار از دوزخ خلاص بمانند ایشان آن وقت نیز نیابند و هموار موبد
 و محشر در دوزخ بمانند آنست که فرموده که ان الینا ایا بهم ثم ان علینا حسابهم یعنی حساب ایشان باباست و چنانچه
 ما عقوب و محلات حساب عذاب و عقاب ایشان موبد و محشر خواهد بود و اشق ایشانند و مناسب عذاب اکبر را کبری
 است ایشانست و حال ظوئی که چنانچه فرموده که **وَتَجَنَّبُهَا الْأَشْجَ الْذَّی یَصْلُ النَّارَ الْبَرِّی**
شَرَّ الْأَمْوَاتِ فِهَا وَ لَا یَحْیَ و ان وقت مذکور کردیم معلوم شد که آنان که رسول علیه الصلوة و السلام ایشانرا مستوی
 بوده کلام قوم یوده اند و عذاب اکبر حیت و برجه وجه باشد و حقیقت آنکه امثال الحین کفار باشند که از سخن نبی علیه الصلوة
 و السلام اعراض نمایند و مذکری رسول علیه الصلوة و السلام را ایشان هیچ اثر نکرد و ایشانرا فایده ندهد چه گفته اند محشر را بل که **قَالَ**
لِیَا وَجِدْ لَمْ کَفَرُوا یُودَهُ اند و عظمت مذکری رسول علیه الصلوة و السلام را ایشان اثر کرده و از ضلالت جنات یافته اند و بخانه رسیدن
 گفتند در کمان کشته اند و وعظ ایشان در دیکران مؤثر آمد **اینست آنچه در باب تدویر زمین و تفسیر آیت**
افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت الی آخر البقرة و تفسیر آیت اناعرضا الامانه علی السموات
و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشقن منها و جعلنا الانسان انکسار ظلوما
حجولا در خاطر این ضعیف آمد که ان شا الله پسندید علماء
 راخ اولوا الالباب باشد از ذل علی الضعیف
 و سایر مسلمانان را توفیق سعادت
 احرار علی ذقین فرقت
 کردنا ناذ
 و الیم

تاریخ و جغرافیه و غیره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در جواب سؤالی که عوالی اعظم افضی القضاة و الحکام برهان الملة و الذین داخله کرده هاست کلاما که از ظاهر آیت **قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مَدَادًا** میبود و عسیران و بیان کسبت ایستامی و امتامی بطریق حکما متقدم و مناجرانند اما آنچه از ضعیف لاجرا خط آمده

حسن کویله و لغتین رساله اصعب عماد الله انجالی و جرحهم لایحتمه قضا الله بن ابی الخیرین علی المشته بالرشید الطیب البیاض
حم الله له بالجین که در واسط ماه معان سنه ست و سحایه مولانا اعظم افضی القضاة و الحکام نعمان الزمان بکانه وقتله ابرار
مفتی الفریقین برهان الملة و الذین معروف بقاضی منکره در وقت انجلم بر بلخ قاضی القضاة اردو و بعضی و ملازم
سید و در کاه سلطنت شاه ... شاه اسلام حلال الله ملک است و بانواع معلوم و فنون بقوی آراسته جهت بعضی قضاایا
شرعی که حکم ... نافذ شده نود که در دیوان المظالم بر سلسله این ضعیف حاضر شده و بعد از قطع و فصلان قصد در
محاوالت و مساجت علی فذکر اعجاز و عظم کلام الله که می رفت در حقیقت آیت **قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مَدَادًا**
بجای در میان اند بود تفریر کرد که در حق حوالی حرف بخارا بودم روزی در خدمت امیر و حرم سعید بیکه وزیر مالک ترکستان
و اولی الامر بودم و نیت و نیابت فا آنان اربع جمله در خط داشت معروف و مشهور است و بدین مباحثه
مناسبه مذکور بود از زمان طفولیت با علم اربابانم او در دایره تا از انواع بر و منداشتند و در خدمت و مالک امیر صاحب
شیخ الشیوخ تاج الدین فضل الله از جمله کلام مشایخ و علما آن زمان اند که در این علوم بر آید که جهان مخفی با حقیقت آن
و بعد از این در معنی این آیت **قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مَدَادًا** از بی لایزال بحر و مالات نفاد
مَلَاتُ رَنِي وَلَوْ حَسَابًا مِثْلُ مَدَا تحقیق می فرود و در سیرت بیکه از برد در آیت است و در
البحر قبل ان ینزل کلمات رنی نفاد کلمات سوال کرده که در الما و اولاد خود میسازد و در این مباحثه
نفاد کلمات لایم می آید با مسامحه و بعد از آنست که کلمات الله را از یاد و نیت است در قرآن که از این مباحثه
فما الیننا الیک طرفه. قل ان یومرننا بان نعبده و انما لایعبد الا الله و الله
ناسمک انزل روح عز و شمس است چنان که در حدیث میبود و است که او ایجاب کرده و در آیت است که در حدیث
مذموم و اولی الامر ... در حق اقام و الحکام بن سعید ...

که مانند کلمات الله باید که نفاد نپذیرد و چون عود بیکه همان نکته ایرادی کرد و می گفت حرف فرموده که قبل از شفا کلمات نغی باید
که نفاد نپذیرد و الا این الفاظ عبث بود و نشاید که قرآن عبث باشد بلکه باید که در ضمن این الفاظ معانی و حکمتها بسیار باشد
و عوای نامعظم اقصی القضاة و الحکام برهان الملة و الدین تقریر کرد که قرآن مجید منین با امیر سعید بیکه قرآن باب از هر گونه بحث
نایزد و سوال و جواب کردم و از آن وقت باز مر آن اشکال باقی ماند و چنانکه موجب اطمنان باشد نشن نشن و غیر
این سخن بطریق محاوره در میان آمدن بود مولانا طاعت فضائله با این ضعیف گفت که چون تو بروقت کلمه در باب تفسیر کلام الله
می گوئی و سعی مینمائی تا لطیفه اندیشی از حین ترا بگونه روی نوری این ضعیف با آنکه پیش از آن در تفسیر این آیت فکری نکرده
بود و آن بحث و سوال من نشین فی طایر الجبه بر فور در خاطر آمد بجد وجه تقریر بیان کرد مولانا آنرا پسندیدند داشت و خاطر عرض
انرا قبول کرد بعد از جریان این حال خواستم که آن حرفی را بر جایه ثبت کنم تا نتیجه فکران لغمان و فائده که بنیان تقریر شده بوضوح
مانند و فراموش نکرده و یادگاری باشد اولی — می گویند ایراد سوال مرحوم سعید بیکه در الله وارد و بجای خود است
و تفسیری که او اندیشید مناسب الفاظ کلام الله و بهترین و صحیحی است از تفسیر که مفسر پیش از همه متابعت لفظ کند بعد از آن
در معانی آن فکر چه امکان ندارد که لفظی در قرآن باشد که آنرا بوجه معانی بسیار نباشد مانند آن احتیاج افند که لفظی دیگر
بهوض آن لفظ اختیار نکند بلکه آن لفظ را بخاند معانی باشد که الفاظ و معانی بسیار در حدیثان مندرج بود تا مناسب حکم
این آیت تواند بود که بتفسیر آن مشغولیم چه اگر هر لفظی را الفاظ و معانی بسیار در ضمن نباشد آن همه معانی که در آیات
ان و فائده چگونه متصور کردیم مفسر را نظر بکلی ان الفاظ قرآن برداشتن و بمعانی که او را خوش آید محسب اعتقادی که
بسته باشد و شاید که بخندان باشد مشغول شدن نالایت بود و خصوصاً چون متابعت الفاظ آن کند معنی که صدمه از آن
حقایق معانی قرآن باشد تواند یافت پس چه باین باشد که معانی دیگر که مطابق الفاظ نباشد مشغول کردند و هر کس بخندان
معنی اندیشند و تتبع الفاظ قرآن نکند و استخراج معانی آن نه ان لفظ کند و دعوی او آن باشد که مگر لفظی کمی اندیشند بهتر از آن
الفاظ قرآنیست یا بران کنایاتی و معنی دیگری توان ذکر کردن یا سخن قرآن بمعانی بسیار دلالت نمی کند و محتاج بدانکه ان لفظی دیگر
استنباط کند آن تصور عظیم خطا باشد و چون معنی خیر الکلام با قیوداً «الفاظ قرآن در غایت کمال باشد لا اشکالاً»
و معانی بسیار در ضمن هر لفظی از آن تواند بود و مفسر باید که الفاظ و معانی بسیار که در تفسیر هر لفظی بگوید سه مرتب باشد
بران لفظ آن لفظ همچنان باشد که ساق درخت و الفاظ دیگر که در تفسیر آن در عبارت آند سه مانند شاخ و برگ که از ساق
درخت منشعب گشته بر وجهی که چون نظر کند و قائل بما یصله ساق و مرجع منه از معانی و الفاظ که قرآن باب گفته باشند آن یک
لفظ کلام الله باشد و همچنانکه آن شاخها و برگ در حقیقت اصبت می توان دید و دانستن که مرجع همه باقی ساق است و اصل
نموده بکرها فروع همچنان باید که آن لفظ قرآن است و همه در جمیع الفاظ و معانی باشد که مفسر گویند و الفاظ و معانی
که مفسر گویند و تاویل کنند بمشابهت آن شاخها را و زوایا و مرجع از اصل باشد همانکه مفسر گویند که نشود بشر آوردن
و واضح باشد که مرتب است و استیسان لفظ قرآن هر دو در همه و اولی است که برای خود کرده بود و از اولی دوم
تفسیر برای خود کنند و کمر با سینه ای می بیند لوله کرد که در کتب و سایر مفسر چگونه کسی مانده و تفسیر چگونه کند و اول
خود نکرده باشد علی چنانکه در سوره البکره مفسرین معنی کلمه را در کتب و تفسیر کرده اند و آنچه در کتب که در مجرای
مسجود است از جمله مفسران بوده و با تعالی دنیاوی و می توان مشغول بود و در تفسیر او را در صدد و بنیابت فائده

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

منسوب گشته و در آن مستغرف بود. بر تفسیر فتاویل کلام الله او را قوی نبوده. باشد تا از آن تصریح کند یا نقلی تواند کرد.
مانند آن اندیشه خطا باشد چه مطلقا حق تعالی ما را نبلد آنکس که خواسته حکم **یهدی الله لنوره عزه** باشد
دانش کرامت فرموده. آنکس را که از همه عزت و دولت طافه باشد و در میان خلق بند و عظیم گردانید و نیابت اولوا الامر
بنویسد کرده. و در معنی آنرا که توتی الملک من تشاء آورد. و خلائق درونکاه میکنند و او را بس و در خود قبول کرده. و می بیند
که او نیز همچنان ادعی است که ایشان هم و بزرگی و عظمت او بردار خود خوش کرده. اند و پیش ایشان محقق گشته که سزاوار
آنست و عجب فی جانند و منکران فی توانند. شایع عجب اگر بر همان وجه از صاحب طاعت است که مستحق آن صوبت بود. **عزیز**
دیگر علی بنوار زانی داشته باشد و این عجب نیست بلکه آن عجب تر باشد که کرم و محسن مطلق احسان نکند و از صاحب طاعت
عزیز کرده. راعزت نداد و چنین تواند بود. بلکه در شان ایشان گفته که کلام اللوا یلوک الکلام و نیز گفته اند که اصحاب
الدول ملهون و چون می شاید وی بنیم که کسلی که ایشان مطالعه کتب کرده اند و از استادان چیزی بیاموخته و حق تعالی
ایشان را نورد دانش بخشید سخنان نیکوی گویند وی دانند و تمییز سخن نیک و بد می توانند کردن و از علم عطایه می خوانیم و بجا
سیند که آن علم عطای بی کمال بهترین مخلوقات و مهتر و سرور کائنات محمد مصطفی علیه افضل الصلوات و کمال البیات داده
که اتمی بود. نشاید که هیچ چه کسی اندیشه کند و گویند که شخصی اتمی یا غیره که صاحب منصبی باشد شاید که او را حق تعالی **عزیز**
بخشید باشد چه هر که این گویند و اندیشه کند طبعه در اتمی نبی علیه الصلوة و السلام زده باشد و آموزانده مطلق همه و آنرا
به خطای تعالی است جز و علا و هر کس که اقل بنیاد علی فاذه خطای تعالی علم بنیاد آموزاننده بوده نه غیر آنکه حق تعالی
می فرماید که **الرحمن علم القرآن خلق الانسان و دیگر که و علمناه من لدنا علما**
تضایبی که بنقل تعلق دارد باشد از دیگر آسمان و روایت باید کردن و از کتب مطالعه کردن و در آن خلاصه نتواند
و هر کس که روایتی و نقلی در وضع کند کذاب و کافر باشد و بجز رسول علیه الصلوة و السلام فرموده که من فرس القرآن بیا به فقد کفر
یک وجه این معنی تواند بود و چون آن نقل کتب بسیار هست در حال که خواهند که نقل روایت کنند آن کتب معتبره را
باب نوشته اند بدانند و از لفظ نقل می کنند وی گویند و کم و بیش نشاید گفتن چه نقلی می تواند بود **امس الله**
نخائیق معانی آن تعلق در حکم آیت **یهدی الله لنوره من تشاء** نوعی که حق تعالی بجهت ان بخشید و ایشان را
تعالی و التماسیون فی العلم خوانند و اولوا الالباب از بلدانند و دیگران که حق تعالی آن نور ایشان نداد. اگر از
کتب خوانند و سعی نمایند اگر آن نتوانند کردن و در آن شروع و تصریح نداشتند باشد و حق تعالی می فرماید که **لم**
یجعل الله له نورا فاله من نور **شعر** کس بسته در توبه باز نتواند کرد. و باز بود و از نور
سرسره که از نور توبه خوانند نیلند لذا اوله بانته از کرد و اگر کسی را از آن دو قسم نقلی او فرطه باشد نور علی
تواند بود و مصنف آن معانی است نبی علیه الصلوة و السلام بخریب حق تعالی مناجات کرده و عم زاده خود را عبد الله
عباس که اقلین منتسب کلام الله او بود مدعا مثل که اللهم فقده فی الدن و عطا الذویل و مر عیافت اربکت در
علیه الصلوة و السلام یافت کمان عمر بیدار شد. **شعر** او خوش بود در هر روزی نامه تر و با و منتبری دیگر که
نرمزد بل حوائط بلیم او با حضرت علی با رک که چه عز علی ایات است ان الله استقامت و استقامت می علم
منایتی جز آن باب بنویسد که هم کرمی خود بدان نتواند لب و تواند گفت که عرا ما و اندوس و ما و اوا

وآیات توج اللیل فی النهار و توج النهار فی اللیل و تخرج الحی من المیت و تخرج المیت من الحی و تترق من تشاء بغیر حساب
 و آیت توتی الملک من تشاء و تمنع الملک من تشاء و تعین من تشاء و تذلل من تشاء بیدک الخیر اقل علی کل شیء و قدیر تمامت اشادات
 بذن معینات و هر کس که ازان غافل کردد و بناد آنکه بسع خود مانده جان موهبت و علی حاصل کند ایمان و اعتقاد از
 ذمت نباشد و از حماقت و جهل او تواند بود لاجرم نفسی اقلین و معتبر القوله ترجمه تفسیر ابن عباس رضی الله عنه شد و
 هر کس که در حق او این مواهب جزئی کرامت کشته از جمله امان شد که و تراخوز فی العلم چنان ایشان آمان و امان
 نور حروف و اجتهاد تفاسی ساخته اند و نقل از صحیح روایت کرده و از معانی و حقایق بطون قرآن هر یک از او ایلات
 و لطایف و معانی بقصد استعداد خود جزئی یافته و اضافت کباب خود کرده و تا انقراض عالم این مواهب بمقتضی آیات
 متکون فایض باشد چنانکه کسافی که او خواهد تعالی و تقدس و نشاید که مایشا و یا بر این منقطع کرد چه

نه فیض کستند نه فیاض خلیل مجتهد هموان از حقایق کلام الله لطایف معانی دقیق مفسران مجتهدان استخراج کرده
 اند و خواهند کردن و آورده اند که ابن عباس رضی الله عنه چون این آیت رسیدی که **وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّحْمَنُ**
فِي الْعِلْمِ کفیه انما من الراغبین فی العلم و چون بلن آیت رسیدی که سیقولون ثلثه راجعهم کلهم و یقولون خمسة سلام
 کلهم جمابا لغیب و یقولون سبعة و ثامنهم کلهم قل ربی اعلم بعدتکم ما یعلم الا لقلیل کفیه انما من القلیل و ان معانی شرح
 مدسه از مدتی و مفسری یا موخته بود و بعد ازان چندین مزار مجتهدان که از اسلام بوده و مستند و تفسیر گفته و گویند خاله
 گفتیم هر یک از ایشان لجه نقل بوده از کباب باز نوشته و لجه معانی منعلق طرد از نوری که حق تعالی بدیشان کرامت فرموده و
 لطیفه دون لطیفه دیگر نوشته و اگر قطعا نشایسته که هیچ کس اجتهاد خود در تفسیر جزئی نویسد باینست که تفسیر را یک نسخه
 اولین بشر نبودی و هر کس که جری گفته همان کفیه فیه و حدیث نبوی اند که رسول علیه الصلوة و السلام چون معاذ بن
 بضا یمنی فرستاد او را بنشانند قرب میل ییاده بمشایعه او رفت بعد ازان بلیتاد و حضور جمع از او پرسید که چگونه حکم فرستاد
 کرد او جواب داد بنده موجب قال فان لم تجد قال بکباب الله قال فان لم تجد قال بینه رسول الله قال بینه رسول الله قال فان لم تجد
 قال الجهد برای قال الحمد لله الذي وفق رسولنا رسولنا لما يرضى به الله و رسولنا معنى أنته که ای عباد الله جئنا بحکم کفیه گفتند
 خدا گفت اگر نیایی گفت بمنت رسول خدا گفتا اگر نیایی گفت اجتهاد کنیم برای خود رسول علیه الصلوة و السلام بسندید و
 فرمود که الحمد لله الذي وفق رسولنا رسولنا لما يرضى به الله و رسولنا معنى أنته که بزرگترین امری است که
 تمامت احکام دینی بدان متعلق هر که که کباب خطا و سنت رسول نبایدی شاید که اجتهاد کند برای خود چگونه نشاید که
 با وجود حضور کباب خطا و استیذان حدیث نبوی در معانی فی ضایعات علماء الاصح اولوا الالباب انکتب و تنافس فیها
 مع روایت کنند و بنور هدایتی و اجتهادی که حق تعالی بدیشان توفیق داد و آیات و معانی دقیق از بطون قرآن بفکر استخراج
 کرده ببینند و کسافی که تصور کرده باشد که نشاید که کسی از معانی قرآن غیر از لجه پیش ازین نوشته اند جزئی دانند یا
 بدانکه جز از باب تواندن نوشتن سبب آن باشد که چون خود ندانند تصور دانش از تواندن کردن مانده لجه روزگوارند
 لذا فاب را تصور تواندن و یکسای جزین گفته که **شعر**

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵
۳۰

عجایب که از قرآن بصیبت حریفی که از خورشید جو کردی یا بد چشم نابینا و حقیقت آنکه آن خطاب پیش با کسی تواند بود
 اشارت از حریف و بنا و در معانی قرآن موهبتی نباشد و معنی دیگر غیر از این دیگران گفته باشند دست ندهد متبعان

نفس کند مانند حرارت آفتاب بر ناپیدا آید اما در ایامی آنکه از نور و حقیقت آن چیزی را که کلام نیست و جان کس را
 نیادت هوی و عشق با معانی که دیگر دانا یان گفته باشند نباشد و ایشان افسوس خاطر ستمش و خواندن و بازگشتن سخن دیگر
 که از این معنی جانکه باید قطعاً ندانند قانع باشند چه هر کس که افسرده باشد و در عشق نباشد لاجراک عشق در آن هم نکند
 مانند شهوت که شهوت دیگران فهم نتوانند کردن و آن عشق و هوس بجای نرسد و غری و قوی نداشته باشد چه
 بردسته دیگر باشد و در بسته ذکر شعر عشق که خط و خطا باشد : نفس قلم خیال باشد و از حیوانات که
 چهار پا اند تصور آنکه بدو پای تواند رفتن یا پاری که بر ایشان با و یکتا ایشان بر دیگر بیار تواند کردن نباشد چه
 ضمیر ایشان نکند و بدان راضی که آنچه بر ایشان با کرد می کشد بدستار احسن کی التفات کند : متورسند لکن آنکه شمار
 و آنچه مانند مرغ در هوا برند هم در ضمیر ایشان نیاید و شتر مرغ و طیغانه تصور آن توان کرد که بار بکشد و آنکه بر ذر بود
 بار کشیدن بهانه مرغی آرد و بوقت بریدن بهانه شتری و آن معنی مثل مشهور است شعر

شعر

آفت صحیح نوازه را که پی : گفت من اشترم چگونه برم : گفتا کما شتر بی باکی : گفت غم چگونه بار بر م
 ادی کامل که در علم را رخ باشد و هم مجتهد بگشته هم با علم بکشد و هم خویشتن با بر علم تواند نهادن یعنی علم را عالم تر تواند
 کرد مانند و از خود قواید علم را میندک و آنچه اندیشه کند که اکنون و من بعد از فیض حق با سخنان در علم و مجتهدان و اولو الامر
 نباشد چنانست که تصور کنند که با دشایه را جدا مقرب باشد که ایشان مبارز و باخرا باشد و جمع بدانند که غیر ایشان نشاء
 که هیچ باخرا باشد و بدانند که اگر غیر ایشان باخرا فی باخرا خلا واقع کرد و آن خل نیست اما فایده و قوت لشکر خدا آنکه
 هنر مند و باخرد و لشکر نیادت باشد قوت و مدد لشکر پادشاه و نظام ملک تواند بود و پادشاه خواهد که همه خل و باخرا
 و بی نمایند که باخرا شوند و هنرها بیاموزند و باخرا و شجاع شدن همه کس از حق تعالی باشد بدست کیس بر نیاید که آن
 هنر و خاصیت از کیس دفع و دفع کنند حکم بفعل الله ما یشاء و تخلم ما یرید بهر کس که شجاعت و باخرا خواهد بدهد شایع
 نکند لایق اقبال نامکن بختی سلما الهم ابل که در حوا می کشد شایع که چنان وجه من جلتی می گوید بشعر اندک تا یازد که از دید
 کیار من شایع را شایع در حوا جانک از او شکر آید و او علی و لکن از طریق آن دو سخن فرود آید که باخرا و در نیاید که شرمینا
 بر جان نبرد و شکر که در افلا نیاجوع تمنا خنده در سدا فلوشنا مستعد آید یا بهر که از چیزی کیاید و در نه اندک و فطرت است که
 اگر از جامه های که در دست شتر و لکن لفظه ما هم بر نیاید معنی در همه عهد ها باخرا و شجاع باشد و تا انقراض امر آنرا

و باخرا در مختلف احوال پیدا شوند و نا موجودی بعضی ایشان مجال سخن در همه عملی خصوصاً اجراء امام نشاید که از
 نا سخنان در علم و اولو الامر دنیا خالی باشد و مصدق آن معنی حدیث نبوی علیه افضل الصلوات و ادم الصلوات است که
 این اطراف من اقیه قلبه و ... و چون موجود باشد لکن بهر حال این معنی در علم و اولو الامر
 کلام الله غیر از حد دانسته باشد و گفته معلوم کند و هر کس که منکر آن معنی کرد و رسا از احکام آیت قرآن منکر است
 و این آیت که نومن بعض و نکفر بعض در ایشان وارد باشد و معنی آنکه در متله یا ذک در دنیا جمعیت است
 می کس که گوید که معانی قرآن و تفسیر آن همان قول است که گفته اند و بهر آنجا که با علم از امام الله کرد
 و آیه آن را آورده ایم اما بقدر کلام الله حجت آنکه در فرموده که قل از کتب آینه آید و آید
 انما

اگر نفسی و حقایق معانی قرآن ہمان قدر تصور کنند کہ مفہومان ہشتم گفتہ اند وہج نفسی و حقایق معنی دیگر نامانہ کہ انہوں
کیے کو یہ نقض معانی آیات و بطلان کثرت معانی کلام اللہ کردہ باشد و ان معنی عین خطا و کفر محض تو ہے نابود و ابن عباس
رضی اللہ عنہ می گوید کہ سبب نزول این آیت قل لو کان البحر مالا لآآنت کہ چون ان آیت کہ وما اوتینم من العلم الا قليلا نازل
گشت یہود گفتند کہ ما را علی بسیار دادہ اند و ما را توبیہ دادہ اند و چرا علم بسیار است حق تعالی این آیت قل لو کان البحر
مادا امری کرد اینکہ و درین موضع خواستیم کہ جواب یہود بیان دین بگویم لکن تا سخن مربوط باشد متعاقب ہر ضعیف کہ
مناسب تر باشد خواہیم گفتن حالیا انجا یکا جهت ان اور دیم تا بدانکہ کہ سبب انہا نشہ کنند کہ نفسی و معانی قرآن ہمان
مقدار است کہ بیش انہا گفتہ اند حسب و نشانہ کہ چہ نمان لاسخی و مجتہلی و اولوالالباب باشد یا اللہ نشاید کہ معنی
البحر باشد کہ حق تعالی ان نور ہدایت بند دادہ تا معنی و لطیفہ غیر الخیر بیش انہا گفتہ اند کہ اولوالالباب و اولوال
یہودیان دین معنی مناسب توانا بود و جهت جواب ایشان و یہود حق تعالی این آیت **قل لو کان البحر مالا لآ**
لآنت لآنتی فرستادہ و ہر چند چون این آیت بجواب ایشان آمدہ احتجاج جوئی کہ ما کویم نیست لکن بقوت دین و
عزت دین را صادق و با نالقطرہ بلہ یا افروزہ متعاقب جواب یہود و ہر کس کہ بدان معنی مذکور قابل اند خواہیم گفتن
اما لخبہ گفتیم کہ ان مدعیان مذکور یا ان باشد کہ نقض کلام اللہ کردہ باشد و بیان ان نیز کردہ شدہ یا انکہ اقترا بر کلام اللہ
کردہ باشد و ان جانت کہ ہم ایشان اقترا بہن ہر کہ شرح دادہ شدہ و برایت قل لو کان البحر مالا لآنتی و لو ان ما فی
الارض من شجره اقلام و البحر یاق من بعدہ کردہ باشد و معانی ان منحصر کرد اینان و لخبہ معانی ان ہمان مقدار بود کہ
جنگل کس دانستہ اند و گفته و زیادت انان معنی دیگر ندارد و من بعدہ نشاید کہ دیگری معانی کرید و تفسیر ی کنند کہ چہ ان کتب
باشد و چون چنین اندیشہ اقترا بہن آیات مذکورہ فہادہ باشند و همچنین در آیات ان اللہ یفعل ما یشاء و ان اللہ
یحکم ما یرید توفی الملک من قشار و آیات بسیار کہ چہ ان معانی آمدہ اقترا کردہ باشد و ان آیات حق مقتریان و کسانی کہ
چنین چیزها اندیشہ نماند گشتہ و چون بعضان نظر و اجتہاد و نور و نور فلان کتب تا کل کتب ان معنی ہر چہ ان آیات منہ
جہت کہ دیگری شرح دہدہ و ان آیات اینست کہ و ما کان هذا القرآن ان یفتری من دون اللہ و لکن تصدیق
الذی من ہدیہ و فیصل الکتاب لا یفتری من رب العالمین ام یقولون اقربہ قل فاقرای سورہ من مثلہ و ادعوا من استطعتم
من دون اللہ ان کنتم صادقیں بل کذبوا بما لم یخطوا بہ و لایاتعم تا ویلکن لک لکرب اللذ من قبلہم فانظر کیف کان
عاقبہ الظالمین و منہم من ہون بہ و منہم من لا یؤمن بہ و ربک اعلم بالمغفین و ان کذبوک فقل لای علی و لکم عملکم اتم یوم
ما اعلکم و انما ربکم یعلم ما تعملون و منہم من یتعموا لک افا نتسمع الصم ولو کانوا لا یعقلون و منہم من ینظر الیک کما فانیت
لی علی و لو کانوا لا یصرون لآنت اللہ لا یظلم الناس شئاً و لکن الناس انفسہم یظلمون و آیتی دیگر کہ ہم چہ جواب مقتریان
ماند گشتہ قل ارا یتم ما اتوا اللہ من ذوق فجعلتم منہ حراماً و جلالاً قل اللہ اذن لکم ام علی اللہ یقرن و ان الذین یقرن
این آیات بیانات و لطیف بہوی و دلایل واضحہ نشاید کہ اندیشہ کنند کہ حقایق معانی و تفسیر کلام اللہ ہمانست کہ گفتہ
و انہوں و من بعدہ یاد کہ از فیض الہی تعالی را سخاں در علم و اولوالالباب بادید آیند کہ ان حقایق معانی و تفسیر کلام
حق کوینہ جہت حکم علماء و امیہ کاتبانینہ اسرائیل باینکہ تا انقرض عالم لاینالاسخان در علم و اولوالالباب کہ بانواع تفاسیر
کلام اللہ کوینہ باشد و باد بخوانند و کتب چہ ان باب تصنیف میکنند و معانی و اجلا یفجران بابی افزاید لکن نقل و

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

مان نقل اقلین باشد و هیچ کس بعد از آن خطای نتواند بود و اگر خلاف آن گویند عرض من در قرآن باینه فقد کفر آمده
باشد و همچنین که در مقدمه یاد کرده شد در باب آنکه تفسیر چگونه و فرق میان تفسیر و تالیف و بیان معانی و شرح هر چه باشد و تفسیر
چیزی و غیر حقیقی کدام و آنکه شرایط که بر مفسر واجب باشد چگونه و کدام علیحدت رساله در مجلد افتتاح التفسیر نوشتم
چون از انجام مطالعه کنند شرح معلوم گردد چنانچه بر فور آنچه در احوال مردم عود بیکر و عندا که ممکن است که در علم تفسیر
تصریح داشته باشد و تفسیری که او گفته بصواب تر است از آنچه دیگران کرده اند و الله اعلم و حکم **الکون**
آیدیم با سخن و آغاز کنیم بعون الله و حسن توفیق و العلم عندنا الله در تفسیر آیت و بیان سؤالی که مردم معبود بیک
ایلد کرده و علامت مذکور در آن تردید بودی بوده و آنچه بدان تعلق دارد و چون آیت **و لو ان ما فی الارض**
من شجرة اقلام والحجر ما من سبعة اجرام ففقدت کلمات الله که مردم در آن کتاب
من لیکشته آنچه مستقل است از مفسران و پیشوایان دین و در تفسیر آیت رعایت کنند و آنچه در خاطر این ضعیف اند اینچنان
معانی آن گفته شود و بیشتر مقلدان که در آن بحث ضروری بود مقدم می دارند و مسئله اشیا متناهی و نامتناهی را این بیشتر
بیان میکنند چه مقدمه این بحث است و تعلق نسبت آن بدان آیات است و چون از بحث آن جمله مسایل مشکل است و گفته
ان چنانکه بایز پیش هر کس بوضوح بیوسته بماند که بی کت آیات بینات آن نیز در ضمن آن واضح گردد بدان بدین حال
شرح کرده می گویند و ما توفیقی الا بالله **مُتَدَاهُ اَقْلَامُ** می گویند هر چند شرایط که بر مفسر واجب است که رعایت آن کنند
بسیار است و این ضعیف چنانکه تقریر رفت در آن باب رساله مطول ساخته و در کتاب مفتاح التفسیر مندرج گشته لکن خطایا
لجه آنان شرایط در بحث و اجابت در مقدمه گفتن با فرض و ذائقه بحث معانی آن مضبوط و مفید گردانست که گفته
باید که هر چه نص قرآن یا حدیث نبوی بدان ناطق نباشد نباید بران نهاد و اعتقاد درست و خود نشان از لجه الله غلط
فکفر باشد و مسلمان آن باشد که اعتقاد او درین جز آیات قرآن و احادیث نبوی و معانی که مناسب و مطابق آن باشد
نبود و اگر کسی را بواسطه خیال و فکر خود اندیشه بوده باشد یا نقلی که مناسب نص نباشد و چون با نص رجوع کنند مخالف
نص و احادیث آید قطعاً باینکه قبول نکنند **مُتَدَاهُ اَقْلَامُ** آنکه چون حکمی را حتی آنکه و حکمی دیگر را حتی دیگر حکمی را
یکدیگر نمایند و آن آیات نه از آن آیت باشد که بعضی مردم آنرا بر نسخ حمل کرده اند البته احتیاط باید کرد در تا بعضی
اناسرار و حکمتان بدانند و بحتایق و دقایق آن واقف گردند تا تحقیقت بدانند که آن آیات مخالف هم دیگر نیستند
الا انکه بواسطه قلت مقصود فهم و مخالف مینمایند تا جرتعالی بر کلمات آن اندیشه معانی آن بطریق کثرت مذکور است
و چنان تفسیر آن آیات کرد که میان مردم و آیات و معانی آن موافقت بدعا چه اگر مفسر تفسیر آتی چنان کند که مخالف
تفسیر آتی دیگر باشد آن مخالفست و در فهم او باشد نه در آیات آن که حق تعالی فرماید **و قال ان من لغو اللذین اوتوا**
لوکان خیرا ما سبقونا الیه و اذ لم یستلوا به فسیقواون هذا اول قلم و یجان باشد که بعضی آورده و بعضی نه ان الذین
یکفرون بالله و دسله و یدعون ان ینفروا بین الله و دسله و یقوالون نؤمن ببعض و نکفر ببعض و یمیدون ان خلاقا
بین ذلک سبیلا و لیکرم الکافرون چقا و اعتدنا للکافرن علما بامینا و دسوا علیم الصلوة و التزمی فرماید که در
القرآن تفسیر آیت **و قال ان من لغو اللذین اوتوا لوکان خیرا ما سبقونا الیه و اذ لم یستلوا به فسیقواون** که تفسیر
آیات کلام الله جان کند و چنان طغنه که میان معانی قاضی و شهادت نماید اجتماعت احتیاط باید کرد و خود را نسبت

ص
۵
۱۰
ص
۱۵
۲
ص
۲۵

که نفس و معانی آن چنان کند که الفتحه و اثنا بیع نامزد و اکتیبات باشد که معانی آن مناسب و تقوی میگرداند که خداوند
 چه ترقد تواند بود و اگر آتی باشد که اندان آیات و احکام آن جمیع در کتب است که معانی آن چه ترقد تواند بود هیچ
 و نفوس خاطر خود را اندادند و موجی که نص آن باشد : معطرات دلالت کما نفس باید کرد در هر حرف و صریح غیر
 ابر و عقدهات آنکه چون آیت و لوان ما فی الاض من شجرة اقلام و الیه یؤن من نوحه سبعة بحرف ما نقلت کلمات الله
 و آیت قل لو کان البحر مالا لکن فی لئن البحر قبل ان یفقد کلمات لکن و لکن نامشاهد مدعا که این هر دو آیت در آتی
 احوال مناسب میگردند و جایی دیگر آینی که نظیر آن باشد تا حکم از مشتبه و نه تخریص باشد . تا بنیاد و معانی کلمات
 آن زبان دلالت کند با اینها اند و معنی و صورت ساختن و موجی که بعضی مردم کتب و نظر تصور کرد . و معنی و لفظی که در آن
 نباشد کفتم و آنرا در و تقوی شمرند و این کفر و ضلالت است و جهالت جانکه بعضی مردم جاهل که دعوی تقوی کرده
 اند و ندانسته که طریق تقوی چه باشد تا بخدی رسانند که بوقی که ایتی خوار که نام خردان باشد بنفان گویند و بنادان
 که اگر نام آن نگویند بهش باشد و از آن غافل که از خطای و رسول بر قرآن و دین . مشفق تر نتوان شدن که اگر نشانی
 کفتم خود در آن مسطور نبودی دیگر است که قطعاً تا جهل باشد نشاید الفاظ قرآن امان وجه تفسیر کردن که آن آیت
 و الفاظ جهت معانی فرموده و فحش جدا باشد باید که معانی دیگر خاص داشته باشد و اگر با الفتحه در ضمن آن تصور کند معنی باشد
 لکن لکن حق تعالی آن آیت مطلقاً جهت معانی فرموده باشد بنف وجه تفسیر کردن و کفتم نشاید جهت آنکه معانی کفتم
 باید کردن که حکم اولیاد نداشته باشد یا کسی را که سخن او پیش دیگران مصدق و مقبول نباشد و راست قوی مسور نگشته یا
 جهت تأکید و وعده و وعید و انشاد بسیار فرموده لکن مطلقاً جهت معانی و خصوصاً معانی که نه واقع و راست باشد نفس فرموده
 نشاید که باشد و معلوم و مشاهده و معین که سر با شاه و هر جا که که نفاذ امر او داشته باشد یک کلمه و یک اشارت حکم فرماید و
 افلا و نیز هر کس که مقبول القول و معتد و معتول علیه باشد چون یک کلمه بگوید سخن و شهادت او مقبول کند و از آن فریاد
 نباشد که معانی نماید دیگر آنکه بهترین سخن را که اختیار کرده اند و گفته که خیر الکلام ما قلیدک و لام بالک
 که اخیر خیر الکلام است بجهنم باید که از جمله صفات آن کی قل و عدل باشد لاجرم آیات و الفاظ و حروف مکتوبی فایده و حقیقت
 بر مجرد معانی نتواند بود و بنف بر ایند نفسی آیت قل لو کان البحر مالا و لوان ما فی الاض من شجرة اقلام لاجرم ان بطر
 باله حمل نرود بلکه جان تصور باید کرد که ساری بلک سرفی باک هر حرفی صدمه خندان هزار معانی داشته باشد تا مناسب
 حکم نتواند بود که الفاظ بر آن دلالت میکند نه آنکه تصور کند که معانی است و خود این آیت مذکور جهنم آن منزل کشته تا دفع آن
 تهمت و اندیشه کند که شرح داده شد معانی آن موجی که الفاظ آن دلالت میکند و منزل کشته مفهوم کرد و حکم بر آن کند و
 جماعی که ایشان را حق تعالی اولوا الالباب و الراحون فی العلم گفته مگر از معانی آن بعضی درها شده غیر اسخان و اولوا الالباب
 در آن معانی شروع نفرموده و اسخان در معلوم و اولوا الالباب نیز یکی بعضی از آن هر تواند یافتن نه سه و معانی آن در جایی
 که شرح داده شد معنی است که تفسیر از میسیم که لو کان البحر مالا الفلام که در هر آیه الف و لام و قه یف است و اسخان
 بحر محیط نتواند بود و قیاس آن باشد که بحر محیط هزاران هزار بار خلد آنکه چون وفات باشد و چون بحر محیط بنف است بر آیت
 تا الفاظ حروف کلمات الله بخش کشد هر دو را بقسط و نصیب زیادت از آن چون بخش رسد که اگر ملام شود و بدان
 معانی آن نوبت و فاکر و مدن بر هر کس که سباید آتی با لفظی را از قرآن برساند فحش جمله کردن و او مردان که حروف

ص
 ۵
 ۱۰
 ص
 ص
 ۱۵
 ۲۰
 ص
 ۲۵

از ساله کردل سر استماندش کرد. **تفسیر** در حق تفران اولی که برقران افترا کند ان آیات منزه که باید
 که در مقله نوسنه سده و نه که معر **تفسیر** که معناسلط و نقل متواتر معانی دقیق و مفصیح حکمت باشد و دلایل عقلی
 نود و بیچین ایاتی که در ماقبل و مابعد **تفسیر** که در آن تعلق داشته باشد تفسیر آن جان باید کرد که بدان آیت
 مناسبه تمام داشته باشد و نیز در عقلا معانی آن روشن و واضح گردد **مقدمه دیگر** آنکه معلوم شود که اشیا متناهی و نامتناهی
 کدام و چگونه و بر چه وجه است و یکی که در آن بحکم اقسام و متکلم کرده و گفته اند و لفظ این ضعیف در آن باب نوی نموده
 تقریر میکند و بر عقلا خصوصاً بر مسلمانان و اجبات که حقیقتان بدانند تا اعتقاد ایشان در تکمیل و تردید از پیش خرید
 خصوصاً در تفسیر آن آیت و با حقیقت متناهی و نامتناهی معلوم نگردد بعضی از تفسیر آن بیان که بقرآن مشغولیم نتوان
 گفتن و اگر گویند مناسب نتوانند بود و مفهوم معلوم نگردد و از تردید و حیرت که در آن داشته باشد چیزی مرفوع نگردد
 لاجرم درین موضع ضرورت شد تقریر آن کردن و آنچه این ضعیف در آن باب **خاطری** آید از اصطلاحی و فاعله که خود بی
 کرده و میکان و می گویند که چون تصور کنیم که چیزی را از ازل از مصدری فایض کرد و نقصانی در مصدر آن باشد آنرا نامتناهی
 گوئیم و آن برد و قسم باشد حقیقی و غیر حقیقی **امّا** جمعی آنست که مصدر آن از اول الاقلین و آخر الاخرین باشد که در
 آن اول و آخری نیست و واجب که باشد و یکی باشد چنانکه برهان بدان قائم و هر چند که از شرح و بیان مستغنی است لکن جهت
 تفهیم هر کس من بعد از آن باب شرعی خواهیم گفتن **امّا** غیر حقیقی آنست که حق تعالی جهت آنکه تا مدعی خرد خلق
 نموده باشد که کنت کثرًا مخفیًا فاجبت ان اعرف و نیز اگر مطلقاً از صفت نامتناهی هیچ چیزی را فریاد آن مصدر و
 از فیض افزیش مهمل مانده نشاید که هیچ صفتی از صفات نامتناهی مهمل و عاقل و فیض باشد چه بی نام آید لاجرم
 بموجبی که از دیگر صفات حیثیت و قدرت و علم و ارادت و غیر مخلوقات آفریده و از آن صفات بطریق فیض از ازل فایض است
 از صفت نامتناهی من اشیا آفریده و هر یک از آن آفریدهها نسبت به مصدر خود مانند جوی بچشمه یا قطره یا دلی باشد نسبت
 با جریا و آن نسبت و تشبیه لثالی مبالغه بناید شرح بلکه هنوز تقصیر یاید شمرده اگر آن بتادیر بندگوار و زیاده تصور کند نامتناهی
 در ریایا کلام متصور باشد چنانکه از بعد صفات مادی تعالی فایض نگردد هیچ نعمتی متصور نتواند بود و نیز آنکه قطره یا جریا
 در اسم و هامت و بخت و یا بخت و معنی صفات مشابه نامند **تفسیر** این صفات که حق تعالی از مخلوقات داده و به هر چه
 تصور یاید کردن لاجرم آفرینش که از صفت نامتناهی فایض گشته **تفسیر** در آن داشته باشد مانند آب که از آنک بیرون نیاید جوی
 از آن لم فی کرده و مانند جریا که چون تصور کنند که تا مادام که آن جریا باشد در آن جریا که از آن آفرینند چنانکه نامتناهی
 نتوان کردن که کم شود مانند کوزه و وزن و اندازه و کل که تا مادام که موجود است چنانکه بدان در زمین است و در آن
 کمی در آن نتواند بود لکن این قسم به جهت حکمت است **تفسیر** مآلک الاصحاح الحیا و الیه جود است آنکه در باب اول از
 الاجوال و الامکان و عارض چون آن تصور شود در جلال و کبریا **تفسیر** در آن را جز نامتناهی است و در آن قسم است که در
 و یکی است که در مقله بر آن مکرریم که در آن مکرریم و در آن مکرریم و در آن مکرریم **تفسیر** در آن را جز نامتناهی است و در آن قسم است که در
 باشد اصطلاح هر گونه که باشد شاید که امتناع در اصطلاح است **تفسیر** در آن را جز نامتناهی است و در آن قسم است که در
 اسم در صفت مآلک تعالی است **تفسیر** در آن را جز نامتناهی است و در آن قسم است که در **تفسیر** در آن را جز نامتناهی است و در آن قسم است که در
 لفظاً اما حقه و ملان معطل و مستر کرد این که ماس لفظی آن است نامتناهی فاعله در آن بیان صفت نامتناهی و نامتناهی

کند بلکه چنین می یابند گفتن و حین واقع است و بدن موجب ایق و ایلی به موجب دیگر اسما و صفات چنانکه ذکر رفت خصوصاً کسب
 که این معنی موجود است چه اگر از تمامت یک یا باها یکی و از جریها ما قطع بردانند نقصانی متصور باشد و اگر از جریها
 صزار جریها بر افزونند نقصانی جز از جریها متصور نگردد و مع هذا ان جریها که مصلحت با نیک با ذی که بر وجهه یا رتوز
 ان کتب یا بیشتر باشد نیست کرد با وجود چنین صفتی و شرفی که جریها لذت بخش عجزی او را مبتلا گردانند تا طغ عبودیت
 بجین او واضح و واضح باشد چنانکه صفت حیت و قدرت و علم و ارادت و کم و سخاوت و دیگر اسما و صفات که بیندگان خود
 انسانی داشته و همدان نام و صفات خود مخصوص گردانند آنچه حسی است بیک نیش میرد و آنچه قاریست بر انواع هنر ها چون
 و بایش بریدانی که یک گن باشد چربندند قدرت و باطل کرد و علم او چنان باشد که چون دیواری حایل شود نماند که در
 خانجیت و کیت و ارادت و جزئی که در حال نایل کرد و مع هذا ان صزاران هزار کی اولی حاصل نشود و کم
 و سخاوت و آنکه اگر من قاری باشد سخاوت کردن چنانچه دارد بیک لحظه محبت او را هیچ نماند نادیدگان سخاوت که
 لاجرم این همه جریها و نموداری موصوف اند صفات باری تعالی و عجز ایشان جز از باب بدن موجب که شرح داده شد
 نامه حقیقت نشان و طغ عبودیت باشد و بر همین موجب که تقریر رفت آن صفت نامتایه غیر جسیه که ذکر رفت همین دلیل
 نه اند و واجب آنکه بهمین اسم موسوم باشد چنانچه تعالی همه اسما و صفات بدن و جسمی و عین و مقادیر موده و اگر باطل
 و سعی دیگر گویند این قاعده و اصل خارج از ذی وجه باشد اما اشیا متیایه اشیا مسایه و آن بر دو قسم باشد چنانچه
 و نامحسوس است قسم محسوس و آن بر دو وجه باشد وجه خاص و وجه عام اما وجه محسوس عام و آن است که اکثر اهل عالم
 فنیله و احوال ان توانند کردن که بعضی از ان بانندگمان و بعضی باز نه بسیار بر سبیل تفاوت و اختلاف ضبط و چنانچه
 و سعی ایشان ممکن است که می توانند بود تا هر یک بقدر وسع و استعداد بر سبیل احوال مراتب یکی جز از باب معنی هاند و بر
 آن قاری توانند شد و شرح جز از ممکن نمی داند اما وجه محسوس خاص و آن است که کسی که جز از داخل توانند بود اما اهل
 علم را که آنرا متنوع ضبط توانند کرد و آن با اهل علم تعلق داشته باشد مانند علم حساب که بدان قواعد و آلات که بدان علم
 تعلق دارند و عدد و مقدار آن فضا یا محسوس بدان قیاس حس توان کرد و سایر جزها را در تحت حساب اند و حس کرد که
 قطعا دیگران که ان علم نماند از ان عاجز آیند بلکه اگر حس این با ایشان من گویند با و ندانند و فکر نتوانند کردن که بکنه
 جان چنینی توان رسیدن یا مانده از چیزها را که وجهی توان کردن اما قسم نامحسوس و آن بر دو وجه
 باشد استعمالی و غیر استعمالی استعمالی محسوس و آن چنانست که هر چند شعرون و حس کردین و دانستن ان فی نفس الامر
 ممکن باشد لکن حسب قدرت و اقدار شخص گردد با سبب متنوع اولی قدرتی شخصی دون شخصی دیگر ثانیاً
 کم عمری شخص ثالثاً کم علمی شخص این اسباب نسبت با کسی که اولادست نماند و استعداد نداشته باشد نامحسوس توانند
 بودند و اگر که چنان نسبت با کسی که از ان مقصران و نامتعدان مذکور نامحسوس باشد و نسبت با دیگری که از استعداد
 داشته باشد ممکن و چنانست ان قسم نامحسوس استعمالی کتیم غیر استعمالی و ان چیزهای باشد که مطلقاً با طر علم
 و عمر و اجزا که ادعی حسرتوان کرد و هر چند آلات و حساب هندسه و عدد و امور اشیا عظیم محسوس کنند لکن خایه ساد که
 اگر خواستد آلات و عیاضه و آلات عدد و غیره نیز از ان کمال بیلا عجز باشد و بخدا اعلم و خدا اعلم
 آلت و قدرت که در حساب رنکا کما

۵
 ض
 ۱۵
 ص
 ۲۰
 ۲۵
 ص

که عدد دارند و معادلان شمع می توان بود و بعضی از آن تمدن علمن لئن معج عمری معج علی احوال ضبط و حصران ممکن کرد
 لاجرم نامحسوس و نامقدور باشد و هرچند چنین است بخانه گفته شد چون لفظ عدد و مقدار و حکیت بران اطلاق می توان
 کردن و دران به دخل دارند نامتساویه نتواند بود بلکه متساویه باشد چه با وجودان عظمت و بسیاری و نامحسوسهای آن
 جن تصور کنند که یک یک از آن مجموع یا یک قطره با از جریا برگیرند بضرورت بلا تردد بقصافی دران ظاهر کردد و در
 یک و کایتی و تغیر و تبدل و ذوال باشد حکیم آیت کل شیء ما لک الا وجه بران وارد و جانکه در مقدمه در تقسیم آمد و ذکر کرده
 صفات بالی تعالی که نامتساویه جتبعی مطلق است این نقصان و تغیر و تبدل و حصر و عدم معرا و منزه و از وصف مستغنی
 آیت **سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعَزْمِ عَمَّا يَصِفُونَ** اشارت بدین معنی است چه بهر چه صفت
 آن تصور کنند زیادت الان باشد بلکه قطعا تصور درازان محال باشد و بدین تقریر و مقدمات نامتساویه جتبعی صفات
 بالا و را باشد و اورا نیک و بس و ان اقسام متساویه و نامتساویه و محسوس و نامحسوس درین مقدمه جهت آن آوردیم و معانی آن
 روشن کردیم تا بینیم تا فرق میان مفادشان و منتهی و سپری گشتن جمیع مخلوقات عناصر و افلاک و کنیتان و لغوال
 غیر مخلوق مانند قرآن قدیم و صفات باری تعالی و ذات و واجب الوجود تعالی و قدس درین احوال اقسام متساویه و نامتساویه
 و محسوس و نامحسوس هر یک بوجه و متصور باشد آنچه قطعاً باید که بحسب مراتب هر یک از این ابواب تفاوتی باشد و تا آنکه
 اقسام و معانی آن روشن کردد نتوان دانستن که نهاده و انتهای هر یک چگونه ممکن و متصور باشد اکنون شرح اقسام آن
 معانی بخاطر خواننده مضبوط باشد تا برهه شکل نگردد **مقدمه دیگر** «باب آنکه قرآن قدیم است و ثابت
 نی علی الصلوة و التمس نفر متلاذمه که ابی بقلم و مداد صوری نیامد و بر کاغذ ثبت نکند و لا شک جنف در زقیامت باشد و عود
 کل شیء الا وجه جسمه و نلما یا اینها النفس المطمئنة اجمی ایان یک ریاضیه مرضیه فاضلی فی عبادی و لا حظ حین مرزند حکم
 و تفخ فی الصور فصعقوا من فی السموات من فی الارض الا من شاء الله بظهور بیوند قرآن در کلمات قلم و کاغذ و مداد دیگر
 آمد بمقتضی کل شیء یرجع الی اصله و بموجب حدیث نبوی علی الصلوة و السلم بدان ناطق است که بعضی قیامت و صلوات
 یوم النیمة کما طیسر الظیر یا نبله الیه و کرمها با اصل خود رود چه قرآن قدیم است جهت هدایت خلق لحکم آیت **ذَٰلِكَ الَّذِی
 لَا یَبِیْهُ مَلَٰئِکَةُ السَّمٰوٰتِ وَ اٰیةٌ وَّعٰیةٌ لِّلْمُؤْمِنِیْنَ** «فرش آشف و بوقی کلمات و زمین و آسمان حکم آیت یوم نفلو الخ
 کلمی الجبل للکباب تنور بد و آیت اذا السمار انفطرت و اذا کب انثرت و اذا البحار فرغت و اذا القصور بعثرت علمت
 نفس و قلتمت و لخرت بعد انک قرآن قدیم بموجب حدیث نی علی الصلوة و السلم که ذکر رفت بمثل مرغ که با ایشان خود
 رود بالخ خود که از اینجا آمده است و بدین تقدیر و در تمامات قرآن طماننا بهم و بصفت نامتساویه و محسوس باشد اکنون
 چون ان مقدمات که بدین بحث تعلق داشت و واجب که بیشتر ایراد کنیم تا از ان بحث شیء با و نه گفته شد این آیت
 «سوال جواب تفسیر بعضی از این آیت قل لو کان البحر مدادا که محث است و مع کثیر و بموجبی که قاعده معهود ماست شیء الخ
 بعضی کتب تفسیر که متداول است آمده مانند اباب و کتاف و مدبب الکتب و مجمع البیان و غیره بقایق این آیت از ان بحر
 سفر حاضر بود بر سبیل انتخاب القاط کرده نقل کنیم و بعد از ان در بعضی از ضعیف لا روله خود و شرح نامتساویه و بالذات
 آیت **لَجْنَةٍ** که کتب مذکور در باب تفسیر این آیت و تفسیر ما قبل و ما بعد آن و در آن اطلاق نامتساویه آورده اند
 و جباست یا قل ان اللغ ناموا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس و کلا المذنبون لیسفلون منها و احرا

و چون حق سبحانه و تعالی آیتها را تقدیم ذکر کفای فرمود یعنی آن حکوه منان فرمود و معنی آنست که بدستی که انگشانی بگویدند خدای تعالی
 و رسول و کتاب و روز قیامت و عمل صالح کردند بود ایشانرا بیشترها فرودس ترک و کانت بلنظما ضابطه بران میگرد که هنوز حق
 تعالی ایشانرا فرید بود و هر چه او بخواهد بود که ایشانرا که عمل صالح کنند ان ثواب باشد و فرودس بزبان یوحی است و در لغات
 عربی آورده اند و ان بتفاوت بعضی گفته اند بستانی باشد که پیش میوه آن انکور باشد و بعضی گفته اند که فرودس بستانی
 است که تمام اصناف و انواع عشرات نباتات و هر چه بدان تمتع و تلذذ یا بند حرام باشد و ان اطیب موضع است در بهشت
 و اوسط بهشت و اعلی و عبال بن الصامت روایت میکند که رسول علیه الصلوة و التسلیم فرمود که لجنه اربعه حجه مابین کل رحمتین
 مابین السماء و الارض القردوس اعلاها حجه منها عرفا الجنة الاربعة فلا سالتموا الله فی حجه من غیر فرودس که فاما الامر
 بالمعروف و الناهی عن المنکر کسوزن لاجل معنی آمده است یکی بمعنی منزل و باین تقدیر خبر کان باشد و دیگر معنی لغزش نازل آوردن بر
 مضاف بر آن معنی کانت لهم ثوابجات الفردوس و ان غیرها نیزه و دیگر جمع نازل و برین تقدیر منصوب باشد بر طالع ابغون عنهل
 یعنی خواهند که از اجناس با جانی دیگر بخورند و ان عبارت از جوار ذی است و گفته اند که مراد آنست که بران صبح من دیده متصور
 نباشد با جهت میلان زیادت زیادت طلب خورند از اجناس که و ان غایت با لغت است در وصف از بهر آنکه آدمی در هر نفسی که
 باشد البته چشم بر غیر زیادت از آن داشته باشد و خواهد که بان رسد جز حال فرودس آنست که قطعاً عیبی نخواهد از آن ماند
 غایت مانی و طاعت آن تواند بود بعد از ان حق سبحانه و تعالی فرمود رسول خویش را که بگویم کفای ترا قولا تعالی قل لو کان
البحر مداً لکلماتی لنفذ البحر قبل ان تنفذ کلماتی و لو جینا مثله
فلدا سخن اسم جنس است و مراد از آن بنام می نویسد و مراد از آنکه باشد زبان بزبان منتقطع کرد ذکرات جمع کلمات است و مراد
 بکلمات اینجا بعضی گفته اند که کلام و حکمت است و بعضی گفته اند که آنقدر فرمود که آفرین یا آفریند بدان دلیل که عیسای رکن خوا
 جانکه می فرماید تعالی و تقدس **و کلمة القاها الی مشرق** و بعضی گفته اند که تمامت تقدیرات حق تعالی و حکمتها و
 عجایب و بعضی گفته اند که مراد از کلمات اینجا وعد است که اهل بهشت را فرموده و می که اهل دوزخ را داده و نسبت اتصال این ایاقبل
 این وجه مناسبت است و مراد از بحر آب است و از کلمات معنی کلمات و ان قرآنت و سایر کتب سماوی و مراد با عیان کلمات است
 چون حکیم حدیث نبوی که جفا القلم با هر کس الی یوم القیمة و معنی است چنانست که قل لو کان البحر بایه مداداً لکلماتی
 کلمات زنی لغزها و البحر قبل ان تنفذ کلماتی و لو جینا مثلاً ما بالبحر مداً لکلماتی و اعواناً و زیاده ملانفذک و این
 عباس رضی الله عنه می گوید که سبب نزول این آیت آنست که چون آن آیت که ما او تیمم من العلم الاقل لان اوله شانه بود گفتند
 که ما را علی بسیار داده اند چه ما را تودیه داده اند و چرا اینجا علوم بسیار است حق تعالی این آیت فرمود تا بد و حسن بصری **رضی الله**
 از اینجا گفت که مراد از کلمات یعنی علم زنی است چرا که در نتواند زیادت و کسب آنرا نتواند بر شمرد و نظیر این آیت آنست که
ولو ان ما فی الارض من شجره اقلام و البحر مداد لکلماتی لنفذت کلمات الله قوله تعالی قل اما انابش مثلکم یوحی لای اما العلم الی و لیلد فن کان یرجو لغار و فی عمل عملا
 صلحا و لایشرک بعباده تبه ایطاً ابن عباس رضی الله عنه می گوید که حق تعالی رسول خویش را تو وضع می فرماید تا با خدا که بر
 مردم تکلیف کند فرمود تا مقرر شود که اوین را می است همچون دیگران الا آنست که او را یوحی مکتوم کرد اندین آنکه جانکه می گوید یوحی
 لای اما العلم الی و ایچد یعنی برابر شامه و فضیلتی نیست الا بدین منبوت و مراد علی نیست الا لبحر حق تعالی مراد از اوخته است فن کار

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

رجا لقائه. برخواستن و معنی آمده است یک امید و یکی خوف اگر بمعنی امید که بر ندی یعنی آنت که هر که ایمانی دارد فلما تو اب هر روز که
 خرد فیعمل عملا صالحا و اگر بمعنی خوف که بر ندی یعنی آنت که هر که می ترسد اندیشه آن غضب و در کار خود فیعمل عملا صالحا
 و لایش که عبادت ربه ایچا یعنی ایسان که در عبادت برورد کار خود یکی دیگر با ملک بایش یا سنگ یا چخت و بعضی گفته اند عبادت
 بر یا ننگد مجاهلی کوینجا رجل لا الیه صلی الله علیه وسلم فقال لانی انصدق واصلی التعم ولا اصنع ذلک الا الله واذکر ذلک منی
 وایچا فیترقی ذلک وایچا فکت رسول الله صلی الله علیه وسلم ولم یقل شیا فی رتسا لایة وآنکه فرمود و لایش عبادت ربه
 ایچا و فرمود که و لایش که به ان بهر آنکه مراد ازان ان علم است که حجت حق تعالی کند و دوست دانند که ایشان را بدان تاثیر
 کند و از نجات که فرمود. آنکه صلوة بدیگری باید داد تا بدو ایشان دهد حجت آنکه مبادا که آن در ایشان او را بشناسد
 و او را تعظیم کند و در وی یا با بد آید و در صحیح مسلم آمده که رسول علیه الصلوة و السلام فرمود است **من عباد الله**
 ایچا فمن عمل عملا شریفا فیدر **تخانا من ربی فیسئلنا** و عبادت بن الصامت و شادان بن اویس گویند که از رسول علیه الصلوة

والتلم شنایم که گفت **من عباد الله یومئذ یسألون بامثالهم** و من صام فتویا بر به فمده شد و در مکه که در آن شب
 و بعد اتصال آیت قل لو کان البحر مداما با قبل آنت که چون ذکر امری منی و وعد و وعید تقدیم جری آن بیان فرمود که صدق
 او نامتایه است و اوقار بر افعال او و امر خود مجتاهل بس بر مکلف و اجابت که امتثال امری کند و از وعید او
 بر میزند و آیت فعم و لاین سالتهم من خلق السموات و الارض لبقولن الله قل الحمد لله بل اکثرهم لا یعلمون الله ما فی
 السموات و الارض ان الله هو الغنی الجید و لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام و البحر یاه من بعد سبعة لمرها فدا کل الله
 ان الله عز و جلیم ما خلقکم و لا یسئلکم الا کنفس و لجله ان الله جمیع بصیر الم تر ان الله یوج اللیل فی النهار و یوج النهار فی اللیل
 و یجر الشمس و القمر کل تجری الی اجل مسمی و ان الله بما تعملون خبیر فذلک بان الله سول الحق و ان ما تدعون من دون الباطل
 و ان الله هو العلی العلی کسب جنه ما قبل ذکر آسمان و زمین رفت تا اکتانرا فرمود که **لله ما فی السموات و ما**

فی الارض ان الله هو الغنی الجید بعد ازان عظمت و قدرت و علم و حکمت و خلق خود بیان فرمود که و لو ان
 ما فی الارض من شجرة اقلام و البحر یاه من بعد سبعة لمرها فدا کل الله در کلام اختصار ای هست معنی ان خانیه
 که لو کان شجرة الارض اقلاما و کان البحر مداما و آیه من بعد سبعة لمرها فدا کل الله در کلام اختصار ای هست معنی ان خانیه
 تکثرت تلك الاقلام و نفلت ما البحر و ما نفلت کلمات الله و تفسیر کلمات الله در سوره الکہف ذکر رفت اولی آنکه عبادت
 بدان از مقدار و رات معلومات حق سبحانه و تعالی کند ازان بهر آنکه چون ان نامتایه باشد کلامی نیز بدان عبادت
 ازان کند هم نامتایه باشد ان الله عز و جلیم بعد ازان تا یک قدرت خود را می و باید که **ما خلقکم و لا یسئلکم**

الا نفس و لحدیقه یعنی ای چشم خلاق افریدن شما و با یکجهن من شما را نیست و اسم او یمن و با یکجهن
 یک نفس یعنی بر من ابتلاء افریدن و عادت آن بعد از فاسد و بکسانست **ما را باطوار افریدن است** و از طور ما چنانکه نطفه و مغز و عده و عطر و لحم چاهو نیاید ساعت بعد از ما ان را کرد اندو
 ترا کنیز از الله جمیع بصیر اینست از آن کتبها سیر الله الیه نظر کرده تا انوار است **ما را باطوار افریدن است**
 در خط طرا **کی گویند** چون تعالی را در کلمات الله و در آن که **ما را باطوار افریدن است** معنی نوشته و از آن **سول**
 بدان باره که بطیر القرآن من المصاحب یوم القیمة **کما تطیر الطیر ما یلدی و لهما من الاله صریح** و در آن **سول**

آن خلائق را تبتیه میکند پس دو آیت که لو کان البحر مدکاً و دیگر آیت که ولو ان ما فی الارض تعریف از کلمات الله میکند عرض
انکه تا بدانند که فرقی فاصله است میان کلمات الله و سان قرآن و از جهت فرموده که کلمات الله و فرموده که قرآن الله
و چنانکه گفته شد بعضی مفسران گفته اند که کلمات جمع کلمه است مراد بکلمات اینجا کلام و حکمت است و بعضی گفته اند که الخ مقدر فرمود
که افرینش کن یا آفریند بدان خلیل که عیسی را علیه السلام خواند چنانکه می فرماید تعالی متقدس **و کلمته الفها**
الی مشتمل و بعضی مفسران گفته اند که کلمات الله تمامت مقدرات حق تعالی و حکمتها و عجایب است و بعضی گفته اند که مراد
از کلمات اینجا وعده است که اهل هشت راداده و پیغمبر که اهل دوزخ را کرده و نسبت اتصال این آیت با قبل آن وجه مناسبت است
الکون بموجبی که تقریر رفت که مفسران گفته اند منزه مناسب است که کلمات اینجا آنکه فرمان حق است پس چنانکه تعالی از
کلمات صوری منزه باشد کلمات معنوی توان نابودن و از جمله مخلوقات باری تعالی یک نوع انسانست که او را صفات خود
مشکل آفریند و از جمله حیوانات و را خلقت کیاست و ناطقیت و حکم شریف آیت و نقل که منابیحی آدم و جعل نام فی البر و البحر
مخصوص و مشرف گردانید و انواع کرامت و لا فرموده و از صفت یزد و فرموده که با وجود ناطقیت و کاتبه و متکلمی فی نفس
الامر و موجود است که اگر سخن بنیان گوید و اگر سخن نکوید از جانی در وجود و بران قادر و از ان اغراض و کمال و راجح
است و هر چند عرف و صورت ظاهری است که کلمه آنرا گویند که بدان تلفظ کنند بعد از زبان آنرا لکن بسیار چیزهایی
که بدان تلفظ نمی کنند با شارتی که بدست یابند کلمات معانی کلی از ان حاصل شود و با دشامان که سایه حق اند و امر کلی بدین
حوالت اگر سخن بنیان گویند و اگر اشارتی کنند و اگر مکتوبی نویسند و اگر بر وانه در منزه را سخن و حکم و فرمان و اشارت باشد
شاید گفتن و همه یک باشد و مفهوم آن یک و هیچ کس اعتراض نمی کند که در عوض این آن و در عوض آن چرا ان لفظ نکتست
لکن تا از ان جمله که ذکر رفت یک قسم از باد شاه صاحب نشود از حوالت بدو از و نقل نتوان کردن و چون از ان معانی چیزی
از باد شاه صاحب شود حکم سخن و فرمان دارد همچون حکم که از باد شاه بلذ شامان و سر فیض و آفرینش و موهبت که صاحب کرد
بهر کلمات توان گفتن ان قاهر چون از جمله آفرینشانی نهایت او یکی کلام و متکلم باشد اگر فرماها او را کلمات گویند
ان توان نابود و چون مفهوم و نتیجه کلمه ظهور چیزی و جهت اظهار چیزی و تمامت موجودات را ظهور از او بجم تمامت موجودات
کلمات او توان نابود و آنچه مفسران گفته اند غیر از ان بقدرات و بدلت تقریر بیان لازم نیست که کلمات بصوت و زبان تصور
کنند چه بخانکه تقریر رفت می بینیم که ان قلد کلمات که بآدمی ننویستنی صوت و لفظ زبان بوجود آید و بسیار را نوشت
که بواسطه قلم و دلد و کاغذ که می نویسند حاصل آید و اگر کسی اشارتی بدست یا چشم بکند غرض و لفظ و کلام از ان حاصل
می آید و بدلت تقریر و مقایسات تمامت موجودات کلمات الله باشد و خصوصاً قرآن قدیم که فرموده که **و لا یطیب**
و لا یابس الا فی کتاب مبین لاجرم تمامت موجودات ان قرآن قدیم باشد و از جهت کلمات الله
فرموده و هر چند تمام موجودات قسمی که در جهت کلمات الله باشد لکن اجمار سنت الهی جانشانست که در زمین و هر کس را
نیادت فاذه و چون ان عنایتی زیادت داشته آنرا بخود مخصوص کرد ایند چنانکه حبیب الله و روح الله و کلام الله و
خلیل الله و صبی الله و جهت شری که حق تعالی لغات بنان داشت فرموده که **هذه ناقة الله** و جمله بموجبی که تقریر
رفت همه موجودات الله باشد و حکم و لایط و لایابس الا فی کتاب مبین مجموع ان در قرآن قدیم و ان عظمتی شریف
و صرح است که کلمات الله فرموده و تمامت موجودات درختان و انسان و از ان خارج نه لاجرم تقریر است و هر کس کلمات الله

ص

۵

۱۰

ص

۱۵

۲۰

ص

۲۵

بالفاظ قرآن قدیم چنانکه حکم آیت بدان منزلت شده و ایقر چنانکه واقع است و حکم بدان موسم مجوز یک تا مثل کشد چون همه میجو
 ما مخرج در وجودمان و کتیم که سه کلمات الله باشند و غیر کلمات الله نشاید که هیچ صحتی بیکها باشد و هر کس تصور کند که
 کلمات یک چیز است خاص نظماً و دیگر مخلوقات نه خاص باشد نظماً بلکه باشد همه از خداست و بارادت و کلام و ذوق
 او فریده شده باجرم سه مرتبه تحت کلمات الله اند و ازین جهت است که او را بهاد میگوید بتوان کردن و هیچ مخلوق دیگر او را
 نتوان شمردن و چنانکه فرموده بدان منتهی نکرده و نفاذ نپذیرد و چون کلمات از محض تصور کنیم که تقریر رفت و چون
 آید ساعت فساعت آن کلمات الله باشند یعنی امر الله و لغز حق و فریش از کلمات و جزویات که بیش ازین تا اکنون بوده
 و از اکنون تا روز قیامت باشند بیش از وصف و عدد باشند چنانکه فرموده که لو کان البحر مدادا الکلمات لری فضل عن جمیع
 المخلوقات بلکه همه موجودات خود کلمات است و انبؤذ چنانکه فرموده که **وَلَا تَطِبُّ وَلَا يَاقِينُ إِلَّا فِي كِتَابٍ**
حُبِّينِ و چون بوجهی که تقریر رفت که تمامت مقدرات موجودات که یک ایان قطرات باران است که اقل فریش عالم
 تا انتها عالم باریک و دیگر مقدرات بران قیاس کرد که تمامت تحت کلمات الله اند چون عقلاً با سرشته آن روند بنا
 که انج حق تعالی می فرماید که اگر دنیا مداد کرد و آنرا بدان ضبط کند مداد دریا بحر و عدلان و فغان کند و حق تعالی خواسته که
 ندگان خود را بدان آیات بیانات این اسرار و احوال نبیه کند و از شد فرماید نامستعدان با سرشته آن روند و ازین
 معانی فهم کنند و بتدبیر تدبیر میکنند و یقین دانند که هر معانی کلام الله که تمامت مقدرات مخلوقات در تحت آن و در حال
 آنست نه بعلم و نه بالوات و نه هیچ مخلوقی احوال آن توان کرد و آن با محصور باشند و از آن قسم نامحصور غیر استعملی که در مقدمه
 گفته شد هم کردند تا مناسب حجم آنچه فرموده که ما نفقت کلمات الله وارد باشد و قطعاً بدان بحمد ان معانی پیری نکرده
 چه کلمات الله چاهای و تمامت مقدرات محوی آنست لاشکاک و ای از محوی العی باشد حکمت باری تعالی از انجا احوال معلی و محلی
 کلمات الله درین دو آیت قل لو کان البحر مدادا الکلمات لری لفتا البحر قبل ان تنزل کلمات ربی و لو جناه مثله ما زاد آیت و لو
 ان ما فی الارض من شجرة اقلام و البحر مداد من بعد سبعة لید ما نفقت کلمات الله منخر کرد اینده و شرحی جدیدی که الفاظ کلام
 بدان مجلیه طالت میگردان فرموده تا را سخنان در علم و اعتقاد اولوا الالباب ازین چقایق و دقائق غافل مانند و ازین اسرار
 کلمات الهی چیزی بر ایشان کشف کرده با ایند تتبع الفاظ معلنی آن کند و بنیاد بران فند نه بر خجالات و اندیشهها
 و تصورات که هر کس بلخود کرده و چون هیچ جای دیگر نظیر آن آتی نیامده که مناقض از احکام تواند درین المحتاج بتأیله
 و ترددی دیگر باشد لاشک بنیاد بران آیت و الفاظ باید فاذن و بوجهی که تقریر رفت و اقسام مراتب نامتایه و نامعجمیست
 بر شمردیم و شرح هر یک داده شد و بین کشت و از جمیع اقسام واجب و ممکن تعالی طریقه چنانکه بوجهی و بوجه تیر از اقسام
 و مراتب خارج میزند اکنون باید دانستن و یقین که چنانکه تا ان احکام آیات مذکور است نفاذ آیات منتهی
 باشند کلمات الله بکتابت بجزها که مداد کرد و اقلام اشجاند مینها که از ان باب فرموده و چون نه عالم غیبی و بجهت آنست
 ان اقسام از کلام قسم و مراتب ان اقسام مذکور بر وجهی تصور باید کرد که علوم کرده از الحمد کلام قسم بدات معنیات
 واجب الوجود که خالق کل شیء است و کلام قسم بران قدیم که غیر مخلوقست و کلام قسم مجموع مخلوقات و مقدرات آن مخلوقات
 تا فرق میان آن مراتب باید آینه فری جان ایشان عظیم طامس و سار و می طمق و انکاد و تفریق است که حق تعالی در
 و محتوای از ان حق تعالی در قرآن محدث اسناد عداد خود فرموده و تواند بود و از اسرار احوال اولوا الالباب که حق تعالی

ویرا ایشان فرموده **تُوتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ** آن اولوالالباب شاید که بعضی از آن حکمت و اسرار بدانند چه بکنند آن جانکه حقیقت آن باشد حکم آیت و ما او یتیم من العلم الاقلد لامح کس نرسد پس عمدا راسخ اولوالالباب واجب باشد چرا که فکر کردن و تتبع الفاظ آیات قرآن کردن چه در تحت هر لفظی از آن هزاران هزار معانی موجود است جهت تعبیر از آن معانی هزاران هزار الفاظ احتیاج تا حلالیا ان اقسام و اجزای که محشانت مبین گردانند و چرا که شک نیست و مقصود عقلی جان باشد و حقیقت آنکه قسم اعلی مرتبه اعلی با باشد بلا تردد و همچنین الاعلی فالاعلی و الاذنی فالاذنی اکنون قسم اعلی از آن است چه چیزی که در حقیقت یاد کرده ایم که ما و راء آن مرتبه نیست صفات ذات و واجب الوجود بالی عزتشان راست و پس جانکه جانکه برهان بران قائم است و از اقسام نامحسوس که آن مراتب عظیم بسیار و نامحسوس قسم نامحسوس که و راء آن هیچ نامحسوس دیگری نتواند بود جانکه اگر از آن چه بگذرد مرتبه نامتساوی حقیقی برسد و اگر از آن چه نماند کردد با مرتبه اعظم مخلوقات آن باشد جان مرتبه نامحسوس که از آن مراتب نامحسوسات مخلوقات اعلی و اعظم باشد معانی قرآن قدیم تعلق داشته باشد چه جانکه کتیم مراتب نامحسوسات عظیم بسیار است جانکه در اجزای بلاد کردد و بدان کلمات که یک مرتبه است از نامحسوسات و صفت دریا همچنین و اگر زیادت از آن گویند هم در تحت نامحسوس باشد و اگر کمتر از آن نیز گویند و تصور کنند که به بلاد و ذخایر نه چیز می نویسند هم از قسم نامحسوسات و قطرات باران یک روز که در یک موضع بارند هم نامحسوس و آنچه در همه و آیات بارند هم نامحسوس و آنچه از ابتداء آفرینش عالم تا انقضاء عالم بارند و بارند هم نامحسوس است و زیادت از آن هر چیزی که تصور کنند که کم و کیف را چرا که در داخل است هم نامحسوس است و هر نامحسوسات را مراتب هم نامحسوس است و نامتساوی حقیقی همچنانکه و لاجب الوجود یکیت آن یکی است و زیادت و کمی بلکه کم و کیف را مطلقا در آن ملاحظه و قسم نامحسوس بوجهی که تقریر رفت مراتب آن نیز هم عظیم بسیار و نامحسوس است و لاشک آنرا دو طرف افراط و تفریط باشد چون انطرف افراط کردد مرتبه دیگری تصور نباشد الا نامتساوی حقیقی که آن صفت ذات بالی نقلی است و چون از طرف تفریط کردد مرتبه مخصوص رسد که آنرا هم کس تصور نتواند کردد الا مخصوص باشد بعلما که آیات هندسه و هیات تصور آن ممکن باشد و در تحت آن ثلثی محسوسات بسیار بسیار جانکه در تقیبات آن در حقیقت یاد کرده شدن اکنون محسوسات که مراتب نامحسوس عظیم بسیار و متساوی است و آراء و طرف افراط و تفریط است مرتبه از آن نامحسوس که اعلی مراتب آنست آن مخصوص است بمعنی قرآن قدیم از مخلوقات و مقدمات هر چه در خصوص و عدان و فائز و بهر چه گفته شد که بدان بشانند و حساب کنند سری کردد و آن سری کردد و مع هذا مرتبه نامتساوی حقیقی که آن بواجب الوجود اعلی و نقلی تعلق دارد و پس رسیدن باشد و بوجهی که تقریر رفت بلحقیقه این است که انولدی در مع گفته است هر کس و هر چیزی که گویند و گفته باشد محال تواند بود بلکه جهت مبالغه گفته باشد و گویند لکن وصف محال قرآنست و آن حقیقت صفت بلخواه قرآن واقع و وارد تواند بود و پس و هیچ جز و هیچ کس نرسد و آن صفتی خاص قرآن قلبی را و ما مسابن شرح بیان کردد شان مناسب مطالب آن است شعری ای کائنات را بوجود تو افتخار ای بیش از آفرینش و کم ز آفرینکار و بدنت فرود مقدمات معلوم میشود که حق تعالی قرآن را نامتساوی حقیقی ننهاد چه اگر نامتساوی حقیقی نبود ای اس شرح و تفصیل لغز مودعه و آنرا بقدر نسبت کردی و گفته قبل از آنکه کلماتی و غرض این آنکه تا فرق نهادند باشد میان آن و صفاتی بار حق تعالی و میان مصلحتات و صفات جانکه در قبل شرح داده شد و آنچه بیشتر گفته شد که نشاید که آیات قرآن و الفاظ

آن را حمل بر مبالغه فیه کنایه تقریر است که در تحت هر لفظی صدها هزاران حکمتی بایان باشد و چنان باید دانست که جرات
 امثله و تشبیهات که حق تعالی فرموده چنان تواند بود تا شرح آن معانی داده باشد و کیفیت آن بر منهای راسته فهم کند و
 حقایق و معانی و اشارات آن واقف گرداند و اگر در ضمن آن اسرار و حکمتها عظیم نبودی همین قائل کفایت بودی که فرموده
 که معانی کلمات حق تعالی هیچ جز نفاذ نیابد و منتهی نگردد و چون از معنی مطلقا نفی فرموده که هیچ جز منتهی نگردد
 الا مقید و معانی فرموده و در آن شکی نیست که چیزی را که معنی مطلقا نفی فرموده باشد از آن معنی مطلقا نفی
 تواند بود و حکمت باری تعالی این دو آیت و شرح آن فرمودن آنست که تا آنچه در ماقبل یاد کرده شد بدانند و بین بدانند که کلام الله
 من جمله بوجهی که حدیث نبوی در آن باب آمده و ذکر کردنت که با مصدر خواهد رفتن بناذلجان بدانند که معانی آن از جمله
 که بواسطه مخلوقات یا مانندی که مخلوقات منتهی گردند و نفاذ بندند الا آنکه بالاتر و محصورتر از جمیع مخلوقات باشد و چنانکه گفته
 شد قطعا نشاید که چنان بدانند که تقریر و شرحی که در آن دو آیت فرموده بطریق مبالغه است که با الواقع جانات و چنانکه
 بعد رفت هر چه اندیشه و تصور کنند که بدان مقیاس در حصر آوردن ممکن بودی چون تفحص کنند بدان مقیاس نیز در حصر نیاید
 آنچه اسم نامشایسته و حقیقی مطلق بر آن نهاده و افرق باشد میان ذات و صفات و صفات معانی بوجهی که در ماقبل شرح
 گفته آمد بیان آن کرد. این و این تقریر و معنی مات قرآن قایلیم باشد و کلمات الله ارادت و فرمان حق تعالی و تمامت مقدر و ارادت
 و مخلوقات کمال جزوی که ساعه بعلم ساعه و قبل الاده و الزمان تاما دام که ارادت و فرمان حق تعالی تصور توان کرد در درج
 قدم و عظمت که بیش از آسمان و زمین و بعد از آسمان و زمین و بهشت و دوزخ ایلام چه ملج و فاض شود به داخل و در
 تحت کلام الله باشد و کلمات الله با مصدر قرآن قایلیم است و آیت **وَلَا تُطِيقُوا إِلَهًا إِلَّا فِي رَبِّنا مُبِين**
 اشاره بدین معنی است و بجز قرآن قایلیم است بجز آنست که تقریر رفت کلمات باری تعالی فی فیض و ارادت و کلمات
 منظور نباشد و بوجهی که تقریر رفت هر چه قلیما و جذا صلا حشر شد کلمات و امر باری تعالی باشد کلمات با مصدر قرآن قایلیم و بجز
 لطیفه در خاطر آمدن بگویم بیش از آنکه یکی بغور معانی و حقایق آن نایسند سوال و اعتراض کلامی گویم چون قایلیم
 قایلیم فرموده و کلمات الله را هم قلم یاد نکرده و گفته شد که معنی کلمات الله قرآنت چه فرق باشد میان قرآن قایلیم و کلمات
 جواب می گویم بوجهی که بعضی منتران یاد کرده اند که کلمات مع کلمات است و کلمات تمامت مقدرات و مخلوقات چنانکه
 قرآن قایلیم آمد در باب علیه السلام که **وَكَلِمَتُهُ الْقَاهَا إِلَى مَرْحَمٍ** و چون اینها را در معنی حق تعالی نفاذ کرد
 در آسمان و زمین و ملکوت ملج و ارادت و فرق باشد میان الج بیش از این ملج و ارادت گفته و آنچه اکنون در آیه
 فایض وارد شود و جمله تمامت مقدرات از مخلوقات و کلمات در علم حق تعالی کاین و مقدر و معنی آنست که در علم حق تعالی
 و بجهت که باشد جانات باری تعالی فی فیض متصور نیست و در جانات تمامت فیضها که فایض از دردی که گفته شد که
 علم باری تعالی و تقدس معنوم و مقدر و کاین بوده و آن جمله تمامت قرآن قایلیم الله الامام انظر ان الله انظر ان الله انظر
 فی فیض متصور کند و فیض حق تعالی را در امر و متصورند و در لاجرم هر نفسی کلمه در باید باشد که در فیض کلمه اظهار جزئی
 و کلمه جمیع ازان باری تعالی و تقدس قایلیم بندد که افریده کلام و متکلم و مبارک و معبود است و درین مقوله کلمات است
 که بیش از این فایض گفته و بعضی لفظه فایض می آید و بعضی لفظه فیض بعد از فیض که در اولی و اولی که در اولی
 الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم به معنی آنست و آنچه کلمات الله را در اتفاقا قایلیم بود و درین صورت از آن بود

قرآن قدیم است و قدیم فرموده از انجمن است امامت مقدرات قلبیا و طبعیا که در علم حق تعالی کان معیوم و معلوم بود و محمول در آن
 موجود و محفوظ و مثبت است و تفسیر آیت و اطباء یا بس اترافه کتاب عین این تقریر و معنی توانا بود و آنچه گفتیم که مصدر کتاب
 قرآنست این جهت گفتیم و از جمله عظمت و صفات قرآن یک آنکه در آیت لَوْ كَانَ الْهُدَىٰ لَكُلًّا و آیت وَلَوْ أَنَّمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ
 أَقْلَامٌ وَرِصْفَاتٍ لَوِجَمُوا لَانَ فَرُودَهُ و این مثال است آن فرموده که برای حال آن عامه واقف اند و در آن شروع دانند و نیز نشان
 مشاهده است و از آن قیاس توانا بود که تا بعضی از عظمت آن معلوم کنند و هر کس که تصور کند که آن صفت معنی بطریق معانی لغت
 از جمله و کتوا به نظری و بی دبیاتی توانا بود بلکه کفر باشد و آن قرآن قدیم را جهت هدایت خلق بوقی خلق فرستاد که غایت
 زمان کمال بود و واجب آنکه بدست خاتم کلمات نوع انسان فرستاد و حکم حدیث نبوی که بعثت الی الامم و الی غیره و الی غیره
 فرستاد تا بحکم **يَا خَلْقُ لَوْ أَنَّ لِلَّهِ أَفْوَجًا** از ابتدا تا اکنون و بعد از آن تا انقراض عالم بیستم
 وجه که مشاهده می رود فوج فوج باین حدیث اینک تا بحکم آیت و ما ارسلناک الا نصح للعالمین آن رحمت شامل همه عالمیان
 بود باشد و شرایع امر و نهی و وعده و وعید که در قرآن است بدان حکم بر همه عالمیان کرده و کلمات الله که فرمان است بر همه
 موجودات بلکه هیچ موجودی بی کلمات الله نتواند بود و لا شک بر همه موجودات حکم و همه موجودات محکوم او توانا بود و لا شک
 چنانکه از محکوم افضل نتواند بود و محیی که با انواع امثله و بر همین واسطه قدرت در آن شکل نماید که معانی کلمات الله بوجهی
 که حق تعالی در آن ورد و آیت فرموده **يَعْرِ وَهَفَّتْ خَطْمُهَا** و شجاعت زمین که اقلام کرد و معانی آن بدان نویسد سپری کرد
 والله اعلم و **مَجْدَلٌ** درین شش جمله گفتیم کفایت کن جهت زیادت توضیح بیان بخیه دیگر کنیم و معانی معنوی که گوئیم
 تا بوجهی و نوعی دیگر روشن تر کردیم همانان اسرار و حکمتها باری تعالی تا با انواع و وجوه بسیار نکویا در خاطر هر کس قرار
 نگیرد و مفهوم هر کس نشود و جدا آنکه بعضی بفهم متعلمان با آسانی رسانند ثواب آن بیشتر توانا بود می گوئیم لجه فرمود
 که ما نفلت کلمات الله درین سخن هم احتمال دارد که هیچ چیز نناد بنیدید و هم لجه ای داد که بخبری زیادت آنک نفاذند
 لکن لجه حرات دیگر می فرمایند که قبل از آن تفاسیر کلمات حق و نیز لجه این همه شرح در همان و آن بقدر انشوب میگرداند و
 حکم نمی فرمایند که هیچ چیز نفاذ بنیدید و معانی و معانی و معانی تا آنجا که یاد کرده شد همان معانی توانا بود که شرح دادیم لکن مثلا
 در آن باب بگویم و آن چنانست که اگر شیعی عاقل و کامل باشد و خواص که علم و کمال او را شرح دهیم اگر گوئیم که در تفسیر هر
 نباشد که در علم و کمال برابر او باشد و ممکن تقریر ممکن که در بغل او برابر او باشد و ممکن که لغت نباشد چرا نم نیاید که جهت
 آنکه در تفسیر گفت و بخواهد تا تعرض نسایند در بغل او البته باشد و آن معنی معتدل بود و قضیه توانا بود و اگر تعرض
 بغل او ساینده باشد یا ممکن که در ملک دیگر ساینده باشد یا ممکن که در ملک دیگر باشد و بخانه که گفتیم
 احتمال آن سز دارد که نباشد لکن سخن موجز مختصر همینان توانا بود که جنم باشد و کلام الله جنم باشد لجه اگر نظیر او در
 عالم نبودی خود همین قدر کفایت بودی که کتب در عالم هیچ کس نباشد که در علم و کمال برابر فلانست چه حاجت که این
 گویند و لا شک که مردی بزرگ کامل و دانا در آنند ان قضایا سخن گویند سر که بشنود حکم کند که قدا حکمی و ستری از آن
 و اگر عامی و جاهل گویند بران بنیادی ننهد و گویند بختی که مکرری گویند یا هزار نفسی میکند و از انجمن است که یک لفظ
 سخن علما و حکما بزرگ که آسان بفهم هر کس بی ساد شجاعتی را می کند تا نتیجه بداند و بقاعد اصول بازا و زند و اگر
 مان رود که آن سخن از سخن بسیار لغوی گویند یا هزار نفسی و مکررات میکند آن مرد و معنی عیب و نقصان است و کلام را

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

تعالی ازان معانی منزه است و بچنانکه در حق خاتم النبیین فرمود که خاتم است و اجزای مرتبه او علیه الصلوة والسلام آیات قاطع فرمود
که **مَا كَانَ مُحَمَّدٌ ابًا اِلٰهٍ غَرِيبًا وَ لٰمًا وَّلٰیٰنَ سُوۡرَةُ اَللّٰهِ وَ خَاتَمُ النَّبِیِّیۡنَ** انبوی

اگر کلام الله مطلقا از قسم نامستایب چنانچه بودی حکم قاطع فرمودی بجز کتیم که جعل معاینه کلام خطای بر مجتهد مبالغه و تکلیف
نشانید کردن و اما کلام البیِّن تعالی جران در آیت مذکور از صفات معانی کلمات الله یاد کرده و مثال ونسبتی که فرموده واقع
است بران موجب که بشرح و بسط یاد کرده شانما فرق بنیاد میان ذات و صفات با الهی تعالی و قرآن قلام و سایر
و مخلوقات اگر قایم علی کوی که جراحی آیات اشارت بحر کرده و در آیت دیگر اشارت بیکس و غیران هفت بحر دیگر
و در آیت اول کما قلام کرده و در آیت دوم ذکر کما قلام کرده چون منتسب با که موجود است ذکر کرد اقسام را نیز جراح هفت خندان

ذکر کرد جایبان بجلو جوی گویم والله اعلم و چه اول انکه در آیت مطلقا فرمود که نفاذ پذیرد لاجرم تا حق را
نیاید چه اگر کسی عالمی را گوید که در شهری نظیر خردن را در بعد از ان کوی که در هفت شهر نظیر ندارد اول از بعضی کمال و اخبار
کرده باشد بعد از ان از بعضی دیگر اخبار کرده و سرد و واقع باشد و بسبب سخن دوم متردد نباید شان که او را از مرتبه که در کتب
ذکر کرده نتواند بود یا ممکن باشد و اجزای او هنوز در خاطر موقوف باشد چه شاید که او را از یادت ان نیز کمال باشد چنانچه

کمال منحصر کرده اند در حدیثی عین الا کف در فلان شهر نظیر ندارد لاجرم تصد کمال او معانی موقوف باشد و در حدیث امکار
که زیادت انان تواند بود همچین هر دو آیت معلوم میشود که بدان بحر کلمات الله نفاذ پذیرد و بچنانکه گفته شد که حق تعالی
خراسه که مثال فرماید تا خلائیق بدان مثال اجزای و عظمت کلام الله بدانند مثال ان حد عناصر را از نموده که آن جروی است
از اجزای بدن انسان و اما از اجزای و تصرف و او را مشاهده و هموار بیحوال ان مشغول و جران مستغرق و بالیه دیگر که ان آلتیز
با نشان مخصوص است و بدان آلتا و لایکه بستبرده و او مسجد و لایکه سلطه کشته و آن علم اسما و کتابت است چنانکه حق تعالی

می فرماید که و علم ادم الاسما کلها ثم عوضهم علی الملائکه فقال انبوی با ساره و اوان کنیم صادقین قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا
انک انت العلیم الخبیم قال یا ادم ابیهر با ساهم فلما ابناهم با ساهم قال الم اقلکم لنی اعلم غیب السموات و الارض و اعلم
ما بینک فن و ما کنتم تکتومون و اذ قلنا للملائکه اسجدوا لادم فسجدوا الا ابلیس لم یسجد و کان من الکافرون حراتیله
سجداتم قلم نیست لکن عینه کما تبعت و کتابت نتواند بود الا بقدر میزان مقدار قلم که عواری آن باشد از بدان و فاکه
لاجرم عینه ان ضمنا جران بوده با غنای عجز طرامی فرماید که اگر بدان معانی قرآن بنویسد کلمات خطای بر لوح کرد و اگر
نه علم کتابت بودی که با غنای عجز طرامی فرمود بچنانکه در آیت مذکور که ان کون کجین نموداری بدین بسیاری و عظیم بشر کردی

علم الاسما و کتابت و انکم لکنیم **وَلَقَدْ کَرَّمْنَا بَنی اٰدَمَ وَ عَلَّمْنٰهُمُ الْاَسْمَآءَ کُلَّهَا** که با انسان که آیت فرموده
حقیقت و شرف آن آیت عینه بهتر معانی بیشتر وجه انرا نشان مطلقا علم است و اما بدانست که مکرر بود این معنی با او
تقرر شایسته کردن یا فهم کردی و چون کسی خوامد که عظمت حق را بداند باید که از ان کلمات خطای بر لوح کرد و اگر
تلدیح نماید تا در خاطر متر نشیند دریا از جوار عنصر کیت و آله از عناصر کون و کون با دید آندوی آید و در

با دید خوامد که آندیش اکثر خلق کمال و غیر کمال روش که مردات و مرآت از آن عظیم بسیار است و چون کسی
کردن که آنرا حصر تواند کردن چه بود فرمود لکن در وجود آید مثال بارانی که در آیه در همه عالم آید انما
متصاعلکه در ساعت بعد ساعد و جمع با شریات و مخلوقات و متغیرات و نشان از ان آیت

۵

۱

۱۵

۲۰

۲

۲۵

آن همه مبدولت و مخلوقات، و با عرض تعالی کفیم که کلمات الله بیسر میگردند از اجزای مقدمات لجه بخاصه تعاقب دارد
موجب مذکور عظیم بسیار و نا محصور توانا بود و انکس از دردیای مباد که بان معانی قرآن نویسد و هنوز بدان وفا کرد تعجب
دارد و از غایت تعجب بهم او نرسد مستعد شمرد و چون جز مقدمات عنصری که بر شمریم نظر کند این از آن عجبتر
ماید و اورا معاینه کرد و منکر نتواند شدن بلکه مقدر کرد که احاطه آن چیزی نتوان نوشتن الا بلیای مباد
چنانکه فرموده و آیت لو کان البحر مالد ابدان منزله کشته و در آن هیچ مبالغه نیست و بعد از آن چون این معانی نفهم فرمود
سبب آنکه تا ظن نبیند که هر متجددات احوال با صریحاً یک جریا بر محیط نسبت کرد متجددات احوال افلاک که سر فلک از یاد
انکه زمین است مفردات و مرکبات آن تصور کند که مگر نیادت از معانی کلمات الله باشد فرمود که من بعد سبب لجه
یعنی بغیر آن لجه که حرایات اول کفیم و آن متجددات و مقدمات آیت دیگر تعاقب دارند بغیر آن هفت بخردیگر را جز از
متجددات و مقدمات هفت طبقه افلاک فاذا تا آن و هم مرتفع شود و هر چند در عاویات نیز امثله مانند لجه تواند
بود که بدان متمسک کنند لکن چنانکه کفیم که مراد می را علم بدان نرسد که آن متمسک یادین را فهم کند و دریا پیش اسان
عظیم بعظمت و محسوس است بوجهی که یاد کرده شان مقدمات و متجددات افلاک را این بدان متمسک و نمودار اشارت
فرمود و لجه بشرایات اولن منزله فرمود جهت آنست که بی آدم را بر احوال عنصریات و قوف نیادتت و بدن او
از آن مرکب و هموار در آن مستغرق و مشاهدت تا اول از معلوم کند و بر اسرار آن واقف گردند و ایشانرا محسوس
کرد که معانی کلمات الله زیادت از تمام مقدمات و مخلوقات عنصریات است و بعد از آن آیت دومین متمسک کرد
تا بدانند که تمام مخلوقات و اوضاع و تاثیرات که پیش از آن بود و اکنون در وجود آمدن و خواهد آمدن تصور حیران
هیچ چیز نتوان کردن و گفتن الا لجه جز از آن احوال زمین و هر فلکی جریای مباد تصور کند که بدان نویسد و مع
تمامت احوال مخلوقات از مفردات و مرکبات و اجزا و اوضاع و تاثیرات هفت همان و زمین سپری کرد و معانی کلمات الله
نیادت از آن باشد تا روشن کرد که معانی کلام الله از جمیع مقدمات مخلوقات کلمات و جزویات نیادتت و با سبب
سه در حکم و فرمان با هر کلمات الله و هر چند این بیت را که وصف الحال معانی قرآن قدام و کلمات الله بود بیشتر از این
نویسد دیگر جهت مثال موجدان نوشته ایم لکن جهت آنکه عظیم خوب و مناسب و مطابق از آن نویسد دیگر اینجا که واضح
آنرا لایق افاد مکرری نویسیم چه در هر جای و جهت هیچ کس هیچ چیز آن معانی وارد و مطابق نیست معانی قرآن
قدیم و کلمات الله شعری کائنات را بوجود تو افتخار است ای پیش زافر نش و کم زافر یز کار
آما الخ اقلام را اجرا آیت اقلین ذکر کرده ببیان چرا قبل یاد کرده شان اکنون ببا لجه حرایات دومین ذکر
اقلام چرا کرده و چون ذکر کرده چرا ماندا آنکه من بعد سبب لجه فرموده اقلام را متجددات ذکر کرده و گفته یقرر
و بیان می باید کردن می گوئیم هر چند موجه که ذکر شد که حرایات اقلین در اقلام نکرد و در ضمن آن مندرج است
لکن چون آن معانی جریا با سببها که با هم مجتمع گردانیده می شود در زمین خواست کلفظ اقلام
فرموده باشد تا بهر دو و مصر و غیر مصری مانده باشد تا روشن تر و واضحتر بود و ذکر قلم که در آن آیت مانده شامل آن
است دیگر باشد و معنی آن برین و این را بر میآورد و چون جهت مثال فرمایند خدا که مثال روشن و واضحتر باشد
مفهوم تر تواند بود اس اقلام نصف جهان فرود دو وجه است که آنکه یک قلم بسیار مباد توان نوشتن دیگر آنکه

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

دیا مانند که موجود است لکن اشجار و سببها و کشت و قلع و غیره همچنانکه سایر مخلوقات و احوال آن تا آنکه باز نیاید
می آید آن بن باز نیاید و احتیاج بدان نداشت که گفت جدا آن گوید چه مایه موجود و روزی در نیابت میگردد اما سبب آنست
اولین کلمات بقی فرماید و مکرر میگردد و در آیت دومین کلمات الله می فرماید آنچه مفسران در آن باب می گویند این ضعیف را در خاطر
آمد در آیت اولین چون خطاب فرمود و گفت قل در جواب آن واجب که مخاطب گوید ربی و چه دیگر آنکه بموجب کلام حق
گفت که در آیت اول که بجز مطلق فرمود و آن اشارت بمقدورات و مخلوقات است و احوال افلاک داخل آن نیست حواله
از آن خود و احوال زمین میگردد و می گوید بقی در آیت دومین که اشارت هم زمین است که فرموده و بالبحرین و هم فضا که
فرموده من بعد سبعة ایضا فتنها بلخود نکرده و کلمات الله گفت تا از زبان همه گفته باشند مناسب آیت **اللَّهُ**
نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ چنان ایتین بسیار که در احوال سموات و ارض گفته و اشارت بمجموع وجهت
می فرماید آنرا این الله نور السموات و الارض فرموده اما بجز نور است که و بالبحرین از یک جهت مقدورات و مخلوقات
و مقدمات و متغیرات اشارت کرده و آنچه فرموده که من بعد سبعة ایضا جهت احوال مخلوقات و اوضاع و تاثیرات صفت
افلاک رعایت فرمود اگر محاض گوید که چون قمر بر فلک او است نزدیکست بمقدار زمین او مرکز در فلک که آن فلک را
تلویحاً خوانند و آن تلویحاً در طبری فلک است پس فلک او که زمین افلاک است و کوچکترین حالات اوضاع و احوال
اضعاف زمین باشد و همچنین فلک او در بطن فلک عطارد و فلک عطارد در بطن فلک نسر و فلک نسر در بطن فلک اقاب
و اقاب قمر با صد و شصت بار چنان زمین است و او مرکز در فلک مقدار او و فلک مقدار او در بطن فلک او و از اینجا قیاس
توان کردن که فلک آفات آنچه چندانکه باشد و طبری فلک مربع پیش از آنست که فلک اقاب و هر چه در دست دیگر باره
بزرگی فلک او را چگونه قیاس توان کردن و مجموع فلک مربع در بطن فلک مشتری و آن مجموع در بطن فلک زحل است و بزرگی
فلک او چگونه تصور توان کردن و چون آن تفاوتها عظیم بسیار است باینست که مثالیست متساوی فرمودی و مثالیست
فلک آن یک در صد فرموده باینست که جهت فلک قمر که بزرگتر از آنست فرمودی همچنین جهت فلک که بزرگتر است هم بدان
نیابت فرمودی جواب آن بر دو وجهی گوئیم یکی اقبان و دیگری حق ایا اقبان و آن است که مثل و مثال از آن نیست
که وجهی مناسب باشد و حق تعالی فرموده که **أَنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا لِمَا بَعْضُهُمْ**
فَأَفْوَاهًا لِمَا بَعْضُهُمْ احوال ایشان را مثال کند اقاب توان گفتن و صور اقا لیم بطبعی که غدا تصور توان کرد
یک شمشیر یک یک دیگر یک یک دیگر آن طبعی که غدا صورت آن تصور توان کرد و طبع آن قشنگ کرد و در آن مثال
بسیار است و وجهی نیز و آن خاسته تا جلد باشد چه باینکه در تامل و نظیر و در آن است که در آن است که در آن است
کن که مناسب و واقع باشد و معلوم و معقول و محتمل و امکان است که بدان وجه تصور توان کرد پس از آنکه در حق
چه معلوم و مناسب است که گوئیم که مثلاً در بعضی است که در احوال و مقدمات و مقدمات است که در بعضی است که در بعضی
استعدا مکان و اوضاع آن متعددی نه و چنان تالیف و تالیف متصورند و هر تعالی در علم حکیم است و در حجت
خود و آنست که احوال مخلوقات و تاثیرات فلک در آن جهت و در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
است که در بعضی است که در بعضی است که در بعضی است که در بعضی است که در بعضی است که در بعضی است که در بعضی است
رو یا در نظر آنکه نماید لکن در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

متفاوت باشند و مانند صحرائی کوچک که در علف بسیار رسته باشند و صحرائی که در اجلان باشند و با بابت چیده در علف را بداند
 هر چند صحرائی بسیار در صحرائی اندک باشند لکن چون موازنه کنند علف هر دو موضع مقابله یکدیگر باشند و مانند اصطلح کوچک که
 که در وایه بسیار متولد شود و اصطلحی که در اجلان باشد و در آن ایام اندک متولد شود و چون مقابله موازنه کنند ایام هر
 دو و اصطلح کوچک و بزرگ متساوی باشند و تفاوت در بزرگی و کوچکی اصطلح باشند نه در وایه و هر چند دلیل از آیت قرآنی
 تواند بود که بدان متمسک کنند چنانکه در زمین و در کشته چنانکه نفهم سر کس نرسد دلیل معتول ایراد می کنیم و آن است که قمر در
 ماه دوری میزند و اذتاب در یک سال و در هر سال پس از آن یک دور کند قمر بیحد و شصت دور کرده باشد
 پس فلک قمر که چه بمقارن کوچک است از فلک اجلا اما در اوضاع و حرکات و غیرات داد و در ایام از آن زیاد است و شاید که
 آن زیادتی اوضاع و غیرات در مساوات بنیادی فلکها و باشد و دیگر احوال که او سبب بزرگی اصطلح باشد از فلک قمر و چون
 موازنه کنند نزدیک باشد که مجموع این مساوی مجموع آن باشد چنانکه حق تعالی بدان واقف است و مقارن موازنه سر یک
 از زمین و آسمان بحری ملایم کرده که بدان بنویسد همچین آسمان قمر با زمین همین نسبت است و هر فلک را از افلاک بزرگتر
 از یک بزرگتر با هم یکی همین نسبت تصور باید کردن چه بدین وجه واقع است و حق تعالی واقف آن اسرار جمیع دیگر اسرار
 است و تمام موجودات در علم قایلیم او معلوم و مقادیر میزان قط و مقابله است قدرت و چنانکه فرموده **و ان من**
شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم و نیز فرموده **و کل شیء عندنا بقدر**
 و نیز فرموده آن الله بکل شیء عليم و نیز فرموده که **قل لاط با کل شیء علما** و ایضا **کل شیء عندنا** و هر چند در قرآن در باب از
 معانی آیات بسیار آمده و همه مصلحت این معانی است لکن هم چون موضع چنان معانی در آیات ماقبل و مابعد این آیات که
 بتفسیر آن مشغولیم معین و روشن بدین اشارت فرموده چنانکه می فرماید **ما ظنکم و لا یعلم الا کفین و اجماع ان الله یسمع**
یا شاکت جمیع مخلوقات است و آنچه مجموع در علم او معلوم و مقادیر مانند یک نفس همه در یک حالت عام معانی بقایلیم تا خیر بود
ما علم او دفعه و ایضا معلوم و مقادیر در سبب در عقبان میفرماید که ان الله یسمع بصیر و بعد از آن حکایت و احوال الفا
سه جهت نوزاد آن می فرماید می فرماید که همه را اجماع میست و می فرماید ان الله با عملون خیران عملون اشارت تمام
جملات و عبارات و احوال است که هر چه از ایشان صادر شود بیشتر در علم او معلوم و او بدان خیر و واقف بود این همه معانی
که بعد از آیت ولوان ما فی الارض و من شیء الا علم می فرماید چنان فرموده تا بدانکه هر چه حق تعالی در آن معانی فرموده نوزاد
سزید و قوی و کزافت بلکه اسرارش و قوت تمام بران است و میزان و مقادیر آن همه در شایستگی قدرت او و چون که
این مقادیر هر یک از اسماها و زمین حواله کرده واقعات و مناسبات و مطابق و موازی از و چون چنان آیات و اعتقاد بدان
در همین عقلی نشاید که هیچ کس منکر آن نشود چنانکه در بیان آن مجموع تشریح دیگر احتیاج نداریم لکن جهت نیافت توضیح و
بمان قلبی ناقص عقلان کمالی چند بگوئیم چه امان بران همانند اما بدانکه کمال آنرا که بر اسرار واقف باشند نبود و این
چنانست که از جمله مخلوقات با الهی تعالی یکی نداشتی سم که شخص است که صد دنیا ندر است می تواند کرد و هیچ
که بعلوم اعتدالی کشت یک لحظه صد هزار دینار حساب میکند و نشان نیافت ترا تا که بعلوم مندرسه و ضرب قیمت اضعاف
ان حساب میکند و از ایشان نیافت ترا تا که بعلوم مندرسه و ضرب قیمت اضعاف ان حساب میکند و آن بجایه سزا که انبار
غله را تا شمرده ضبط کند و بدانند که سنلالت و از ایشان نیافت ترا تا که ساعت ساعت بعلوم مندرسه اما انکه در تمامت عالم

ص
 ۵
 ۱۰
 ۱۵
 ۲۰
 ۲۵

یاد کند و بر سر آن بر قند و شکر موده بلای که مسافت و مقادیر یکی چند است و با مسافت از سی یک تا دیگری چند است
 و این شخص هر صبح متکلم نشسته باشد تا آن که بعد و دوری پیش رفتن از وقت زان مشکلات پیش او حل و علم او بدان محیط
 پیش او مضبوط و معین و مقرر و مصلحت دینار که بر از وی بر کشد بسیار است متصور باشد و این همه معانی که فرمود
 بر همان قطعه محض و از آن غلط متصور نتواند بود و از ایشان زیادت بر انبیا و از ایشان زیادت بر انبیاء علیهم السلام
 خلاف هر آنکه علم ایشان بجای می رسد که از آن نیز هم کس نشان باز نماند تا در کبوتش نیز نتوان شد و به جهت
 یک قسم باشد از آن علوم و از آن زیادت بر سایر بنده خداوند و اهل الصلوات و اهل الحجج که فرموده که...
 لایسغی فیہ ملک مقرب و لایغی مرسک و چون لایسغی بوقت وصول بقیاب قوسین بحضور نبوت و افقت تو...
 و باز نماند و گفت بود نوبت آنکه لاخرت جز مرآت اسباب که مظلوم و عباد او اند و این جمیع باشد و عابد آن بیاد
 می دانند و نشان عیاش است و هر چند جای تجلی است اگر چه بدان مقرر و معتبر و شاهد است که از معانی...
 است از آن بحر علم که شرح دادیم که آثار و اوقات هر علم او دفعه و اجزایه بلای تقالیم و تاخیر وجه و تمثیل دیگر علوم و عقاید دیده
 دیگر جماعه که ایشان در هر زلفی و هر ولایه با نمانت و در باب منسوب باشد و مشهور بذبح جرجله و اهل بخاری و
 می دانند چون اتفاق افتاد که آن هزاران در هزاران و آن با وجود آنکه حقوق است که قطعاً به حقیقت مساجت
 زمین گمانیغ و نه مقادیر و وزن و عداد اتفاقاتی دادند بخدا ایشان دیده و جز کرده اعتماد بر آن کند و سخن ایشان
 بشنوند و شاید که زمین را که مساحت در مدت باشد باضعاف از حرکت که زمین که مساحت آن باضعاف آن باشد و وجه
 و علت آن بسیار ارتفاع آن زمین مخصوص و کم ارتفاع آن زمین دیگر حوالت کند و این مجموع از موسوع در نزد و کرا
 بدو حوالت کند و همچنین آنکه آن که مقوم اجناس باشد قیمت اجناس مختلف کند بعضی که بحکم کوچکی باشد قیمت بسیار
 که بحکم بسیار باشد قیمت اندک و اگر اتفاق افتاد که با دشمنی فریاد تا جان مقوم معتد صادق التواخرین او قیمت گران
 و بعضی بنزد یک خور و وضع و جواس را مقابل هزار خور را بار کرده و جانی افاده نهاد جز کسان بدان واقف نباشند نیز از غرو
 با بیند که اگر خواهی که آنرا بملقهها به بیند و بدانند که چیست و خلاص است و از جریان آن چه خبر است و کلام و ایستادند
 لحوال آن بسیارست تصور توان کرد و یک خور را با ده باینند که مختصری باشد و این اتفاق نباشد و آن مقوم گویند
 قیمت این در مقابل آن است با وجود آنکه پیش ایشان غیب نماید و در آن قطعا واقف نباشند و بر ایشان احوال آن نامشکل
 و در جهان مقوم نیز گمانیست قیمت اجوار اجتمعی از ناماد لکن هر نام مقوم و عقاید است و این واقفان را در آن کلمات
 و قولاً و را بعضی معتدل علیه فند و باوردانند و بدان که کند و آنرا منک این همه علم و مقوم و تمام است و این واقفان
 و تقدیس است و همه فیض است که لافور در میان این و شباهت بسیار غافل با سزاوار است که در این عالم و این حوالت
 زجر با بخیخه نماند در آن معنی باشد و نه بیشتر از اجواء است و اوقات مسی در همان و در آن و در آن و در آن
 از آن هزاران و مقویان از همه معانی است و هر وقت از آن همه معانی است و در آن و در آن و در آن و در آن
 فغان علم سکنه جراحی باینده است و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
 و فاه است و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
 و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

۳۰

وزیادت نقصانی نیست و چون بنیاد وجه تقرر بود و محقق که کل شیء بعد از آیت و صیغی من فی السموات و یوم نطوی السماء کطی
السجل للکباب و یوم تبدل الاض غیر الاض و السموات و یوم الله الولی الطهار خراست حق تعالی و بنیاد مقدورات و آفرینش
او تعالی و نقلش که بران وجه مقادیر بود. باشد و معلوم او کاین وقت معلوم بود. که از ابتداء آفرینش آسمانها و زمین تا انتهای
آن که آنرا روز و عودی فرماید جمیع مقدورات مخلوقات که در آسمان و در زمین واقع شود آن مقادیر باشد که چون احوال آن
بحر می ملد بنویسد و آن بحر تمام و سببی که در وقت نفاذ بود و در موعود آن باشد بحال آیت **یَوْمَ تَبْدُلُ الْأَرْضَ**
غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَوَاتِ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ مقدورات و مخلوقات و مجدداً
و تاثیرات آن در مقادیر و زمان و مصدق آن معنی آنکه موازی هم دیگر مقادیر بود. چنانچه مساوی و مساوی و مساوی بود
که بدان بنویسد احوال فرموده و چون آفرینش مقدورات و مجدداً و تاثیرات آسمان و زمین همه بفرمان حق تعالی است
همه را کلمات الله فرموده و باشد که چون زمین و آسمان را فرموده که متساوی کرد و بیخک اذا السماء انفطرت و اذا الکواکب انثرت
و آیت اذا الشمس کونت و اذا النجوم انکلت ملاد بحر و عناصر و آسمان و زمین همه نفاذ یافته باشد و چون بعد از آن
حق تعالی باقی و دایم است کلمات الله که فرمان اوست باقی باشد و فیض او لا ینزل باقی بوجهی دیگر که در قرآن با انواع اشارت
بدان آمد چنانکه او را باید قل اللهم مالک الملك تویة الملك من تشاء و تنزع الملك من تشاء و تعزین من تشاء و تذلک من تشاء
الخبیر انک علی کل شیء قدير ملک باقی تعالی بسیار است آن آسمان و زمین که ما به بنیم بلکه دیگر بتبدل فرماید و مصدق آن معنی
فرموده که یوم تبدل الاض غیر الاض و السموات و چون متبدل کند بوجهی آفرینش تعالی و تقدیر که بلکه دیگر بهتر و نیکوتر
کند و آفریند و کلمات الله بقرآن نفاذ بنیاد و منشی نشانی حکم آن ملک بقرآن نفاذ تا آنکه ذوالعجل و الکبیرا تفرج باللیل و بالبقا
سُحُورًا تَبَاكِبًا لِعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ
الْعَالَمِينَ و این اشارت که بحر نفاذ کرد و کلمات الله بدان بنویسد بحر نفاذ بنیاد و نفاذ بنیاد و کلمات الله نفاذ
نه بنیاد و زمین و چه است که تقریر رفت و بموجبی که حق تعالی آیات بینات بدان منزل کرد این و از هر لفظی از آن صدهزاران
بجای و حقایق و قایق بوجود آورد، هزاران الفاظ شرح معانی هر لفظی از آن بگویند مطابق و مساوی و موازی تواند بود
و در آن آیات بینات هیچ معنی که مبالغه تعاقب دارد نیست الا به بعضی صدق حکمت و حریت و واقع و وارد و بر همه با انان و
مؤمنان واجب که جهت اصلیت آن بجایه با اتفاق بگوئیم که **صدق الله العظيم و صدق رسوله المکریم و نحن علی ذلك من الشاهد**
و چون علماء را رخ و اولوا الالباب بمعان نظر و اجتهاد خاطر جز آیات ما بعد این آیت و لوان ما فی الاض من شجرة اقلام و البحر
یمن نظر کند و تأمل نماید تا امتان بجایه که آن ضعیف مزاوله لی آخر تقریر کرد. هر جزان موجود یا بند و همچنین آیات ماقبل
آن جزایات ماقبل و مابعد قل لو کان البحر مدائن لبحر مدائن یحیی من یموت و یحیی من یموت و یحیی من یموت و یحیی من یموت
چون سائله انا قل تا آخر گفته تمامه جزان موجود و مدیج و صدهزاران جمله آن بجایه دیگر که آن ضعیف و بسیاران دیگر بکنیم
آن نیز سله جزان مدیج و چون کنیم که تمامت بجایه که ما تقریر کردیم جز آیات ماقبل و مابعد آن موجود و مدیج است و آن همه بتد
مُتَّبِعًا وَصَدَقَ وَشَاهِدًا وَتَفْسِيرًا وَشَأَلًا یکره جندان بجایه نیز دانایان چون جزان نظر کند معلوم کرد که این آیات
ما قبل و مابعد آنجا که نوشتن واجب است تا نفاذ نظر آید و بدان بجایه که ذکر رفت مطلع کردند و در هر آیه از اراخند
ذکره بنویسد و از آن آغا نان انا یاتی که مابعد لوان ما فی الاض من شجرة اقلام و البحر یمن و یحیی من یموت و یحیی من یموت و یحیی من یموت

۵
۳
۱۰
۱۵
۳
۲۰
۲۵

وان ما ندعوه من دونه الماطل وان الله هو اعلى الکبیر حمتا انت که حق تعالی اوست و هر چه ما سوی الله باشد همه باطل بود و مستحق توبه
و عاقوبت و کجاستی خدایا را باشد و پس معانی که این ضعیف در تفسیر و شرح آیات ماقبل یاد کرده تاملت درین آیات مست و حد هزار
حکمان معانی دیگر همیق تر در آن توان بود و مانند این معانی و چنانیق و تطبیق و استخراج آن هر کس نتواند کرد در التماس را رخ
۱۰ لولوا لآباب و حق تعالی همه مومنان و مسلمانان توفیق کرامت کند بجهت وجود و چون از ابعدایت و لوان ما فی الارض
من شجرة اقلام و البحر هیک معلوم شد که بر آیت ماقبل رب و مناسبات و تفسیر و معانی آن بر سبیل الجواز گفته شد انکون از معانی
و تفسیر آیت ماقبل و از تفسیر و معانی آیت ماقبل و مابعد آیت قل لوکان البحر مدادا لاحتباطت به و آنچه مخفی و تفسیر آن مطابق
و مناسب بر آن مرتب یافت بر سبیل الجازی گویند اقلاب آیت ماقبل آیت و لوان ما فی الارض من شجرة اقلام و لئن

سَأَلْتُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لِيَقُولُنَّ اللَّهُ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَمِيدُ

از ایشان میسند که اسم ترا و زمین هر که افریده گویند خلا و چون این قلمدانسته باشد بسیار و شک خدای و لجات است
که ایشان این قدر علم داده باشد که بزبان بگویند لکن اکثر ایشان اکثر احوال آن نمانند و چنان یادداشتن که میسر است
و زمین است از آن خدایست چه توان کرد مطلق و ستوده مطلق اوست و چون گفته که بل اکثر هم لایعلمون شرح آن میدهند که
چنان ایشان نمانند و کلام جنس است که دانستن آن مشکل است آیت و لوان ما فی الارض من شجرة اقلام و البحر هیک می فرماید
تا بدانند که تفصیل لجهت بدانند که چرا اسمان و زمین است جدا چگونه توان بود و دلیل بر آنچه در تفسیر آیت و لوان ما فی الارض
من شجرة اقلام و البحر هیک گفته ایم که من بعد سبعة ایچر آن چهار قلین جهت مقدرات و مخلوقات زمین و آن هفت صدیک
جهت احوال هفت طبقه آسمان میفرماید این آیت ماقبل مطلق از معانی جهت قمر و اسمان و زمین میفرماید که من خلق السموات
والارض والله ما فی السموات والارض لاجرم آیات مابعد بلن مرتب است و لاجمیع و شرح آن میدهند اما آیت
ما قبل قل لوکان البحر مدادا ان اللذامنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جات الفردوس من لآلا الذنوب فیها لایغنون عنها
چون در آیت وعده و وعظت مطلق بعوم ایمان میدهند و تا روز موعود شامل همه باشند و اشکان عموم عظیم
باشند و اعمال صالح که بموجب شریعت قرآن قلیلیم و کلمات باری تعالی واجب میکند و بعد از آن به نتیجه آن خلود در بهشت می فرماید
و لاجمیع عظیم بسیار است هر کس معانی خلود و آنکه چون در اخبار و نده خواهند که از لفظ نقل و تحویل کنند و بدانند و چون
سرشته همه فرمان و کلمات باری تعالی است احوال و صفات کلمات الله در آیت مابعد انکه قل لوکان البحر مدادا است شرح
و هر چند آن جناس رضی الله عنه شان و نزول این آیت می گویند چنانکه درین رساله نوشته ایم لکن هر آیت بلکه هر لفظی از قرآن
جدید هزار فایده دهد و در ضمن آن حکمتها باشد و آن نیز کلامی است مابعد است و لجات آن دارد
و چون در آیت مابعد قل لوکان البحر مدادا تا امل کنند این حسنی که در رفتن از لفظ این معلوم میشود و لجات اجناس دارد که هم آیت
قل لوکان البحر مدادا هم آیت مابعد آن قل انما انا بشر مثکم لکن انا بشارتکم و توضیح آیت ماقبل که یاد کرده شد می فرماید که بعد
و عده و وعظت خطاب میکند که قل انما انا بشر مثکم لکن انا بشارتکم لیس لای اما اللهم انک و لجات من کان رجوا لقاء ربه فلیعمل
علاصالحا و لایشرک بعبادة ربه ایضا می فرماید بوجیه که وعده ظلم که ان اللذامنوا و عملوا الصالحات حان بابیعنا
و اندعت حق ما امید مشویند که با وجود این مرتبه من که بدن عظیم است هم آدمی ام مانند شما و بواسطه استعمال و بیعی پس آید

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

و بین مرتبه خاتمیت رسیدن ام و به استعداده و نخلای تمامه مان خلقی است . کلیت و جزو بیک خدای است و سبب که بشریت
است هم موجود است و شاید که بدان دو واسطه به این کمال باشد شمایر طبع منقطع میکند که چون خدایا و بشریت لایزالند مع
۱۰ انداید تا القاء حق تعالی برینند سر که امیننداره عمل صالح کرد و نخلای رود در حق تعالی که میان این جزو جرات قبل
و عدله هم فرموده که الذین امنوا و دعوا الی الله و رسوله فاولئک هم همزه که و عملوا الصالحات یحیی و یملأ
قلوبهم عملا صالحا لاجرم حکم در آیت کلیت مان هم آیات به هم ترتیب رعای و فیسران مناسبت مطابق و چنانکه مقدمه گفته شد
که ما تفسیر ان آیات بشرح نمی گوئیم از طریق اجماعا مناسبت آن ان آیات که بجهت توضیح جناب گفته شد و همچنین باطلوق
و مجردات و مقولات فیض و اوضاع و تاثیرات افلاک و انکه حق تعالی انرا چه وجه در آیات مقرر فرموده گفته شد که ان
دیگر بان جهت تاکید و توضیح ان جناب که در خطاطی مذکور است که در ان شکلیست که مجردات و مبتدات و متواترات
و اوضاع و تاثیرات و احوال و قضایا که با همان زمین و احوال تعلق دارند سر یک بنهای و مقولاتی معین دون زمان و شایله
دیگری تقدست و سر یک با جلی معین که ان احوال و مقولات ان چیز باشد و بعضی از ان تمامها سر باشد چنانکه سر کس تمامها سر
و اذن توانند بود و بعضی بسبب طول زمان و اسباب خارجی متنوع و خفیت هر کس کند احوال و مقولات ان توانند رسیدن
و اکثر ان احوال توانند کردن لکن فی نفس الامر می مقدار توانند بود و علی احوال مقدار زمان کلمات بیشتر از جزویات ان چیز
بود و عوام الناس را در مقدار زمان جزویات تصرف توانند بود و در کلیات کمتر باشد و خواص ایشان که عدلا و علما و حکما انرا
در بعضی کلیات هر یک با حسب مراتب اعلی فالاعلی و الادنی فالادنی در ان تقادیر زمان کلیات شروع و وقوع باشد مانند اصحاب علی
هیات که بر اوضاع افلاک و تاثیرات ان مقدار سیر هر کوی و طبیعت ان واقف باشد و بوجهی که حق تعالی احوال هر یک مقدار و شوی
و به ان قاطع پیش ایشان روشن و واضح و قطعا در ان تفاوت و زیادت و نقصان متصور نباشد و ما بدان تقادیرات و مقولات
ایشان احوال ان توانند کردن بسیار است لکن آنچه احوال ان توانند کردن اضعاف اضعاف ان باشد بجهت سبب اثرت طهار
و بعضی بسبب اسباب خارجی و مصلحت ان معایه آیت و ما او تیمم من العلم الاقلیلا و حقیقت آنکه بعضی مقدار توانند بود لکن بقادیر
ان بهر چه حق تعالی مقدار فرموده در علم او معلوم و کاین مقدار بود باشد و چون مقادیر بعضی شایله و بعضی نشانند بدان
وقوف داده بسیار است بدان قیاس مقرر معین میگردند مدالت یکبار بلوغ در تمامه چیزها در هر چه در دست و حق تعالی در ان
سر یک لایزال و صحت مقدار معین فرموده باشد و ان مقادیر را حق تعالی دانند و پس و بعضی در ان مقادیر است **وان من**
شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم و گفته فرموده که لکل لیل منسج و انزل من السماء ماء
است و در باب مقدار و اجل رساله علی حد در کتاب مفتاح التفسیر نوشته ایم حقیقت ان انبیا معلوم از ان و بعضی از ان بهر چه در
مقادیر بعضی کلیات کاملان در یافته اند لکن تقادیر ان کون و در ان علم و قدرت ان تقادیر است و انرا که
احوال اسان بلکه ان توانند دیدن و مقدار آن چیزی است که انرا در ان زمان و در ان وقت و در ان مکان و در ان
جائز حالت بکتابت می برد فرموده چنانکه در اقل شری داده اند و انرا که انرا در ان علم و قدرت ان تقادیر است و انرا که
مدت بعد از ان زیادت باشد از هر چه در و اما که مقدار رسد و انرا که انرا در ان علم و قدرت ان تقادیر است و انرا که
صیفتی هر کویست گفته اند
حق منفر و اولی ان عالم ابداء از بنیر آسمانها و زمین و آن و انقیامت و بعضی از ان در ان وقت است

بذل من لکشفه و شرح داده شد که چون هر آسمانی و زمین بمقدار بحر می باشد که مقدار آن محقق است و واضع و تاثیرات بدان
 بنویسد همان مقدار باشد و منعی کرد و اجل از آنها آن که روز قیامت محشر باشد و اگر معاض کوی که این مقدار که تو گفته تمام نفس
 بیت جواب گوئیم که حال ما برهن گشت که همه مخلوقات از کلمات و جریات و اقلاری مقدار باشد و بی مقدار مخلوق و اجالی
 و مانند این آیات بگویم از محاورم و مناسب و بدان وارد است و آنرا نامی که توان گفتن بلکه مطابق قیاس عدل است اگر بطریق
 بحث و دلیل و نقل کیست بطلان توان کرد یا وجهی دیگر بطریق عقل و نقل که بر هر دو مطابق تر از آن باشد توان گفتن که ابطال
 این معنی که متابعت آن کنند و الا برین وجه مقرر توان نمود و متابعت آن باید که در واقع بدان داشتن جمعا و مطابق
 حکم از آیات ینات است که ما قبل تفسیر آن کرده شد و الله الهادی

بیشتر گفته ایم که متعاقب

وَمَا أُوتِیْتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِیْلًا

باید یاز که ایشان بسبب این آیه که **وَمَا أُوتِیْتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِیْلًا** طعن بر قرآن نهد و گفته اند که جرئت
 ما را علم بسیار است بحیثی مستوفی بکنیم اکنون اینجا نگاه آن خشکی کنیم **عَلَّمَ اللَّهُ عِبَادَ الَّذِیْنَ كَفَرُوا كَلِمَاتٍ لَّا یفیدون** که جز آیت و ما
 او تیمم من العلم الاقل لان ان لکست نبود گفت که ما را علم بسیار داده اند چه ما را توریست داده اند و در اینجا علوم بسیار است هر توری
 این آیه که قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لفلنا البحر قلیلا من فضل ربی و لو جفا مثل ما مددا من لک ما یندرج فی
 و الله از اینجا گفت که مراد از کلمات ربی علم ربی است چه آنرا کیست در توان یافتن و کیست آنرا نتواند بشمردن و آنچه کلمات ربی
 بعلم ربی تفسیر و تاویل کرده هم مناسبان تفسیر است که این ضعیف مقرر کرده و معارضان مذکور که برین معنی نیز اعتراض کنند و گویند
 که چون آیه ذکرمانند که **وَمَا یُعَلِّمُکُمْ اللَّهُ وَرِیْضَتُهُ لَیْسَ بِعِزِّی** اگر قرآن این معنی تاویل
 بودی که در آیت قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لفلنا البحر قلیلا من فضل ربی و لو جفا مثل ما مددا من لک ما یندرج فی
 مفسران تفسیر این آیت بدان وجه کرده اند که در آله الله وقف و لجزی داشته تا و الریحون فی العلم ابتدا باشد و ایشان نیز ندانسته باشند
 الهضای و ایشان بدان ایمان آورده و تصدیق کرده اگر ایشان دیگران بطریق معارضه گویند که هر چندین وجه بطریق مقرر کرده
 تفسیر کنند هر دو وجه باشد که لا سخا ان اخلان شعور بوده باشد و الا بر این سخا مقتدا نفرمودی و چون چنین باشد لا سخا ان اخلان
 علم و شعوری بودن باشد اشک مشا که تا باشد و اجرم ایشانرا بدان هم علی و شعوری بوده باشد و شرکه ما داشته باشند و الا بر این
 مخصوص و مقتدا نفرمودی و بلند تقدیر سوال بقرار باشد جواب گوئیم که لازم نباشد که کسی که در علم شریعی باشد تمام آن
 علم واقف گشته باشد چه هر کس علی تمام نداند تا بدان چه رسد که تمامت علوم و غیرها تمام دانند و بدان سبب که فرموده که در اینجا
 در علم تا ویل آن بدانند لازم نیاید که هر را سخن به تاویل معانی آن بدانند و مع هذا توان گفتن که را سخا در علم مثبت آن قلام بخار
 تواند بودن که اشارت بدان کرده که و لو ان ما فی الارض من شجره اقلام و الی هر منوعه سبعة عشر مائت کلمات الله و
 هفت جلدان فرموده و شجر را نفرموده جهت آنکه سال اشجار متعدد و زیادت میگردد و هر بر قلم بچین را سخا و مستعدان
 و اولوا الالباب در هر زمان و هر عهدی و ایامی همواره مادی می آیند و این معنی بدان مناسب است تمام دارد چه نامت بحریک
 قلم نمی توان نوشتن الا با قلام بسیار که در هر سال مادی آید و بچین هر کس تمام علوم نتواند بیاید بلکه هر کس مقدار استعداد
 خود از علم بحری زمان و معتقد است که این معنی است که اعمال و فکر فیسر علاحاق له و گفته اند که شعری
 من است و چون بعضی از آن را سخا و اولوا الالباب در گذشته

وَمَا یُعَلِّمُکُمْ اللَّهُ وَرِیْضَتُهُ لَیْسَ بِعِزِّی

وَمَا یُعَلِّمُکُمْ اللَّهُ وَرِیْضَتُهُ لَیْسَ بِعِزِّی

وَمَا یُعَلِّمُکُمْ اللَّهُ وَرِیْضَتُهُ لَیْسَ بِعِزِّی

کہ کوہ طوفانہ بود کومالہ بہ تیک نہ روہر جہا حق تعالیٰ در قتل مجہ فرمود، کہ **ان الانسان لکفر** خسر
 اسرار بہ و خطا و کنا مخطا نہ بود لکن از اہل ایمان جرح و شہوت انواع کماہان در وجود الیکن اسرار جہا
 شوز آعیار انرا کہ کیر نہ متابعت بت کسد عظیم ناجر نہ بود۔ و با حرت بران جرح محض نہ تواند بود و با وجود ہی و لام جہا
 و حاجی ایشان تا چندی بودہ کہ حق تعالیٰ ایشانرا از غضب حرایات اولیہ بقوم سخت قفا خطاب و لقب فرمودہ و موی علیہ السلام
 سر جمع و فی ایشان راجع نہ بود جہ آیات بسیار در توبیہ بدان ناطق و حق تعالیٰ بسبب عصیت و پیرایہ ایشان بکرا
 حکم با بطلان و ہلاک ایشان بکے فرمودہ و بسبب شفاعت ایشان علیہ السلام عفوی فرمودہ و جہاب حاجی ایشان و ناحس نوذی
 حق تعالیٰ و موی علیہ السلام انشان با انواع آیات بسیار در توبیہ وارد و مثبت است اگر آثار بتفصیل گوئیم بتطویل الجانما نہ بود
 و ذات موی علیہ السلام حق تعالیٰ جہا ایشان بر زبان موی علیہ السلام فرمودہ کہ ایشانرا ثباتی و بیادزی نباشد و طلقا واقع کشتہ
 جہا کہ معاین و مشاہدہ شد و بعد موی علیہ السلام ہر منکلی و عملی جہا و پیرایہ ایشان تا چندی بودہ کہ دیگران بت پرت
 اعانہ دادہ و بعضی از انبیا را کشتہ و ہلاہا مبتلا می ساد و دیگران بت شاعت انبیا کہ جہا عملی بودہ انان جہا در ایستار اعفر
 می فرمودہ و عاقبہ الامر ہم بسبب جہا و عصیان ایشان مصحح کشتہ جہا کہ حق تعالیٰ فرمودہ و موی علیہ السلام بنشان رسانیدہ و با
 جہا و اصرار ایشان انکہ بدان ایشان کہ رعایت نکند بودہ۔ پس جہا بر می کشتہ بت بریتہ قبول کردہ و انکوز کہ ایشان جہا
 عجز و منسوخی اند ترکین باطل یعنی کیر نہ و دن حق قبول ہی کسد و آنجہ حق تعالیٰ جہا حق ایشان خطاب بخت قنایہ فرمودہ ان
 معنی است و بدان جہا ایشان نہر آیت صتم یکم و عمی فہم لایقولون دخل اندکین رد کشتہ عظیم ظاہر کہ انج ایشان خرد را بعلم
 منسوب کردہ عین جہا بودہ و بموجبی کہ تقریر رفت جہا مزاج ایشان عظیم مستول بودہ و تا غایت آن طبیعت جہا ایشان فرکوزند
 انشان مرتفع نمی کردہ حق تعالیٰ با لطف عمیم جہا جہا ایشا ترا و نہ مخطا بق را راہ راست و ایمان کما مت کما ذہمتہ و سعہ بودہ
 اینست **انہر سوال مذکور در تفسیر معانی آیات **قل لو کان البحر مالا و لو ان مافی
 الارض من شجره اقلام**** و آیات با قبل و با بعد ان جہا طر ان ضعیف فضل اللہ بن ابنہ الخیر المہلک
 الملقب بالرشید الطیب اند و از منقول و معقول بقدمم و چرا کہ خود ایراد کردہ و سوال و جوابی کہ در ضمن ان وارد شد جہا باب کل جہا
 لغت در کردہ امید است کہ جن بنظر علمای را سخ و اولوا الالباب رسد اگر سہوی و خطایہ یا بنا بہ کم اصلاح فرماید تا برضا حق
 تعالیٰ مقرون باشند ان شا اللہ تعالیٰ **ولم یکن رب العالمین و الصلوة و التلم علی افضل خلقہ محمد وآلہ صحبہ**
و سلم تسلیمات کثیرا

۵
۱۰
۱۵
۲۰

عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا ممکنان بر خود واجب دانسته که همواره صلوات بر خواتم ایچور و خیات با جود و بر مع
 مطهری و قابل محط آن هالی بل و ظلم انما و دلی فرستد می گویند **اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ** اما بعد
 جنین گویند که ضعیف **فَضَّلَ اللَّهُ مُحَمَّدًا وَآلَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ** احسن الله احواله و رضی آله که جز
 بجان و تعالی سابقه عنایت ازلی سینه مبارک با دشاه اسلام فرزان ده هفت اقلیم آیت حجت الهی خلاصه سر از شا
 مایه عنایت بر دانی مظهر فیض ایمانی جهان داران کسب تر کشور گیر دین پرور افراننده نایت احسان افرورنده
 المومنان واقع قواعد معادلت محمد اورد سلطنت عزیز تاج و تخت شهریار می بین اسرار جهان داری در بار حجت عاقل
 این خود و عاقلیت او چای تو سلطان محمد خدا الله سلطان بر مقتضی آیت **فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ فَمَنْ يَهْدِيَهُ**

صَلَاةُ الْإِسْلَامِ بنویس ایمان منین کردانند و هر جب خطاب هدی الله انون من یتشاء ابواب هدیات بنار
 کتاده داشت اجرم حکم حدیث نبوی **كَلِمَاتُ الْمَلُوكِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهِ** ضمیر پیش محمد اسرار الهی و مصدر فیض انوار انشاء

است بمده توفیق تباری هموار حجت و حقیق معانی شروع میفرمایند و بیو سه تعلیم و تعلیم دقایق حکمت و عرفان و اکتاف
 علم اشغال می نماید و از جمله نکته های لطیف که درین باب تقریر فرموده یکی آنست که در اول نماز واجب شخص و سجایه بقیام کما
 روزی بر لفظ که بارانند که از عقل اش فرقی نباشند و جز تا اقل وقت ایشان شریفتر اند از جمعی که ایشان را عرف علی
 می گویند جهت آنکه بعضی علمای رای نسیم که بعضی علوم بر جا برده اند و جز عقل ندارند مردم عاقل از ایشان بر سر آمده اند و بسند
 افاده شخصی از عقل حاضر بوده و بجواب اشغال نموده گفته است که علمای امتی از عقل باشند جز این باب غشی دراز میکند و در اثنا
 طالبان دولت حاضر شدن حکم بر لیغ نفاذ یافت تا آن وقت بل بند باز رانند دیگر با در شب باه سال مذکور هم در حد و کاد
 در مجلس جامع اردو و معظم همان تحت را عادت فرمود حضور جمهور آیه و نیکان و لقب و عیال اشاعت علیا صلا کشتن این بند
 در آن باب کلمه گویند و در مجلس مصورنی و وحی که باد شاه اسلام خلد ملک می فرمودند دولت بلجان بودی
 که در باطرف باد شاه عادل است و فکرها که فرموده و تقریر کرده و در اول که در لفظ که با آورد و جمله حق و عین صواب و عاقل
كَلَامُ الْمَلُوكِ الْمَلُوكِ الْكَلَامُ که از منبع **قلوب الملوك خیر من الله** صادر شده باشند عاقل نباید بود و بر مقتضی این تقریر شد
 و بعد دیگر معتبر تر آنست که ذکر آن خواهد آمد معتقد سخن با دشاهان باید بود خصوصاً با دشاهانی که بکمال عقل و یک است و فرد
 فضل و فراست ممتاز باشند برینت عاقل و اضاف و محاسن اخلاق و معاضی اوصاف آراسته تخصیص چون با وجود این
 بعلی مذکور ایشان را شرف اسلام و عزت ایمان حاصل باشند و کلام الملوك الملوك الکلام و امثال آن مطلقاً حجت عموم باشد
 کتند و در حق موصوفان بصفات مذکور بطریق ایلیس چگونه شایک که بشرح الفاظ و کلام ملکانه شهنشاهان باد شاه
 عادل مشغول نشود و تقریر آن وجوه معقوله پذیر کنیم با در خطاب آنی که **يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اطِيعُوا اللَّهَ**
وَاطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ را امثال فرموده باشیم و در صورتی که هر ایام تا تب کلی را بیان فرموده و در سه مرتبه
 کردانند یکی البصیر دوم نبوت سوم سلطنت مطلقاً ذکر باد شاه در موم مرتبه نقد و میان عاقل و ظالم و
 جاهل و عالم با آنکه تفاوت بسیار ثابت و محقق است هیچ فرقی نفرموده و از آنجا معلوم میشود که مرتبه بادشاهی در صورت
 که باشد مرتبه بغایت بزرگ است و از آنجا است که بنی علیه الصلوة و السلام فرموده که **لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ** که کتاب الله
فَاعِظُوا و هر کس بکند دقایق معانی آن نرسد لایق بود که عقل ملا توستان جهان هرگاه که احد

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

عزت است هر چه اجرا عظمت آن تواند کرد و چون چنین باشد اگر تصور عزت چگونه کند لکن کسی که آن حکما را بهشت
یا نیکاشند دیده باشند و بتقدیر اگر عظمت آن کرده از جمال و جلال عزت شمه فهم کند و هر چند چنین است تا ضعیف را
دانش و استعدادی که بر این بجای که ذی نیست لکن مثالی در خاطر آمدن و یکن که موجب اطمینان خاطر تواند بود و مثال
آنست که مقربان حضرت با دشاهان نه همه آنانند که راحت خلق سازند بلکه بعضی ایشان جانداران باشند تا کسی را که
مستوجب قوی باشند همور گردانند و چون با دشاهان بگناه نوازش و بذل خلعت و شریف حوائت مردم بخرانند و از آن میکنند
و بوقت خشم با ننگ ایشان را بدست معتلمان جانداران می سازند خلق را تصور است که خزانه داران مقربانند و جانداران
نه و حال چنین است جسمی یکسری به خود مقربانند لکن معهود است که خلق خزانه داران را که سازند انجام و تشریفانند
دوست گردانند و دعا و ثواب ایشان پیشتر گویند و مثال دیگر آنست که اولوالامر را مطلقا که با دشاهان اند
بمنی لتاصل جوهر تصور کنیم و اصناف اسانرا بمنزله لعل و یاقوت و بیرونه و غیرها و با دشاهان عادلان را بمنزله
یا قوتی بزرگ همین که بغایت شریف و عزیز الوجود باشند و اجراء سنت الهی جانت که حق تعالی در هر نیک و عصری بحسب
اجوال اعمال شخص با دشاهان عادل یا ظالم را بر شان جایم گرداند چنانکه رسول علیه الصلوة والسلام میفرماید اعمالکم عما کم
کما کونون یوتی بلیکم و بموجب این تقریر جمله مقرب و عزیز و فرستاده حق باشد اما عادلان نشان
لطف و ظالم نشان قوی و بر اینه با دشاهان عادل که نشان لطفانند محبوبتر و دعا اندوز تر باشند و عظمت با دشاهان
عادل تا عایتی است که بیغمی جیل الله علیه و آله و سلم فرموده و سجد عموم خلق چون بدان کرده که در
علیه الصلوة والسلام ان سخن بر بل بفاخر فرمود و نظایر چنین مینمایند لکن این ضعیف می گویند که این سخن نخت فخر عدل بولادت
او فرمود و معنی آنست که جز من کای را که اکل موجودات است و قوی مناسب باید تا عالم آید و هیچ وقت اندکان عدل شریف نیست
بنان بجز ان زمان آمدن و عقیب مدح عدل فرمود یعنی عدل خان نیکو و شریف جزیت که در زمان ظهور ان جز من
که افضل کونین ام با حدیث آمدن بحکم این معانی محتمل و الاکلام حافظم که سخن با دشاه عادل که سایه افرید کالد بوجه محتمل
تواند بود و نام باشد که سعی نماید تا احمیت ان بوضع بیونند بجزم بر خود واجب دانستم که در ان باب بجز فطینه سعی و
اجتهاد بلیغ باشد بجای آدم تا بقصد از عهد ادا بحق شکر المنعم و لجب بیرون آمدن باشم و اگر چه مردم از سر کونه مدح
با دشاهان کرده باشند و کند لکن مدح حقیقی آن تواند بود که مردم را او صافی ذکر کنند که فی نفس الامر ولولوا فخران
باشد خاصه در باب ان نخت که نفس و لجب آمدن ساله بقصد دانش و اجرا خویش از بجز خیز قضیه بر فور و قوی بود لکن اول
تلخیص متعاه با دشاه عادل خلد بلکه بشری می تو فی بیان کردن و پیش از شروع در رساله و سخن و بدو طعنه
و امثله و دلائل محو امیم که در باب بیل الحجاز و اختتام تقریر کنیم و وقت کردیم که طایفه لاجن قضیه با دشاهان امام
خلد بلکه نخت میکردند غلط کرده انچه هم بقول ایشان که علما اشرف انعتلا ان از جن صورت است و لکن حقیق
با دشاه اسلام خلد بلکه بوده تا هم سخن ایشان ایشان را ملزم کردیم که بدانند باشیم و ان معنی بجا معنی ثابت میشود اول
لکه باتفاق جمهور علم که نه بر بیل و معنی باشد یا فطری است یا کس دوم آنکه قسم اولی از علم اشرف است انچه هم
جهت آنکه ظالم النسن علیه الصلوة والسلام از کلتی مستغنی بوده و از طرفین و نیز قسم کبی محتاج است بقسمه فطری و
ان حصول کبی مجال در ان نیکه که محتاج الیه از جهت احتیاج اشرف باشد از محتاج سوم آنکه عتلا را علم فطرت

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

لازم است چنانکه سنها قیله را بصورت بنات خود و بعضی چیزها دیگر علم حاصل باشند و آن علم اگر فردی باشد فهو المراد
 و اگر کسی باشد و کسی محتاج است بطریقی جائز که ذکر گفت پس او را علم لازم باشد چهارم آنکه عرف جان مشهورست
 که عالم کبیر را می گویند که تحصیل مکتب از علوم ظاهری کرده باشد و بادشاه اسلام خلد ملک درین بحث اشارت
 کسانی کرد که تحصیل علم مکتب از آن علوم کرده باشد و فرمود که ما می بینیم که عقلا اشرف اند از طایفه که ایشان را عرف علما
 می گویند و برای الیین مشاهده می کنیم که اهل عرف عموم مردم دستا بنیان را از خطبا و ایجاد طلبه علم که اندک مایه از نحو و فنی
 و مثال آن دانسته باشند بجهت را عالم و دانشمندی شمرند و بزرگان را که علما و جتیبان نامند در آن کس می کشند و خسته الشریک عبارت
 این معنی است و چنین کسان علماء رسیه باشند پس بقول ایشان که علم را اشرف می همد بلاکلام عقلا این طایفه علماء اند که
 اشرف باشند بجهت آنکه ایشان را هم عمل است و هم علم فطری که لازمه وی است و این طایفه که ایشان را عرف علما می گویند
 و علماء رسیه اند علم مکتب دانند بجنب و مصداق آن معنی آنکه سؤل علیه الصلوة والسلام اشرف موجودات بود چنانکه گفته اند
 عاقله بود عالم بعلم فطری و از مکتب مستغنی و زاصل اسلام متفق اند که شریک کس عقل ندارد او را سفیه گویند و از تصرف
 در مال خویش محجور و ممنوع باشند و اگر چه عالم بود و هر کس که عقل دارد مطلق التصرف است خواه عالم و خواه جاهل و شهادت
 غیر عاقل مسموع و مقبول نیست و از آن غیر عالم مسموع است و در همه ادیان و ملل و اطراف و رسوم دیوانگان را که عقل اند در نظر
 کشند و از آنکه علم ندانند هیچ افرین ایشان را بنان سبب می دانند که در آنجا هم بقول و اعتراف آن جماعت که بحث می کردند سخن
 بلاشاه اسلام خلد ملک محض صحت و عین صواب است و چون این تقریر بر سبیل الجواز فارغ شدیم آغاز ساله کنیم
 و فضلا آن مجرای بشری مستوی بیان کنیم بوجهی ان ثنا الله تعالی که نزد اکثر اهل ادیان و مذاهب عقلا و نقل مقبول و صدق
 باشند تا انا علم و کیا است بادشاه اسلام خلد ملک چون اثار عقلا و سیاست و ابالذهر بر صفحات روزگار بایه نامه
 ان ثنا الله تعالی و همچنان حق تعالی حکم آنکه بنده را از فیض صوبت خویش بیرون نکند و از علم نامتاسیه خود محجور
 و نموداری در حق این ندانم ضعیف کرامت فرموده هرگز اختیار نکرد که با سراسر و بر آنکه در آن باب چیزی نویسد چرا
 نمود و از اندیشه کرد که سراسر که روی کردن یا جهت شهرت و تحصیل مال و جاه دنیا کند یا جهت نجات و خلاص عیبی اگر چه دنیا
 است حق تعالی بقدر کفایت طبع و شهرت دنیوی داده و مبادا که چنانکه باید از عهد ان بیرون نتواند آمد و طاعتان و عطاس
 بنان واسطه بنان طبع کشاده کرد و از آن بیت که فردی گفت **شعر**
لا سلطان کون فی غیر الله از آن به که نامشاه خوانی نعی غافل نامه و از آن زمان باشد که طاعت از نیادت
 طبع نماند چون فراغت کلمات و امور دنیوی و ملائمت بندگی حضرت و کلام و پیشانرا ساختن متقل رکنه و نیز چهره آن
 افاضل زمان کتب شریف ساخته اند و متعلبان از آن مستفید بر بسیار کتب نظیر از مطالعه کردن در کتب خانها محبوب
 ماند و اهل زمانه را امت و سوس آن نه که آنرا مطالعه کنند سبب و نعت این ضعیف را بشو کلمه نا مرتب کتب و نوشتن جز فایده
 باشد و چون اتفاق جان افتاد که با وجود کم بضاعتی و لجز در کتب هیچ کتاب تصنیف شروع نکرد و در آن باب عبارتی
 حاصل شد و نیز زمان فرصت آنکه فکری تمام بر تیب توانم کرد نه بیرون از زمان غیر می تهر لحظه نیادت بدان مشغول
 نتوانست بودن بکن که در ایراد مقدمات و تقریر مسایل تعلیم و تاجیری اتفاق افتاد باشد و جهت توضیح و نیادت بیان
 زینهم از سکوته امثال و حکایات آورده و لاجرم تا تمام مطالعه نکنم مقصود معلوم نشود بنان سبب مطالعه کنندگان را سوز کرد

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

بایست که در پیش از وقوف بر تمامت مقدمات و اطلاع بر نتائج آن ایشانرا اشکالی روی نماید و از کمالی در خاطر آید
از روی کم و خلق بسندین جنان صبر کنند که تمام مطالبه روز انگاه با عقل و انصاف خود رجوع کنند اگر اشکالی و غلطی
باقی باشد آنرا اصلاح فرمایند و از کمال افضال خود عند و محمل و تاویل آن بینایشند تا مناسب حال لطفا ایشان باشد چه
انکان کاریکوانست و شک نیست که مصنفات ایبه و علماء عظام که مقتدایان اهل اسلام اند رعه الله علیهم و رقی عنهم
از اعتراض اصحاب اغراض محروس و مصون نمائند کلماتی نیز که ان ضعیف گویند و نویسدند که «چنین مصنفات ایشان مانند
و دریا توانا بود از طعن طاعنان و اعتراض معارضان هم محروس نماید لکن چون نطق العراض و علم خواهند بیست و نظر
ضیع و شریف خواهد آمد بتین حاصل که جماعت مطالبه کنندگان بعضی علماء محقق و حکما مدقق باشند و بعضی اصحاب
عناد هر اینه چون علمای بزرگ چون آنرا بشرف مطالبه خویش مشرف فرمایند بر هر خطا و خلل سهو و ذلل که واقف شوند
از راه کم اصلاح فرموده ذیل عنرو اغراض بر قصور ان ضعیف بو شاتند و ان عین موجب مباحات و افتخار مقرر تواند بود
از ان طرف بنیدر کمال ان نقصان و در طرف شرف روزگار ما باشد و اما انانکه اصحاب اغراض و ارباب عناد باشند
اکرا البته از اعتراض اعراض نمایند چون ایراد ایشان نه در محل خویش باشد و سبب ان یا غرض و حسد مجرد باشد یا قصور
فهم و فتور اگر انشان ذمه علی کل حال باینکه حکم و التیم يستصغر الابصار صوره و الذنب للطرف لا للنجم فی القصر
فتدبینه از قصور فهم خویش تصور کنند نه از نقصی مقرر و نیز انکشان ان باشند که از سر جهل انکار کنند و چون حق تعالی ایشانرا
استعداد اگر آنکه تلامذہ باشد و در بین انان جهل که محکمترین حمالی است مانده باشند ما را با ایشان سخن نیست و چون جمال
مرقومی و سراطیفه با وجودها خود معترف انکه در میان ایشان دانایان و کاملان هستند اگر سوال و جواب و بحث و نظر
به ان خود با نکلانند مناسب عقل و عرفا تواند بود چه در تمامت ادیان و بلاد و رسوم و اداب معهود و معاد جنانست که
جهاب سوال و جواب تحت و خطاب با دانایان قوم باشد مع هذا یکن که بعضی از ایشان با وجود انکه معقول فهم کنند از
راه عناد برانکارا بصرا روی نمایند اما طالع جمال انست بکلی نامفهوم و نا معلوم گویند و مجاورت با ایشان عذاب الیم
و لیم حق تعالی میفرماید لجنان از سلیمان علیه السلام رقصه غیبیت هدف که **لا عذبته عذابا شدیدا**
اولاد حننه اثبات بان معنی است چنانچه عذاب شدید را با کشتن مقابل نهاد و عذاب شدید بر قول بعضی مفسران
آنت که اولاد با غیر جنس در نفس کنند و از نجا گفته اند عیش با عام در هشت آبادت مر که باشد که مر که علی با ذ
آیت صتم بکم عی فهم لا یعقلون در حق اهلان مذ و لغیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده که هیچ حیوانی جا میل را تحت
انحصار جهل نیست و نادانرا انواع غلط و غفلت بسیار است و انکشان نیز که بعضی علوم که در ان ماسی باشند غلط اند که انکه
مکن که در علی دیکر که در ان ماسی نباشند و بدان واقف نباشند غلط کنند و از غلط خود ماقبل باشد مانند انکه
بیش اکثر عقلا و دانایان واضح است که در کتذاتی اذات و ما و دیگر کواکب از جانب غربت و شرق و حکمت شان در ان
عرضی ایشان خلاف آن از مشرق مغرب و با وجود انکه همواره خلافت با اذات و ما و کواکب غلط کنند و هر یک در ان به ان
فکری کنند و ایشانرا مشاهده و عیانست از ان حرکات ذاتی ایشان غافل باشند و چنان بدانند که حرکات ذاتی ایشان
نه از مغرب مشرقست و عاینه می بیند که ماه بوقت هلال ان تمام در غرب می باشد و من از شامی و دولت از ابرت از ان بوقت
بلدی همان وقت تمام ان مشرق طلوع کند و بدن روشنی لحوال و رایتانک نسبتی که در انند و بدانند ان حق از سبب ان باشد

اوست که بهر ماه تقریباً یک نوبت می‌گذرد و سبب آنکه نام بی‌دندان است یعنی است بدن روشنی قصه که معین است چون جز
 نادان اندازان غافل اند و نزد عموم واضح و روشن است که سخن که بگویند و نشانی که از چیزی باز دهند یا آزرادین و دانسته
 باشد یا ندیده و ندانسته است آنچه دیده و دانسته باشد با سببی که یک کلمه است نام آن چنین بگویند چراغ بران واقف شوند
 و احتیاج زیادت شرح و بیان نباشد است آنچه ندیده و ندانسته باشد یا علویات باشد یا سفلیات اما سفلیات لاجلاً
 باشد دین و دانستن آن اسان تر توان بود چه مرئی و محسوس است و عقل و علم از علویات نامحسوس اند و اگر از
 جمله سفلیات مثل لیل و کرمک و رخ و دیگر حیوانات غریبه که از شخص معارض جاهل آزرادین باشد کیسه خواهد که جهت
 نفهم و تعلیم او شرح و وصف اعضا و مناسبت و احوال آن کاینکه بفرماند و آنرا حرکات آرزو بسیار بسیار است
 باشد که ما جهت عقل و علم خواهیم گفت مع هذا شرح و بیان که جهت آن حیوانات نویسد با وجود تطویل در آن هر چه
 باشد هر چه بایست باشد و دست باشد و هنوز مجال بقیه داشته باشد و آن شخص جاهل غافل آزان همه شیخ مطول و تفر
 و بیان روشن تمام احوال آن حیوانات محسوس کاینکه نداند و فهم نکند بل بعضی از آن با وجود آنکه آن بعضی با کلیت
 و مشت بسیار آزان شرح و بیان بسیار معلوم کرده باشد منکر دیگر اوصاف نتواند شدن و اگر بعضی آزان تردید
 باشد و اتفاق آرزو که بعد از آن شرح و بیان که نوشته باشد و از جهت کشیدن و آموخته چون آن حیوان آرزو محتوای
 که آن همه شرح و تفصیل را است برده و مبالغه نرفته بلکه بسیار آزان هنوز حرکات نیامده و مانند آن قضیه و امثال بسیار
 بسیار است فکس منکران نتواند شدن و چون می‌شاید که چنین باشد و واقع است و می‌پسند که در شرح میل که حیوانی محسوس
 است بدن همه شرح و بیان احتیاج دارد اگر چه با اباموری جلنا محسوس آن جمله علویات شریفه کسانی که بر احوال آن
 واقف و مطلع باشد سخن جل بگویند چرا باید که جاهل غافل آن معنی را عجیب نداند و منکران کرد و بدین تقریر اگر
 هیچ گونه استعدادی باشد مسدود کرد و با موختن آن مشغول شود تا حق تعالی او را انقدر وظایف جل که در رخ معنوی
 است خلاص دهد و بهشت جاودانه بحقیق و عرفان رساند و ما ذلک علی الله یعتمد و شک نیست که می‌کس خوا
 که معانی دقیق بفهم مردم رساند او را از امثال جلیل و حقیر و سخنان متین و دیگر گفتن جان نباشد تا باشد که می‌کس
 بقول استعداد و مرتبه خود از مناسبت آن امثال چیزی با ماند و چون در قرآن مجید آیات بسیار بر سبیل امثال آمده است
 چنانکه میفرماید یا ایها الناس ضرب مثل فاستمیرا له ان الذین تدعون من دون الله لن یخلقوا ذباباً ولو
 اجتمعوا له و ان یسلهم الدباب یتلوا یتنقلون منه ضعیفاً طالباً لطلبوب و دیگر که ان الله لایسخر ان
 یضرب مثلاً ما بعوضه فما فرقها فاما الذین امنوا فیعلمون انه الحق من ربهم و اما الذین کفروا فقولون ما ذا اراد الله
 بهامثلاً و دیگر که ویضرب الله الامثال للناس لعلهم یتفکرون لاشک در همه سخنها و جمله کلماتها اختصاصاً بر امثال
 باشد بدان سبب چنانکه توضیح معانی امثال و نظایر گفته میشود و حکم این کلمات بوجهی که در مقدمه الناس رفت خواننده باید که در نکات
 و انکار و استعجال در جمله شئی تمامت لطایفه کند و باها با عقل موازنه و مقابله کرده بر حکم بران اقسام نماید و هر چند این ضعیف
 مآه العرجال و فرصت و توفیق مطالعه کتب نبوده لکن بقیاس سخن دانند که سخن در کتب کم مانند جانک شاعر گویند شعری
 سخن مرجه بلد کفینه گفته اند بر باغ دانش ز رفته اند و کسلی که سخنها هر روز متفرق مطالعه کند آرزو مقابله و موازنه نتواند
 کرد و معنی آن چنانکه باید نماند تا خلقی که چنین محسوسین که برای العین مشاهده کنند مانند جوهر و جوهری که تا مقابله نکنند

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

بایم نهنله خوانند توانند که بجهن انکسان که عالم باشد فکتب علم مستقیم را اکثر خوانند و بران مطلع و واقف گشته و بدان امر شده
 چون معانی بعضی مسایل تمام واضح نشد باشند تا بواسطه آنکه معنی در هر کتابی و هر موضعی متفرق نوشته باشند تمام خواننده توان
 کردن مکروهی که بکنه ان رسد مانند آنکه با دشامی که اکثر انواع اموال و جواهر متنوع ملک او شده باشند و جمله خرانه او موجود
 و مجتمع تا وقتی که تمامت آن جواهر را حاضر نکردند و خواننده نکتت فرقی میان ان و نسبت سر یکا از ان بایکدی نمیتواند کرد
 و نیز جواهر و مروارید تا عفا کنند ان غرض که از عقد حاصل شود از افراد ان حاصل نشود لکن چون عقد کنند هم خاصیت
 عقد حاصل شود و هم خاصیت افراد آن نیر در ضمن ان غیر مندرج باشند بجهن سخن و معانی چند متفرق باشند و متفرق
 دانند یکی ان معانی را کسانی دانند که اثر با هم تواند آوردن و عقد کردن و کسی که آنرا با هم آورد و عقد کند و مضبوط دان
 که دیده باشند و دانسته چه بجهت شینک دست ندهند و نیز که بیند نه هر بیتک مر و اینک عقدا ان توانند کردن و هر چند عقد
 کرد چون تمام نیک و واقف و ماهر نباشد بسیار سهو کند و آنچه بیایا یا زیبا میان نه بایکدی بخلاف ان عقد کند مناسب نیاید
 بجهن حقایق معانی را هر کس با هم نتواند آورد و آنکس که با هم آورد اگر سر یکا جای خود با هم نیاید و تقدیم تا خبری
 و سوء الترتیبی در ان نتیجه فزاید ندهد و غلط بسیار آورد و هر کس که خواهد که امثال ان معانی جل کند و در مشکلات
 برکشاده کردد باینکه از سر اعتقاد تمام ضمیر و فکر با آن دهد و طریق و صحت پیش گیرد با جلال و جلال باشد که کسی که را می
 نداند و دلیل او را با آن راه بیرون برد بعد از آنکه آن راه دیده باشد چون از ان سر باز نکند بر همه احوال ان راه واقف باشد
 جمله برو منگش گشته سر چه از او بریند چون دیده باشد و بقر کند راست باشد و ان صفت کسی را تواند بود که سر توجید دانست
 باشد و راه و صحت با آن گفته جانکه هیچ معشری در راه نماند و احدی باینکه و امونند او و هر چه علم نزل و او را از دیگری نباشد با هم
 نکند و اجرم سر چه موخته باشد راست باشد و سر چه گوید و کند از کو باینکه سر چه ببرد و شنود از او بدد و شنود و ان سر
 بیاران آنند و بدان نرسند الا کسانی که با ارادت و محبت و تائید حق تعالی مخصوص باشند این کار دوست کفون کرد
 و ان ضعیف انبالی تعالی بقدر محبت و مغفرت مسالت کرده که بقر این مسئله که محل بحث است بر مع می نماید و ان الله هو العرف

رساله

و چون در خواه ان ضعیف آنته که اکثر معانی که استنباط کند در عبارت آرد معنی باشد که اکثر اهل ادیان و ملوک و عرفان و علما
 و حکما و طایفه کلماتین و دقائق فنون علوم خویش میدان باشند و هر ان امر و مصنف گشته خصوصاً ما حکما را اولوا الالباب السلام
 و باخان در علم آنرا تعلیق کند چنانرا سخن با ایشانست بر حسب معتقد خویش از کتبی که بایشان منسوب باشند و علم و ادب
 باشد مناسب ان سخن استهادات ايراد کند و جمله موافق و مطابق آن باشد بدان جهت که سال اولی از قول ارباب
 و احادیث نبوی خواهیم آورد و از دیگر کتب آسمانی معتقد اهل سنی و اهل ربه بجهن و با همین معنی و کتب بر شیون حکما بقدر
 خواهیم گفت تا ممکنان صلت دارند و بران زیادت انکار نمی توانند کرد و اما متخلفان حاکمان بطا سرینک و جلایه بادشاه
 السلام خلد که انداز روی معنی جمله مرید و معتقد مذکور سخن او باشد و هر کجا که دلیل معتقد با ما متولد اید انیم تا مثال
 و نظیری محبت زیادت توضیح بیان معانی که بدان تعلق داشته باشند و بسطی تمام بقر خواهیم کرد تا در ضمن ان بحث فواید
 ذکر کرده باشیم و هر چند ان مباحث از سر نوع می بود بغایت فطرت است و بسیار است و لکن جمله باینکه ان اتصال و ارتباط
 تمام دارند بدان بیاینکه راه بقر و مفصل نمی نویسیم و مجموع سخن را با ما انانها بیکدیگر می نویسیم و ان الله العرف

اما حقیق آنکه علم شریفتر باشد یا عقلی گوئیم که حسن بحث در احوال چیزی در بیان اقسام و کلمات آن موقوف باشد بر معرفت ماهیت
و حقیقت آن چیز پس واجب باشد که بیشتر در تعریف علم و عقل شروع رود و چون تمام بحثان حکما و علمائشوند اند بر آنکه تعریف حقیقی
مراحتی بغایت مستعد است بلکه بعضی از ایشان آنرا از قبیل محالات نهاده اند و گفته اند که غایه ما فی الباب آن باشد که سرماحتی که آنرا
تعریف کنند از دیگر مشارکات آن معلوم باشد و تمیز کردند بحکم آن مقدمه در تعریف عقل و علم که میباید است بر آنچه نزد حکما
و علمایان باب گفته میزایدی تواند بود بل آن بیاقوال ایشان در آن حقیقی بهیچ وجه که در کتاب ایشان آمده است نقل نمیکنیم اما
لغز در باب تعریف علم گفته اند بعضی بر آنکه معنی لفظ علم بغایت واضح است و محتاج بتفسیر و توضیح نیست و بعضی دیگر گفته اند که
تعریف هر جزها بعلم کتب از آن علم چیزی دیگر توان کرد و اگر هم بعلم تعریف کنند تعریف الشیء بنفسه باشد و جماعتی که آنرا عرف
کرده بعضی گفته اند که علم حصول صورت چیزیست در ذات عالم و بعضی میگویند که حضور ماهیت است نزد عالم مجرد از تشخصات
و بعضی گفته اند اعتقاد است اما اقسام آن هر چند آنرا با انواع تقسیم کرده اند لکن مشهورترین اقوال حکما و متکلمان
درین باب آنست که علم یا تصور است یا تعلیق و هر یک از این دو قسم یا فطری باشد یا مکتسب و باعتباری دیگر تقسیم علم
کرده اند و گفته اند که علم قدیم است یا عرث و قدیم علم پارلی تعالی و قدیس است با اتفاق و علم ملایکه است نزدیک حکما و عرث علم ملایکه
است بر روی متکلمان و از آن سایر مخلوقات با اتفاق و این علم بحث یا سبیل معنی و الهام حاصل شود چون علم ملایکه و انبیاء و
اولیا یا تعلیم و تعلم و فکر و نظر و الخاشی که بدین تقسیمات تعلق دارد مستوی در کتب آمده و ما بایراد آن درین بحث خدای احتیاج
نداریم و بعضی تقسیم علم برین وجه کرده اند که علم منقسم است به علوم محموده منقسم است بشرعی و غیر شرعی اما غیر شرعی چنانکه کلام
و طب و حساب و امثال آن و اما شرعی اصولی باشد و فرعی اصولی مثل آنکه بدانند که حق سبحانه و تعالی موجود است و یکی است و صورت
است با علم و قدرت و سایر صفات کمال و نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم خرافت است و قولها و صدق و علم کلام بتفصیلات مشتمل
است و اما علم فرعی مثل آنکه بدانند که عبادات چگونه کنانند و معاملات چگونه کنند و امثال آن و علم فقه بتفصیلات مشتمل
و علم تفسیر و احادیث و امثال آن نیز ز علوم شرعیست و اما تفریق در لغز متکلمان و متاخران حکما و متکلمان در بیان عقل گفته
اند هر چند مصطلحات اقوام درین باب متفاوت و متغایر افتاده لکن حاصل الامراض است که عقل را بر چهار معنی اطلاق میکنند
معنی اول جوهری مجرد که آنرا با اجسام تعلق تدبیر و تصرف نباشد و این تعریف فلاسفه است و مدعا را ایشان آنکه
عقل اقلا اعظم ملایکه و مبدعات است و بتفسیری دیگر گویند که ماهیت مجرد اراده و علایق و بیان حقیقی بر بالی عزاسمه و در
اطلاق کنند و متکلمان منتقام این معنی را منکرند معنی دوم قوت نظری و ان قوتیت نفس را که با واسطه است
از معلومات بهیولیات و این قوت را چهار معنی نهاده اند اول مجرد استعداد که اطفال را نیز در بد و فطرت حاصل باشد
و انرا عقل هیولانی خوانند دوم حصول علم بنظریات روحی که سر که یکخواهد که استحضار آن کند تواند و انرا عقل بالفعل گویند
چهارم حصول نظریات برحقی که بالفعل حاصل باشد و انرا عقل مستفاد گویند و این سه بغایت شریف و عزیز است و لغز
کلمات انسانی و این معنی دوم نیز هم مصطلح اجناس معنی سوم عقل که مناط تکلیفات است و جنون در مقابل آن
و ان اصطلاح جمهور است و معتزله انرا تفسیر بقوی کرده اند که بسبب آن حسن و قبح افعال معلوم شود تا بسبب آن تمیز کنند از
خیر و خبی و میان شر و غیر و بعضی از اشاعره گفته اند که عقل که مناط تکلیفات است علم است و بهترین تفسیری در عقل را
باین معنی سوم افست که هو غرزة فی النفس تبعها العلم بالضروریات عند ملائمة الالات معنی چهارم و ان نیز مصطلح

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

جهودست جعفر جن لفظ عقل اطلاق کند دهن بدان جهت کیرد آنت که آنرا عقل معیته کویزک و غیرتفسیری که او کرده
 انما آنت که غزوة فی النفس تبعا معرفة المصالح والعلم مقتضاها و باعتباری ذکر لفظ عقل بر دو وضعی اطلاق کند یک
 قوتی که در نفس باشد و بدان تحریک آلات بدنی و استخراج صناعات کند و آنرا عقل عملی خوانند دیگر قوتی مخصوصه نفوس
 کمله که بدان اجراء حقایق ایشا کنندنی باشد تعلق و این را عقل قدسی گویند و شیخ رئیس ابوعلی یزید و استاد ابو بصیر و ارباب
 نعماء حرکت خویش آورده اند که لفظ العقل ایقال عند الجمهور لصحة الفطرة الاولى فی الانسان مما یکتسبه ذلک الانسان بلکه
 الفطرة والتجارب مجامی الاحکام الکلّیة فیلهذا یكون العاقل من اجتمع فیہ لمران الاخرى الاولى صحة الفطرة الیة فیلهذا حودة الذویة
 و الامر اللانی التجارب الیة فیلهذا حکما ماکلیة بنسب طبها الاعراض والمصالح و شیخ ابوعلی یزید بقایای دیگر گفته که و یقال ایضا
 عند الجمهور عقل المعیة لخص وحده انه هیئة محمودة للانسان فی حرکاته و سکاته و کلامه و اختیاره وان تعریفات مناسب عقل معیته
 است و خروج امام حجة الاسلام محمد غزالی رحمه الله علیه که از عقلا یان ایتمه اسلام و جامع فنون معقول و منقول و حیاتیات تمام
 برهان و عرفانست عقل را چهار قسم تقسیم کرده است اول غیر بریه که بدان مدد علوم توان شد دوم علمی که در نفس طفل
 پیدا شود که از طریقتات و احتمالات مستحیلات سوم علمی که از تجارب مجامی امور و احوال حاصل شود آنکه قوت غزوی را
 سنانکه عواقب امور از خیر و شر اجزا کند اینست لجز بر سبیل الجانان اقول احکام و متکلمان علماء که حرکت آمدن عقل
 کرده شد اکنون لجز این ضعیف را در حق این مسئله روی نموده نفران میگرد و می گویند که علم مطلقا صبیح
 انصافت باری تعالی و ان نامتایه و قدیم است و از الجمله بطریق افاضت عظیم مختصر چیزی بخلائق الالهی داشته و فرموده
وَمَا أُوتِیْتُمْ مِنَ الْعِلْمِ اِلَّا قَلِیْلًا مع هذا ان فیلوحون بامل کتبه جلدان هست که به مخلوقات نامحسوسه
 ان و سایر ذلک العقول نس یک را مستطلی خان داده که اکثران به لیکمانند و مراتب نامحسوسه دارد چنانکه لایزال انوار
 فایض کردد نعمان بدان راه نیابد و آن علم مذکور که تحت نصیبه عموم خلائق افزید آنت که به مخلوقات حیران
 مشاود و مسامع اند و حق تعالی غیر ان علم دو قسم دیگر را نازل علوم نامتناهی خود به دو قوم مخصوص انسانی داشته یک قسم که
 منیر باینکه **وَمَا یُعَلِّمُ تَاوِیْلَ الْقُرْآنِ اِلَّا الذِّکْرَ الْعَلِیْمَ** و اینها از علم است که به خلائق انسانی
 فرموده و ان نیز نمان باشد که تاویل قرآن را بخان بدانند الا فرموده شاید که بعضی بدانند و درین ان باشد که سر را به
 بعضی اثناویلات توانند داشتین سر یک غیب مرتبه خود و انبار با وجود آنکه از قسم علوم عموم و ازین قسم که بخان را شرح
 داده قطعا و فریادیشان داده باشد قسمی دیگر از علم انسانی داشته که ان مخصوص است بانبیاء علیهم السلام و ان علم الهی
 چنانکه حق تعالی فرموده که **وَلَقَدْ کَلَّمْنَا اِبْرَاهِیْمَ اِذْ کَانَ مِنَ الْاٰلِیْنِ الْاَوَّلِیْنَ** و در این انوار و انوار
 الیک که او حینا الی نوح و النبیین من بعد و کمال مرتبه اعلی حیران باب است تمام الدین علی الذلوع و السلم منتهی کشته و ما
 ان علم بی شک با انسان دیگر داده و علوم باری تعالی که انسان را حیران ماحول نتواند بود نهایت بدین و درین توان که در آن حیرت
 و بهر وجه و کجا و چون و چگونه چنانکه فرمود عالم الغیب فالغیب عن علم اجلا و مستورین الافیاق و افزید و خواهد دادید
 سه جز علم او کاین چنانکه فرمود عز و علا و احاطة بالذم و ابعی کل شیء عاردا و بی علیة التملوق و الی الی وجود کمال دانش
 بحکم فرمان و قل رب ندنی علما مسوان علم نامحسوسه و طلب نیادت علم کرده و از علم غیر نامفهوم نامحسوسه حق تعالی برده و
 که اللهم انی اعوذ بک من علم لا ینفع چون ان مقامه با اعم شأن جهت نیادت نامحسوسه و در تقسیم این عقلا

این اقسام را با نظایر و امثله بعضی از آن شرح و بسط در هر موضع تا آخر ساله ایرادی کنیم بوجه مختلفه تا آنکه بوجه معلوم شود
 بوجه دیگر معلوم شود و بی کسب اقسام علوم باعتبار علومات فی نهایت است و انواع آن بسیار و از انجیل و عظیم
 و نامتایه آنست که مخصوص باشد بحق تعالی و هیچ مخلوقی را از آن نصیب نماند و بعضی دیگر بغایت نسی و قلیل که نسبت باقیمه انوار
 شمایه و نموداری باشد مخلوقات تعلق دارد و آن بجنایع توانا بود بعضی از آن مخصوص باشد بملائیکه و بعضی بآ
 و بعضی بجنایع دیگر و آنرا با اصطلاح جنت خوانند بوجهی که بیان هر یکی علی حد خواهد نمود و چون علم از صفات با
 تعالی است و از خلق بر نفسا پاک هیچ مخلوقی از آن بی بهره ماند چه بجا آنکه قامت مخلوقات در این وجود محتاج از آن بود
 الوجود هر صفت از آن محتاج باشد بصفتا و چون علم از صفات است بالضرورة از آن بهره مند باشد اما
 علی که مخصوص باشد بحق تعالی نه بر آن وجه باشد که علی مخلوقات تعلق دارد چه علم باری تعالی قلی است و در عظم و کبریا
 از روی تشبیه اندازد بر چیزی تا توانا بود که در انواع عجایب جوایس نشان دهند و جماعته که ندیدند باشد قطعاً کفایت آن
 احراک نتواند کرد و علم از آن نسی است. آن اندر جریا و جویها و جدا و استغرق بود که از آن جریا منشعب و فایضی باشد
 علوم انبیا که بعلم باری تعالی پیوسته باشد و انجفا فایض کشته و حق تعالی بر سبیل وحی و الهام بایشان از آن داشته مانده
 کوچک بود که در پیوسته باشد و عالی ایما و صفیا مانند و ذخاها که منبع آن از آن جریا باشد و علوم علم دیگر مانند
 که از آن برکنند و هر یک شایسته است و یکی نیزه او جملها و علوم فروتر از آن مانند آنی اند که از آن جدا و ایستاد
 سزایا و نشانند و جویس که تعلق بعبودات غیر اطوار دارد مانند آنها مختلف که از صفاتی که ارباب باشد و خوازیاری
 از آن حاصل شده چه در طبیعت باشد و حال این جملها و بویا خورد و بنزدک و رود ذخاها و جریاها کوچک قطعاً هیچ نسبت
 جریاها نداشته باشد و از این عجایب که در آن باشد و جوهری که آنجا برود. شود درین موضع نتوان یافت و نیزه
 بسد چه توانا بود از آن ماضی دانسته باشد با آنکه در زمان مستقبل بدانند از آن حق تعالی جبهه
 کلاشیا و نامتایه از آن جریا قلیم انبیا و کاین بود و بر طالع و مستقبل موقوفه چنانکه میفرمایند **وَلِجَاظِ**
بِالدَّيْرِ وَالْأَخْصَى كَأَشْرَعِ عِلْمًا و از آن مخلوقات جبر زمانه نمیتواند بود جی نسیم که علم
 مکتسب می گمانند تا آنکه از آن زمان عمر خویش حاصل میکند چه مخلوقات جنت قلیم نیستند چگونه علم شان و
 باشد تا بشر از آنکه وجود آید و وجود خود را دانسته باشند و اگر کسی بر علوم و نسیه یا تقلم بطریق است
 واقف نشود آن زهر ممتد عمر خود بقوت علمی که دانسته باشد حاصل کرد باشد و از آن بنی جزو قلیم است
 آن است عند علمای اربعه و ایچ دیگر میفرمایند و صد منافع الغیب العلم الاوه حکونه نتوان کرد
 در آن بران و آنرا نتواند و او که حق تعالی از آن قلیم است و آنرا در وقت
 خواهان که صهیحه حدیث است بدان از آن دار است آنکه در جریاها جریاها
 بوی دهد و بلیت بر این هیچ نوری درین راه ندارد و طعاهه
 علم حق تعالی است و بکار هم بر آن راه است و آنرا
 و آنست که حق تعالی از آن جریاها جریاها
 و آنرا در جریاها جریاها

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

و آنرا پس گویند تا صرف نظر کرد و جهت آن نام آن از زبان علوم بیرون کرده اند که آن به ثابت نگاه است در درجه و آنها
 بد که چیزی در حد یک صفت از صفات حریا که آن بت و تلاوت و بایعیت است دارد لکن سایر صفات حریا در درجه و آنها
 و حری و چشمه در وی مانده و نام آن از آن مراتب منقطع گشته و آنچه بانسان داده علوم متنوع است بعضی خاص و بعضی عام
 اما خاص آن باشد که شخصی را بود در وی شخصی دیگر مانده که بعضی مردم که شعر شناسند و شواذ را گفتند و هر قدر
 و موسیقی دانند و امثال آن و بعضی دیگر باشند که آموختند و آن علم را مراتب بسیار است از مرتبه اعلی تا مرتبه ادنی و مرتبه
 آن باشد که از آن علم همان مقدار دانند که اگر سهوی از آن کم باشد از دایره آن علم خارج افتد و مرتبه اعلی آن باشد که بالاتر
 از آن مرتبه هر آن علم محال باشد و عروج انسانی هر آن علم از آن بایه ممکن نیست و اما عام آنست که تمامت افراد اساس
 هر آن مشاکی تواند بود و آن برد و قسمات قسم اول آنچه بالاتر و جوارح تعلق دارد مانند حواس و آن عی است
 چنین نفس که بدان اجرا کسوف و لول کند و چنین تمسج که بدان اصوات حروف حریا بندد و چنین ششم که بدان
 پویا خوش و ناخوش حریا بندد و چنین لمس که بدان اجزا کفیات اجزای و برودت و گرمی و درستی و امثال آن کند
 و چنین ذوق که بدان طبعوم نه گانه حریا بندد چنانکه هر دوست و تمامت حیوانات هر آن با انسان مشاکی دانند و قدیم
 آنچه بواسطه آلات و جوارح بدن ظهوری یونند و حوالت به عضوی نفع و آن برد و وجع است یک وجه که ایسان
 بدان برود که خورد را میداند و هر انسان از علم است و آنچه مالایکه نیز برود که خوردی دانند و نند و جمیع ابا انسا
 مشاکی اند لکن معلوم نه که ایشان و با همان وجهی شناسند که ادبی می شناسند یا بوجهی دیگر از علم مخصوص بانسان
 اما غالب الظن آنست که چون در نوع مختلفانند و مراتب علوم نامتکلیب ضرورت عقول نباشد که بدان وجه شناسند
 هم علی بالکلام معلوم است که انسان میداند و مالایکه نه و آن علم است که حق تعالی آنرا بآدم علیه السلام موخت تا بدان
 اسماست را بشناسند و کلمات بدان چنانکه میفرماید **و علم آدم الا سماء کلها** و مالایکه از علم باقی ماند
 و از وجود آن غافل بلیل آنکه آدم را فرمود که اینهم با شما ایم و اما کتب از علوم بعقول و نفوس مالایکه در بر مقتض
 آیات قرآن ایشانرا من علمت جانکه فرموده قالوا سحائل اعلم لنا الا ما علمنا و بیش حکما و لاجب است که عقول عالم باشند
 جهت آنکه مجردات اند و هر چیزی و لاجب بود که عاقل باشد و معتدل و بیوان خواص نیست که عقل و علم نباشد و اما انچه
 از امور بجهاد هیات و لاجب است که عالم باشد تحصیل کفیات مشغول و معلوم لیس است که بواسطه فکر و فطری جوارح شود
 و علم فطری غیر مایه آن باشد و چون تمامت مخلوقات جانکه گفته شد از علم فطری بقدر مایه و لاجب است که مالایکه از علم
 انسانرا استعداد تحصیل علم مکتسب مطلقا باشد بخلاف مالایکه که ایشانرا علوم مکتسبه که بواسطه آلات و جوارح انسانی حاصل
 شود نباشد بسبب عدم الت و این استعداد فطری که ذکر گشت بر مراتب آن بود که بصورتی لافنی باشد که استعدادهای زیادت شود
 و مشاکی از آنکه آن وقت در ذات انسان عجل و متناوب باشد هر آن بود که تا سقراط آیت **قلها لیسنتوی**
الذین یعلمون و الذین لا یعلمون آیت و فوق کل ذی علم سلیم ظهور یونند و مشاکی
 و شرف علم معلوم شود من حکایات متفرع باشد و از هر یک نماید علی الافراد لایف ذکر حاصل آید و دلیل کمال قدرت باشد
 و چون در عالم یعنی موجودات عالمی فواری دارند و در عالم فطری مالایکه علم است و قوت و هیات آن
 در عالم ضرورت حکایت علم و امثال آن و قوت آن کثرت است چه بجهاد حریا و چه در عالم فطری و چه در عالم ضرورت

آن بقتل و کثرت تخم متعلق و همچنانکه افتادن تخم و بروردن و قوت بر وجود زمین که قابلیت آن نداشته باشد مؤسست علم بطریق
 نبی موقوف بر وجود ذوقی تمام خلقت سلیم القوی و همچنانکه بعد از افتادن تخم رعایت و محافظت فروعات واجب باشد از
 انواع عیادت محفوظ بایز داشت ذات انسانی نیز چون انعام بوجود آمده باشد و او را علم فطری بقصد عمریه او ابراز
 داشته باشد رعایت بلک و قوی وی و ترتیب احتیاج بر بلند و عاجز واجب باشد و همچنانکه تخم که افتاده باشد و منوع
 گردانید اگر از اوقات ماهی خلک بماند شود افتادن تخم موجب فایده حاصل نیاید. وجود علم فطری در ذرات انسان بواسطه
 خلل اعضا نیست و نفع عقل حاصل آنک و از آن موجب فایده حاصل نشود و آنچه اجناس در بعضی صور باشد که از تخم از یک
 النفع بسیار حاصل آید و از تخم بسیار النفع آنکه اما این معنی بر سبب ندرت آن ناپذیرد و چون نخست نظر کرد که این
 در فضیله بعضی بواسطه سعی مزایع و عیادت فروعات واقع شود و بعضی بواسطه اوقات ماهی و از بعضی بواسطه
 قابلیت زمین وجود آن و بعضی سبب علم آن اما هیچ وجهی وجود تخم حصول ارتفاع خواه قلیل و خواه کثیر صورت
 از آن علم نبی هم بین وجه تصور بماند و حکم این بود از هر کسی که علم فطری زیادت باشد با افزودن کتابت و فن زیادت
 بود و هر چند که تخم علم کسب علم فطری است و اما اگر کسی را تخم بسیار باشد و در علم زیادت کند یا اگر زیادت کند علم
 یقین حاصل که او را از آن فایده حاصل شود و همچنین اگر کسی را تخم آنکه باشد و زیادت کند و عیادت آن تعلیم رساند
 اندکی تخم حاصل و بعد زیادت از آن که با آنکه تخم بسیار داشته باشد و عیادت و زیادت بصیری که در حکم این مقوله که
 گویند که علم مکتسب سعی و اجتهاد حاصل شدن است باشد و اگر گویند که بواسطه تخم شدن هم راست باشد چنانکه مرد و در
 مداخل است اما اضافات آن یک یک کند و اولی آن باشد که گویند اما تخم حاصل شده است که تخم نماند با وجود سعی بسیار
 نتواند بود که سعی حاصل گردد و اگر تخم باشد و سعی نماید هم قلیل چیزی حاصل شود پس ترکت که اصل علم مکتسب
 که در این راه حاصل فطری است و بعد از آنکه کثرت علم مکتسب بقتل و کثرت علم فطری و سرعت
 انتقال از فطری بکسب و بطور آن تعلق داشته باینست که نامت افراد انسان در علوم و کتابت آن مشابه بود ندی که چنانچه
 که در تحصیل ملامتی میانیند به بلجه اعلی علم رسیدنند و ظاهر اینست چنانکه ظاهر است اما در آنکه بعضی با وجود
 کد و نعت بسیار زیادت عرق حاصل نمی تواند که و آن قلیل حاصل میکند نسبت به آنچه اعلی بغایت اندک است چه
 از حجه اعلی که مرتبه نبوت است با یادنی که متصل مرتبه است زیادت از هر چه با بقطر فرق ظاهری است و آنچه
 بعضی حواله آن باطالع و اعتدال مزاج و جهت ابدان میکند و آنرا استعداده خوانند و شک نیست که آن بعد از این در
 مشابهت و تاثیر می دارند و اثر ایشان در آن باب ظاهر است که این امر از آن شرفی است که مطلقا بجز در آن امور
 توان کرد بی حصول این امر این اسباب نیز آلیه جلدانند از جمله آلات وجودی این امر این اسباب دیگر است
 است بجز در این اسباب فحش حالت توان کرد چنانکه صنعت نسکی که بوجود آت و ادوات قلد و به متفرقه که از صنعت
 بدان پیشتر شود محتاج باشد و شخصی آنرا بجز در یکد و آت حالت کند و نسکی و نسکی حاصل کار و عمل آن توان بود و دیگر
 فراموش کند و واسطه آن در حالت لادان و حسابی معنی از عقل وجود باشد و هر چند حکما نزدیک گفتند حیثیت آن چیز
 باشد که ملاحظه که از حکمت محرم بجز در نماند و بکنه حکمت زمین است و چه که بقرینت گفته اند و ایشان بنف شخص فرود
 اندجه نیز از آن یکد و آت ندیدند - اینست بیان اتمیت علم مکتسب و بعد حیثیت علم فطری از اینست علم انسانی

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

معلوم شد تمام ان معلوم گشت اکنون بیان علم ملائکه مشغول گردیم و تقدیم علم بحث انسانی بر علم ملائکه بدو وجه جایز دسیم یکی آنکه
 بحث علوم خاتم النبیین علیہ الصلوٰۃ والسلام بطرح بحث علوم انسانی بود و مرتبه او در علم و غیره اعلی مراتب ملک و انسان بود و
 دیگر آنکه اقسام علم فطری و مکتوبه در علم انسانی بایست که درجه از ان معلوم می شود اما علم که ملائکه تعلق دارند معلوم می
 است که ایشان را علم فطری بود و هست بدلیل این آیت که فرموده **قَالَ لَوْ اسْتَحْضَرْنَا لَعَلَّمْنَا الْاِنْسَانَ**

و چون در صورت خطاب با حضرت باری تعالی کرده اند با ضرورت ان علم فطری باشد چه بوجهی که یاد کرده شد
 علم فطری آنست که از حضرت ربوبیت مستفاض باشد فی کتاب ان مقدمات و دیگر آنکه ایشان را معرفت باری تعالی حاصلست
 و دیگر آنکه با اتفاق علم اجنان گفته شد ایشان عاقل اند و ما برهان خواهیم گفت که عقل و علم فطری مثلا نهان اند اما

آنکه علم کسی دانند یا نه در ان باب نظری هست چه حق تعالی فرماید که **يَا اٰدَمُ اَنْبِئْهُمْ بِاسْمَائِهِمْ** و از اینجا
 بوجهی معلوم میشود که ایشان علم اسما بواسطه آدم امیخته اند و علم کسی آنست که بواسطه او نهند و کجه دیگر آنکه چون فرمود
 انبئهم و نفرمود که علمم دالت میکند که ایشان را از ان سببی حاصل شده باشد نه علم و همانا محققان توانند بوزن دلیل که

با اتفاق چکما ایشان را از ان ایه اقله عروج نیست در ان هیچ تردیدی توانند بود که علوم کسی که کتاب ان آیات و جوامع
 باشد ایشان را نباشد چنانکه بیان آن پیش رفت کرده شد اما علمی که حیوانات غیر ناطق تعلق دارند و آنرا سخن گویند
 از حیثه در مخلوقات متفاوتت و هر یک را بحسب سایه و مرتبه حصه انک از ان داشته و چون بوجهی که پیش رفتند نسبت که نسبت

ان قسم با اصل علم نسبت طلب یا نخاست با حریا و از غایت قلمت در بعضی حیوانات بجلیه می رسد که اکثر فوایدی که از علم
 حاصل شد از ان حاصل تواند شد از ان اقسام سخن فهاذه اند و در ان اجزا که جزویات و علم را با اجزا که کلیات مخصوص
 نیک اند و قوتی که حیوانی است جز اجزا که جزویات نتوانند کرد و چون این مقدمات در بیان اقسام و انواع علم و کلیات
 اجزای ان و امثله و نظایری که مناسبان معانی بود و تقدیم یافت می گوئیم که درین قضیه که بحث است سخن و محبت نه

در علم حق سبحانه و تعالی است و در علم ملائکه و در علم که در سبیل و بی و الملام بانیا رسیده و دیگران را حراش مشابهت نه چنانکه گفته
 شد چنانچه ان جمله علم الهیت و ان علوم نیز ان جمله علم المیت و محلیست مانبوده چنانکه در نتیجه ذکر کرده شد بلکه ان
 و بحث در علم طایفه می رفت که ایشان را در عرف علمای گویند و ایشان جمعی باشند از اجداد طالب علمان که بجز در ان جمله مسئله

معلوم دانند یا خطبه ندرت خوانند ان اسم بر ایشان اطلاق کند بر سبیل عرف و معارف و امتیام مطلق علم انسان را انیا
 و اولیا و دیگر اصناف مردم علی اختلاف طبقات هم در ان مشاکله توانند بود و در علم است فطری و مکتوبه چنانکه شرح ان مستوفی
 گفته شد و بعضی دیگر من بعد از ان شاء بحث جهت زیادت توضیح خواهد آمد و بیاید از انست که مطلق جزوی است و انرا در

جزوی دیگر کنند شرف و خاست منصف الیه در منصف بادید ان لکن ان معنی مادعی باشد نظایر معانی که در ان باشد
 اعتبار نتوان گفت که مطلق ان چیز فی نفس الامر شریف است یا خفیس و شرف اصناف را در انست که انرا با بود و انرا در ان
 شرف ذاتی ان چیز بود اما بلحظه شرف ان باشد و ما ان معنی را به جهت توضیح بمشایه روشن میگردانیم و معنی انست که تا ان

که پیش با دشاه باشد و بسرا و باشد از اعزتی و شرفی باشد که در ان است و انرا در انست که انرا در انست که انرا در انست که
 آن به چندان مانع باشد لکن ان شرف و عزت نداشته باشد و آن شرفی که در انست که در انست که در انست که در انست که
 آن فایده حاصل نشود که با دشاه را بوجهی تا بح با دشاه است با هم آن تیره و عظمت دارند و انرا در انست که در انست که در انست که

معامله کند و تصرف نماید از ان عنت و شرف و عین که بیش از شاه و پسر او داشته باشد هیچ اثری نباشد و نام آن مهم حاج بود
و همچنین حق تعالی اکثر صفات خود مخلوقات داد. لکن بحسب شرف و خاسته سبب تفاوت بسیار کند و ان تفاوت در این
باشد نه آنکه آن صفت کمتری و بیشتری شود یا ماهیت آن بگردد چنانکه حیوان تمامت حیوانات طده و همه ملاکلام حتی از آنکه
حیوانی را عجز از روزی چند ماه است و حیوانی دیگر را سالها بسیار و بلند سبب تفاوت است و ان غیر حق تعالی و
ان مقدار که شیخ داده شد شرف و خاسته الی بواسطه دیگر صفت هاست که هر یک علی الانفراد داده به حقیقت که مشاهده شود
و عجز است و مثال ان چنانکه با دشمنی خلیفه بر سیه دهد و با میری و وزیری و با دشمن زاده نبی در همان از روی خلعت
به یک باشد لکن بحسب اولی که تفاوت میان ایشان بسیار است چنانکه درین استنها ریاست طده با خلعت بنم و امر را
یشوایی و سرودی لشکرها و یاریها و نایب و طبل و علم داده و ان شریف نسبت با انی صواب مختصری است و همچنین وزیر
حکومت مالک با فرافا و بایزما و تیغ و قلم و غیر آن داده و لکن مردم از ان غافل باشد و چون تمامت این اقوام مختلف
از بند یک حضرت با دشمن بتشریف خلعت مخصوص کردند و بدان شریف با هر یک براری کند و خیال کند که هم منصب
اند خیالی فاسد باشد لکن اگر دورش دوری که ان مردم در نزدیکی و کوچکی و اعتبار بهم نزدیک باشد شریف یا بنای
جان باین داشت که هر دو را مرتبه را اکثر وجوه بهم نزدیک است و بسیار شرفینات باشد که بواسطه شخص قیمت کرد و بر
شود نه آنکه شخص بدان شریف مرتب کرد چنانکه بعضی جاهل که با چون مردم نزدیک قدردمند ان جاهل عجزت کرد و
دیگران هم میل بدان کنند و مرغوب فیه کرد و اگر در ایشان و متوسط حلالان بودند ان زیادت عجزی نداشته باشد
و همچنین اگر فرض کنیم که در سبب یکی در غایت نیکویی و یکی میان و با دشمنی بران میان نشیند و هر یک بران نیکو نسبت با
آن سبب میان در ان حال هر دو شرفی انان نیکو بود و اگر در حالت قطع نظر از ان یکی بهتر باشد پس معلوم
ان شرفی است و فی نفس الامر شرف ان دیگر راست و حکم ان مقدمات هر چند علم خدای تعالی اشرف و افضل
است از علم جمیع مخلوقات لکن شرف و فضیلت ان از اجتهاد است که خدای تعالی مضاف شد و علوم مالیکه و انبیا که بواسطه
وحی و الهام باشد همچون ان مقدمات معلوم شد می گوئیم که مطلق علم خدای تعالی مطلقا بکمال تواند بود و الا با علم خدای تعالی
مساوی باشد و ان عین حال است از برای انکه علم خدای تعالی چنانکه تقریر شد قایلیم است چه از جمله صفات اوست و علم
خلق محدث و مخلوق و مساوات میان محدث و قایلیم حال باشد و نیز از ان لازم آید که میان خالق و مخلوق مشابهت
علی السویه در ان باشد و ان عین حال است و مشابهت علی السویه احترام از انست که قائلی گویند که چون گفته که مخلوقات
مظهر صفات حقند و لا شک من مخلوقی متصف باشد بصفه یا خالصت ان صفات حق هر آینه اولیا با خالق مشابهت
باشد بدان سبب فدای علی السویه آوردیم و فرق میان مشابهت تا و مشابهت علی السویه واضح و محسوس است و کسانی که چیزی
بازات حق بجهان و تعالی نسبت مشابهت علی السویه کنند شکرترین جمله گفتار باشد با جرم علم مطلق خدای بکمال تواند بود
لکن علم بر آنکه ادی کامل را ممکن باشد فضلا عن غیر کامل نسبت با علم الهی شیئی بغایت سبب و قلیل بود چنانکه در قرآن مجید
حق فرماید که
و ان حق بنیادت بیانی محتاج نیست جز ان
از همان
مردم میان خالق و مخلوق فرق و محسوس است اینست آنچه در بیان اقسام علم و کفایت احوال ان
آمد و از تفه
ن کلمات و تقریرات که ایراد کرده تن شرف و فضیلت هر یک از اقسام علم معلوم گشت این زمان در بیان حال

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

عقل و آله. بدان حجت بآقای دارد شرح می کنیم و چون معانی آن از اقوال حکما و متکلمان و مابین آنست که اولاً
 معلوم شد بکار از اجیاج نباید وی گوئیم که عقل مخلوقیت که اشرف مخلوقات است چرت آنکه بالانسان سایر مخلوقات
 تقدیم دارد بدلیل اشرفی که اول ما خلق الله العقل **شعر**

فلم یخلق فطرت از جای رسد صورت زبا تو بر لوح هست و هشتاد و هشت سوال که کتب که چون رسد علیه الصلوة و السلام
 عقل فرموده که اول ما خلق الله العقل و چه چیزی که فرموده که اول ما خلق الله العلم و شک نیست که اولی که تواند فرود
 صورت که جهت سنجین لفظ اول فرموده چگونه تصور توان کرد که راست است این جواب گوئیم که سجدایان و علمای حریج
 فکرها صایب فرموده باشند و بیان آن کرده اما آنچه این ضعیف را بقدر فهم خود در خاطر آمدن جرات نموده می گوید که بوقتی
 که بعضی از آیات و احادیث یا بیم که معنی ظاهر آن مطابق احکام دیگر باشد و احادیث و مناسبت عقل نماید ضرورت کرد ذرات
 بنوعی نفیس و تاویل کردن که موافق دیگر خصوص باشد و معقول بود لاجرم ضرورت است از معنی بوجهی اندیشیدن که این
 اختلاف سوال نماید که در بیان بی بیان از معانی را برد و وجه تقریر می کنیم یک آنکه گوئیم لفظ اول را بر چند معنی
 حلی می توان کرد یکی اول مطلق که عقل و اجزا که با یکدیگر از نسک و آن ذات بالی تعالی تواند بود چنانکه فرموده **هو**

الأول الآخر والظاهر والباطن دیگر چیزی که نسبت با اشیا است که جهت آن باشد

و بیان موقوف اول باشد و آن چیز اول بود نسبت با حالت خویش چه اول آفرینش هر نوعی از انواع اول آن آفرینش
 باشد و اولیت او با جنس خود باشد یعنی جلد جنس از یک جنس باشد که اولی آفریننده باشد چنانکه رسول علیه الصلوة
 و السلام فرموده است که اول ما خلق الله نوری چون انوار بسیارست فرموده که نور من بیشتر از انوار دیگر آفریننده
 است و از بسیار نبوده است هر قدر که نوری در صورتی نیست که تمامت انوار را یکی تصور کنند و منبع همه از یک نور اندیشیدن
 بچنان جهت وجودی بفرود نوری علی الانفراد تصور باید کرد و نوری که جهت وجودی علی الصلوة و السلام است که اول
 بود یکی انوار باشد پس بیشتر از آفرینش سه نورها نوری علی الصلوة و السلام آفریننده و نور دیگر از بعد از او یک جهت است
 او آفریننده چنانکه فرموده مولانا که ما خلقت الافلاک و اگر منکر می گویند که آنچه گفته که اول ما خلق الله نوری می بینم

بچنان گوئیم چرا آفرینش هر چیزی باشد چون ابتدا کند یک زمان انواع اولین باشد تا بعد از آن تصور دیگر ما علی الصلوة

توان کرد و بدین دلیل این دعوی اولیت مسلم باید داشت و اما آنچه بنور رسول علیه الصلوة و السلام مخصوص است در رساله
 که در باب فضیلت آنکه بیانی بود ساخته ایم ذکر گفته و مبرهن شدن از بیان مطالعه باید کرد و چون آفرینش حق تعالی بسیار است
 و مراتب درجات آن بی شمار است که بعضی را با اشکاب بعضی را با اختلاف ابواب طه رتبت باشد و بعضی ابواب طه جنسیت و بعضی ابواب طه
 نوعیت و بعضی ابواب طه ملکیت و بعضی را ابواب طه کیفیت و بعضی را ابواب طه افعال و چون این ابواب طه از اشکاب
 بسیار است تفاوت بسیار باشد پس عقل را نسبت با اشیا که در آن باشد یا در قوف باشد یا در وجود او آفریننده
 باشد و هم بین تقریر آنچه با قلم مناسبت داشته باشد و از جنس او باشد یا جهت آن فرموده که اول ما خلق الله العلم
 و وجه دیگر آنکه گوئیم حق تعالی این سه را خود معاً آفرید باشد تا نا و اول احادیث نباید کرد و بی علی الصلوة و السلام
 پس در اینجا می کند چرا اوقات مختلفه و چون آفرینش حق تعالی بسیار است و هر یک از این سه خواص آفریننده و اول
 است تا بیان کرد چنانکه اگر تصور کنیم که با دشمنی در زمان حق تعالی مسخعت از نامه و کلام و انشوری برین مآذ می خیزد

وبعد از آن انواع عطاها بسیار در حق عموم بندهگان از ذاتی دارا اگر کسی اجبار نکند که اقل عطاء آن پادشاه بخواهد بود راست
 باشد و اگر بوقی دیگر گویند که اقل عطا آن پادشاه مگر بود بجهنم و اگر بوقی دیگر گویند که اقل عطاء پادشاه انکسری بود
 هم راست و اگر چه آن اقل عطا برخلاف مذهب دیگران باشد چه هم در یک بنای و یک حال بوده باشد و نسبت با غیر آن هر یکی متقدم
 و اقل بوده و اگر معاض کویب ذکر این حدیث در حق اعظم ملائکه آمده است که حکما او را عقلی خوانند و می گویند که
 جوهریت مجرد که آنرا با اجسام تعلق تلبی و تصرف نباشد پس مراد نه این محتمل بود که محشوات جواب گوئیم
 که متکلمان و جمهور علما با اسلام وجود این جوهر مذکور را که حکمای گویند منکرند و اثبات وجود ملائکه بطرفی دیگر میکنند و علی
 کل حال اطلاق لفظ عقل برین جوهر مذکور اصطلاح و عرفا ایشانست و قاعده مظهر است که کلام صاحب شریعت را
 حمل بر عرف شیخ باید کرد مادام که مانعی عقلی نباشد و اگر مانعی باشد حمل بر عرف عام باید کرد و درین صورت هم بعرف شیخ
 هم بعرف عام حمل لفظ حلیت مذکور بر عقلی که محل محشوات می توان کرد و عقلا هیچ مانعی نه وجود چنین باشد متمسک که
 بدان کرده اند حضرت بود و از اعتراض سلیم و وجهی دیگر آنکه رسول علیه الصلوة والسلام فرموده یک اول اخلق الله العقل
 فقال اقبل فاقبل ثم قال اذ بر فادبر فقال وعزیه رجلا می ما خلقت خلقا جهالی منک یک عطفی بیک اخذ و یک الثواب علیک العقاب
 و چون بر متضاد این حدیث عقل بر حق تعالی محبوب ترن ایشانست باید که اشرف چه رسول علیه الصلوات و اکمل الخیات
 چون اشرف موجودات بود لقب و جلیل الله آمد و هیچ نبی دیگر را مقام محبت نبوده و وجهی دیگر آنکه شرفی بر دیگر نفوس
 ملائکه بواسطه دین و ایمانست و بی غیر علیه الصلوة والسلام از سر دورا بعقل می بوط کرد این جانکه فرموده است درین من
 لا عقل له و جای دیگر فرموده بروایت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه یا تسبیر عنک ایماک بر علیه نا الهدی
 و یرده عن الدردی و ما تم ایمان عبدا و استقام دینه حجة کل عقله **شعر**
 چشم برین و بگوشت جان نشو که جان و عقل ترا را مبر توانا بود و وجهی دیگر آنکه رسول علیه الصلوة والسلام فضیلت آدمی را
 بعقل منوط کرد ایندی و می فرماید که از کان لک عقل فلک فضل و جای دیگر مطلقا عقل را افضل از اشیا فاعلم و فرموده یک
 ما قم لا جد حظ افضل من العقل و التین و عائشه رضی الله عنها روایت میکند که از رسول علیه الصلوة والسلام پرسیدم که باقی شیخ
 تفاضل الناس فی الدنيا فقال صلی الله علیه و سلم یا بعقل قلت و فی الآخرة فقال یا بعقل و وجهی دیگر آنکه متهدی و سوری
 بعقل نسوبات بلبل آنکه امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه روایت میکند که از تمیم دادی رضی الله عنه پرسیدم که ما تعقلند
 السودد فیکم قال یا بعقل قلت صلیت فانی سالت رسول الله صلی الله علیه و سلم کما سالتک فقال کما قلت ثم قال سالت جبرئیل علیه
 السلام ما السودد قال العقل و چون بنان احادیث و کتب اشرفیت عقل بر سایر مخلوقات معلوم شد باید دانست که مراتب
 عقل نامعصومات است چنانکه حکما بعضی از مراتب از دوی اصطلاح نامی مخصوص فاعلم اند و چون درجات متعدد باشد
 لاشک بعضی از آن اعلی و افضل بود و معتد طوائف اهل ادیان و ملانست که مرتبه عقل انسان کامل برتر از مراتب عقل
 تمامت مجرد است چه انسان کامل مطلقا انشان افضل اند و اهل اسلام را دلیل برین قضیه چند وجه است یکی قضیه آدم
 و ملائکه که حق تعالی بوقت افریدن آدم با ملائکه خطاب کرد که در زمین خلیفه ینا خواهم کرد ملائکه گفتند که کیی راضی
 خواهیم داد که در زمین فساد کند و خون ریزد و حال آنست که میجان و مقدسان حضرت توایم یعنی لایق خلقت بایم حق
 فرمود که در زمین سریت که من می دانم و شما نمیدانید بعد از آن آدم را بیافرید و اسامی تمامت اشیا را بجهله بوی اوخت از گاه

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

بنا بر آنکه تا بحین و قصور بالیکه معلوم ایشان که جانک و فحشیت انسان برایشان روشن گزین جمله اشیا را بر ملائکه چه درود و فرود
م اینها بکه بیزان ایشان یعنی و قصور معترف شدند و گفتند سخنانک لاعلم لنا الا ما علمنا ما را جمع علی نیت الا انکه تو ما را
آخبر عدا از آن آدم را فرود تا ملائکه و از آن ناچه بیا کاهانیک و حق تعالی بر سید تو بیخ با ملائکه خطاب کرد که بزمین تبارا

می گفتم که من چیزی می دانم که شما نمی دانید چنانکه در قرآن مجید آمده که **وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ آتُوا**

جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَلْيُسْفِكِ الْأَنْهَارَ

وَقُلْ لَنْسَخَنَّ خَلْقَكَ وَتَقْدِيرُكَ قَالَ لَنْسَخَنَّ خَلْقَكَ وَتَقْدِيرُكَ قَالَ لَنْسَخَنَّ خَلْقَكَ وَتَقْدِيرُكَ

أَمْرًا لِإِنْسَاءٍ كَمَا تَمُرُّ عَصْفُورٌ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ ابْنُ مَرْيَمَ يَا سَاهُو لَأَنْسَخَنَّ خَلْقَكَ وَتَقْدِيرُكَ

صَادِقِينَ قَالُوا ابْنُ سِحْنَانٍ لَأَعْلَمَنَّ لَنَا الْإِمَامَ عَلِمْنَا أَنَّكَ أَنْتَ الْعَلِمُ الْحَكِيمُ

قَالَ يَا أَمْرًا ابْنَهُمْ يَا سَاهُو فَلَمَّا ابْتَاهُمْ يَا سَاهُو قَالَ لَمَّا قَالَ لَمَّا ابْنُ سِحْنَانٍ

غَيْبًا لِسَمَوَاتٍ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تَبْدُونَ وَمَا لَنْتَمُ تَلْمُونَ

از معلم فاضلتر باشان پس ادعی که نبی و معلما بالیکه بود از ایشان افضل بود و دیگر آنکه ملائکه را فرمود تا آدم را بچود کنند تا
او را بچود کردند الا ابلیس و توسطه آن فریاد را ندید حضرت شن چنانکه حق جل و عالی فرماید **وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ**

فَسَجَدُوا إِلَّا ابْلِسَ لَمْ يَسْجُدْ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ و سراینه مسجد از ساجد فاضلتر باشان و حکمت الهی حماره از این آیات
آن بود تا آنچه جز بد و فطرت آدم با ملائکه روشن گردانید است که انسان از ایشان اخلاص نادره علم خاتم الدین علیه القبوله
و التکریم ترانی یعنی بر عجم امت و سایر طبقات مردم اشکارا که بدان تا جود بر مرتبه خود واقف گردند بدان و بیست و

حلق حاصل کنند که من عرف نفسه فقد عرف ربه و نیز از سیاق این آیت معلوم میشود که حق تعالی مرتبه عقل انسان را از اجزای
فطرت با انواع علوم که مجردات دان بود بهم آفرید و بعد از آن بطن بواسطه کلمات پیوسته در مرتبه عقلی با ملائکه
از مرتبه اول خلقت خویش زیادت تر نیست چنانکه حق تعالی فرماید **وَمَا مَنَّا إِلَّا لِمَا نَعْلَمُ**

وَجَعَلْنَا لِكُلِّ شَيْءٍ مِزَانًا و نیز از سیاق این آیت معلوم میشود که **وَلَقَدْ لَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَا هُمْ فِي الْوَجْدِ**

وَالْحَرُونَ زَقْنَاهُمْ مِنَ الطِّبْيَاتِ وَفَضَّلْنَا هُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا

و سیاق این آیت اشانتستبان یعنی که تقریر نیست که حق تعالی بنی آدم را فضلیت بکند که مجردات از اجزای فطرت نیست و آن
آنت که بواسطه امتزاج بطن است بلاد جمیل کلمات با سبب مختلفه در فزاد و از جمله آن اسباب آنکه بطن بعضی است
بمحتاج است بحیوانات بر خرد بر موجوده لقی و چون این می رود عموم و اخصرت و در است در این است از این فرود

ظاهرا بتر فضیلت بنی آدم به سایر مخلوقات غده و اذخ و روشن است و البته بعضی بطن است از آدم اند و گفته اند
فرود است که و فضلا هم علی کثیر من خلقنا تمخیلا لا شک بعین الزمات با شک که بنی آدم بر ایشان تفویذ تا ان و بالغه
از بعضی ملائکه باشد جدا اتفاق اشرف مخلوقات انسان و ملک اند چه بایب ان کویم که ببولن من معنی منافی آیات
و قصور دیگر است که مطلقا دلالت بر تفویذ بنی آدم به ملائکه میکند بضرورت جمعی در بیان اندیشید که این منافات
باشد و توجیه است که کویم من حین امت من بیان است من معنی جمیع که از این معنی تا انظرا در حال
اشک بکثرت مجموع مخلوقات که ادعی را برایشان مقبول دان و در بیان ملائکه نیز دلیل اشک و بیان وجه میان این آیات

و طاعتی کہ بعضی یاد کرده شد و بعضی خواہد آمدن موافقت می باشد و مناسب اقوال اهل الحقیقت می باشد و هیچ منافات و تناقضی
 نمی آید و بعضی از بنی آدم آنرا که بسبب عمل صالح فضیلت می یابند چنانکه حق تعالی میفرماید ان الذین امنوا و عملوا الصالحات
 اولئک ہم خیر البریۃ و وجوب دیگر آنکه حق تعالی میفرماید ان الله اصطفى ادم و نوحا و ال ابرہیم
و العمران علی العالمین و درین آیت مطلقا انبیا را بر مجموع علمیان بگزید و تفضیل فاذا وجهی
 دیگر آنکه رسول علیہ الصلوٰۃ و السلام فرموده است کہ لی مع الله وقت لا یسع فیہ ملک مقرب و لا ینس
 حران خلوق من سائر کتب مجرم و لکن برائ جرکه کہ من کردم بتدریج جسمانی و درین حدیث مذکور دلیل است بر افضلیت
 انسان بر ملائکہ و یکی آنکہ رسول علیہ الصلوٰۃ و السلام بر ترائی نشانست و دیگر آنکہ انبیا و معرمانی بر ترائی نشان اند چه اگر ملک
 افضل بودی جز کہ بتی مرسل بعد از ملک مقرب فایک نبودی چه بنی تقدیر بجائی کہ ملک مقرب است و معنی باشد از ان نیز بطریق
 اولی معلوم شد کہ مناسبان حین آنکہ ترجمہ اولیا با آنکہ فرود مرتبہ انبیا است بجائی می رسد کہ یکدیگر می شوند و اولی
 در میان فی یتک و بعضی را می دانند و معنی جدا کہ از ایشان مقتولیت که در حالت کرمی خودی گفته اند معنی است از ان حقی
 و وجوب دیگر آنکہ در احادیث نبوی خطاب عموم خلق گفته است کہ تخلقوا باخلاق الله و اگر آدمی بظنفس لامر مستعد
 این معنی نبوی بدان مورد نکشے و حاصل این نکته آنست کہ شاعر گوید شعر
 تختین فطرت بین شمارت تویی خویشین را سازی ملای وایات و طاعت و اخبار و اما دیگر درین چند بسیار است
 و مذکور آن بتطویل انجامد و چون گفته ایم کہ معتقد بیشتر اهل ادیان و ملای و غیر ہم اینست کہ از دیگر ملتها و مذہبها تری ایدله ابرہمی یاد
 کرد تا اگر یکی از ان جماعت برین معنی اعتراض کنند از مذہب ایشان زیادہ باشد انما ارجعت انصار الی نذر دعوی طوائف
 ایشان جانت کہ مرتبہ انسان کامل را تا غایتی بلند میداند تا آنکہ آنرا از مراتب مخلوقیت گذرانند و در مرتبہ اولویت تصور
 کردہ چنانکہ مسیح علیہ السلام را بعضی آہ میدانند و بعضی ابن الله و بجز بر سکہ زرد نوشته اند کہ بسم الاب و ابن و روح القدس صمد
 این معنی است کہ تعریف و ازین شیوہ سخن کہ ایشان در باب الوهیت مسیح گفته اند و اگر غلو کرده اند از حق تجاوز نموده
 بیانات برین مقدار اختصاص یافت و اما ارجعت بود دلیل برین معنی است کہ حق تعالی در تودیت فرموده است کہ آدم را
 بصوت و بخلق و صفت خود آفریدم ام و بجائی دیگر گفته کہ بنواسیل فرزندان من اند فرزندان من است نذ و تفسیر نخست
 درین موضع جان کرده اند کہ مراد آنست کہ از دیگر مخلوقات برتبا شد و خلقت او بجملة مقدم و همین معنی در زبور آمده کہ خطا
 تعالی با داد و خطاب کرد کہ تو فرزندی و امروذر انزلیدم ام و ایشان میگویند کہ چون حق تعالی در حق آدمی فرماید گویند
 و در حق ملائکہ لفظ مقرب گفته است بجرم مرتبہ آدمی علی الاطلاق نشان داضلتی باشد تخصیص مرتبہ انسان کامل
 و غلو ایشان درین باب بجائی رسید کہ طائفہ ایشان غلو کرده اند و عزیز بر این الله گفته اند معتقد ایشان این مقدار
 ایراد کرده شد و ان جنس در کتاب ایشان بسیار باشد و اما از دیگر عبودہ الاصنام جانت کہ تا غایتی در
 معنی غلو کرده اند کہ صورت انسان بی جانرا کہ معمولی ایشان باشد خدای دانند و آرای برستند و هر چند افا و بیل و
 معتقدات ایشان درین باب مختلف است لکن کلی آن وجوب علی سبیل الاختصاص اینست کہ تعریف و باطناب احتیاج و چندی
 سخن انبیا و اولیا محض غفل و عرفانت و مباح و وجه منکران بتوان شد خصوصاً درین قضیہ کہ بیشتر اهل ادیان بتربہ
 باشند لکن چون در مقدمه گفته ایم کہ بیان این بخواہد بود فهم خویش بر دعوی خواہیم کرد کہ در بیشتر ادیان و ملای و مذہبها

۵
۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

چکادله نقلی و عقلی مناسب و ملایم تقریر یافت شود بعضی از آن ادله ایراد کرده و شان و بعضی دیگر معتقد خواهیم آفت و چون
 بحث این معانی دقیق است و هر کس بسهولت احوال آن نتواند کرد می خواهیم که آنرا بطریقی قریب الفهم با امثله بهم تقریر کنیم و اذلالاً
 که حکماً کرده اند که ذکر خواهیم کرد چه در باب اضطرار معانی را بحسب سببالتی که بر آن طاری شود نامی دیگر فنند و اگر چه از
 اختلاف لسانی و الفاظ اختلاف ماهیت و حقیقت لازم نیاید لکن شنونده را موجب تردد و تحیر باشد و نیز اهل تحقیق را
 بیان حقایق معانی نظر بر مصطلح نیست بدان سبب این تقریر بر وجهی می کنیم که آن معانی که مطلقاً است معین و روشن گردد
 و مشکلات دقائق آن باسانی بهی فهمی رسد و می گوئیم که دلیل بر آنکه مرتبه عقل انسانی بر تر است از مراتب عقل
 ملایکه از مجردات است که ایشان را در جهلاء فطرت همان عقل مجرد حاصل بوده و فضایل دیگر با آن بهم منضم داشته و انسانیت
 عبارت از آن مجموع است و بعد از آن چون بیان متعلق می شود کمالات ترقی می کنند و مجردات را چنانکه یاد کرده
 شد نیابت ترقی نیست و بر تقدیر آنکه ایشان را نیز ترقی بوقی نفوس انسان را بعد از تحصیل کمالات بواسطه استعداد ذاتی
 که یاد کرده شد چون از بدن مفارقت کنند همان ترقی مجردات تصور توان کرد بلکه اهل کشف و تحقیق بر آنند که نفوس انسان
 کامل را مانند انبیا و اولیا بعد از مفارقت بدن بقوت کلیه حاصل کرده اند همان معروج و ترقی می باشد و چون از مسئله مسئله
 و تحقیق عمیق است لاجرم در مقام کلیه چند را که جریان آن در خطر اندک ایراد می کنیم و بعد از آن با سرخشت روی می گوئیم
 که لازم نیست که مطلقاً کمال یک وجه یا یک آلت بتواند بود الا بدن آلت که گفتیم که بدن است و سایر انبیا و عموم انسان محتاج
 بدانکه بواسطه آن بکمال رسد و بنی علیه القلوب و السلم انکس کمال بواسطه بدن متعین بوده **شعر**

واعیة الجمله لا یباع خلقه لئلا یغیبها عن الخلق بزورها یا یزید و یخون عیالاً تو زیباغ جان خودی که بر غیبی
 بکن از فیض کلیه که بیشتر از وصول بدن حق تعالی و بواسطه بدن بدو خشک منزه نبوده و نیست و دم بدم او را از همان مشرب
 عذب موهبتها و فضیلت و کمالات رسد و اکنون نیز بدن و موافق تعالی هرگز منقحی نگردد و بعد از آنکه خشک انواع
 موافق نیاید و فایزتری و بند بدان محتاج تر و محتاج کاملان حضرت و زیادت تر و احوال ایشان بل خطر تر که احتیاج
 به خطر عظیم چه احتیاج ناقصان بجزئی اندک باشد و احتیاج کاملان به عظمت **شعر**

و اذا كانت النفوس كباراً تعسف مراءها الاجسام اذا غارت فی شرف عزم فلا تنفع نادون النجوم
 احتیاج در ایشان بقدر یکدیگر نیاز یا کمتر باشد و احتیاج معتبران و وجه اخراجات ایشان همانا آن دینار سر یکدیگر بخود
 و احتیاج پادشاهان بخرابین بسیار چه لشکرها و عموم خلق اهل اعیال ایشان اند و وجه احتیاج پادشاهان از امر ایشان
 نکند و بآلتی که ایشان دارند حاصل در ذبل آیات پادشاهان که آن آلت پادشاهی و لشکر و امان و دولت است و
 احتیاج امرا و معتبران و توانکمان که از ایشان را در زمین نکند و بآلتی که ایشان دارند حاصل در ذبل آیات پادشاهان که آن آلت پادشاهی
 بآلتی که آن عنایت پادشاهان و الملل و اتباع و عظم و جشم و ابراه و است و بآلتی که ایشان دارند حاصل در ذبل آیات پادشاهان که آن آلت پادشاهی
 از نداد جماعتی حاصل کنند و مستغول باشند بناد بر مایه و اسی الالفه یا بر وجهی و از آنکه مال انسانیت
 بدین گن گن که از پادشاهان است از جمله بیرون و آنرا با آن طاعت است همچنین آلات مال ایشان است و بعد
 بدن مانند آلات پادشاهان و امر است که در وقت لکن آن در آن زمان
 همچنین اجازت شایسته معامله را مایه و کس که در راه این شایسته است که در آن حالت پادشاهان را این شایسته است

حرف که برانی افزاید آن صدهزاران هزارندت میگرد و چنانکه می بینیم که طالب علمی که بروزی یک لهظ فهم می تواند اندازد
 بجای می رسد که بروزی چنان فهم کند که در مدت یکسال گذشته و کسی باشد که در مدت عمر خود حاصل بکند و آن شخص مستعد
 حاصل می تواند کرد هم برین موجب کمالات و مراتب انبیا علیهم السلام تصویب یا دیگر خصوصاً کمالات نبی علیه الصلوٰه و السلام
 بلیغ موجب است که کمالات انسان عالم تا غیر عالم و انسان عالم عارف فح و انبیا تا اولیا و انبیا و مرسلان انبیا
 غیر مرسل و خاتم النبیین تا انبیا مرسل و معجزین که در جواهر و اعلا و اجوال طالب علمان در مراتب و درجات کتب معتبره
 و حقوق است و همچنین مراتب نبی علیه الصلوٰه و السلام بعد از صفات و مراتب و مراتب و مراتب موجب مذکور و الی غیر
 و شرح آن خواهی گویم متاثری موثر محالست و هر متاثری را موثری ضرورت باشد و هیچ موثری موثری موثری موثری
 غیر آن صورت نه بنام زمان حیوة نبی علیه الصلوٰه و السلام بواسطه اثر عجزات و قوت نبوت آن قدر اسلام بداند
 همه نعت اشکال باشد که معین است بعد از صفات و در زمان صحابه و خلفا روز بروز هم بقوت اثر عجزات و کمالات
 او زیادتی می شد و اکنون نبی مشاهد عجزات و شمشیر که در آن وقت در اسلام بجاری داشتند در وقت خاتم النبیین
 می بود که با دشمنان از اهل باطن و اهل امر و مقدمات بدان که در زمان نبی علیه الصلوٰه و السلام و صحابه می کشی می کردید
 کمینه شد ایشان انداخته خود مسلمان می شوند و صدهزاران هزاران کافر را این باسلام در می آورند اثر چنین
 امری کلی آینه کمالات نبی علیه الصلوٰه و السلام زیادت کشته بودی آن از تاثیر کلام موثر بودی و همچون که در بنویسد
 قیمت جواهر و اعلا یاد کرد چون نیک نماند مناسبان موثبات و آن سبب است که انبیا و اولیا را شرف و عظمت
 در حقیق جان نباشد که اجلا ایشان و چنانکه روزگار برمی آید برقرار ایشان را معتقد تر باشد و در متابعت
 ایشان با لغه بیشتر کنند و مراتب و کمالات انبیا و خصوصاً از ان خاتم النبیین آنچه از عظمت ایشان بداند دنیای
 اینست که یاد کرد شد و عظمت مراتب نشان که بقا دارد و از آن ایشان باشد اضعاف اضعاف آن تواند بود
 امت کمال عموم انسان که بعد از صفات هم پس نشان است اولاً اینست که هر یک از انسان کمال و ناقص گذرد
 دوزخ است و در هفتاد و هفتاد است چنانکه فرموده است **و ان منکم الا و ارضها کان علی**
رأسک حتما مقضیا و لاشک چنین تواند بودن چه کم استی باشد که محتاج بدان نبوده که از او بازخواست
 و سولی کند و عین بازخواست و سولی یک دوزخ او باشد و چون از این خلاص می آید بکمال بسیار باشد
 بعد از صفات بلیغ و آن جماعت را سبب فعال و اعمال و مرتبه کمال باشد و آن مراتب عظیم بسیار است و هر یک
 همین مقلد کمال باشد که از دوزخ خود خلاص یافته باشد و بهشت خود بسند و سخن که مرتبه او از دیگری است
 اگر تصور کنند بهشت ما تحت عین دوزخ او باشد و در آن مرتبه هم بین قیاس چنانکه نبی علیه الصلوٰه و السلام فرموده
 جنان اولاد بیات المقبرین و مرتبه که انکه از لجه کالیست بعد از صفات بلیغ خواهد بود در آن کالیست
 با هم مشاکنند و آلتان کمال آلتی است که بواسطه آلتان آمد کرده و مثال آن از کونیم تا روشن کرد و آن
 جانست که آلت زنگی بواسطه آلت آهنکری حاصل کشته باشد و همچنین بسا آلتان مساعات با هم حاصل اند
 و علی هر ذائقس و اگر خوانند که در بنوی تصویر کتاب و آن خانه است که از آن راه می آید داشته باشد که موسیقی
 یا موزد او را میجو آلتی محسوس زیادت را کمال است که طبع آن نداشته باشد و هر کس از این راه داشته باشد

یا احوشتم در موسیقی تصنیف کند مانند آن دیگر که موسیقی طبل و تانکا تصنیف کند و القی دیگر که در عین بادت آن سکران
 ندارد و آن سنی و آتی نیز مجال باشد بجزم او را آتی و سبی نامحسوس چه اگر چنین بودی راستی که سه آدمیان
 در آن شراکت داشتند بجز آنکه در دیگر آلات و هوائی که سر که اجتم و کون باشند بید و شنود و هرگز ادست و پای باشد
 بدان حرکت کند و علی هذا اگر این معنی جماعتی که ایشانرا استعلاذ ما باشد و اشعار بسیار بخوانند از عمارت آن طبع شعر
 مادی نایند و از استعلاذ موسیقی دانستن و از عمارت آن بجائی رسد که تصنیف کنند و چون چنین باشند تصنیف کردن
 بواسطه طبع موسیقی و آلت حاصل شده باشد آلتی فرد و آن صاحب تصنیف لطبت باشد که بواسطه آن آلت اولین یا آلت
 و خد باشد تصنیف کند آله آنکه او را تصنیف کند بلکه آنکه باشد و در آن ماهر گشته و در جاز چنین باشد سبب اول از طبع
 موسیقی و عمارت بوده باشد و مثال دیگر مخصوص لحوال بدن و نفس آنکه او احساس میبهد و تعالی نفس اگر امت
 فرود بواسطه بدن تا بدان احساس کرد و چیزها از طریق حواس او را معلوم شد و این معنی مکرر گشت و نفس را دانستن چیزها
 بلکه شکر بعد از آن نفس را در دانستن حکایات حواس احتیاج نماید و این معنی در کمال قوی تر و در نهایت ضعیفتر چه ایشان
 از معلومات چنین برنگزیده اند و در محضرات شروع کرده بلکه گفته چون نفس را در بقا رقت کند آن کلمات او را حاصل شود
 بی بدن و آلات بدنی و اگر حاصل آلات بدن حاصل شده و همچنین هر کس که بواسطه آلات بدن خیر و کارها نیکو ملاحظه
 باشد در عینی بی واسطه آلات بدن همان خیرات که او را ملاحظه شد در ذات او باشد و از او ملاحظه میگردد بر وجهی که مناجات
 عینی او باشد و بسبب آن کمال که او را حاصل شدن و بلکه گفته دم بدم مواسب جسمانی نورانی فایض میشود اللهم اجعلنا هم
 و احسن نایف زعفرانم و هر چند در آنچه خلق را جان تصور افاده کمال بواسطه بدن است راست است لکن بعضی
 آنست که مطابقا بواسطه بدن نیست فحسب جانکه علوم که بواسطه حواس حاصل میشود و لذات جسمانی به ازان قبلیست و بعضی
 آنست که هر چند سبب اول آن بدن است لکن سبب ثانی بواسطه شدن جانکه هیچ کسینی مایه نتوان کردن و کس عین مایه
 نباشد لکن آن کس مایه ثانی توان گذشتن و ملاحظه کلام بسیار آیه ثانی مایه اول باشد لکن بجائی رسد که بی مایه اول
 آن مایه ثانی مایه کس مایه دیگر کرد و جانکه بواسطه حواس علوم عقلی حاصل کرد و آن علوم عقلی که از حواس حاصل
 کرد مایه علوم دیگر شود و آن زمان که از بدن مفاصل آیه ثانی مایه ثانی الکتاب کلمات کند و آنرا نهایت نباشد و لذا
 عقلی از آن قبیل توان پذیرد و چون کویند از همان مایه است راست باشد لکن بایر دیگر آمدن و از مایه اولین مستغنی گشته
 و مثال این خان است که چون محتاجی مکتوبی و مثال از حکام شهرک بستانند چون هم در آن باب اندوزند
 و حکام اصل فرمای بستانند یا بر یعنی حاصل کند پس چند آن کار عین بواسطه از امثله حاصل شده لکن چون اقرار
 و اشرف ازان حاصل کرد بدان مکتوبات اولین احتیاجی ندارد اگر تلف شود در راه او خطی نیاید چه آلتی اشرفی از
 واسطه حاصل کرده باشد و غرض از دوح بدن متصل که دانند تحصیل کمال است لکن در تمام کمال اولین که شرح دادیم
 بلکه کمال ثانی چه کمال ثانی جاودانه است پس چند کمال او حاصل میشود پس بداند این غافل مانده است
 مخلوقات که حق تعالی آفریده بدن و جاست خاصیتی معین دارد و نسبت آن خاصیت او را در کمال از آن خاص
 میشود بوجه بسیار جانکه انکسور که خاصیتی معین دارد و بهی سببی از اسباب روح بوجود میآید دیگر که بدو تفویذ
 و شرح آن بسیار است و ظاهر این محضرات و محسوسات نیستند محاسبات بلکه این محسوسات

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵
۳۰

چون ان شریعت نیست این حالی از ان فهم نکند و از ان غافل یا نه باشد لکن هم بدین طریق باشد و بدان موجب تصور
 باینکه در چه ترقی نفس انسان زاد و نابعی است و آلت ادون غیر آلت اعلی و مقیاس همه بر یک سطح لکن دانستن آن
 بعد از دانستن محسوسات توانا بود و از آنجا است که گفته اند من نقل حقا فقد نقد علما و حکیم سنائی گوید
 جان توان امد صوا خرد او نه بمیخی کی رسد مردم کزنا کرده بر اشما چون این حتما شد با سر محبت صل میر و علم ^{لوم}
 چون مراتب عقول مجردات و عقول انسانی نامحسوس است بر این میان مراتب هر یک تفاوت باشد و با ضرورت چنین باید که هر
 تفاوت منتهی بودی جمله یکی بر دیگری و با واقع چنین است چنانکه مشاهده می رود که از مرتبه انبیا و اولیا که خواص اند
 و مرتبه اعلاست تا مرتبه عوام مطلق و از ازل احاد که مرتبه ادنی است چه مقدار تفاوت است چنانکه رسول علیه الصلوة و السلم
 میفرماید ان الخلیف لیتویان فی اعمالهما و برهما و صلواتهما و صلوئهما و یفرقان فی العقل حتی یكون بينهما کذا ذریة
 فی جنت احدی و اگر بعضی مردم را کان افک که چون ملائکه مرئی نیستند در غایت لطافت باشند و لطیف از کیف ^{نقد}
 باشد ان کان باطل است جهت آنکه آنچه خلاصه انسانیت یعنی نفس با طقه معین مرئی نیست و علوی و لطیف ^{چون}
 تا مفر است و اگر گویند ملائکه هم برقرار که فرین شده اند ثابت و باقی اند و انسان می میرد و نیست میشود جواب ^{لوم}
 که نفس با طقه که خلاصه انسانیت معین ثابت و باقی می باشد و اجزاء بدن نیز که عینا صراست سر چنانکه متفرق می شوند
 لکن بکلی نیست نمی شوند و از عنصر تیرد نمی روند و برقرار باقی می باشد و از ان مجردات هر چند مشاهده محسوس
 نیستند لکن عقلا تصور و محقق باشند که تمام انواع موجودات را سر یک در و طرف افراط و تفریط باشد و قوام ان نوع
 بدان محسوس بود و ان در و طرف یکی مرتبه اعلی باشد که آن نوع را از ان مرتبه ترقی نتواند بود و اگر فرض کنیم
 که از ان در گذرد از دین ان نوعیت بر دین افک و طرف دیگر مرتبه ادنی بود که در ان نوع از ان فرود تصور نتوان کرد و اگر
 تقدیر کنیم که از ان نماند شود همچنین از ان دین نوعیت خارج افک و ما بین این دو مرتبه اعلی و ادنی حسب اعداد اشخاص
 مراتب مختلف نامحسوس باشد و هیچ یک از ان مرتب من جمیع الوجوه مساوی دیگری نباشد و جمله ان مراتب مختلفه نامحسوس
 دلخواه همان دو مرتبه اعلی و ادنی باشد و سر یک از ان دو مرتبه اعلی و ادنی هر نوعی با زاء همان مرتبه تصور باید کرد از نوع
 دیگر بحسب اعتبار نوعیت چون ان مقدمه معلوم شد می گوئیم که باید ایلی که ذکر رفت خلاصه جلیت ^{لیع} الله و وقتش
 ثابت و محقق شد که خاتم النبیین علیه الصلوة و السلم که مرتبه اعلی نوع انسان محسوس با پوست از تقریبان ملائکه که مرتبه ادنی
 مرتبه اعلی ملکیت است افضل و اشرف است و سایر انبیا و اولیا و خواص انسان همچنین از خواص ملائکه افضل و اشرف از
 بعدی قیاس معقول و قاعده کلی بیان مراتب انواع ذکر کرده شد تا ان باشد که صاحب مرتبه ادنی انسانیت افضل و اشرف
 باشد ان صاحب مرتبه ادنی ملکیت پس عوام انسان نیز از عوام ملائکه افضل و اشرف باشد و در باب بیان فصلت و
 انسان بر ملک حکایت که بر بیلیخت از زبان اجسام عنصری - فی با اجرام فی العالمین - در عبارات آمد و ابراداده
 می شود اقله عنصر می گویند انکه مراد از ان می گویند غلط است من و سلم و جوداتم و غیر اصول و ارباب شیاطین مزایده
 و آنچه می گویند که نسبت با اقله عظیم کبیر و حفریم راست میگویند و امر از نحلی و انانک شریف و انانک است و انانک
 ان جوامر است که در کافها موجود است یک مثال یا قوت بهتر از ان می شک باشد من نیز بیان در ان حکایات بود و در
 که حکتم و اگر عزت نامک و نسبی کند و در خط و ان بنام من همان بود و ان بنام است که علمه نایت افروین و ان بنام

ولم یجد وفاء ربی تعالیٰ یعنی آنکه با او ایات تمامست من زبان حکم دارد و همه در کارست و جمع است.

کندین ملک جوطاوس بکارست مکرس و اگر شرف بنویان بر طاری و عبودیت است بموجبی که حکم از ان فرمود.

یعنی آنکه افلاک امتحین زد من میچینیم و اگر در بقا و فنا سخن گویند من من باقیم و انواع مرکبات که از اجزای

حجت نمودند و قدرت و ولادت حق تعالی از ان حاصل شود پس دیگران متفرقت شدن با من رجوع کنند و من
بند و نام بقا تا وقتی که حق تعالی خواسته بر من و افلاک مساوی باشد و چون نخواهد یعنی آنکه نبوده و بیافرید

كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ اَوْجِهَهُ

همه با ولادت و قدرت و تعالی و تقدس باشیم و آنچه افلاک علوی
بت کسک از انک ندارد یا لطیف است تا لینی اجراء مختلف است و همان صفات لطافت داریم بنیادی صفت کثافت

که افلاک ندارد و چه صفات زیادت دارد اشرف باشد از آنچه صفات کمتر دارد و آنچه جنان تصور کنند که ما بتدبیر
و ترنس اول محتاجیم آن نه احتیاج است لکن حق تعالی او را جنتانی آفرید تا نعمات من و مرکبات من مانده و از تو به

هدیه من مرکبات من بسک و از من هیچ هدیه بدو نرسد و ما آن خسیا سفناست از او و ما مور که خدمت من و مرکبات
من کند و یعنی آنکه حق تعالی او را انار و اوج مفرد و صفات جوهری ان نصیب داده حق من و مرکبات من باضافه ان

نصیب داده تا طریقی که از صفاتی که مرکبات من از انی داشته به لایکه من نداده و ان علم اسما و کتابت و متکلم است که ملائکه
از ان عاجزند و با انسان که نوع اشرف مرکبات من اند از انی داشته تا بدان چه رسد که با افلاک نداده و اگر گویند بخوا

انکه افلاک مطبق است و با یکدیگر متفق حاوی محوی یکدیگر باشد و جرات شرف و خاصیت است ما نیز همان موجب مطبق است
محوی لیم و متفق و عنصر خاکی را به پیشوایی و مواد اعظم خود ساخته ایم و به پیرامون او جرات و از تمامت موجودات من نفایس

و غریب روحانی و جسمانی که باشند لکن انند و با انک بضاعت لکن انکشانیک و تمامت ملائکه چون فرزند ما کردند و ابلیس
خود را در حد ملائکه آورد و عصیان کرد و حق تعالی از او بازخواست فرمود **قَالَ اَمْنَعَكَ اَنْ تَسْجُدَ اَنْ**

اَمْرَتِكَ قَالَ اَنْ اُخْرِجَ مِنْهَا فَخَلَقْنَا مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ بدین معنی است که چون
نکرد حق او این خطاب مانده که قال فاصطمنها فاما لكونك ان تكبر فيها فاخرج انك من الصاغرين فاصطمنها و

فاخرج اشارت بدان است که از جنین نین پیرون روجه اش از زمین باشد و از او راضی نه و او از جمله ناظمان و غذایانست
هم با اش و هم با حق تعالی عاصی شد و اش و ما را که چهار عنصر ایم مغاخرت با دم و میغبر است که از خزیت او اند و ابلیس ک

از ما بیزار و ما از زمین را تسلیم بدن سبب حق تعالی بکرات با او خطاب فرمود **قَالَ يَا اِبْلِيسُ مَا لَكَ اَنْ تَكُونَ**
مِنَ السَّاجِدِينَ قال لم اكن لا سجدا لبشر من صلصال من حجارة منسوفة قال فخرج منها فانك جحيم وانك عليك اللعنة الى يوم

الدين و چون حق تعالی ملائکه و فرمود که چون کنید ایشان منکر شدند تا با آیات بایشان نمود که ایشانرا واجب است
چون کردن و بطریق عفو و استغفار و اقرار کنند که سخنانک اعلم لنا الاما علمتنا انك انت العليم الحكيم و چون کردند حق

جنین باشند لا شك محمود از ساجد شریفتر باشند و ان به فرمان حق تعالی با ملائکه و عصیان ابلیس و ان آیات کبریا
ناطق است صدق دعوی ما است و از نوع اشرف انسان خاتم النبیین است که در بدو فطرت انسان و زمین مقدس بود

که بر سالت خلق آید و خلق را تکلم کند و مراد بدان واسطه شریف دیگر بنوی بادید آید که مرکبات من شریفتر کمال
کردند و در حق ان مملک سول الحق خاتم النبیین علیه الصلوة و التلم فرموده که لولا ان لما خلقت الا ملائک افلاک را

باین و مرابا افلاک صفات و لوازمش که و غیر مشترک بسیار است لکن بوجهی که تقریر رفت از آن من راجح است و اگر افلاک
 گویند که حرکت من قایمی و بدان بیاناتش یقین مسلم نمی‌دایم وی گویم قیام من قیوم به با قبل الاقلام است که واجب الوجود
 است و همه قیام متساوییم و یک بیبافزینش تو آنست تا حفظ من باشی و حرکت شبانه روزی تو اینزال بیک قرار است
 جمت آنکه تا مرانگاه دارای و نگاه داشتن تو مرا با حق است جل جلاله و یک روی بعبادت حق داری و یک روی بانگاه
 من و آن من عین عبودیت حق است که من اوسط و اشرافم و مرکبات من نسبت و ارادت حق تعالی اشرف مخلوقات است
 بخانه یاد کرده شد و حق کلمات من که نوع انسانست در کلام مجید فرموده **وَلَقَدْ مَنَّا بِأَدَمَ بَعْدَ خَلْقِهِ**
 و درین جگه حکم فردوسی میگوید تختین فطرت بین شمار تویی خویشین را با تو له و انا

بانی تعالی حضرت الوهیت و جلالت هم کلمات من نالذمه لکن باقی مجموع از خاتم النبیین داده و اگر گویند که خاتم النبیین
 یکی بود بنا بر این دانه ملت گویم چون حرکت شک که از نوع انسان که داخل مرکبات منت حین شخصی هست که بر
 از لایکه باشد و متصرف در افلاک دعوی سخن من ثابت کشید باشد و مع لهذا انبیاء مرسل و دیگر اولیا و علما که جهنم باقی
 و دوری جلدین هزاران مرکبات من با دیدن آنکه اندر افلاک نظیر ایشان نباشند و بجهت با افلاک است همانست زیادت
 نشود و بجهت آنکه قوافل بسیار روی به بنای کامها فند قماش و امتعه و همراهان هیچ یک به دیگر نماند و این روحانیات من
 موافق کشته روی هم کلمات من که کعبه آمال انسانست می‌فند هیچ بهم نماند و بجهت آنکه آن قوافل چند کامها تبار
 و ذوقها کنند و متعها یا بند این روحانیات و فانی در مرکبات من قماشها کونا کون و ذوقها بسیار میکنند و از لوا
 نعمتها قشع تمام می‌کنند و بواسطه آن کمالات بسیار حاصل میکنند و بهشت جاویدان ایشان را بدان سبب حاصل می‌شود
 و بجهت آنکه نفس خویش استطاعت آن نداشته باشد که در امر تجارتش و غنایند دست در دامن تجار و صاحب
 نعمتان ننهند و بواسطه صحبت ایشان نعمت حاصل کند این نفوس من می‌کدام که اتصال روحانیات ایشان می
 یفنازه باشد و نفس خویش کمالی حقیقت حاصل تواند کرد دست در دامن فقر که اصحاب کمال و ارباب علم و حکمت می‌زنند
 و بواسطه متابعت ایشان بهشت می‌رسند و بدن وجهه کذا که رفت بواسطه مرکبات من می‌سازد جلدین هزاران نفوس
 مقرب شوند و صاحب دولت گردند و چون در حکم مرکبات من که حکم کاه نفوس است در بدو فطرت است که ای بر کتر
 و بهشتی که بایده اعطای است جنت خاتم النبیین معین شده بود نفس مبارک ایشان بیوست و بوجهی که تقریر رفت در آغاز

جلدین هزاران نفوس مقدسه مرکبات من پیوندد و بدان واسطه بکمال رسید و در بعضی محض حق بعد از آنکه
يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اجْعَلِي لِي رَبِّكَ رَاضِيَةً مُرْتَضِيَةً ایشان ایشان
 اند فلذ منزلان هزار تا انقراض عالم کمال یافته هموان با حضرت حق پیوندد و از آن لذت و منی با لذت ستارت
 و موافق اعظم ام که بند نگاه معاملات باشد و انواع امتعه کجا خرد و در زبان آجا کند و نمازین و غرابش و اولیا
 بند لاجرم این نفوس ناطقه متذوق بعضی بلامه بسیار و بعضی با پایه وسط و بعضی با پایه انزلک سیریلایه الله است که
 و مرتبه استعداد خود انجا نگاه آید و می‌کند تا اعلم کند که با آن حال سبک رو باشد و زود عالمه کند و زود با آن
 اما نانات باز بماند و آنچه بواسطه من حاصل کرد و محض تعالی بر بند و زودک غیر آنچه برده باشد هیچ باز بماند

و نتوانند نمود و افاکد اما ندان تجاران و معاملات و فواید و مکسبات نباشد و ندارد و اورا از زیادتی عروجی و کسب و متاع
 نیست و از تجارت و فایده نبیک خود تجارت نمی ندانند کردن و من مانند شہستان و سواد اعظم و او مانند ولایات رسان
 متفرق که نواحی و توابع ان سواد اعظم باشند و التکم یشت ذوات عنصری از دولت افلاک نیست که شرح داده
 شد و چون جراثیم این مباحث که یاد کرده شد ذکر کرد آمد که مراتب خواص و عوام انسان و ملک مختلف متفاوتست
 و می گویم شک نیست که تفاوت و تمیز و اخلاف مراتب میان خواص و عوام بی سبی کلی حال تو اندا بود و لاشک با حصول
 از مراتب حق تعالی بجا دمی یک بند و اندانی داشته باشند و الا حصول تفاوتی موجب حال بود و اگر قالی گویند که موجب
 تخصیص مراتب شریفه بعضی و مراتب دنیہ بعضی دیگر چیست چه از مقصود حکمت تعالی در این است که بی موجبگی را بشر
 مخصوص گردانند و مثل اورا از ان شرف محروم گردانند جواب این سؤال در نظایت لطف و نیکی از حق تعالی است لکن
 در بعضی اجازت کشف بیان آن عینی نیست چه انبیاء و اولیا و حکما و عارفان که بکنند آن نکته سیدک اندک هیچ کدلم را از حق
 افشاء آن سر بوده که افشاء سر الربوبیہ کفر و جمله بر همین قدر اختصار کرده اند که یفعل الله ما یشاء و قوله تعالی
 ان الله حکم بالبر و جہاب تحقیق عینی نشا و دیدی گویم محققان بدانستن که خبری دیگر از ان باشد که اولاد حق تعالی
 بدان بینند و اولاد و مشیت حق تعالی نباشد تا نباشد چنانکه بایان

شعر

هر چیزی که هست اجناس باید : وان چیز که آن جان نمی آید نیست و اولاد او عین شایستگی چیزی باشد چنانکه بایان
 و شایستگی هر چیزی بی بی تو اندا بود چه عین شایستگی عین شایستگی بایستی باشد همچون زردی بهم پیوسته و بهم دیگر
 متعلق گشته و خواست حق تعالی عین عدل و راستی باشد و از ان اغراض منزه و قطعاً تا کسی لایق عطیہ معین نباشد آنرا
 بوی ندهند چه عطیہ بغیر استحقاق کسی دهنند که قدرت او از عطیہ مناسب قاصر باشد یا معرفت مناسب نداشته باشند یا
 اولاد ضمن ان غرضی باشد یا عجزی بود و از ان تعالی ان جمله منزه است چون این مقدمات یاد کرده شد باز با شرف
 آمدیم که بادشاه اسلام ظل سلطان فرمود که مرتبه عاقل بر توانست از مرتبه عالمی که علم مکتبی دارد و فب و انظار علم
 بسبیل عرف بر و اطلاق کند و دیگران بجای گفتا که مرتبه علم مطلقاً بر توانست و متمسک بدان کرد تا کفلاً
 بتدبیر مورد نیوی مشغولی باشند و قطع نظر از کار آخرت کرده اند و علمای کار دین و اعمال اخروی قیام مینمایند
 و آخرت بر دنیا بجان دارند و ندانند که این سخن که میگویند خلاف فرموده رسول علیه الصلوة و السلم است چه عبد الله بن
 عباس روایت میکند که رسول علیه الصلوة و السلم فرموده که لکل شیء آتة و وعدة وان آتة المؤمن العقل و لکل شیء مطیة
 و مطیة المر یعقله و لکل شیء رعاة و دعاة الذین یعقلون لکل شیء رعاة العبادة العقل و لکل قوم راع و راعی
 العابدین العقل و لکل خراب عمارة و عمارة الآخرة العقل و لکل غیر و عقب نیست الیہ مید کرید و عقب
 الصدیقین الذی یفغون الی صوید کرون العقل بن جمله ان کونه که گفته شد که کونه اوله و تعلیلات ایراد میگردند
 بدان اصراعی فرمودند بادشاه اسلام ظل سلطان فرمود که عاقل کسی باشد که از وجوهی حاصل شود که اورا در دنیا
 نیان بخارد و عتلاجر میمانند انسانان و سبب بعضی از نظراتان فرمودند که هیچ ادعی بی عقل نباشد از سبب این که
 بود چه سبب کی از ادیان از بقدر نصیبی از اعتبار است و میماند دیگر طوائف عقلانی باشند مثل این کونه که درین عتلا اینه

ص ۵

۱۰

ص

۱۵

۲۰

ص

۲۵

پنودیان مرهی عالم و عاقل بود باد شاه اسلام خلدن از کالیاست و فراست ذات که سخن ایشان را صحت است
 که در آن باب از منوع میگردند دلیل بر او نمی آید و چون بنام دولت و انشاء از حکایت انجاسید هم باد شاه اسلام
 حل و کلا رجوع آن بحث باشد فرمود از جماعتی که سخن باد شاه که از اولوا الامر است اعتراض کرده بودند، آنرا منکر شدن و
 اعتقاد فرموده چیزی دیگر را اعلی و اشرف وجود فاعله متعجب ماندم چه مقابله غیر باد شاه نمی توان گفت که چیزی از
 چیزی بهتر است الا بطریق تفصیل چه این معنی حسب کیفیت و کیفیت و زمان و مکان و اشخاص و طبیعت و غیره کرد
 حکایت مثل آنکه یا قوت زمان فی نفس الامر از اجل اشئی بهتر است لکن پنج مشال لعل اشئی با کلام بهتر از نهادنک یا قوت
 زمانی باشد و کیفیت مثل آنکه زین صاحب حسن بهتر از زین است لکن زینت با سباهتی از صاحب حسن تل پارسا و جز زمان
 مثل آنکه در تابستان جهت لبس قبا یی کتان بهتر از یوسفینی همود قیمتی و در زمستان پیراهن کریم باس بهتر از کتان بود
 باریک و در مکان مثل آنکه در بادیه شتر لودک عنقی بهتری از استی بر دخی و در راه کربوه کوه مایه استی بهتر از شتر و محبت
 مثل آنکه دانشمند را علمه و جراعده بهتری از کلاه و قبا و ترک را بالعکس و حسب طبیعت مثل آنکه ادویه با دهنه ام جرجان
 نافع و ادویه بیجان مضر و آنچه بارده را بالعکس و در طبیعتی را حسب میلان طبع چیزی بهتری نماید نسبت با چیزی دیگر
 عقل و علم را چون مراتب مختلفست اگر خواهند که با هم دیگر موازنه کنند ما آن باشند که عقل شخصی را با علم شخصی دیگر موازنه کنند
 و علم این را با عقل آن یا آن باشند که عقل و علم یک شخص با هم دیگر موازنه کنند و مع هذا موازنه این معنی نیز است احوال را که در
 چه شایان که هر یک از آن نسبت با چیزی بهتر از آن باشند که با چیزی دیگر و تحقیق این معانی فیما بواجب و خواصیم گفت
 پس برین موجب که تقریر شد از تا امل درین اقسام و تحقیق این حلی و موازنه آن و اعتبار این قود و مطلقا نتوان گفت
 که چیزی از چیزی بهتر است خاصه حضرت باد شاه و در جواب ایشان گفته که بوجیه که بر همین وادله خواهیم گفت بر باطل
 باد شاه اسلام خلدن است و فرقت میان عقل و عاقل و تصور نباید کرد که هر کس از عقل نصیب باشد او را عاقل
 تمام توان گفت چه مرتبه عقلا قابل نیادت و نقصانست و با اس عاقله عاقلی دیگر را تصور توان کرد و بسیار می آید اشخ از
 جمله سادات که انواع علوم حاصل کرده باشند و حسب و کمال دین دارک از استه انما کافیه یعنی از سرفه تک کور است
 مردم گویند که این شخص عقل ندارد و غرض نه از آن باشد که او را قطعاً از عقل باز نیست لکن چون نکته که نه بعضی عقل است
 انصافشان نسبتی عقلی بوی کنند و چون این معنی معهود و معتادست چون این گفته را با او فروع علم و حکمت که شما تقریر
 میکنید همینان نبوده که دین حق را از دین باطل باز شناسند و با سلام در آید و خود را از دین خطا ص در آید که

شعر

چون دین و عقلا تا با کاند بهر آنکه : و در دین جانها و عقل دین بپذیرید : عقل نبوده ز خوارانک دین داری
 عقل بفرمانی خواهی و نه خلدن : و یحیی علیه افضل الصلوات و اکمل الخیات فرمود استدل الناس مذی با علمه بوضع
 بشیر من تلمه و در احادیث نبوی آنست که رسول امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که حضرت سالیب اشجع اعراب
 میکرد رسول علیه الصلوة والسلام تغیرشان هم که است یا رسول الله ما عقل و لا الفهم لینی فقال له قد لیس و انما العاقل من
 دان نفسه و علمه با بعد الموت شعر علم کز تو را بستاند : جمال از آن علم بود حاصل
 علم تو خصلت و تو خشنه : خشنه را خشنان که بداند و در کمال شعر

نله دین توان آمد بصیر اخذ و دینه بمعنی یکسان مردم کردن آکرده براسا و رسول علیه افضل الصلوات و اکمل القلوات از حضرت حق تعالی علم نافع خواسته و از علم غیر نافع بوی بناه جسته و گفته

و دیگر فرموده که من از طرد علما نافعاً و لم یردد علی لم یردد من الله الا بعد او من از حد خطایم از طرد دنیا جفا از طرد الله علیه عبداً و دیگر فرموده است که مثل علم باینفع مکمل کنی لاینفوم من فی سبیل و نزدیک تعالی کسانیکه ایشان را بهر از عقلا و عباد الله و بموجب ان کار نکنید و از مقتضی ان جفا و دنیا یکنه بمنزلت بهایم و دزد و دام باشند بلکه فروتر و آت **اولیک کالانعام بیک همراضک** ایشان ایشان امان است چه مابقی است اینست که ولقد خزاننا لجهنم کثیرا من الجن و الانس لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم آذان لا یسمعون بها اولیک کالانعام با همراضاً و معنی آنکه بر سبیل و عیب تهدید انس و جن میفرمایند که بسیاری انیشان افریده ایم و ان بسیار آنند که دل دارند و بدان **همراضک** و چشم دارند و بدان نمی بینند و گوش دارند و بدان نمی شنوند ایشان جو انعام اند بلکه اضل و چون محق است که ظاهر راه را بکنند و می بینند و می شنوند مراد ان نفی نفی معنوی یعنی ایشان را استعلا دیدن و شنیدن و احراک کردن حق و صواب هست و آنرا معطل گذاشته اند و بدان مشفع نمی شوند و چون جواد و جوان ایشان جزیر که مطلوب کلیت مفید نیست لاشک بمنزلت بهایم باشد که اصلا استعلا در ان جانی ندارند بلکه اضل جوت آنکه بهایم آن مقابلا استعلا در که ندارند پیوسته **همراضک** معطل نمی گذارند و ان جماعت آنرا معطل گذاشته اند پس از بهایم اضل باشند و ان جانی بعالمات و عاقلان که بعلم و عقل کار نکنند و انرا از دیگرانیت از بر آنکه چون بجز استعلا در **همراضک** آوردن ان خطاب می رود صورت طالعلا و علما که استعلا در ایشان از قوت بفعل سبک چون **همراضک** نمانند قطعاً بنین خطاب لایق تر باشد و چنان آنت که بیشتر مردم حمل بر ان میکنند که ان خطاب با جهالت و چون سبک باقل رفت این حتی دمشق که تقریر کرده شک روی خود و پوشیدن نمانند که ان تفسیر ثانی عظیم مناسبت و دقیق تمام دارد و چون ان تفسیر بمعاشرف بادشاه اسلام خلیل علیه السلام فرموده که ان سخن بغایت نیکو و پندیده است و بجز پنداران طبرکیت احوال اسلام و دقائق کارها که اصلاح ان مالک تعلیق دارند و اوقف نبودند اگر چنان باب اهل آکرده معذوب بودند و ما بران احوال واقف گشته ایم اگر تقصیری نایم چگونه معذور باشیم می باید که قطعاً سبب مؤثر چنان باب اهل نعلیم تا جمله آنان که این است **همراضک** ایشان امان است طظ انشویم و بند را فرموده که بند موجب که کثیرین ساله بنویس بر وفق فرموده **همراضک** تعالی این بادشاه با یکاست و فرست را که منبع حکمت و معرفت و مصدر عدل و انصافست از عمر و دولت ابدال انهر مشع دالذ بمنه و لطفه **همراضک** چنان محمل معظم که چنین محتمی رفت از میان جهود بنامان و درون خیان این مکتوبه بضرر المسلم ان حکایات موسوم شان و بالضرور احوال او و جزئی که حضرت بادشاه اسلام و زرد عموم خواص و رکان دولت و عیال و انکار برفضیت انجمینک و بدنامی او روشن و محقق گشت و بلحقیقه زرد عموم ظالمانی از بدنامی بر حاطی نیست و نمودار در دوزخ هر دنیا است و اکثر مردم کوه نظر از بدنامی بیشتر ترسند که از دوزخ جوت آنکه دوزخ را مشاهده نکرده اند و خود و علانی ان ترسند چنانکه تجربه معلوم است که از جواب مؤدی بغایت معظم که ذکر او شنوند جنات ترسند که از مؤدی مختصر که او را دیده باشند و تخصیص جماعتی که اعتنا نداشت و دوزخ نباشد ان بدنامی ترسند فحسب و الحقیقه اگر عقول باشند و آکره نمودار در دوزخ بدنامی است و هر چند

۵
۵
۱
۵
۱۵
۲
۵
۲۵

عموم خلق را سر یک انداخته خویش نیک نامی و بدنامی باشند لکن از آن که چیزی نیک نامی مشهور عالم شوند و در کرایشان معتقدان از در
 تبه بغایت علی باشند چون اینها و اولیا و پادشاهان عادل و اشک در مقابل ایشان بدانان بغایت بدنام شوند
 چون فرود و فرعون و هامان و امثال ایشان و چون آن گونه با آنکه نفس الامری حین و بدنام و دروغی بود
 ما آن مرتبه نداشت که در بدنامی تا این بغایت شهرت یابد و ذکر او بخت فصیح معتقد و محفل اند حیرتی روی برون
 تا موجب آن قضیه جیت نفس بدت و جان معلوم شد که با وجود کفر و صلا که بدان مبتلا بود شقاوت و اصل او آن کبر
 و جرات و جرات بود و درین اسلام طعن نکر بدان سبب محقو دانستم و سبب نماند که بواسطه آن بی ادبی غیرت
 تا شی کرد. و عجزات خاتم النبیین علیه الصلوة و السلام در کار راه و اولاد بعضی فی المثالین معن ساخته تا بدنام دنیا
 می کشند. حق تعالی جمله بدکاران خوش را از اوقات و با بدنامی در دنیا عجمت خود نکره دار اندیشه و ادب و امثال
 عتیر و در که عالم شریفتر یا عاقل حقیق این معنی را بخند وجه لجاجه لایق و کینم تا اسم خوام و مردم عوام هر یک بمقتل از مردم خود انرا
 بند و قبول کنند و چون در عقاب گفته ایم که آن ربوع ادله و امثالهم ایراد خواهیم کرد و جهت آنکه تا اگر نفهمند بیک باشند بهتر
 آن بعضی را مکرر کردیم و با بعد این معنی را بطریق حقیق مشع نیز بیان خواهیم کرد که در بعضی بغایت دقیق است و هر چه بدان
 سه و از آن بر مخفی و بجهنم لغات در حق عمیق او نامی گوید که سر یک از عقل و علم وفق سخن است که منفعت و فواید
 در دنیا و عقبی بصاحب آن رسد و بسیار می بینیم و پس از خبر که لمع بین که بعضی مردم که اسم عالم بر ایشان بطریق
 اند حین و جند از ایشان صلاح پیشود که موجب حیرت ایشان و در کاران می باشند و از تبعه آن علما و ارجلا این نوع
 ثمان بدان گونه مذکور و حسن صباح که درین دیار اظفار اطلالت کرد و امثال ایشان و لجنه رسول علیه الصلوة و السلام فرموده
 است که من تعلم العلم لینا یبیه بر العلی و نبی و بالسنه و بصرف وجه الناس الی فانه یسعین این معنی است و مضرب عملا از ایشان
 و توانا بود که بهلاک جمله جلانان و هلاک دین انجمن بلکه لال آن سر دو باشد که انبذت ایشان چنانکه رسول علیه
 و السلامی فرمایند فالذی یغنی بالحق انی لاجفی هلال و هلال الذین الامن العلماء و الفقهاء و سحر باب عقلا امثال این حدیث
 و این حدیث و آیه و آیه نکتته بلکه چنانکه پیش از اثبات افلاذ جمله نیکوها بعقل اضافه فرموده است و در زبان و معرفت الیق
 از اهل ادیان و بطلک و اصناف اقوام هرگز مذمت عاقل نکرده اند و مذمت عملا سو کرده اند و اما جماعتی که ایشان عقلا
 اند در رعایت مصالح اقوال و افعال خویش بروحی میگویند که هم ایشان را هم دیگران را چه در و چه آن انان و انیک
 حاصل این که از همه تبعات این وفادگی او اندا بود عقل هم تا بدستور اولاد این بی خیالی بود و فواید حیات آنک
 و اگر فانی کوی که از این جماعت نیز بعضی آنرا که نظر بر غرض خود داشته و دلایق لباسات و حدیثی اقوال از ایشان
 که موجب مضرت دیگران باشند و عاقبه الامر و خاتمت آن در دنیا و عقبی با ایشان نماید که در جواب گفته اند
 مردم را منقود و پلین و مجیل و مکار و امثال آن گویند و اما آنکه ایشان را حقاقت از آن نماید که در ایشان به عاقل تولا
 گفت الا کسانی را که اقوال و افعال ایشان در دنیا و عقبی مفید واقع باشد

و جهت آنکه بعضی مردم عقل را جزایه تبه و بدنامی کردند و در بعضی مخصوص نماز و از اولاد اهل عالم
 آن عاقل اند که به ایشان از غنای آنها می آید و غلط است و در آن کلمات تا همین پیش از آنکه عقلا را از مردم نامند

و ادراک نکرده اند و بر تفصیل اقسام آن وقوف ندارند و بواسطه آنکه اجزاء آن در صطلح اسمی دیگر یافته و ازل فایده
مجموع حاصل می شود آن اجزای دیگر خایر آن کل تصور میکنند یا خود را مالا جزا که نمی کنند که آن جزوی باشد یا اگر می بینند
که جزوی را در جنس اثر جزو و غیر از آن کل می بینند متخیر و مترقده می شوند که جزو آنست یا خود چیزی دیگر است و ازل غافل
می مانند که در جنس جزو است و مختصر کنیم بعضیت ازل کامل مانند دریا محیط که یکی از عناصر است و بواسطه آنکه
مردم را در اینجا شرف و کمتری است و کثرتی با همه جوانب از فی روزه و سواحل و اطراف آن تا امت ندیده اند بر بال کایه واقف
نستند و حال آنکه در اینجا انواع عجایب از مایه و فنک و صاف و دیگر حیوانات بی سیارات و ازل دریاها بزرگ مثل عمان
دریاها مینا نه مثل دریا ترکستان و کوچک مثل قلم روم منفصل گشته و دریا دیگر کوچک است که محیط متصل نیست جنس
دریا خوانند و ترکستان و همچنین تمام روز خفاها بزرگ و کوچک که در عالم است و کبریا و چشمها و شبنمها که از دریا
اسمیت بران اطلاق توان کرد اصل جمله دریا محیط است و جهت آنکه عنصر سیط است بعضی بدانند که البته اجمع شدن
دریا گشته و آن تصور غلط است چنانکه لغت صفت است تمامت آنها عالم از عنصر سیط است که از محیطی کوی بزرگ با
تمامت بخاراتی که از زمین متصاعک میشود و در هوا بادین آید تمامت هم از اجزاء آن دریا است لکن از اهمیت بخیر
بیرون رفته و در حق با آن اهمیت می آید چون بالکن و کایه متلاشی میشود و هر دو حالت بواسطه کثرت و قلت جزا
انماست و آن صورت مثال آنست که مردم مجرم در دوزخ بعضی انکار و کایه شوند و بعضی بکلی بسوزند و چون تا ازل روزه
تمامت اجزاء دریا مائل اصل خود اند و طبعاً طرف او متحرک که سوی گدازد باشد همیشه جنبش اجزا و کلیت به جمع
لی اصله اشارت بان معنی است و آن معنی مثال کل الینا را چون است و بعضی از جهت مرفوعه مانع بدان نمی توانند
بسیار و بعضی که مانع نیست یا کثرت می رسد و آن معنی که ذکر رفت جمله دریا و کایه و اجزاء اهل حق محقق است و در
دریا بر تمامت آن دریاها اطلاق کنند لکن هر یک با علی حد اسمی مخصوص است و آنست که در هر یک از آن دریاها از حیوانات
و عجایب چیزی جدا باشد که جزا دیگر نبوده بلکه در هر یک علی الانفس را بحسب خلاف مواضع چیزها مختلف باشند
و همچنین در روز خفاها و کبریا و چشمها و مواضع است نسبت حال هر یک همین معانی بقدر باشد و عدد اقسام آن ذکر
تفاوت و صاف و لاجرا آن زیادت آنست که شرح توان داد و هر یک با نسبت بزرگ و کوچک از دریا محیط و اوصاف
و لاجرا آن دوری و نزدیکی باشد تلخیصی که شنبه را بغیر از بقی که دارد بدیامح نسبت نتوان کرد و چون اکثر جمیع
حال عظمت دریا محیط و کیفیت انفعال دریاها و روز خفاها و دیگر اجزاء آن از او با وجود آنکه از جمله اجسام سفل و محسوسا
است و هوای در آن بحسب مراتب بقدر مخلوط اند پس آنکه تمامی آنرا مشاهده نکرده اند ما بدان فکر و تا ازل تصور
که کیفیت انفعال اجزاء آن از آن برجه و چه است لاجرم چنانکه نسبت آنست معلوم ندارند بحال عظمت عقل اول که بنا
چله عقول است و کثرت صدور عقول نامحسوس از چگونه فهم توان کرد که چه همچو که یاد کرده شد مراتب عقول و
مجردات و مراتب ارواح نیز است که در هر یک از اشخاص انسانی نیز بیرون از طب و ایضا و قیاس و هر یک از
افراد ارواح و اشخاص انسانی بقسطی معین از عقل محتاج چنانکه در اولاد ایشان است که وصف سوا الله صلی الله علیه
و سلم عظم العرش فدا قالنا لایک یارب یخلق شیا اعظم من العرش قال نعم العقل قالوا و بالغم من قدره قال

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

میباشد یعنی با تقدیر علم بعد از تولد قالوا قال فلنی خلقت العقل اصنافاً لثمة احدی التولید فی الناس من اعطی حبه و
من اعطی جنین و منهم لث جنات و اربعاً و منهم من اعطی فرقا و منهم من اعطی سقا و منهم اکثر من ذلک و باجماع فیم
بیلدیشا خانکه صحت علم من گفته شد و غرض بقرب ایشان است بهدیکه می گویند که ان عقل اول بمنزلت حر یا محیط
است و عقول اینها که از اوصاف ایشان بمنزلت حر یا بزرگ و عقول اولیا و خواص مجردات بمنزلت حر یا متوسط و از ان
وساط الناس و عوام مجردات بمنزلت روحها بزرگ و از ان عوام مردم بمنزلت روحها کوچک و انان الذلایه
جوهیا و کبریا و جنمها علی اختلاف المراتب و از ان حیوات دیگر از قبیل تابشه بمنزلت بنمها و بلتها بغایت اندک و بجهانده
ششم لاجرا نگویند اجراک و شعور و عقل حیوانات غیر ناطق را نیز نگویند و حیوانند لکن چون باخسسه نظر کنند و صفت
بکیست و چون گفته ایم که بعضی مردم بر سبیل لباسات حرکاتی میکنند که موجب حضرت خلق می باشد شیوع ایشانرا مگر بعضی
و تدویری خوانیم و نام عقل بران اطلاق نمی کنیم مثال آن جانست که روحخانه یا جوی که بشورستانی بگذرد و تلخ و تر
گردد و سر کجا که رسد بغیر از جری جز از اوصاف نگیرد و هیچ فایده نرساند و اگر چه اصلان هم از حر یا محیط باشند
که منبع اصل منابع است و چون اقسام ان را می دانیم و امثله آن که ایراد کرده شد یا نامتایه است یا اکثریت بنامتایه ماند
لجه بقلم در نیامد بر دیگرها که ذکر شد قاس باید کرد چه در بعضی مختصا برین مقدار اقصا کرده ایم و ان از مثال نمودار
عظمت عقل که یاد کرده شد مجموعا است یک عنصر که جزویت از جوار جزویت انسان و حال آنست که جزان
عنصر مذکور باید که عناصر جمع میشود و امتزاج می یابد و ترکیب است و کیفیت فعل و افعال و مباحث ان حریات ترکیب
جدیدن ابدان و اشخاص متعدد متنوع عطف میکند و چون ترکیب شد قطعا همه عضوی و جزوی انان مثل گوشت
پوست و استخوان و عوی و غیرها باجمیع انان عناصر جوار کانه که اجزاء اصیل است نماید تا فاشی که اگر ان عضورا
بر جمعی که ان عینه را ندانند عرضه کنند مثل موی یا گوشت یا استخوان و گویند که جزوی ان فاش است یا اب یا هو یا
خاک قطعا باورند و انرا از محالات شمرند و بیشتر آنان که ان عینه قبول کنند بر سبیل تقلید و تسلیم و عادت و اکثر
استماع باشند و چون حال ابدان که از جمله محوسات است و تمام مردم با ان مساوی مشارکت می یابند که تقریر کردیم
بیشتر مردم فهم و اجراک لغت و ترکیبان نمی توانند کرد و از اختلاف الوان و صورت و اشکال ابدان متعجب و متعجب
مندی که نامحسوس باشند نه حالت انفرادی و در توانند کرد و نه حالت اتمام و اتمام و نه حالت فیض و انان
برهان بیل که ابدان نامحسوسا عبادت میشود و هیچ یک از افراد ان نمی ماند و عملیات ان نیز بجهتین با هم می ماند
و سبب را الی غیر مخصوص و خاصیت معین می باشد و از جمله لذت به هم سبب نزدیکتر بود و بنمواذ ان ان می شود
ظاهر و باطن است و بسیاری را از ان اصلا دیده طبع نماند و آنرا که باشد بسیار ان بود که مردم ندانند و
حسب فهم خود اصلا می کرده و اسیر بران نماده پس با حضور و خواص نامحسوس و آینه از ان با وجود ابدان
سبب کجا اجراک ان توانان کرد و بزرگ و عظمت انبا که از دیگران مشتاقان را انبوه است که ایشانرا به ادره و روح و الهام
من تبه اجراک جنان خیره با باشند و غیر ایشان که در موی کنند که مراتب و حیوانات است و ان دانسته منطقی بود
چه اجراک حقیقت ان جنانکه داشته و در موی با ان جاد می شود و در ان ابع لایح و اولی که ان جنان
باشد و اما وجد انست که بعضی در گفته اند که جنان زیاد کرد و در ان ابع اول انست و در اینه ان انبا

باشند و می گوئیم که با اتفاق علماء و حکما علم آدمی چنانکه گفته شد یا فطریست یا مکتسب و حدیث نبوی آنجا که می فرماید العلم علیان علم
 باللسان و العلم بالقلب فادع علم باللسان بحجة الله علی ابن آدم و اما العلم الذی فی القلب فهو العلم النافع همین معنی است
 و قسم فطری شرف از قسم مکتسب چنانکه بیان کردیم بدلیل آنکه در حدیث انرا علم نافع خوانند و بدلیل آنکه خام المبتدئ سبب
 الصلوة و السلم و الخیة علم فطری بگمراه داشته و قطعاً با علم مکتسب بطریق تعلیم و تعلم از ابناء نوع محتاج نبوده و شرف نیست
 که بوی و سبب است از جهت است و در حقیقت این معنی رساله علی حده ساخته ایم و تقریر آن چنانست که بوجهی که تقریر کردیم
 شان علم یا فطری است یا کسبیه و بعضی از فطری را با مصطلحی دیگر طلبی و لدنی نیز خوانند یعنی که از فیض الهام الهی
 باشند و آن مخصوص بود بانبیا اگر بطریق وحی باشند و اما اولیا را نیز بود و کسی آن باشند که بیعی وجود بنظر و فیکر
 حاصل کنند چون هندسه و نجوم و طب و ریاضیات و کفایت احوال لغات و وضع و بعضی از شریکات و نظام ^{التشریح}
 علیه الصلوة و السلم علم لدنی بغایت کامل بود چنانکه میفرمایند علی نبی فاحسن تعلیمی و بدان سبب از کسی استغنا
 داشت جسمی فریاد که او را کلیات حاصل باشند بجزویات محتاج نبوده و مثال آن چنانست که هر کجا نور افتاد
 باشد روشنایی جراح اثری نکران و عروسی که در غایت خوبی باشند از نیت و زیور مستغنی باشند و هر چند بعضی مردم
 گمان افزد و تصور کرده باشند که آدمی را بواسطه تجربیه بسیار کلی در عقل یاد دهنده آید اگر چه چنین است لکن ما بنیم که
 یکی عمری جراحی می باید و او را در آن مدت تجربیه بسیار متکرر حاصل میشود و دیگری با همان معنی باندک زمانی یک بار
 تجربیه افزد و تجربیه او مفید تر و با ثبات تر از آن یک باشد و مشاهده می کنیم که از صنایع و اهل حرفت بسیار سیرال مستند
 که مهارت آن کار بسیار کرده اند و جوانان نوا صوخته از ایشان ما سر تر اند بجهت استمداد فطری که داشته اند و بعضی
 مردم اند که اگر در نوبت سخن با ایشان تقریر کنند آن مقدار فهم توانند کرد که بعضی دیگر که مستعد باشند بیک نوبت که
 بشوند در بیان و بعضی دیگر آن باشند که ناکفته و ناشنیده دانند

شعر

بهر چه خود از هم رقیبیم با بر و شلیلیم ^{مختم} و چون نوحی که تقریر است مراتب عقول با بعضی
 و مختلف است و علم یا فطری یا مکتسب و فطری شرف از مکتسب می گوئیم که حق تعالی در هر یک فطرت می شیخه از
 اشخاص انسان را قسم معین از عقل داده به مرتبه مخصوص چنانکه درین باب حدیثی مطول یاد کرد. شان و مناسبان هم
 عقل از فطری نیز قسطی داده و هر دو با هم کشیده و لایق شدن و بجهت توضیح و بیان این معنی مقدمات کلی و امثله عقول
 و منقول یاد خواهیم کرد تا در ممکنان روشن و محقق شود و تقریر این معانی بنام موجب است که ذوات علویات با بعضی
 باشند یا مؤلفات که از اتصال مفردات حاصل شود همچنانکه سنلیات یا بسایط اند یا مرکبات که با ضرور از بسایط ترکیب
 یافته باشند و همچنین مؤلفات روحانی از مفردات روحانی مؤلف شده باشند و هر ذاتی مفرد را صفاتی جوهری باشند و صفات
 جوهری اصطلاحاً است و مراد از آن صفات علویات و روحانیات است چه هر ذاتی را صفتی ضرورت است و صفت
 شریف باینکه متابع شریف باشند برخلاف صفت خفیس بدان سبب صفات علویات را صفات جوهری خوانند و اما
 سفلیات را بعضی و چنانکه افراد بیشتر مؤلف کردد با ضرور صفات جوهری آن بیشتر باشند چه هیچ یکی صفت
 نتواند بود و چون افراد مؤلف شان بیرون از صفات جوهری که هر مفردی تعالی داشت و تابع آن بود و صفت
 جوهری بواسطه آن اتصال مجموع را حاصل شود و آنرا صفت جوهری اتصالی می گوئیم و برقرار خواص و صفات اولیای

دری باشد و اگر چه امکان دارد که بعضی را صورت بحسب مقصود و غرض حصول کمال اتصال شکسته باشد و نه چندانکه اتصال مفردات زیادت باشد و عقلا را از صفت جوهری اتصال معظمتی و قوی حال تر باشد و مثال آن چنانست که جوهری آب روان که آنرا قوتی و صفتی بقدر خود هست و چنانکه دیگر جوهرها با آن پیوسته قوت زیادت کرد چنانکه اگر جوهرها متفرق بر ذرات برندان مقادیر کم از یکدیگر که همه بهم باشند چنانکه ادویه تریاق را بعد از دفع هموم چندان قوت باشد که از آن تریاق فاروق و دیگرها را تا اول دانگی از آن چندان اثر نکند که مثالی کند و نیز اتصالات روحانی با هم یا آن باشد که بیشتر دو مفرد یا زیادت بهم پیوسته باشد و بعد از آن مفردی دیگر بنابر پیوسته یا آنکه مفرداتی چند مؤلف بدان پیوندند یا آنکه چند مفرد بهم پیوندند و روحانیات که مؤلف شده از ذرات نفس ناطقه بادیدان که بیش از آنکه مؤلف شده اند مؤلفی بسیار بوده اند با هم اتصال یافته و دلیل بر آنکه نفس ناطقه باید که مؤلف باشد از ذوات مفردات روحانی و نشانید که یک چیز مفرد باشد آنست که از صفاتی و اجزای مختلف می بینیم و بخلاف لازم دلیل اخلاف لزوماست بلخلاف و اگر معارضی گویند که ممکن است که یک چیز را خواص بسیار باشد و بدان سبب افعال و احوال و صفات مختلف از وجود آن که کویسم شاید که چنین باشد لکن بشرط آنکه از خواص و افعال و احوال که در نفس ناطقه است مخصوص بودی بود و بعضی از آن در دیگر بی بودی و چون می بینیم که بعضی از آن خواص و صفات و احوال که در نفس ناطقه است در جمادات نیز هست چنانکه آنچه در جمادات هست نباتات نیز هست نباتات چنانچه که آن نیز در انسان است و آنچه در نباتات است در حیوان غیر ناطق هست نباتات چنانچه که آن نیز در انسان است و آنچه در حیوانات است در انسان نیز هست چنانچه که گفتیم که با اتفاق جمله عقلا اخلاف لازم دلیل اخلاف لزوماست لکن باید که ذوات روحانی و صفات جوهری نفس ناطقه متعدد باشد و از آن جمله مؤلف و عقل نیز همین مؤلف است چنانکه عقل یک چیز نیست الا عقل بسیار و نیز کثرت قول ملائکه اند و ملائکه یک نوع نیستند از انواع بسیار چنانکه ملائکه در مراتب اخلاف عظیم دارند چنانکه بعضی مقرب و بعضی غیر مقرب اند و بعضی جان دهند و بعضی جان نمانند و بعضی رسالت بانبیا علیهم السلام رسانند و بعضی جهت رحمت و بعضی جهت عذاب و بعضی در آسمانها و بعضی در زمین باشند و چون چنین باشد فرق ایشان چندان هست که اندکین تا آسمان و بیش عقلا بر همان قائم است که چون در لازم اخلاف باشد بالضرورة در لزومات اخلاف باشد بحکم این قول باید که ذات ملائکه مؤلف باشد از ذوات روحانیات مفرد و صفات جوهری آن مفردات بحسب ماده و احوال و بیشی در آن مراتب سر یک متناوت که در ذرات با اینتایه و آنچه از ذوات فراد روحانیات و آنست که اندک بسیار است زیادت از آن باشد که از ذوات فلک و عنصری و هر چه از اجزای مؤلف و احوال در ذرات جوهری و ملائکه و ملائکه و ملائکه باشد و هر چه از اشرف مؤلف بود از آن معنی بعید و نیز چون بیان کردیم که ملائکه مؤلف از ذوات مفردات و عقلا ایشان را مجرد می گویند یعنی آن مجرد نه آنست که مفرد باشد بل از آن اعمالی جوهری بود باشد و احوال ذوات و احوال عاقلان باشد با صفت جوهری خود بهم با آنست که در میان جمیع جهات اتصال که در میان غیر محالست و این معنی در جمیع بیانات ظاهری است چنانکه اگر در دستک بهم نمانند به هم نمی نمانند و در اول ط از آن ملائکه بود بر وصول از یک یک بلت و اما از آنکه از اصول کمال کرد و باید بدان مخصوص باشد پس ایشان را از ذوات

و احاطه که بهم نرسد آواز که نتیجه وصول ایشان به یک است حادث نشود و اتلاف و حیاتیات بخانه باشد که چشم توان
 دیدن و بیانات جسمی توان دانستن چه ایلاف جسمی نیز با آنکه محسوس اند که آنرا با اصطلاح بعضی صور ترکیب گویند
 و در بعضی صور مزاج و در یافتن آن دشوار است و ترکیب مزاج تا اجزای با هم مناسب نباشد حاصل نشود و مزاج
 را مناسبی در کم و کیف باید تا آن مزاج حسین شود و مزاج غیره و آنرا در طرف افراط و افریط باشد که اگر در آن
 بجا و زمانه این مزاج غیره شود و آن مناسب است که مزاج با دیده این همه منظر مناسب است ارواح و تعارف و ایلاف ارواح
 باشد و گویند چشم تا برون آید به کوشش تا جبهه فرایه تونه آن صورتی که بی دست متصور شود شکایه
 گفته بودی قیامت بیند این که روی محبت بود ای جان بودی که تراست خود قیامت بود جوانی
 و ارواح تا مناسبی نداشته باشند ایلاف نکند و چون ایلاف میکند با اجزاء عناصر نیز ترکیب میگرداند و گویند
 موقوف الفاتح تاکی سکه اجازت : از دوست یکا اشارت و ذیاسر و دیدن چون از روی حقیقت نظر کنند عشق
 جمیع این معانی است چه تا مناسب میل طبیعت نیست عشق محال باشد و جدا که آن معنی موکد بر عشق نیست بر روی
 که مایه آن از مناسب میل طبیعت نباشد بر اصل نبود و سبب آن خدا غرض و هویت جدا در مختص باشد که باز آنکه مایه
 من رفیع کرد و خدا که شاعر گویند شعر عشق له لفظ و حال باشد : نقش قلم چنان باشد
 عشق که نه عشق جا و ذانیت : با آنچه شوی و جوانیت : عشق آن بود آن که کم کرد : تا باشد از آن قدم نبرد
 و آنچه از مناسب میل طبیعت با آن تعارف ایلاف ارواح باشد مع وجه من رفیع کرد و مناسب میل طبیعت اجسام
 بسیار است حلالی لجه هم کس فهم که کناست که می بینیم که اگر سبک بر هوا اندازند قرآن تکریم تا با زبان زمین این چه میل
 مرکز دارد و آب اگر مایه نباشد همچون بادریا رود و اش و طمان با امیال این راه که هر کجا ایقانست و با اختیار ایشان
 تکران میل محال بجموع عشقی که هیچ چیز برنجیرد آن تواند بود و چون نیکیست کامل که در حق تعالی است تمامت مخلوقات را
 و در این آفرین شعر که عشق نبودی و هم عشق نبودی : جلدن سخن نغز که گفته که شادوی و زری که اگر کاین
 علی کرده گفته است شعر از ششم عشق خاک آدم کل شد عاشق شد و شور جوانی حاصل شد
 سرشته عشق بر یک روح زدند یک قطره فرو جگر نامش دل شد و این ششم عشق تهنه خاک آدم منسوب نیست بلکه
 همه مخلوقات این ششم عشق سرشته اند آنرا که از خاک اند و آنرا که از خاک نیستند سرشتن هر یکی بنوعی دیگر و از این
 دیگر لکن ششم عشق نباشد چه همه مخلوقات با ارادت حق تعالی آفرین شدند و بی ارادت و آفرین شدن محال و عشق
 حتی که در آن ایلاف کرده اند و هر کس بنوعی گفته داخل آن تعریف است که این ضعیف گنت و بیایند دانسته که
 حق تعالی بغیر از صفت الوهیت و حکایت و صفات بطلان که آنرا بر همه مخلوقات فایز نکردند این دیگر صفات
 بر مخلوقات فایض داشته و از شبه صفات خود هر یک از مخلوقات با بقدر نصیب و حظی اندکی داشته و هر چیز که اشرفیت
 شبه صفات بالی بنوعی در همه در همه در کمیت زیادت تواند بود و بعضی صفات در بعضی مخلوقات هست و بعضی
 نیست لکن صفت حق و صفت ارادت در تمامت مخلوقات هست و هیچ مخلوقی از آن دو خالی نتواند بود و ارادت
 بنده نسبت با ارادت حق تعالی مانع از ایلاف است نسبت با اراد محیط و اولی شبه صفت که مخلوقات که امت فرموده آن
 است چه وجود مخلوقات در حق تعالی محتاج است و تا ارادت او نباشد وجود مخلوق محال باشد بجموع

ص
 د
 ۱
 ص
 ۱۵
 ص
 ۲۰
 ۲۵
 ص

همه مخلوقات موصوف باشند بصفتا رادقا و تعالی و تقدس و همواره بان صفت متصف باشند و فی آن توانا نبودن همیشه
 انیشان صاخر شود پس هیچ مخلوقی رادق و میل نتواند بود و سر یک از افراد انواع مخلوقات را با وجود آنکه انواع و اعداد
 آن تلخیص و نامشایع است اراقتی باشد مخصوصا غیر اراقت دیگری و اگر چه که وی آنرا اراقت خوانند ^{مطلوب}

شعر

هر که از خوابت سنی بخواست نه هستیش چنت میل باشد و خواسته میل مخلوق و خواستش بنام نه که هدایت کند و کام الهام
 و محسن هیچ مخلوقی نباشد که او را روح و نسیم نباشد و مردم از آن عاقلانند و غیر تعالی در آن باب ایات بسیار فرموده
 چنانکه **وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا لَيْسَ لَهُ حِزْبٌ وَلِلَّهِ نَفَقُونَ** تسبیحهم و دیگر که
سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ و دیگر **وَيَسْبُحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِ الْمَلَأِ**
 من حیثه ویرسل الصواعق نصیب بهامن پشاه و هم جادولون فی الله و هو شایع الی الجمال و درین معنی گفته اند

او هیچ ترا بیل و نهار نه کوه در در شیکا در دیوار نه هر چه در کوی او مکان دارد نه تا بستد کلخ جان دارین
 و تفاوت میان جاد انیادت از حد و حصر و اجساد و لازم نیست که در جاهها همه چیز باشد چه بسیار چیز در جاد
 انسان هست که در آن دیگر حیوانات نیست و بحسب اصناف و اشخاص همچنین مع هذا مستبعد نیست و مشاهد که
 در آن شک نیست که بعضی مردم از آن سخن که تقریر میروند که در تمامت مخلوقات روح و اراقت باشند تعجب نمایند و گویند
 در سنگ چنان وضع یا چه اراقت تواند بود بدان سبب بیان آن و اجساد است روشن کردنی گوئیم که پیش تمام
 طبعیان و حکما قراست و تجربه و بتبع و انبیا و غیره معلوم کرده اند که هیچ جمیع از حواصط داخلی نیست و نشاید
 که از سد یاد و باشد و بران برهان گفته اند بنابرین مقدم می گوئیم که چاهن و در رفقه و دیگر فرائد جزو اب
 مالا کلام موجود باشد و می بینیم که اذاب بلانشت میکند و این فلزات مذکور را اگر بنا بر ایش می برند کم
 میکند و می گذارند و بیانات می مانند آن جزو اب از آن منگ نمی شود و بی جزو اب جمیبتا و صورت نمی نیاید
 و لعل و یا قوت که چنین هزار سال تا موجود است و وجود خواهد بود و اذاب جزو اب را کرده و یکبار

سالم با ایله تا یک سکر اقیل از اذاب لعل کرد در دهن خشان با عیق اندرین همان جوهر جزو اب تصور کرده اند که
 است و فی آن وجود آن ممکن نه و اگر چه آن جزو اب جزان بغایت اندک و نامحسوس باشد و آن روح و هیبت و غیر
 قیام وجود است بند و اراقت او عن وجود او و تعارف میان ارواح و اراقت آن از ربه ادنی تا ربه اعلی
 بی چید و قیاس و آنک سبب مردم در غلط افتد و بدانند که تمامت احوال و صفات ارواح و اراقت است
 با وجود آنکه مرتبه بسته تا بیل و تا انسانی که رسولا است مشاهده میکند همچنین همین نسبت است اجساد و در همین
 تصور کنند بدانند که در جاد نری بهمان نسبت جان و اراقت بقا نتواند بود چه بقوت که در وقت روح مخلوق
 فی اراقت فریده نشد و چون چنین باشد الله باین که از صفت اراقت شمع در باشد و الا از این که نه بار
 فریده شدن باشد و هر چند از مخلوقات که شرفتر است ارواح او هم بعبارت و هم حکمیت از این و یا قوت تر
 اراقت و عشوائی که با آن ارواح بهم است بهمان نسبت زیادت تر و لعل که بی انسان و غیر کائنات اطلاع یافت گویند
 و در امور بچشم شرع کنند سبب آن کثرت اراقت و میس تواند بود و فرق میان اراقت و اراقت از او بی

او آنست که ارادت از برای ازان حق تعالی باشد و ادق انسان ممکن وقتی چیزی باشد و وقتی چیزی دیگر و آنکه ارادت تمام آن
 بر چیزی که آنرا از امت گویند و ارادت عشق و مهر و میل طبیعت و همت و مناسبت همه یک نوع است و معادلان یکی است و اقبال
 اشک و لطف باشد هر یک را حسب قوت و اوقاف و کسفت نامی فهاذه اند و اسباب از خجانت که شرح داده شد و آنست
 معلوم گشت که سبب ایلاف ارواح مناسبت است و در حال ارواح از جمله ذایض که در ذرات غیر تناسب و تعاد
 و ایلاف و اخلاف آن بطریق کن فیکون باشد و هیچ روحانی در همه وجود بر وجهی دیگر نماند چرا که همه وجود
 باشند مرد و یکی بوجه باشد و آنچه گفتیم که ارواح با هم حسب تناسب تعارف کنند از مناسبت و تعارف بدان باشد که در همه
 با هم مناسبت داشته باشند چنانچه محالست بلکه مناسبت چنان توانا بود که چرا که اکثر احوال با هم مناسبت داشته باشند
 که مخلوق است بی صفت نیست چه مبرهن و مفرات است که مخلوقات تمامت موصوفه با صفات بارکی عبارتند بلکه شبه صفات اوقات
 تعالی و عقلی و صفت تابع موصوفه توانا بود و اگر غیر آن تصور کنند این بدیهه است که در تصور کرده باشند و شرک لازم آید و
 صفا و نامتاسیه است و مصدر مخلوقات صفات است بالضرورة هیچ مخلوقی به یکدیگر نماند و کس بکنند آن توانا نیستند
 نه عقل بکنند این را تصور کنند نه هم بغایت جلال تصور کنند در کلمات نرسیده کسی کو غیر تو کس تا بکمال تو رسد
 و آن مایه که مصدر است نه مایه است که در یکی و کاسی تصور توان کرد در هزاران هزار مایه نامتاسیه و هر مایه دیگر با نامتاسیه
 است و آن هر یک مایه نامتاسیه را مثال چنان تصور بایند کردن که بیشه را بکلی اش کسوفه باشند و ازان اش صدهزاران جراع
 و شمع و قندیل و اشها مختلف بر افروزانند و ایزال اخگرها و شعلها ازان می جهند و می افروزند و هیچ ازان همه وجود با هم نماند
 تا در بعضی وجود و اش بیشه هیچ کم نشود جمله ازان مشعل باشند و نامتاسیه ازان بر افروزند و ذایض کشته چند وجه مختصرا
 اش بیشه که ازان مشعل کشته مانده باشند لکن هر عظمت امور هم مشاکی با این نداشته باشند بخین ارواح را با مصلدان
 همین مناسبت است و هر چند متلمان حکما مثال مصلدی که ازان حیرت مانا محصور ذایض کرد و ذایض کرده اند که هر چند ازان
 جراعها بر افروزند ازان جراع اقلین که مصدر به باشد هیچ کم نشود و این مثال لغایت نیکوست لکن چون تمامت جراعها که از جراع اقل
 بر افروزند همه در نهایت و هم در صفت همه وجود با هم و با آن مصلدان مانده اند و هیچ فرقی نه کسانی که کامل عقل و صاحب بصیرت
 باشند ازان مثال بسیار تصورات باطل تخیل کنند و با ای از جاده بیرون فنند و شبهات که روی نماید سرشته کم کنند و در ظلمت
 صالات فنند چه عقل ایشان بدان نرسد که آنرا جهت مثال ذایض کستن نامتاسیه و نقصان نباید رفتن مصدر کتبه از آن جهت
 آنکه همه وجود به هم مانده باشند و آن غلط ایشان بودی میشود بکفر محض و ازان سبب بسیار افکند که غلط کنند و خود را به وجود
 مانده دانند و سخنها گستاخانه که از ایشان صادر شود ازان جهت باشد بدان سبب این خلل منکور واقع نگردد ازان مثال بیشه و اش
 مناسب تر یافتیم و ایراد کردیم اکنون هر یک ازان ارواح که از مصلدان ذایض کرد ذایض صفات توانا بودند و به وجهی که شرح
 دادیم هیچ یک همه وجود با هم دیگر نماند لاشک صفات آن نیز مختلف باشد چه صفت تابع موصوفه توانا بود و هر چند گفتیم که هیچ
 چنین همه وجود با هم مانده اند لکن بعضی آن باشند که چرا که وجود به هم مانده باشند و بعضی آنکه چرا که وجود با هم مانده
 باشند و آن مانند کی و نامانند که نرسد نهایت باشد چه کفیم باید و منبع و مصلدان بی نهایت است و چون ترکیب و انلا
 دو چیز نامتاسیه از اشیاء نامتاسیه باشند چگونه همه وجود مانده باشند مثلا بعضی اجسام که محسوس است و از جوارح عناصر
 که متاسیه اند مرکب میشود و حسب خلاف حرک و کیف هیچ دو جسم با هم نمی مانند روحانیات که مایه آن نامتاسیه است و دیگر باره

۵
 ۱۰
 ۱۵
 ۲۰
 ۲۵

حسب کیف وقوت و اقوت ایتلاف کنند چگونه تصور توان کرد که همه وجود با هم مانده باشند و آنچه در قصه موسی علیه السلام
 وارد شد که هدا اثار حدیث بخنود. فرعون و نمود و این آیه که **وَمَا يَعْلَمُ جُودَ رَبِّكَ**
الْأَهْوَى مصدق این معنی است اکنون ارواح و صفات هر یکی از ملائکه هیچ یک در همه وجود با هم مانده نمانند که بود
 چنانکه برهان ثابت کردیم که باینکه ملائکه و غیر ملائکه موافق باشند نه مفرد جدا اگر مفرد باشند باینکه سوره ایشان صلاح شود
 در همه وجود با هم مانده باشند و چنین است و نیز چون برهان ثابت شد و مقرر گشت که در چیزی با با هم در همه وجود مانده است
 بل هر مولد از نفاوتی ملزم یا در کیف یا هر دو تصور کنند چگونه می مانند کی تصور توان کرد که در این وجوه اسباب مناسبت مانده
 نامتناهی است و ایتلاف محسب مناسبت و مانده که تواند بود شاید که در چیزی که به وجه و زیادت نیز مختلف باشند بیک وجه
 با هم مانده باشند و بر این مناسبت ایتلاف کنند اکنون آنچه در اکتش وجود با هم مانده یا نامانده است بقسمت عقلی یا اهورا
 باشند یا از مولفات امثال الخ از مفردات باشند چنانکه گفته شد که در حال که ارواح از فصلد فایض گردد تناسب
 و غیر تناسب و تعارف و تناکر و خلاف و ایتلاف بطریق کن فیکون معا عا حاصه است شود و حدیث نبوی که اشارت فرمود
 که ارواح جنود من تعارف منها ائتلف و ماتا کر منها اختلف مصدق این معانی است و جهت آنکه تا از این معانی
 متنبه گردند و از آن غافل نمانند و اگر قاطی گویند و برسان که چون بعضی تعارف کنند و بهم موقوف گردند آنجا که تا اگر کمال
 ایشان چگونه باشد «جوابی گوئیم تا اگر شامل تمام ارواح است و تعارف همچنین جمع روحی باشد که در آن هر
 معنی موجود نباشد چه تا وقتی که تا اگر غیر دو موجود نباشد تعارف دیگری صورت نماند و همچنین تا تعارف دیگری
 دو موجود نباشد تا اگر غیر تصور توان کرد چنانکه تعارف ارواح کمترین حیوانات خسیسه با هم دیگر ثابت و ارواح
 اسانز با ارواح ملائکه و اسانز هر چه بر همه از لسان بالاتر باشند و از اسانز نیز شیب تر بود تا اگر و خلاف بود و
 تعارف نبود اما با ارواح نوع خود و **كُلٌّ جَزِبٌ بِالْآخَرِ فَحُونَ** اشارت همچنین معانی
 است و تقسیم عقلی چنین است که هر چیزی که باشد یا مناسب طبیعت دیگری باشد یا نباشد و لکن مناسبان باشند
 دیگری باشد و اولی مناسب هم جنس یکی باشد که از این جهت گفته اند که الجنسیه علی الله اما مناسبت
 و تعارف و ایتلاف و تناکر و خلاف میان اشیا چنانست که چون دو مولف در بعضی وجود با هم مانده باشند لکن بطریق
 مناسبت ایتلاف و تعارف ایشان قوی تر زیادت تر باشد و مثال آن جان تصور باینکه در آن که از ایامات حیرت
 دو مایع در همه وجود با هم مانده نیست بلکه بیشتر آن باشد که در باعیت مجرد با هم مانده باشند لکن بواسطه ماهیت و باعیت با هم
 سندا در حال با هم پیوسته معا عا جالی توانند شدند و دیگر با آن که در مایع دیگر علی وجه بهم پیوسته باشند با آن مایع
 دیگر سندا همچنین بهم پیوندند و به یکدیگر جالی شوند و هر چند جهت تفهیم در ایامات این مثال گفته شد لکن تصور چنان نباید
 کرد که تناسب همه بر یک وجه باشد چه مناسب بود بسیار توان بود و بعد از آن هیچ کسی توان نکرد و لکن بعضی
 از آن توان عمیک تا مجموع همه سندا چه بحدی هزار سال که انبیا و اولیا و عاقلان و کماکان در دنیا بلیت کرده اند
 فواید نامت بنانات و حقایق و تناسبان که نسبت با این معانی مانده قطع از برای آن بود تمام نه است
 اندک داشتن بل بعضی از آن و لکن نیز دلالت از این جهت بیان معلوم نتوانسته اند که در آن فواید نام خاصیت کرد
 اکنون حال با لکن بطریق کلی بعضی معلوم شده است که صفات ارواح و صفاتی که در اقالام جنس و هر نوعی از مخلوقات

۵
۶
۱
۱۰
۱۱
۲
۲۰

بخانه مرتبه تعارف و تا اگر کشد مرتبه اول تعارف جنس مایه مطلقا با هم و تعارف جنس انسانی مطلقا با هم و تعارف
 حاکمات جنس جنس با هم و تا اگر کسی یک ایشان را با هم مرتبه دوم تعارف نوع نوع از جنس از اجناس مذکور با هم
 مرتبه سوم تعارف صنفی از هر نوعی از جنس از اجناس مذکور با هم مرتبه چهارم تعارف فرقه از هر صنفی
 از هر نوعی از جنس از اجناس مذکور با هم مرتبه پنجم تعارف شخصی با شخصی از هر فرقه از هر صنفی از هر نوعی از
 جنس از اجناس مذکور با هم مرتبه ششم تعارف روحانیات نفس هر یک را از اشخاص انواع و اجناس مذکور با هم
 تا حسب مناسبت افراد روحانیات شخصی ایتلاف کرده شخصی معین کرده و از اشخاص هر کلام را که در حد فطر

الروح او را با ارواح دیگری در بعضی وجه مناسبتی بوده باشد بعد از وجهی مناسبت و ایتلاف با
 تصور کند که مناسبتی را با یک زیادت نشاید که باشد بسبب آنکه اگر مناسبت با یکی بسیاران را باشد آن
 که به با هم مانده باشد و این معنی محالست گویم اگر ماندگی بیک وجه بودی این معنی راست بودی و چون گفتیم که
 همه وجه مانده یک خود محالست مگر آنکه بخود وجه یا بوجهی از وجه مانده یک باشد و شاید که چندین کس مختلف در بعضی وجه
 مختلف هم مانده باشد و این محالست که یک شخص را با چند کس دوستی و مناسبت طبیعتی باشد از انان که دیدن
 و آشنا شدن چه اگر چه ممکن است از انان که ندیدن از هر ولایت چندین نوع مردم می باشد که چون شخصی ایشان را به بیند مناسب
 طبیعت او را قتل و یا به دوست شود و الفت گیرد بجموع این معنی بواسطه ان باشد که مناسبتی تا که بدان واسطه مردم بهم
 دوست شوند و طبیعت ایشان یک دیگر را قبول کند بسیار توان بود و بجز آنکه در مرکبات که بانند نسبتی که در افراد ان
 بلذی که آنکس چیزی صورتی مشکلی دیگر که در امکافرات نفس ناطقه و روحانیات و صفات کسب نفس ناطقه انسان
 تعلق دارد چنان که یاد کرده شد بعد از زیادت از روحانیات و صفات مایه و تمام مخلوقات و چنانکه در مقدمه گفته
 که ایتلاف و حسب مناسبت و تعارف معالجاتی با انان مطلقا صفات نفس ناطقه انسان با ایتلاف با هم باشد و ان نفس
 نفس ناطقه بجهت کمال که جوت مایه که یاد کردیم حیوانات نشاید و بجز جهت سرامتی ان مایه که شاید به بجهت امت دیگر مایه
 نشاید و بجز جهت امت هر حیوانی شاید که به بجهت حیوانات نشاید که چون تعلیم حیوان را امتی فایده چنانکه در مقدمه
 بجا فرموده که **و ما منک بة فی الارض الا طائر یطیر یخالجیه الامر**

امثالهم و در حدیثی علیه الصلوة والسلام آمده که **لو انی اهل ان انما انما لا یمنتم بقلوبهم الا فاقوا و الا انهم یمنتم**
 و چون منی حجت چنانکه استشهادی آورد تا مل نمود تا جزین حکم که فرموده که حکمت توان بود و در ان شک که حدیث بود
 تمامت مشیل حکمت بعد از دقیق و عقول باشد و بقی که حکمت مطالعه کنندگان نیز در ان فکر افند تا ان حکمت حیت
 نخواست که انان بکنند و بجا که بر فور معنی ان خطا طراید بگویند آنچه فرموده که **لو ان الکلماتة یمن**
 و جنس از اجناس که آفریده شده صورت و واجب بوده که آفریده شود چه فیض بلصلا صفتی توان بود از صفات
 که یعنی ان فیض بوجهی ملا تعلق داشته باشد و اگر آفریده نشود ان یک قسم فیض مانده باشد و عطلت انم الاعم
 و حسب بود که آفریده شود تا مقصود حکمت بالی تعلیم بوده باشد چه در علم او قایل و قائل عالم و عقول بوده و الا آفریده
 نشدی و چون بین وجه باشد در صراط و عداد اقیه باشد و اگر قایل گویند که چون برین وجه است جملخص است نیز
 حکم کشن بران جرافر بوده گویند مرتبه است آفریننده خیر و شر و در او است تعلیم و تقدیر و خیر و شر انواع نامحسوس

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

و چه آفریده شده اند و جز خارج نیند و در مقابل خیر شری آفریده جز فرودده که **قُلْ كُلٌّ عِنْدَ اللَّهِ**
 و لکن آفریده خیر و شر که همه موجودات همان توانا بود اگر با فریش او جوئی نکلند آفریده دیگر را تصور مذکور در **الْحَقَّ**
 آفریش او در مقابل خیر و شر می آفریند و این معنی شرک محض است و چون هر چیزی را مرتبه اعلیٰ باشد و در مقابل آن مرتبه
 ادنی بود و الامر به اعلیٰ متصور نبودی چنانکه اگر شب نبوی روز متصور نبوی و تا سر زین نبودی سر بال امتصور نبود
 و تا مرتبه ادنی شیاطین و شریران نبودی مرتبه انبیا متصور نکشید و تا مرتبه شری بری در غایت کمال نبودی که اگر از آن مرتبه
 دلگذازد از دایره انسانیت بگذرد مرتبه خاتم النبیین علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات که ما و را و ان کالت انما
 تصور نبودی و این نخست مستوی در رساله خیر و شر خواهم گفتن از الجوامع مطالعه باینکه در آن و اگر خیر و شر و مطالب
 اعلیٰ و ادنی هر دو در برابر هم آفریده نشانی لفظ و معنی امر و نهی نبوی بودی و صفات امر و نهی بالی تعالیٰ مهمل ماندی
 و عیب لازم آمدی و حکم این آیت که **مَا أَصَابَكُم مِّنْ حَسَنَةٍ مِّنْ لَّدُنَّ** **فَمِنْ نَفْسِكُمْ** **عَبَثًا** بودی و معنی مختصر این آیت آنست که هر چند بچشم انظار فرودده یک کلمه **عِنْدَ اللَّهِ** خیر و شر را
 حق تعالیٰ آفریده لکن فرودده که خیر کند و از شر بر همین نام هر کس که خیر کند با امر بالی تعالیٰ کرده باشد و هر که شر کند با امر
 حق تعالیٰ نکرده اما از نفس او صادر شده باشد باجرم بنفس شخص حواله بود و هر چند مضاف الیه که نفس است از دایره
 آفریش بیرون نیست لکن واسطه ان شده و این بحث نیز مستوی در تفسیر این آیت علی حده در رساله خیر و شر گفته و در
 فرودده که امرتکم بقتلها یعنی چون آدمی که شریفتر حیوانات بلکه شریفتر مخلوقات اند چون ایشان سفلی و کلا
 بادیدان واجب لقتل اند و قتل ایشان بر باد شاه واجبست که بر دیگران و بر بیغامبران واجبست که بر باد شاهان **جبراً**
 جهت صلاح ملک شرعاً و ادا داشته بلکه بر ایشان واجب لازم فرودده که سیاست کنند و همچنین جهت دفع قصاد و اعدا لشکرها
 بنشانند قنایع باشند دفع و قتل دشمنان کنند و تاملی باشند که اگر دیگری نیز قاصداً ایشان نشکند باشند بعبادت آنکه غیر
 دینت کنند و از جانب لشکرها بر نشانند و بر سر باد شاهان و ممالک ایشان که از جانب ایشان باشند بید و قتل قاصد
 و غارت کنند و بر بیغامبران واجب لازم که این اقسام مذکور بجای آید و کار دنیا و عقبی خالصتاً اصلاح آید و هر قوم
 که ایشان را صلاحیت دین نباشد حکم این آیت که **فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا** **إِذْ دُعِيَكَ** **وَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا**
 دین و بیعت نداشته باشند تمامت بکشند و درین باب این آیت مستلکست و در دست حاکم النبیین فرستاد که انما اولما
 نسلمنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب و المیزان ليقوم الناس بالقسط و انزلنا الحديد فیما بین یدین و ما فی البینات
 و چون حال بین وجه باشد و جهت جمع فتنه و فساد جهت مسا دینا و عقبی این همه قتل و بیک کشته مالک و درین آیه
 مؤذی را مطلق باینکشتن و چکر بدان تا قتلست چنانکه فرموده که
وَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا **إِذْ دُعِيَكَ** **وَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا**
 و آنچه جان ایذا بکال نباشد و اصلاح و تدارک ممکن باشد بوعده و عید و اصلاح و امانت باینکه بفرودده جان و جان
 که **وَجَاءَ لَهُمُ الرِّبِّيُّ حَسَنًا** **وَدِيكَرُكَ** **وَأَنَّ طَائِفَتَانِ مِنَ الَّذِينَ أَقْبَلُوا فَأَلْجَمُوا**
 فان بخت اخطیما علی الآخری فقاتلوا الیه تیغی حق نفی الی الله الکنوز **سَأَلْنَا** **عَنِ امْرِئَاتِ**
 لکن ایذاء ان بکمال نباشد چنانکه ما رو کردیم ما و را چند جعلت یکست کن بدهی او و جعلت یک او زیادت است
 با وجود صفات غضب چندیکه در دست مجلس است و از آنست بیوستا و غرض و غایب و ادا و اولی و

مؤدی ترکید و کتیم که در شرع رواها

و لشکر بر دشمن برند و قتل و غارت متالبع است

روز که بشخصه کند و آن

باین مقدمات و وجوه در باب مکفر فرموده که اگر تم بقیما و عذرا فرودن آنست که در مقادیر بلاد کوشه است

فرموده آه اقلوا الا سودینها میفرماید چون آن مرد و قسم و قضایا مذکور را که شرح دادیم رعایت کردی بر من بدی
 و بیجا است اگر بکباریکه بواسطه قضیه اول مملکت نام حکم قضیه دوم مملکت نام و اگر قضیه دوم را حکم فرمایم رعایت قضیه اول
 نکرده باشم باجرم غیر الاعداء و سخطها رعایت نمودن اولی دانسته و جهت بعضی از آن که شریک و بشر نسبت داشته باشند
 این حکم فرموده تا رعایت هر دو فرموده باشد چنانکه چون در بار و کتیم و موش و سگ در نزد شخص موجود است مطلقا فرموده
 که ایشان را هر گز ایام نکشند و بوجیه که در احادیث صحیحین آمده که خمس من الفویض یقتل فی الجبل و الیهم یثیة
 و غیره است و غایه و کتب عقوبت و جهت آن نوع سیاه کلبی است بر تر فاذه که سیاه صفت ظلمت خارج و ضلالت نور است و معروف
 واضطلاح آنست که مردم با جاهل را گویند در روز فلان کسی سیاه است و آورد ما را که رنگ دوزخیان میباشند و مهم
 آنست جهت است که ما را و کتیم را با آنکه لازم نیست که جمله سیاه باشند سودین خوانند و فرموده که اقلوا الا سودین و ای
 و در اکثر احوال رنگ دلالت میکند بر عافیت و نیرش و بدی که مردم رنگ اکثر از صفت کتیم است چون مردم
 او را بینند از او احتراز کنند و در شب او را زیادت میترسند و در روز که در میان ناگاه بگیرد و خصوصا که سیاه باشد و بمناسبت
 ظلمت شب او را نتوان دیدن تا از او احتراز کنند باجرم ایذا زیادت متصور باشند و چون جهت رعایت آن مرد و قسم که یاد
 کرده شان واجب نیست از اسان این حکم بر آنست تا مناسب حکم باری تعالی باشند که باین الله علیهم السالم خصوصا انعام اللدین
 صلی الله علیه و آله و فرموده چه دیگر انبیا را به مخطایق نفرستاده و بچشم آنکه پشت الی الا سود و الیهم اوجرت
 اصلاح مذهب فرستاده مخصوص فرموده باجرم این حکم بر او اجتر از دیگر انبیا بود تا مناسب امر حق و عدل و راستی باشد
 و چون این حدیث نبوی که با استشهاد آورده بودیم تمام کرده شان دیگران با سران سخن بودیم که این حدیث با استشهاد
 آن آو و گوئیم که بوجیه که گفته شان که این از علوات جهت مراقبه شایند چنانکه جهت مراقبه دیگر نشایند و همچنین
 از یقین ناطقه انسانی آنچه لایق بر صنفی باشند چنانکه لایق صنفی دیگر نتواند بود و آنچه لایق بر فرقه باشند چنانکه لایق فرقه
 دیگر نتواند بود و آنچه لایق بر شخصی از اشخاص باشند چنانکه لایق شخصی دیگر نتواند بود و آنچه لایق بر شخصی معین باشند
 بجمالی لایق شخصی دیگر معین نتواند بود و این همه اجناس و انواع و اصناف و فرق و اشخاص با معین و اشخاص معین خوب
 استعلام و مناسبت تعارف و تآکروا ایلاف و اخلاف کنند و ممکن است که هیچ یک مؤلف نگردد تا چه در آنچه با یکی مناسبت باشد
 با دیگری مناسبت بود و بالضرورة مؤلف کرد و هیچ یک ایلاف نکرده نامانند چه فایده ندارد و عیب لازم آید و برین تقریر
 مالا کلام مناسبت هم در مفردات و هم در مؤلفات واجب است تا نام نتواند بود و در وقت ابداع و افاضت مفردات هر فردی از فرد
 روحانیات جهت هر جنس و هر نوع و هر صنف و هر فرقه و هر شخص نامعین و هر شخص معین مقدر در علم او تعالی کاین نوع
 بوده باشند و معلوم که کلام با کلام مناسبت دارد اکنون می گوئیم که چنانچه جنسیت مطلقا عقل با علم در اکثر وجوه با هم
 نسبت دارند و در علم باری تعالی مناسبت و ایلاف ایشان متعلقا و معلوم و باین دانسته که در صورتی آنست که علم عقل
 می تواند بود و در صورتی دیگر نه مثلا همان اند و دلیل بر صورت اول آنکه علم مطلق صفت است از صفات باری تعالی

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

و محفل

دهد آن علم محفل با

... عقل و علم و علم

... علم و علم و علم

بجز چنین باشند در صورتان علم به ...

بمعنا بطریق کن فیکون افریده شود بی تقدم و تاخر بجزم مرد و متلازم یکدیگر باشند ...

و اینها و مشاهد محقق و قریب است که هر کجا عقل است علم فطری نیز هست هر کجا علم فطری نیست علم ...

معلوم شان که ایشان مرد و متالانان اند و دلیل بر این بر آنکه عقل و علم فطری با هم یکسانند و منزه نمی توانند ...

که اشائی که اجزا از اجزای خود جدا شده اند و می توان گفت که عقل تنها مدک است یا بعلم تنها ...

شان علم و عقل بمعنا واقع است همچو که قطعا از هم دیگر فرق نتوان کرد و هر چند عقل و علم در نفس الامر دو ماهیت اند ...

لکن در صورت اتفاق ایشان بجائی رسید که قطعا تصور و شیئی نمی توان کرد و بدین سبب حکما و علما متفق اند که ...

در حواس پنجگانه لفظ عقل و لفظ علم دو اسم مترادف اند بیکدیگر و هر چند در مقدمه گفته شد که مفردات هر یک از این اقسام و ...

که بر شمرده جهت دیگری نشاید لکن حکما و علما بر این اجماعند که بعضی از این الله واجب باشد که در اکثر مخلوقات باشد بلكه بعضی ...

از این جمیع موجودات باید که باشد چنانکه در جمله موجودات باید که حیوة بود و بلحیوة بهم معامعا الله باینکه ارادت ...

باشد چنانکه من بعد بیان خواهیم کرد و همچنین هر چه درودانته یا شعورکی باشد باید که قطعی از عقل ایندک یا سایر علی الحلال ...

المراتب درو باشد و از جمله لجه بغایت اندک بود آنرا در مصطلح احسن گویند و اسم عقل بران اطلاق کنند اما چون تا قبل ...

گفته مصداق بلحقیقه همان مصداق عقل باشد و آن از آن مصداقین گشته همچنانکه در مثل اطل و نظار و او نسبت به ابراهیم گفته ...

شان که در جناب غیر از بلقی و نداد و بی هیچ وجه بجز با مشابهت ندارند و نظار و او بر خود از امانت یافت بیرون نماند ...

مصداق جمله بلحقیقه در ایت و آفا از بعضی از بادیدمانه و مناسب عقل و علم با هم در صورت مذکور تا بغایت است که اثری که ...

از ایشان بادیدنی آید بکلی علی الانفراد نسبت نمی توان کرد و از جهت متالی که درین موضع جهت شعور حیوانات ...

و نسبت از عقل گسیم همان مثال عینه جهت علم نیز می توان گفت چنانکه گوئیم ان مقدار حس شعور که حیوانات باطن است ...

بلحقیقه تا قبل گشته همان حالتی است چه گفته اسان درمی باند نوعی از اجزای است و در عرف عموم گویند که فلان و اب ...

فلاں چال دریافت و بدانست و خداوند خود را شناخت لکن از جهت قلت و آنکه تا امتیازکی میان این اجزا و اجزا آنسا ...

باشد انرا علم نمی گویند و امثال این مصطلحات مختلف جهت امتیاز بسیار است مثل آنکه چانه آدمی و جل اسب جهت شعور و ...

بوش است و یکی بلجامی گویند و یکی راجل و همچنین از آن شتر هوید بویش گویند و از آن اسب بالاس و شتر و این ...

لخلاف جهت آنست تا تمیز پیدا شود و بواسطه تنوع اسمی آنها را از یکدیگر بازشناسند و بر جهت علم آدمی یا که از آن ...

ماهیت و حسیت یک چیز است بواسطه اختلاف اجزای اسمی بسیار متنوعه بران اطلاق میکنند چون نفس و فقه ...

و اصول و بگو و صرف و هیات و نجوم و طب جهت تمیز و تفهیم است و هر چه در جهت اسمی از این اجزا نشاید که بجز ...

حس و شعور حیوانات نبیند با علم آدمی هم برین طریق باشد و مصداق دردی بود و گوئیم که مفردات ذماتی العقول ...

بیش از شریعت و در حکما اقسام متعددی دارند و در این باب آیات و احادیث بسیار وارد و مادلوق چنانکه در قرآن مجید ...

وَأَنَا لِنَحْنُ الضَّافُونَ وَأَنَا لِنَحْنُ الْمُسْتَحُونَ

روحه

روحه

و فصلت عمل هم پدید آید و چون عاقلیم که بدانیم که عاقل اشرف

یا عقلا آن

مستحق است از حیثیه باشد که هر چه که در او است و هم عاقلان را در علم هر اینه ایشان را در و فی ان
حاصل باشد و نور علی نور بود و کسی علماء نسبی باشد که با آنکه محتمل تا عقل و علم فطری دانند لکن شیء قلیل و سیر یا شرف
عالمک است نبی که حاصل کرده باشد بر وسیله جناب مخصوص مقصود بود و در عاقل اشرف ایشان را عاقلان
امثال و اشرف باشد شرف مردمان آن بود که با عقلی است صحت صادق آن بود که با عقلی است

و عرفت این حدیث است که رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که ان لله تعالی خواصه یکسبهم الرفیع من الجنان با انهم كانوا عقل
الناس فی الدنیا و حاصل الامر است که روشن او محقق شد که باج با شاه اسلام خلد که فرمود که عقلا اشرف

از طایفه که عجز علی کسی داشته باشد و ایشان را عرف علمای کونند و علمان نسبی باشد جمیع محض عاقل و عین صواب
است و التکرر و ان مجموع این مباحث و مسایل و قضایا و دلائل یک نتیجه کلی بالعرض بظهور پیوست که ان عرض از عرض

است و ان عاقلان و عقلا آن است که با عقلی است و ان است که با عقلی است و ان است که با عقلی است و ان است که با عقلی است
و ان است که با عقلی است و ان است که با عقلی است و ان است که با عقلی است و ان است که با عقلی است

و ان است که با عقلی است و ان است که با عقلی است و ان است که با عقلی است و ان است که با عقلی است
و ان است که با عقلی است و ان است که با عقلی است و ان است که با عقلی است و ان است که با عقلی است

و ان است که با عقلی است و ان است که با عقلی است و ان است که با عقلی است و ان است که با عقلی است
و ان است که با عقلی است و ان است که با عقلی است و ان است که با عقلی است و ان است که با عقلی است

و ان است که با عقلی است و ان است که با عقلی است و ان است که با عقلی است و ان است که با عقلی است
و ان است که با عقلی است و ان است که با عقلی است و ان است که با عقلی است و ان است که با عقلی است

و ان است که با عقلی است و ان است که با عقلی است و ان است که با عقلی است و ان است که با عقلی است
و ان است که با عقلی است و ان است که با عقلی است و ان است که با عقلی است و ان است که با عقلی است

و ان است که با عقلی است و ان است که با عقلی است و ان است که با عقلی است و ان است که با عقلی است
و ان است که با عقلی است و ان است که با عقلی است و ان است که با عقلی است و ان است که با عقلی است

و ان است که با عقلی است و ان است که با عقلی است و ان است که با عقلی است و ان است که با عقلی است
و ان است که با عقلی است و ان است که با عقلی است و ان است که با عقلی است و ان است که با عقلی است

و ان است که با عقلی است و ان است که با عقلی است و ان است که با عقلی است و ان است که با عقلی است
و ان است که با عقلی است و ان است که با عقلی است و ان است که با عقلی است و ان است که با عقلی است

بسم الله الرحمن الرحیم
فصل حکمت

خود بست کردی چه دهند دست و غیر از عصمه دل مایا بر صد
 مذکور باشد که توانا بود و اشارت بکلیت و دیگر با تغییر لفظ که همه بیعت با محمد و ولایت اوست
 و پیوسته که من نبی یعنی بدین معنی که هر که ادعا کند که من نبی است یا ادعا کند که من صاحب جبر است
 بخت و الا در ضمن این تغییر عبارت حکم خود معنی عین باشد و الا سیاق جمله آیت بر کفج بودی پس در باب توضیح
 این حدیث می گوئیم که ابتدا دادند حکمت خود فرمود تا معلوم شود که چنین صفت شریف که محض عین باشد خواص حق تعالی و ولایت
 دیگری خود انعامی فرماید و آنکه فرمود که من نبی و آنرا خواص خود حالت کرده باید دانست که خواص حق عین ولایت
 است و از اغراض منتهی و قطعاً با کسی که لایق عطیته معین نباشد آنرا بوی ندهد چه عطیته غیر استحقاق کسی دهند که ولایت
 و ان عطیته مناسب قاضی باشد یا معرفت مناسب نداشته باشد یا در ضمن آن او را غرضی باشد یا چیزی بود و این در تعالی از
 جمله منتهی است و برای همین مشهور می رود که با دشامان عادل که بعضی از صفات حق موصوف باشند چون خوانه ایشان از
 انواع اموال ملوک باشد می باشد و معرفت و قدرت و سایر کس دانند و ایشان را غرضی و چیزی زیادت نه اکثر عطا یابد ایشان مناسب
 حال و موقع می باشد و از آن در یکند که از صفت نداشته باشند لاشکار ادق ایشان مختلف باشد و آنچه دهند نامناسب
 و موقع و همچنین که تقریر در تصور از من نبی است که کسی دهند که مستحق و لایق باشد و صیغت خود که فرمودند
 بوقت الحمله اشارت بان معنی است که تقریر در تا از سیاق این لفظ معلوم شود که معنی من نبی چیست یعنی هر کس که لایق او
 نباشد و داده شود و جهت حقیق و تاکید و توضیح این جایزه که ذکر رفت فرمود که **فقد اوتی خیرا کثیرا**
 یعنی کسی را که لایق باشد عطیته حکمت دهیم و هر که لایق آن بوده باشد با ایشان داده باشد و چون داده شد با ایشان خیر
 کثیرا اول باشد و لطف فرمود که **و ما ینکر الا اولوا البیاب** اشارت بدانست که معانی کثیر
 در این عبارت و سیاق کلمات اشارت مندج است هیچ کس اگر آنرا نداند الا اولوا البیاب و چون اول است نسبت
 نمی و کیفیت عبادت انبی خیرا کثیرا است و از عظام امور توانا بود به ما و ولایت عملاً مخصوص فرموده حال انبی
 متصرف ذات و فضیلت صفات ایشان از هر فرقی این آیت عین و محسوس و واضح و روشن باشد چون این آیت
 معلوم کند می گوئیم که بوجه بسیار شرح و بسط تقریر رفت و دلایل او همین و امثله و نظایر آن گفته آمد از انواع و اقسام
 کلام بسیار معلوم گشت و فضیلت شرفی یک از ایشان واضح و مبین شد و این زمان این معنی را بر سبیل حقیقیت در بیان کرد
 مییم که علم الله مطلقاً چون قدیم است از صفات ذات باری عز اسمه این اشرف باشد از تمام صفات و مخلوقات
 میساحمی که مخلوقات از آن داشته لکن از جمله بطریق و معنی و الهام فایض گشته و معنی است با نبی و اولیای الهام
 در صفت شرف دارد و لکن نه بطریق و معنی و الهام باشد و در این بودی است و همان معنی علم و ولایت و اولیای
 عبادتشان بر وجهی که تمیز ایشان از یکدیگر است و این در حدیث آمده و در این است که اولیای الهام از اولیای
 با حیاتی این یک علی است و در حدیث می توان که در حدیث در حدیث در حدیث در حدیث در حدیث در حدیث در حدیث

بنا باشد به رینا تمام نیا

ساق و شاخ ان بشکل گیاه باشک و بعد از ان

و قشر آن بیشتر و بهنر باشک معطس و معنی تر بود
و قشر آن بیشتر و بهنر باشک معطس و معنی تر بود
و قشر آن بیشتر و بهنر باشک معطس و معنی تر بود

و خاصیت بعلم قدیم خود فقد رو معین فرموده و فرید و سر جلدان دو دانه کی بزرگ یکی کوچک نماید اما
سرخام کو صحران آورد و ان دانه کوچک درخت بزرگ جراز عن بر قیمت پنا شود و از دانه بزرگ درخت کوچک کوتاه می کند

تخرج الحی من لب و تخرج المیت من الحی و حی ارض و حی
موتها و ان لا یخرجون

بلانکه که و ما یعلم الغیب الا الله و احوال بیه دانه و قوت دانه نابوده و نادیده در علم اولم او تعالی و تقدیر بوده و

دانسته و هیچ کس اسوال نرسد که چرا این آن و آن این یا فرید لایسالی نماید و هم می آید و سر یک از ان

دانه مثال کنی محض فرید و احوال کیفیت کنیم انکس توان از دانه استن که خب ازلت و مشیت خویش آنرا خود

کرده باشد و دیگری که آنرا ندیده باشد اولاد استن این محالست تا بوقتی که سر یک با ظهور استعداد خویش پیدا کرد

و از ثمرات استجاب و خوب نباتات بعضی آنست که مجرد جسم آن فایده میدهند و بعضی آنست که هم جسم آن فایده

است و هم لقی دارد که از ان روغن حاصل شود بل فایده ثانی باشک و نور علی نور اشانت بلانست و چون

چهره ده گفته اید که در هر موضع جهت زیادت توضیح و سهولت تفهیم امثله و بر همین و نظایر منوع خواهم گفت بناء

این قاعده سر جلد حباب مناسبت عقل و علم با هم و اتصال ایشان برین وجه که تقریر رفت دلائل معنوی و بر همین

و امثله با انواع ایراد کرده شان زیادت ایضاح بیان را می نویسم که حدیث نبوی که فرموده که الارواح جنود مجتهدة فما

تعارف منها ایلف و فاتا کرمها خلف درین باب دلیل بغایت معظم است و جهت ان فرموده تا عاقلان ان معنی منتهی کرده

و شبهت نیست که با وجود آنکه روحانیات را با علویات مناسبت زیادت از ان توان بود که اسفلات عن بریات و سر جلد جنین

اسعی بنیم و مشاهد می کنیم که از علویات روحانی که با هم موکلف گشته یا بطریق مناسبت نبوده موکلف می توانان

گشت لکن چنانکه گفته شان دیگر بان در میان ایشان هر یک با یک دیگر ایستاده و مناسبت زیادت از ان هست که با دیگری چهره

مقر شده که چهره وجه مناسبت محالست و چون جنین باشک ممکن است که با وجود مناسبت و ایستادگی را با یک مناسبت

با ایستادگی باشک و تقریر کردیم که عقل و علم از جمله اید که اشارت مناسبت زیادت است بلان وجه که ذکر رفت و چون

که شرح داده شان تجرید و برای الهین معلوم شده می بنیم که اگر از اجزاء عقل و علم یک از اجزاء هر یک است بر هر یک را چه می کرد

با مناسبتی نماید و اگر حاصل مناسبت و اتصال و اشارت ایشان با هم دیگر نبودی این معانی که ذکر رفت بیان اشک

بگرد

تآن ارواح موثف ساک تاند

با آنکه حین است هر مردی نیز از آن افراد رود یاب نیز کسه و نفس بی طعمه و روح
 جواریکانه که مرکب گشته و اینک از شخص شاک نسبت و الفت زیادت از آن دارد که یاد کرده
 به نسبت زیادت از آن هست که با خاک آب و هر چند اسانرا با خاک آب نیز مناسبت مای مست حرارت
 نه بیوستی لکن با یاد و اش مناسبت زیادت تر دارند چنانکه بجز به معلوم است و مشاهده می بود که کسی که
 و بینی بیرون می بود می گویند جان دارد و هر گاه که با ذره و نیاید بدان استدلال کتله حال ندارد و
 نی با ذره نتواند بود و هر چند بلحمه عقلا تا تکلیفان غیر با ذست لکن با ذره جان متحد شده که از هم باز نمی یوار
 و کثیر و لطیف است و از جهت کوه نظر آن بنیادند که جان نیز همچون با ذره می تواند بود و جمعی سنده که سرده
 همان بینی بیرون می آیند است و آنکس که او را آن نفس نیست مرده است و اگر کسی را الحظه ذهن و بینی
 و هر چند بلایک و جو مطلق بلایک می بسند جان را نیاید می دارد و بدان واسطه جان از بدن مفارقت می کند
 و ذره که جان از مفارقت با ذره از بدن مفارقت می شود بدین سبب می شود و همچنین حرارت نیز مناسبت با جان زیاد
 از آن دارد که خاک آب و اگر عارضی گوید که چون یکی را سر بی بدن جان و بیشتر از آن مفارقت کند که از با ذره
 می شود گوئیم سبب کلی بیشتر مفارقت با ذره از آن مفارقت دیگرها و چون بنظر بصیرت درین مثال تامل کرد
 که تقریر بدت بغایت واضح و روشن است و موجب این اتصال و تالیف مناسبت است و الا با ذره جان چه تعلق دارد
 الامر موجود و جان و مصلحتان همچنین موجود چون ایشان را با هم مناسبت اندازنی می کند بدین نمی توانند بود و در این
 نمی توانند ساخت و هر چه می کنند با هم اند و اگر سالی برسد که مناسبت جان و بلکه تقریر می کند چیست گوئیم از صفات جان
 یکی لطافت است و یکی خفت و یکی آنکه نامرئی است و از چهار عناصر با ذره اش را همین صفات موجود است ممکن که
 مناسبت ایشان این باشند و ملاحظه کرده گفتیم که اسباب مناسبت بسیار است و هر یکی از اینها باید و آن تمام در تعلیم
 دنیا بدست عقل مخلوق نداده چنانکه یاد کرده شد لکن بعضی از آن محقق و بعضی تخمین توان دانستن و نیز گفته شد که
 مناسبت همه و جو محالست و بعضی چیزها هست که مناسبت نماید و در حقیقت مناسبت نباشد چنانکه اب عدب که و الح
 و اب تکلیف هم مایع لکن طبیعت ایشان از هر یک عظیم بعید و وقت باشد که آن نمک مانند سنگ گردد و از اینها
 بیرون رود و درین منابع است هر چند با آب هم جالی گردد لکن با هم نیامیزد و بسیار چیزها باشد که در طبع جان
 نماید که مناسبت ندارند و فی نفس الامر مناسبت باشد و از عقل و دانش انسان خارج داده لکن چون بسیار در
 عجب ندارند، مانند آنکه صلب است و چنانکه اش بلانند سود و درین با وجود با ذره از ذره را اول صلب است
 و ذوق که طاقت اش ندارد و در حال که آتش بنده سنگ از امانت خود بیرون رود آن ذوق از ذره اجزای با ذره
 جان ما ذره که قطعا اجزاء نماند از اجزاء نسبی باز نتوان ساخت و کی ولحد شوند و ذره را یکی جان از ذره اندازند

ال

نقار

۱۱

بذو ماشه جداد

بعار و صرح روحی نماید

۱۰۰۰ وجود دارد. این مطلب کردید. و الاغش از این سخن برت
 الی غیره. این عمر دیگری باشد. خانان ارواح کاملان را روح شری بران که گفته شد که کسی یک روح دارد.
 ۱۰۰۰ یکه سالی است که گوید. نه نه و چنانکه در حقیقت یاد کرده شد که گفته لطیف که بعضی اجسام است با ابد
 ۱۰۰۰ انواع مختلف است و اختلاف آن از اختلاف حیوانات زیاده است. نتواند بود. اجزای هر یک که لایق یکی باشد
 ۱۰۰۰ مرد دیگری خوش باشد پس با حقیقت چون تامل کنند ناخوش خود وجود نداشته باشد و از آن جهت
 ۱۰۰۰ می چه تا متر دارد که جسمها را در این بوی خوش به شام ایشان رسد تا آنکه از این خوش که آن در همه بوی
 ۱۰۰۰ فی الحال در وجود و ذوق و حرکت آیند و معاش کنند. بایوی بوی و لذت

و موجب آنکه نوزد در ایشان اثر میکند آنست که ایشان با ذوق اند از عذوق که مایه طبع و مناسب حال ایشانست با ملک
 ذوق دیگر نوزد در حرکت آیند چه گفته اند المستعانی یکنه از فریب و بیان هلوگی گویند
 چغریسته کل واهی است. و مثال آن جانان باشد که آب حر و آب گرم شدن باشد چون خواسته که با آب جوشانند
 خوشتر جدا و خورد کم بود و آنچه سرد باشد بسیار اش باید تا آنرا گرم کنند و اگر قیاس گویند که تو گفته که مناسب است در این
 است باینکه هر چه مناسب داشته باشد اثرات کند و اما هر یک از آنها باشد چگونه است که بوی جز مناسب است و در
 جان است بعضی بوی و او از رطوبت و سردی و بعضی را دوست میدهد و گویند هم سبب آن خود گفته شد که
 نوزد و چه مناسب نباشد ایتلاف چاه مدعی است چه هر یک چه مناسب باشد بوی دیگر با ضرورت نامناسب بود تا
 چه مناسب نباشد عین نایب است و مثال آن جانان باشد که آب جوی که آب نمک و آب عذب و نسو و در بعضی
 شکر که در چند انواع مایعات از روی طبیعت مهندسند آنرا لکن بسیار مایع باشد که بوجه مایه است و این و بوجه دیگر
 نه و بدان بهم چالکی باشد لکن مختلط کرد چنانکه روغن که مایع است و آب روان شود لکن مختلط نکرد و بسیار چیزها
 غیر مایع باشد که با آب آمیخته کرد و در جود مناسب است هنر از آن آمیخته کرد که روغن که مایع است مانند شکر و نمک که در آب
 حل کنند مانند یک چیزی شود که به یک شکل در مایع حل شود و در جای رسد که فرق میان آن مایع و آن جامد
 کرد و شکر و نمک با آب برمان چال گویند

دیگر گویند

عشوائی و شایع و غیره که بوی است تا اگر بوی دیگر در دست است و در مایع مایع و گویند نامست نمن بر سر و باقی مایه
 انون می گویند که از این مایعات و در اینها و انشا و انشا و انشا و مایه گویند که تعالی هر یک را از ذوق العفول
 علی اختلاف مراتب عقول هر یک که مقدار فرموده است و بطریق بی نهایت در اینها است از عقل باشد که سطحی است و بعضی
 فرموده است که قطعا کم و بیش نتواند بود تا طایفه جدا و راستی و مصلحت است و اگر یکی را از این زیادتی تصور کرد که
 در این مایه تصور باینکه در آن چه گفته غیر سوت است و در اینها است و در اینها است و در اینها است و در اینها است
 فکر با است و نشان است و علم مایه است و علم مایه است و علم مایه است و علم مایه است و علم مایه است

نشان سبب است

و نفس انفع شكنند حال نمی او می تواند بود از اینها

سال را عرض نماید

مرد خود می تواند بخشنند بدان

همه سینه با هم نمی تواند چون بهم می رسد چنانکه می شود

توانی کرد در حال که زخم اش بر روی سگ جلد می کشد و در برابر دندان اول از نعلت و نقصان علی

تنگ و اشک نیت در چنان ماهیت زخم خیر می آید آن نفس الامر یکی ناچیز نمی شود و بوجبی که شرح داده

یکان با دواش چون با جان منایه در نماند چنان می تواند بود و با آن متصل گشته و لطمه زده و در

بنا و ایام است و چنان بود که با آن باند مجال اجرم دوستی و الفتی و محبتی که جان را با یاد است در غایت کمال تواند

بودن و با دمی که با آن بهم بود خوش باشک دوستی در از آن بجز بوی ناخوش و حرف غصه و نشت مناسبت بوی

بلجان و سبب بوی خوش و ناخوش با و نیم تا آن اشکال نمی تبعی که در دوسر کس جان با چیزی گفتند از ضعف

آنچه در خاطر آن بگویند گویند بوی خوش و ناخوش سبب آن است که بعضی بوی دوست دارند و بعضی

مخالفان بوی دیگر دوست دارند و آنچه در دگری دوست دارند دیگر دوست ندارند چنانکه اجوال مردم از خون بسیار

متفاوت است که اینتر ریاح الورد بلبل و بعضی حیوانات آن باشک که چیزها که دوست دارند و نشان می

بوی باشک که مناسب طبیعت مخلوق نباشد چنانکه هیچ نفس از خیر و شر نبیند شک که مناسب بلی نبوذ و آلاء باشک و آن

بوی که متعاقب می کشیم از عین و اختیار کرد بوی خوش و ناخوش بوجد است و تواند بود با هم ناخوش خوش

همیها ناخوش نماید و در اصل به خوش باشک و در جان باشک که باید که درین عالم مطاوعت است که

و مناسبت بوی مطلق با یاد هم با ملاقات است و مناسبت بوی بنجان برسد و جاست یک وجه مناسبت عالمی و در وجه مناسبت

خصوصی است آنکه مناسبت انفع است با دوست جان یعنی مناسبت است و عجاوت بوی با یاد که با بعضی

واقع می شود مانند لجه دوستی آن باشک که دوست دوست تو باشک چنانکه صد الصالحی صانع بود

این عین است شعر بچند مخلک بهر ایرد یاد از گوی دوست : بوستان در عین ما را گرفت از بوی خوش

و دیگر که با ذبوی میدان ایدنی بوی یا هر پان آدمی و دو وجه دیگر که مناسبت خودی است بی آنکه

که همان وجه که جان را با یاد مناسبت هست دوستی با این همان مناسبت تصور آن دل یادیش از اجوال

صله نفس میکشد و در همدانان هیچ است و اینا و صد جان انقبض خلیانه و بعضی از نفسی اعم و بوی لطیف

در همدان نیز از ان بوی فایض است در اجرم آن جسم هوایی باشک و یک طرفه العین از جسم می تواند

بذوق و هر آنکه آن مانده بنفوسک بنفوسک و آن بوی را که با باشک آن بوی وجودی لکن تا لکام از سبب

و بوی بی بنده از آن بوی هوای صلاحت و در آن از معنی تا لکام از سبب آن بوی است در د و ماله اجوال

و آن بوی مایع جاری نفس بنفوسک و در اجوال به هر جیفی مایه که از بوی و آید از اجوال و در

و در حال بطریق آید از آن اجوال و در آن بوی و در آن بوی و در آن بوی و در آن بوی

په شان او انچه نه وده...

واندلسینک و احسن و از انچه...

یا نبد بیدن یا الخ للماس مورخ کزین من امن یا بواذ...

تَوْمًا عِنْدَكَ كَالْف

علمه مستوفیه وقتی که میان شخصی با شخصی که سید و محکوم و بدین اشیان باشد...

انما استیحه صدمه دیگری باشد با آنکه نام مستعالی را تصور کنیم...

کودن که شخصی مستعد یک روز فهمیده باشد و غیره...

یعنی بنود داده باشند لقب و اسم قطری این جهت است که هر وقت فطرت...

اعلم قطری همان باشد که لغت رفت که نم آسن که حاصل قوتی...

بسیار است بر ستردگی باشد و بر ستردگی که کتب که این اذرا...

و علم قطری مناسب دیگر حظی وافر داده باشند و علوم مکتبه...

حاصل کرده است و آن را سحون فی العلم ایشان ایشان توان بود...

و با حفظ او فریکه از این دارد من بی نهایت شریف باشد و لایق...

فیه ما یوت بعثت انبیا از علم الهی قسمی آن ملحق کرد که از این...

نارنگی شد آنرا الهام گویند و آن مشترک باشد میان انبیا و اولیا...

کمیته قیل بایکدی قال کی ای ملا معتبر احدین عشر سنه من ائمه ال...
مزمین چخ لهما من اینه خود رسام هر انک و در بسین بیس اب بطریق
نیوده باشن بس موجب بوده یا سان

می گوئیم **وَلَيْسَ نَاهُ بَعْلًا حَلِيمٌ** و دیگرکه **لَا هَبَّ لَكَ غَلَامًا نِيًّا** و دیگرکه
فرموده که **بَشْرُكَ بَعْلًا مَرِئِيًّا** و لجه گریسته که امت او بیشتر از امتا و بیشتر در هشت روز از هر چند
دلائل آن بر اکتیت خاتم النبیین علیه الصلوٰه و التسلیم بر رویه علیه التسلیم جانیچه در واقع است اما ایحتماران از آنکه تا بر چند محمول باشد
تصریح کرده و آن معنی جرت چالفت را کرده تا بحد مشوب نباشد یا محمول بود بدلیجه تقصیری نخورد حواله کرده باشد یا عجزی بود
در خود تصور کرده و وجهی دیگر آنکه بخوام بودن از آن قوم که در هشت نروند و گریستن او جهت عذاب ایشان باشد مانند
آنکه بر قوت شاف بگریند و تعزیت دانند و از راه شفقت بچالفت گریستن طریقه انبیاست در بسیار مواضع مذکور و منقول و حدیث
آن باشد که جین و از آن دیگری باشد بدو خواهند و نخورد خواهند لکن اگر طبعاً نیک بغیر خواهند و نخورد خواهند آن حسد نیست بلکه
آن نیک خواهی خود باشد و بدووم نیست و لیجانا شمی نظر بر موافقت دوست داشته از آن جین که او را باشد بجهت در خواهد نمود
تقدیمات ایشان پیش بود و بهم دیگر بسته کرده باشند **والله اعلم و احکم**

جواب

از سوالات که در بعضی معانی نظام الدین بر تریه و یکی در سیله که در سوالات
هم در آن حدیث آمده است که بعضی سوالات الله عایه فرمود که چون از اسمی که
بسله المنتهی رسام و آن در حق است که فایت قله که ملا که تا آنجا باشد بجای
بین که محتمل و لجب که داند نا چون با آن گشتم بموی رسام الی قوله غرض
است که اگر این ندا از غیر حق بود از غیر حق خین ندا درت چگونه آید و اگر
از حق بود ندا در صورت قول باشد و قوله که صوت حرف و صوت بود و خطا
از لفتن و حرف و صوت منزه است

می گوئیم **و بِاللَّهِ التَّوْفِيقُ** که کلام و صوت باشد الا حق و نباشد الا از حق که مصداق کلمات ذات صفات است غیر
ن او در آن شروع بحال و احوال و کیفیتان و دقائق حقائق که بدان تعلق دارد بادر و بر همین تعلق و عتیله در رساله کنز العاینه و در رساله
تفسیر قل لو کان الیوم الاخر الا که در کتاب اطائف از صفات این ضعیف است و در رساله حروف که در کتاب بیان الحقائق که هم از صفات
ضعیف است مدعی گشته شرح داده شان از لجام مطالع کشته تلج عثمان معلوم شود **والله اعلم و احکم**

جواب

از سوالات که در بعضی معانی نظام الدین بر تریه و یکی در سیله که در سوالات
هم در آن حدیث آمده است که بعضی سوالات الله عایه فرمود که چون از اسمی که
بسله المنتهی رسام و آن در حق است که فایت قله که ملا که تا آنجا باشد بجای
بین که محتمل و لجب که داند نا چون با آن گشتم بموی رسام الی قوله غرض
است که اگر این ندا از غیر حق بود از غیر حق خین ندا درت چگونه آید و اگر
از حق بود ندا در صورت قول باشد و قوله که صوت حرف و صوت بود و خطا
از لفتن و حرف و صوت منزه است

دلالت ميکند بر آنکه اسباب عبادي محسوسات و اوليا اهل بيته است
که موصوف با آنکه حضرت ارضا و محمد مرسل و افضل از غير مرسل است و حضرت علي السلام
اگر بغير اسباب بالي مرسل است و هوای صلوات الله عليه مرسل و ان کرامت
حقی خضر است و حقی هوای نیت بیان و علمنا من لدنا علما موجب آن کرامت

حقی خضر فرمودن و در حقی هوای نیت خیر است
پس کویسم و بالله التوفیق که گفته حقی خضر علیه السلام فرموده که **وَعَلَّمْنَا مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا** دلالت نمی کند که
ان عیب بود با تاجه ملائکه نیز گفته اند که سخنانک با علم لنا الا ما علمتنا و علم لدنی و غیر لدنی لازم نیت که غیب باشد بسیار مردم
مسند که بعلم لدنی مخصوص و معنای آن و ان قابل اشد و اضعف و هیچ یک غیب نمی باشد و الله اعلم بالصواب

جواب

سوال مصمم
از سؤالات که من لقی معظم نظام الدین ابن سید مهدی داماد کرده و گفته
یتلکانت گفت صلوات الله تمام عینای و ایام قلبی و هم کتاب شرح السنه
ان لفظ مبارک نبوی نقلت آن چینی که بدو ماذر راجع فرزند نباید تا برس بحال
حقا لانی نشان در وجود آید غلام احرار و عورت تمام عیناه و ایام قلبه مهتر انبیا را
دلالت مندرجا او بیاد دارند و حرف و حال و طرودی مرد و دی دلالت مندرجا
بیار و اگر است که تمام فرق میان عطیه و آن عطیه چه باشد و الله اعلم

۱۲۷۸۹

پس کویسم و بالله التوفیق کون نظام الدین عیبه من الصلوات افضلها و من النیات کملها که در شان او حق تعالی فرموده
وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ رحمت و خیر محض بود ضد و قیض او باید که شرح بیان داد
دخالت علیه القیض و باید که جنایات نظام الدین علیه الصلوة و التیم در وقت خفتن و بیادنی دل بالجهل عن کلام مندرج در
یاک او خیرات و لذات و کمالات اخروی مستغرق شاک باشد و حال که ضد و قیض او است در وقت خفتن چشم و بیادنی از عجز
ملاحظه شیاطین کند و با ایشان مهاتسان کشته بافعال شوم و افکار زیمه و مساوی عالمان وقت و اشوب شغول مستغرق
و لذات لذات یا بدنام بدو در کات و در خور خور زیادت کند و دیگر انرا این با خود مهاتسان کرداند بعود بالله من هذا

**سُؤَالَاتٍ مَوْلَانَا مُحَمَّدٌ قَدْرُهُ أَفْضَلُ الْأُمَمِ عَمَّا لَمْ يَلِدْ وَالَّذِينَ
ابن الخوام زید فضائله لخدمته صنف كتاب عن انصاره**

بسم الله الرحمن الرحيم
والصالحين من الانبياء محمد وآله
والصالحين من الانبياء محمد وآله
والصالحين من الانبياء محمد وآله

AS'ELAH VA AJVEBAH-YE RASHIDI

KHWAJAH RASHID AL-DIN FAZLULLAH
HAMADANI

VOL.I



Edited
by
Dr.Reza Shabani



IRAN-PAKISTAN INSTITUTE OF PERSIAN STUDIES
ISLAMABAD
1993

**AS'ELAH
VA
AJVEBAH-YE
RASHIDI**

**KHWAJAH RASHID AL-DIN FAZLULLAH
HAMADANI**

VOL. I

**Edited
by
Dr. Reza Shabani**



**IRAN-PAKISTAN INSTITUTE OF PERSIAN STUDIES
ISLAMABAD
1993**